

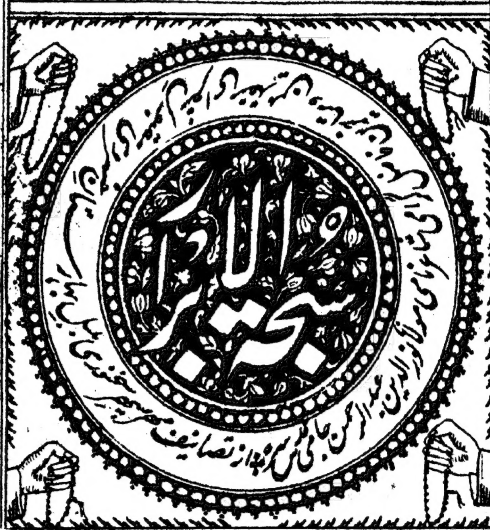
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232174

UNIVERSAL
LIBRARY

مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُؤَدِّبُ الْأُمَّةِ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَنْتَ الْأَبَدِيُّ الْقَدِيمُ
وَالْحَقُّ الْمُبِينُ



مُؤَدِّبُ الْأُمَّةِ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَنْتَ الْأَبَدِيُّ الْقَدِيمُ
وَالْحَقُّ الْمُبِينُ

مُطَهَّرٌ وَنَقِيٌّ
رَبِّكَ مُحَمَّدٌ

مُؤَدِّبُ الْأُمَّةِ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَنْتَ الْأَبَدِيُّ الْقَدِيمُ
وَالْحَقُّ الْمُبِينُ

۴۴۴
بر زبان تسبیح و در دل کاو خورشید

این چنین تسبیح کی دارد اثر

CHECKED: 1951

بسم الله الرحمن الرحيم

المنة لله که بخون گره خفتم	یکچند جو غنچه عاقبت شکستم	از کس که شمع زبانی شستم	کین گوهر از سحر ستم
----------------------------	---------------------------	-------------------------	---------------------

سبحان الله آنچه گوهر است که در نسیان احسان از رشحات سبحان فضل در صدق صدق گرد آمده
و بدست یاری غواص فکرت از قعر بحر حکمت بساحل نطق افتاده و ناطقه هر یک بمشقب تال سفینه و بال ملک
تعمق بغور آن در رفته آنگاه بر رشته مناسبت و علاقه ملائمت با یکدیگر سمت التیام و صورت انتظام
داده الحق سبوح آمده که اگر مستحان مجامع قدس دست بدستش گردانند روت و اگر مقدسان مجالس
انس انگشت بانگشش فراهم نمایند بان سزا است استغفر الله چه میگویم صدق باره چند بقیلا
است بر هم ریخته و خرف ریزه چندی اعتبار با یکدیگر میخیزد تعب کو دکانز لائق و طبع دیوانگان را
الغ نظر انرا بان کاری دنه کامل خردانرا از ان اعتباری چون مقالات مستان پیوده
نض آلوده و با اینهمه امید دارم که پر دگیان نشین معنی را بر این جمال

جامی که توی شکسته	وز دست زمانه پایمال
باشد نظر خجسته فال	افند بچنان شکسته
کین چه که حلاوت پیچ	هر چند که در شمار پیچ

والسلام علی محمد و آله سلام صبت تاء و حبت

بسم الله الرحمن الرحيم
است سجوا بر اسما و صفات الهی

میکند از این آفتاب	زندگی بخش دل ابل خفا
نافه امیدی ناز است	انفوخ طبله عطار است

خوش نفس غنچه باغ قدیم نقش بر لوح کزین دیوانه نیست فردوس جز اسرار یعنی ای کرده بدین نام یعنی از چرخ چو خورشید برالف جان عذرا حاکم باش بنگر که روان کرده حاشا شاکر بودگاه شمار یاش عشرت یات جمال سکناتش سکون آه نام شکل تشدید کز روانه نام شیوه جلوه نمایی ز تو یافت	نازه رنق شاخ ارم طالبان زاد فردوس نام که بود در در و در بحر لبت از هر چیز بنام بر تو نیز ست درین بارگاه بلکه در حشیم دلش مسکین در گوی تو دو صد حشیم بجز از عجبان کجای گزاف عشره کاملش نقد جمال روح را در کف فضل فارق معنی شدت ز رخا صورت چه کشایی ز تو یافت بست در گوش دل از نظر	بر رخ عقل در غیب نشاد خویشم آنکس ازین چوین تقوای که فی از پی دم سینش از لنگره طارم زگر بر تو مفتوح زهر حلقه میم که شده لفظ زبانی نظام بهره شد دل مجروح ز ریش ابرو نونی آن قبله دار سرکاش ز فو بر برکات نقطه الیش چو فروزنده نجم جامی این شاد پاکیزه رعیب کردی از بسملایان افرازش بیم زیور برین عقد بهر	لوح بر نام لاریب نهاد بوی فردوس بر دوش نهاد تا ز بندی لب غار بهیم قیر کون بایکافوری فریش روزن عقی از باغ نعیم تا ز لامش ز سیت بکام ریش ز یافت بهیم هم خوش که کند دل زوی آغاز نماز دا و جنبش بدل آثار حیات بشیا طین قوی الوهم رجوم که بد نکبت پاکیش رعیب عقد تو حید حامل سازش
---	--	--	---

در ترشیم این شجره بر شتمه توحید و توشیح صد این مخد ره بوشلح تحمید

انما الله واحد شکر فضلش چو عطا کرد بر که جانیش بود در بد ابدالدیر سخن ساز کنند آن بتایخ قدم از بهشت چشمه قافلم تا نکشاد بمندان جنبش خود آباد رنگش علی جاست دلیل طوفانی است گون چرخ	فهو المنعم وهو الحامد باعث شکر و شادی کرد گر شود هر سر و مویش چینی پرده از نو و کهن باز و آن بتو قیوم که همیش موج فیض از دل دریا که بصحر وجود افتاد که پدید آمده از لوب و نیل نقطه حلقه آن گوی مین	می بندش گنمت بد کی شود در نظر خرد شکار باشد از هر دوش گشته زبان نخواهند که از بند بجا آنکس بی لوح قلم کرد رقم نه فلک با همه اختر کرد دست نیلگون چرخ باین پشت ز آنچه در کار بره قلمون هر که بی برده باین خوش رقم	میکند شکرگزاری بزبان منته سلسله شکر و سپار هر سر و مو بسد لفظ و بیان شکر مویی زگر که هر جا خدا بر سر لوح عدم حرف قلم نه صد با همه گوهر کرد دست یکه جابیت زینل کرمش از شکاف قلم آرد درون عاز نقطه بون و القم
--	--	---	---

مرد را بش که بودی ندیده تا درین طبع فریخته هر بهر خوش که فلک فلک از زبان که چو تخی داشت نیست در شتر و دست خرم باغ پر زین صنعت و شتر بست جیب سمن انجیر گره با اولی انجیر مرغان صبح تاج کریم نهاد از کرمش همه را که در شتر زانا بجز آن آتش دیو نژاد چون نگرددن بجای آدن دانه را در نظرش تزیین داد گره و حسیا فتن بر خا نشسته تابش مشعله تاب عکبه خیز جامی که مناجات کنیم	ریش او است فلک کاسه شرم نهند حادثه زلزله پاک بانگ موجش این ملک بیدار آوازش که در زبان همه او آمده با همه آب آینه ز روشن گریز یافت کرد چمن از سبزه داده دان بی تو نشستم داد از علم آدم عکس ریش سحرانک لایع لانا که مسجودی او نه نهاد لعلش طوق باز گردان ره بد خورش تقیین داد پشت عهدش عصیان خود ریخت نو ابدی این پیر رود در قبله حاجا کنیم	اینک اینک بکشتا حال بهر سر که پیش از سبک گوش بایش چو این خورشید واحد او که ز باقی ماه هست در دایره لیل بنا باد از و غالیایی اندوز ز دست محروم بیغافور دست بخش گل آدم خورشید چون بپسند تعلیم ساخت محراب ملک و وزیر گوردل بود میل آنا خیر پشت در کعبه و در محکم کرد سود از طمع گام نهاد ز لاش پرده خلعت افراشت ما که خلعت بر شعله ایم بو کران مشعله نوری بر	میخ افروخته و فصل طلال کرده دلمان زمین بالال جز خنوشی ز رخ چاره ندید همه بر و خد اویند گوار بانی از رحمت او فصل با میخ از و غم بر ای آموز از دم حادثه شمع موهر بحلیه فتنش نام نوشت طاعتنا از دین خفته است سجده بر دند یکایک سوزش دیدم نکشتا و سحریت غیر رود و سوسه آدم کرد دانه اش در دهن نام نهاد تویش باک ظنا برداشت طالب نور از ان مشعله ایم جان نورش مهروری بر
---	--	--	---

بجالت

دست تضرع بمناجات بر آوردن و در حلقه اجابت حاجا استوار کردن

ای حیات دل بر زنده و بر فرازنده فیروزه و رواق ابرسیرانی تفسیده لبان کنج جان سپهر ویرانه شرم دیر پروا بخود بسته دار نقد کان انکس که کشتای	مهر خمر روده هر جانچه شمسه ز کیش زنگاری خون خورشید بی روی حارس گنج بصد گوهر شرم زود میوند دل انجیر میخیش از لب انبوه نما	چاشنی بخشش فکر لغتار جرم خشنده و بختانده تاج بر سره زین جان فضل حکمت نه بختینه و مهرم مرغ جگر سوختگان مونس خلوت تنها شدگان	کام شیرین کن شیرین کار در بروی همه بکشاینده عقد بند کمر محبت جان ز کلمات بر زاننده دل نشاری جان غم اندوختگان قبله و صد میثا شدگان
---	---	---	--

تیر باران گل از تو سبزه لب پراز خنده ز تو غنچه بیا خفته و تشنگی از تو ام چند بر طاعت خود پرده نمی این نوار قام قدیمی هست بانگ بر سلسله عالم زن چیره کن شجر سده زخم رنگ و تیرگی است و تنگی هست رنگ به زمین رنگ زده پرده پرده نشینان دارند زهره را جنگ طرب بر میزد چاردیوار عناصر که باه آب سیر سرائش بگماره با و را خاک سپه بر برف ماهی که در بار و صید بر ریة القصه بود رنگ نای نور پاک تو و عالم سایه معنی نیک سر انجاسی را	از صفا با ده ده لاله قبح داغ بر سینه ز تو لاله مرغ لا اله الا سوغه داغ تو کم پرده بردار که بی پرده بر قم جای قدم باز رفت سلک این سلسله را دهم صحرایم کن و شاخ کن بزرگینی او بی رنگی دست ملی شد رنگ زده وزیر پرده در گردید چند با بفلک نیم نفس سر کشیدت ازین مخرج تا شود آله از دود خاک را کن زخم طوفان باسمه بار نگدار ویند بهمه زائینه هستی بزد سایه با نور بود همسایه جام مستی بشکن جامی را آرد از رنگ بی رنگی و	پرده عصمت گل بر سبزه خانه نخل ز تو چشمه نوثر هر چه غیر از تو رقم کرده هر که بدل ز تو دشمن شد تازه رس قافله باز پس سحرش را ساق بجهان جان بر خنجر فلک سنگ انداز رنج و رحمت که چنین بی تو مهر و مهر با بگل طشت ز بام کمر بسته جورا بکشت خامه تیر کیش را نکشت نهره مهره بکشت از سر زانش قهر به برتری آب نازد کن برین زار لعلها گوارا ز کن از خجیم تا بمشقی افزون نم حق بمساکیم دار بگناه شاید از سایگیان دور شود یابد از گلشن به رنگی بوس	حله رحمت خونین کفنان دانه نخل ز تو شهید فروش گر چه پرده تو پرده است ز انچه غیر تو فرغش باشد بقدم گاه کهن ز رسان در کفن پی کر سنی پاس رخه اش در خم نیرنگ انداز اثر رنگ زیبای و است تا بر آرد بر سوائی نام گوهر عقد شریا بکشتای بلکه زکشت می کن مشت شو از ان مهره کش سکه بهره بر عدش ساز سر آب سازان عالیها ساقبلها بشت های بر آزاره دیم بگرم رو تو بیرون همه سایه دارم منکن خوار بر آه ظلمت سائیش نور شود
---	--	---	---

بحر

اولین اده قدرت قلم گو معنی خیر البشر است صورتش که چه آدم داده	کز نوکش دو جهان یک قلم که مرا و شده ختم و ختم معنیش اصل وجود افتاده	نه قلم بلکه یکی تازه بنال سکاستی خود آید بشما روشت این بر سر فرزند	رسته از روضه قلم حال وی بود اقل فکر آخر کار کز هم زاد و دخت دانه
---	---	--	--

قبله بنده و آزادوست
طرفناش که باین نام است
کلش سر دو جهانست
بود پیش از رقم تازه او
سروش را پای نه بر گری بود
بودش ایام بر نهشته
نوح در مهلکه طوفانی
یوسفش بود در گاه کرم
رفت در قافله فاقه خوشی
در سخن ادب اورس
علم چاه بطی اندخت
ریگ را کسیر قدوش ز شد
مشرقش که مغرب شرب
قرص را پی یکشت لیم
شب گیر ز قدم جانا فرق
کنند خاک پس پشت فلک
شدان نور بقا دیده فرو
بیک چشم زدن نور بصیر
بین که نور بصیر می گوی باز
بود روش قلم صنع ازل
نور بود او خط او تیره ظلم
صد و عدل او ری جو و حیا
گشته در قرب انبیا

علت غایب ایادوست
کردن سبیل در زمین است
مشت شمع می گل زشت
بی صریقلم آواز ده او
کز قدوش بخبر پری بود
چار طاقی ز عمارت بسته
پشت زویافتت تباه
بنده قیمت او بده
صالح از قافله اش ناقد
خاک و بجرم و بقیر
که راسک دولت توخت
بطون دی صد گوشت
پر صفا مشرق ز تو مغرب
بسرگشت که مگردیم
برد خنده بر این خون
را ند از آفاق برون گنبد
آمد و خواجگش که مینو
میکند بر همه افلاک گذر
چون گرد و برود آید
گرقلم نیست قلزن چل
نشود نور ظلم جمع بهم
کز ایشان بچامانده است
گشته در قرب انبیا

از رخس زوایای همه
آدم نیک شرف مرده
گل که آمد عرق نیش
لوح ز آثار قلم پیچند
تا در آمد شتر گشته سوا
نورش از جبهه آدم نبود
لوی زلفش بر ابریم رسید
طلعتش آتش میوه افروخت
رخس در زاویه فقر نهاد
فرخ آورد که از مکن از
سرو بی مایه اش از قدر بلند
آفتاب سحر ایمان است
کرد بر خوان نبوت کتب
نیست ازین پیچ و خم
اشبهی بچو شهاب آتش
خرقه تن بر عرش کشید
بود نور بصیر شخص جهان
آز موی بسوی جبرم بلند
بقلم کز رسید نگشتش
از سواد خط اگر دیده
چار یا زش که ز گوهر کند
بهره مرضی بهاضی رفتند
رضی الله تعالی عنهم

وز در مش کاوشی همه
تاج همه کرده یا در
نیست جز شبنمی از گلزار
که بر رخ حرف تناش کش
بود در روشن آن کرده
سرباد ند ملائک سجود
گلشنی ز آتش نمرود
لش احیا بمسیحا موت
داد صحت سلیمان بر باد
بارگی زان سجود لایک ناز
بر سر نشسته لبان یکلند
نیر چاشنگه چنان است
دعوت کرسنه چنان
که نسودند آن قرص لایک
نعل او چون مهر تو کرد
خرقه را کند و بدو العرش
چون بصیر از نظر خویش نماند
چشم بکشتی جان لحظه
بود لوح و قلم اندر شتر
بکمالش ز سر به شکست
قصر دین جو چهار راز کند
قرب حق را متقاضی
.

چهره شاد سخن بزبور خطاب استن و مهر ختم بر سعادت از خاتم نبوت خوشتر

ای قمر طاعت کی مطلع	مدنی مهدی بانی برقع	شقیه برقع تو برق افروز	لمعه برق رشت برقع سوز
لیله القدر ز موتی تاری	وحی منزل ز لب گفتاری	طرهات سود به سودا	انتخابی ز حروفش طاهرا
قاب قوسین عیان ز بروز	نقش خم خم گیسویت	باتو آنان کی در جنگ زدند	درج یاقوت است سنگ زدند
گوهرین جام لبست خستند	ساغر دولت خود شکستند	رشته افتاد از آن جله گران	در صفت گوهر صافی گهران
سکند ندانت بخون نهان	رشته لولوئی تو محاشد	کس نکرد دست دل شکنی	در پاکیزه بدین رنگینی
نخل قدسی طراز لبست	خسته از سنگ خیسان	یعنی از گوش خن سادر تو تنگ	دارد اخی خواجی ازین لب و تنگ
گویش صیرفی ملک و ملک	ز دازان سنگ زرت را بچک	ناکند عرض بهر ناسره کا	زبور علم ترا پاک عیار
لاجرم است حدت سنگ	را بد تو می برود او آهنگ	حلم تو بود بی کوه شکوه	کی ز یک سنگ فروریزد کوه
گر ازین کوه صدایی برسد	هر گدای بنو ای می برسد	گر بر آری بشیاعت	بکشاید گره از کار بسته
تا بخوابد ایل کی هر یک	خوابگی ساختی از بستر خفا	فلک از غیرت خاک آفت	آیینی گشت ترا گفت
چند در حجره به تنها رفتن	سجده از گردن افرا رفتن	چند در ستر خفا نشستن	در بر این خاک نشینان استن
چند از سنبل تو بیگانه	دل به شاخ نشیند شانه	چند بی ترکش گشت عبا	خانه سر مه بود تیره و تار
چند نعلین پای تو فرود	بخت به نزاران غم و درد	خوب از به قصد بگذشت	قد بر افراز که از حد بگذشت
دست از بر وین گران	کف جلباب کفن بیرون	شانه زان سلسله مشکین	سر کش تر گس عالم بین را
جلوه خلعت ناز اندر پوش	حله لعل طراز اندر پوش	کرده نعلین جلاد در پا	از در حجره خرامان بدر آید
طابق چهره است کن خندان	شیر از خنجر بکمان برسان	میز از دیقوان خالی ساز	قدش از مقدم خود عالی ساز
خطبه ملت دین سر کبر	کشت اسیر یقین از سر کبر	پرده بکش از رخ صدیق	بدان پرده هر زنده یقی
داده عدل دست عمر	زن بفرق سر به سره سری	خوی چکان کن ز جاعل	ریز بر کشت و فایان را
بنجو و رکن ابد الهی را	یوست بر کن و سه رو با	ظالم از برای کار نیش	آستان ریز غبار غمی نشان
تاج ملک از سر دوان	شخت دست و زبون برآ	ساعی که رخسار علم	زان از ان قلعه راست رقم
بی زبان با خبر بیم و ترس	راه دایم بهر اقلیم فرست	در خواهی که ز اقلیم بقا	آوردی وی سوچی شهر فسا
تا ز کن عهد نکو عهدی	دهد لیه مد خود و مهدی را	علمش بر حرم بطحازن	تبع قهرش بر اعدا زن

سبب نظم جواهر آبدار سحبه الابرار که هر عقد وی از رشته آمال عقده کشتاست
و هر مهره ازان در گردش احوال مهر افزای

شب که ز دیرگی مهره کگل	قیر کون حیمه مخروطی ظل	اختر از بیم و شباهت زلف	ساختند از پی آن میخ و طلق
بهوشک قفسی مشکین رنگ	گشت بر مرغ دلم عالم تنگ	بر خود این تنگ نفسی خاک زد	پای طایر م افلاک زد دم
عالمی یافتم از عالم پیش	هر چه اندیشه سیران پیش	عقل مغرور ز گرد و لیز	و هم غرور حجت گریختش
نور بر نو چراغ حرش	فیض بر فیض سیاح کرش	سنگ بخت شکر و دار به	اجهر آش در د بار به
بر سرم گوهر و در چند آن	که هر رشته طلا بکسخت	جیم آمد که از آنج نهان	نشوم بهره و در بهور سان
آتش عازم آمد در کردم	جیب دل را ز گهر پر کردم	باز گشتم نقد مگاه سخت	غرم بر نظم گهر کرده دست
بر چه زانگاه و در رفتم	همه دالماس تفکر سفت	بس سحر که بستم آوردم	شاهما چو خفوق خون خوردم
مرسله مرسله بر بستم	عقد بر عقد بهم پیوستم	سجده از پی ابرار تا	خواندش سحبه الابرار تا
قدیسا دست بان آورد	دعوی سخن نسج کردند	مهر آتش ز خرد مهره با	عقد آتش فلک عقدت
سلک آن دایره هرگز دین	رشته آتش شمع شمعستان	نقد هر عقد دی را بکان کرد	داد و آرایش دکان کرد
میرسد عقد عقودن بجهل	هر یک دل کره جمل گسل	ایضی سست که در پی نوج	ز کشتاد بخلو نگه روح
گرت این سحبه افعال شرف	افتد از گردش ایام کف	طوق گردن کن آویزه	بد عقد دور از مغرور
بو که چون شمع در آری بشمار	رشد دست به رشته کما	چیز کمالی سلب زرق و کلام	به جو بانی زان ررق فروش
سجده عقد ثریا در دست	خوبت بر گوهر این جبهت	گفتم این رشته گوهر گفت	که بود نقد بلورین فصد
گر چه پس لامعه نور افشان	نور این سحبه دو چند است	نور این دین من گرفت	نور این کشور دین بگرفت
نور آن چشم چهار روشن کرد	نور این دیده جان گلشن کرد	گر چه آن گوهر بکر است	این نور این درج سخت
گر بصورت بود آن بای بلند	رفعت معنوی این رست	گر چه سلک زان کن پیش	چو در آری شمار این پیش
گر چه آنجا نرسد دست کسی	بهره و در گردن دین دست	گر چه آن هموطن با و خور	این سحر شید از رایت
گوش کرد و چو شید این سخنان	شده زوق سخن چرخ زان	گفت قد حجت بنظم ساع	احسن بجز آنک ای جامه
ماه و خمر گهر سلک تو باد	لوح خوری غیر ملک تو باد	باد تا مهره گل است بیا	سجده نظم تو بکشت نای

عقد اول در پرده کشایی از کشادگی دل و در بیان آنکه در پیلوی رانستان

سجده

نور توان

ای به پهلوی تو دل پرده	سر ازین پرده سر و ناو ده	دل که هر سر بود آورده	دل که در پرده بود پرده
یکدم پرده غفلت بدرای	باشد این از شود پرده	نیست این پیکر خرد طبعی	بلکه هست این قفس طبعی
گر تو طبعی ز قفس شناسی	سخن امانت نسای	دل شکر گهیت این گاه	نام خرد نهند کس شاه
شده دگر باشد و خرگاه دگر	ترک خرگه کن در شاه نگر	مکملین جان چو نشاند نگر	بود مقصود از آن غنچه دل
غنچه دل چو غفلت کن	در کو آفاق نهفتن کن	عالم و عالمیان در دی گم	بجو یک قطره نم در قلم
چرخ یک غنچه زیست است	نطق یک غنچه زیست است	غصه ناز با غش و غری	توده خاک را پیش کرد
یک نفس وار هوا از سحرش	بهفت دریا صد یک گهرش	نه فلک پیش درش دلیبری	بیشتر جزیش و جهان چیزش
زیب و ادبش خاتم دین	آسمانی کتبش نقش نگین	کعبه پنهان از لکنجو بر	نشر احسان در انبشور
میوه را که مرش نامعلوم	میوه خوار مرش نامعلوم	کوی دست خوش باد تویت	رشته اش کمرش با تویت
بلکه ما که دست شوم	بسته درشته او مهر و شوم	اوست چون باد صبا چو	اوست چون ابرجین چو بار
گرد مسکین ز زمین چون خیزد	گرد در دامن باد آوید	کی کشد سبزه سر از خاکش	رشته او بر یک نده سن
هست از بخشش و بخشایش	هست از بخشش و بخشایش	تن سجا زنده و جان زنده	نیست هر جانور از زنده
زنده بود بدل از محرمیست	وین هنر خاست آدمیست	بیدلی زنده چه مردار چه	زین شرف مانده چه دیوار چه
دل بتدبیر خرد نتوانست	بگذر از خود که بخود نتوانست	اینکه در یک کج می بینی	به اگر پهلواز در حسینی
راستی جوی که در پهلایش	دل جان نده شود از بولش	سالمها خون جگر باید خورد	خاک ره کحل بصر باید کرد
بو که از زنده دلی یابی بو	بره زنده دلی را می بو	دل شود زنده و بخود نشسته	نه ز پر علی و بسیا فنی
به اگر حاصل خود را سوزی	که تبصیل چراغ افروزی	ره به چویشتنی آوردن	بهتر از دو دیر را غایت خوردن
گر تو از خود نشینی بغرائغ	روشنایی ندهد دو چراغ	بچراغی چه شوی وی راه	که کند دود ویت خانه پناه
آخیر اغانی که نباشد دوش	به نما ساز سومی مقصودش	بر تو نور دل بهرست آن	که چو خورشید جهان برست آن
دیدم پسند از آن نور فرزان	هست و خوشی و آن نور باریان	بجو خور که بخود آتش نشانی	گر شوی صبح می خوش نشانی

حکایت عین القضاة بهمانی که از همه دانی موی می شکافت هر چند چون موی بر خود
 تافت تا بصحبت غزالی شتافت سر رشته این کار نیافت
 مردم دیده روشن خردان | بحر دانش هر بین نمیدان | بر کز اندر بهار رخ علوم | برد و حاصل وی کنج علوم

لیک از آن گنج بحر نماند گرچه عمری بس آن راه سپرد ناگهان نیز اقبال یافت بود صحبت او روزیست از قفس طائر خوشتر از خدای کون مکان زیادت	بوی حقیقت نشمید راه از آن نیز بمقصود ره سو احمد غزالی یافت پس عمر به هر روزیست وز بصر نودش سر برد وز یکی هر دو جهان زیادت ظلمت خویش را نوریست	رو به صفا گیشان کرد در ره عشق نشد حصار رشته عهد لغزالی یافت بنا بر هر روزیست ما آری تنها الا در آری دید که آب ممکن برقع بلکه خود را بگلی نور شست	کلمه از کتب ایشان کرد گوهر دانش او را حاصل سرین شمشاد افتاد بدست بر درون دلی از پهلویست فیه نور آید فی ظل هر که نور او طالع و ممکن مطلع
---	---	--	--

مناجات اناست به پیغمبر اری شجره دل و درخت باغ خواطر مختلفه و طلب تحقیق سخن که ثمره آن شجره است

ای زانده تو پر خون دل هر دم از جنبش آن باد بر در خود ندی شکینش یاد خود در جنت جانست که دل یرو ابواب معابد کجاست	دبدم از تو در گویان پشت آن رو شده رو حرف نمکین نکی لغزش نام خود در زبانش کرد ره با سر بهانی بنمای	دل را در دست افتاده است وای ما که تو قرارش ندی بنده جاحی که بداع تو بگرهها خودش بینا کن پشتیش باش توفیق سخن	که برو باد هوا را گذریت نزد خود میل بجارش ندی بفرغی ز چرخ تو خوشست بنمای خودش گویا کن آورش روی به تحقیق سخن
---	---	---	---

عقد دوم در شرح سخن که شیر نفیرین گوهر آدمی است و لطیف ترین زیور محرمیت

ای قوی رقبه اهل صفت در بلورین صدف چرخ کهن سخن از عرش برین آمده است نامه کون لوی طلی شده است گر نبود سخن تازه تم بسخت زنده شود نام همه طعم باخویم از اندیشه او حلقه خام صدقیم بقیه گوش از آن کو که بجم کرد	خلعت لطیف سخن غایت تو نیست والا گهری به سخن بهر یاکان برین آمده است آدمی آدمی از وی شده است نشدی لوح و قلم لوح و قلم بسخت خفته شود خام همه خورم آن گیس سخن به او دل بگین خرسختی گفتار چشم از آن غالیه هند چرد	بحر معنی سخن بر کهرت سخن آوازه بر جبریل است نیست دکان گهری تر از فضل ملک شرف نام به او قلم و لوح بجار سخن اند دل از لب نشد آب سخن شب از فکر سخن نشد نیم که کشد در ته دلان کجیم زیرین دایره بی سرو بن	هر یک آینه گوش هنرست روح بخشش آدمی است یاد امکان هنری بهتر ازین عقل را گرمی هنگامه باو روز و شب نقش نگار سخن اند پخته و خام خراب سخن است فرق را کرده رفیق قدیم که بر دم آورد از بند خشم نموان بدخ سخن خیز سخن
---	---	--	---

نخ گویان که فلک معراج اند چون سخن راه سفر پیش رفت قیمت نرخی که انان بهر شرع دست و کمال از دوی	گاه دشت لبخ حجاج اند قوت قوت هم خویش گرفت نامه سحر بیانان بسپرد دست بر لعل زوایا نکات	جز سخن کو ببقا نامزدست رفت بر حلقه راز نهاد عالم تر و دلیست سخن است نکته اصل بیان کرده است	دشت باغ و مدوح خود پای بر طارم عجا ز نهاد رہبر راه شریعت سخن است چشمه فرع روان کرده است
کلی از باغ و فارغیت است بست ازین گل چرخان است هست بر کوی این شاه سخن آسجا که زند لاف است	در سیم نفس او خیمه است بلبل شوق بلند آواز وزنک پیکوی این شاه خامشی از زرقا عجب	گوش را آید بولیش مشام ما که غفلت زده از روشیم جلوه حسن و صفای او است مسلو به زرد دہی است	سخنش کرده لبنا طقه نام رو درین آنچه بر بوی نیم سکه عشق ز صرافی او است ذکر ز در دہی بر ہی است
سخن سحر یک آهنگند آسبان و ضنه دین فرود ای بسا قفل در پر کاخ دو	ز روز رخ بهم بگریزند تاب این خرمین است که کلیدش توان ز رز	سخن از چشمه جان گیر آب در سخن نیست بزگر محتاج لبت را فسو سخن آرایند	ز رخشان شتر ریابد تاب سکه ز زرخش یافت روج آن گره نفسی بکشایند

حکایت آن مظلوم که از تیز زبانی یک حجت سجدہ پیر و اخت
و تیغ ظلم حجاج را در قطع عرق حیات خود کند ساخت

ظلم حجاج بغایت جورید بیم شان جید گری سو کرد سحر آن باز پسین گز	تیغ بر پستی چند کشید کارشان روی به سو کرد که چو آمد بشرف نوبت کا	گنجه از رفد آوردند جمله کردند سر اندر تیغ گفت کی اور فرمان پای	گنج خاک بر سر کرد سر نهادند در آبخور میغ کار روان با حسان پیا
ماتنی چند که از بخردی از کتب گریه بد نشیوه است طبع حجاج از آن کثرت گفت	کارمانست سحر شغل بد ترک احسان تو هم خطبت داد فرمان خلاصی دوی	نسیر بیمه احسان لیک چه زاریم ستم و زین تفت بر اطافه مرد دلان	نزدیکی گام تو هم چندان نیک چه ز تو سر ز کرم پیچیدن در هو او سون افسردہ دلان
که آلفقوم فردا پسی کار هر یک تو بخشد کا	برینا و زدن خوش نفس کاش ز اول تو ی بودین جرم هر یک تو بخشد کا	تا ز تو یافتی این کار قرار	

مناجاد بر بیان قصه زبان سخن از شرح کمال الهی و شکر نوال نامتناهی و
طلب خجیدگی و تائب میزان طبع موزونی یابد و در کف قبول افزونی

ایمان خردا ز کشته تو بند سخن از باغ جاور دی به کزین نغمه خاموش هر طرف گرچه هوا دارد خشت ازین آره بیرون	پایه قدر سخن از تو بلند داندین عجله باد آردستی پایه سحر چو صد گوش شوم پایه ای که سینه سجا دارد فلطی ازین قافیه بوزن	بخرد شرح کمال نتوان از گلی رونق باغی گشت طبع جامی که شاکست عار داده ز حدت همس بلش خطبه افزونی ده	بسفخ شکر نوالست نتوان و زلفی نور چراغی گشت کترین مرغ و فابروست برزبان ذکر تو میراند و ز برزش سکه موزونی ده
--	---	--	--

عقد سیوم در کلام منظوم که آن من الشعر لکمه عجمی است از حکمت
آمیزه او و آن من البیان لسمی اشارتی بسحر انگیزه او

ای بهر شاد بوزن صبر از صعب تشکر پاسخ حال ردیف آید موتجیس نسیم شکافه چشم ز ابهام کند چشمک چون اشک گل بصبغ دلال چشم را خرم غم بخشند گاه در صومعه خوش حال گاه ساز شود بانجنگ گاه غمناک عاشق خوا که کند پرده مشوقی ما که از سحر سخن باز می قوت جانی دل تو گرچه بر سینه پرده دست آن پراز نور قرآن بسمه ناه سرفراز است	حالت از شک خطان دیگر خاصه قتی که می بردن دل بر چنین خال خیال افزاید حالی از فرق دو گیسو بافد فتنه در تخم نسیم فکن رو نماید ز شستان مقال بورق غالیه تر خشد نکته گوید بلب قوا آن در غرابات بر آرد آنگ پیش مشوق موافق خوا دماز پرده عشاق او وزن شعبه پروازی گل درین مرکز گل نویم چشم بدو که کیمیز نرس زان نیالودان گشتش زانکه سجده بان میز است	هیچ شاد بچرخ موزون کشد از وزن جملت رخ ز تشبیه در جوده لب تر صبع گهریز کند بر سر چهره بند زلف مجاز گوش را حائل دوسازد که به تحمید شود نغمه سراز صوفی جان چهار کرده مطرب مجلس ستان کرد بر دلش تازه کند عهد قدیم برده عاشق بیدار غرق در باغ فکر شده ایم کحل دولت در او تویم ورچه جوینده هزار بای تانه خلقی بجان وزن که موب لغزان	سرخوبی ز خلش میرفت کند از قافیه دامنش طراز عقل صاف داده ز راه مجدد شکیں گهر آویر کند شود از پرده حقیقت بر آ صد آساز گهر بر سازد که ز تو می شود پرده کشا گیر داز نکته او راه سماج سبزین باده پستان کرد سازد دل حرم وصل مقیم برده آن در مشوق برد نگار نشین چو صد در شده ایم نیست عیب سزا گویم بکشد لب ز چین جلالی کین گویم که از زبان خرموزون ز قرآن بود
---	--	--	---

دشمنی شد از شر و دست	آن از وزن بی وزنی	چند باشی بزبان بیدیده خج	گشتی از دست بان بیدیده خج
شعر آبی است سر شمشیر	سر آن چشمه شد آلوده بگل	گر نه سر شمشیر بگل پاک شود	چو بگل پاک گشت پاک شود
بایدت در سخن آسودگی	پاک گشت آن از هر آلودگی	تا درین مرحله مشغول	پاک خیزد گهر از دل پاک
پاک بازان همه خاک تو شوند	خازن گوهر پاک تو شوند	قدسیان طوفان بار تو کنند	تخت نورنشا را تو کنند

حکایت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه که این بیت میگفت به برگ درختان سبز در
نظر بهشتیار هر ورقی دفتریت معرفت کرد کار و یکی از اکابر در واقعه دید که جمعی از ملائکه طهیمها
نور از بهر نثار روی می بردند وی همانوقت بیتی تصنیف نمود اما بروی درهای فیض نمکشود

سعد آن پیل شیراز چمن	در گلستان سخن ستان	شد شبی بر شجر حمد خدای	از لولای سحری سحر نماے
بست بیتی زد و وصل عجم	هر یکی مطلع انوار قدیم	جا از خرده جانان می یافت	بر خرد پیر تو عرفان می یافت
عارفی زنده ولی بیدار	که نهان داشت باطن کار	دید در خواب دمای فلک	باز کردند گوی سحر ملک
رو نمود غیر زهر در زده	هر یک نور نثار می کرد	پشت برگیند خضر کردند	رو درین معبد غیر کردند
با دل دست خجسته رجا	گفت کای گرم دل تابجا	خرده دادند که سعدی سحر	سُفت در سحر کتی زار که
چشم زخمی نرسد گر قضا	میرسد مرسله گوش رصا	نقد کاغان بمقدار و سحر	بهران نکته سحر اوار و سحر
خواب بین عقد آگاه	رو بدان قبله احرا نهاد	بد صومعه شمشیر رسید	از درون مزه شمشیر رسید
که رخ از خون جگر تر میکرد	با خود این بیت مکر میکرد	برگ درختان بهر نظر بهشتیار	هر ورق دفتریت معرفت کرد

مناجات در شکر گزاری کلام بموزون و طلبگارے توفیق بر آوردن
دلایل هستی خداوند بی چون جل ذکره و عم بره

ای سخن باجو گهر سنجیده	خلعت نظم در پوشیده	کرده تمیز صحیحش ز قدیم	بتر از وزنی طبع سلیم
میکند وزن سخن نظم پرست	نه ترا زوش پدیدار نه دست	طبع دست ترا ز تو و تو بجا	بر سخن قوت باز و تو و تو بجا
انرصنع بدین سهل است	ز انبصانه نه رسید بهر است	جام خرق جهالت مانند	بر چنین آب خجالت مانند
نه انگش سبز آهنا خیزد	نه از دلش نکته عرفان خیزد	گرچه زخمی بهر روز و بهر وقت	دست امید بدریوز و بهر وقت
فیضی از ابرقین بروی	تا درین سدر و سوسن خیزد	هر چه در دیوز و زبود تو کند	سخت بان وجود تو کند

عقد چهارم در استدلال ظهور آثار بر وجود آفریدگار سبحانه ما اعترشانه واجلی بر مانه

این بیت را در دفتر عالی دارکشت + حیف باشد که ز حال بهر غافل غافل نشی

ای دین کار که هوش ربا نگرین چمن کز لعلی محل این باغچه کز سرشاخ مکنی گوش نه بینی چندین برده از چشم جهان کز باز بر سر جریم حرم که فرشت گیت میز آن دکان پیر گیت در شوال آتشاک گیت کج طاق فلک چون خم ساخت گرد آوری عالم را صین ممکن بر این خرد ذات نیافته از هستی بختر هر چه آفر بود از بود نشان نقش نامه نقاش کردید او بخود هست جهان هست چون فلک جنبش بخود بر پشت بادرت ناید کاندازنده برده سازند لو اگر بپوست ز دست جنبه نه از باد غنچه در باغ خند دبی او کار او کار و آلت است حرف غیر از ورق دل ترش ناشود گنج بقا سینه تو	روز و شب چشم نه و گوش کش خوش نهادست نظر بسوی صعدم گوش کشاد قراخ کو روگر چند نشینی چندین بگر از پیش و پس شیب فراز برو این نقش طلم که نگاشت کفه سازنده آن از مهر و مهر صبح چون طلسم کله زده چا زیر و چار گهر بر هم زد خاتم جمله صور آدم را نخواند که شود هست بخود چون تواند که بود هستی بختر گر بود مخصر اندر امکان نغمه بی زخمه مطرب کشید نیت آن بر چه پوست بد زود آری سویی آن مور کش خلعت پشت نه زان جنبه که پس بده لو اساذی ز دست فرخنده نه از گردون میوه بر خ نه بند دبی او او مست و دگر آن جله چو پست خاطر از ناخن فکر مخراش غرق نور از ل آینه تو	نه چشم تو ز دیدن اثری نه بر خسا گلش دیداری نه زبل شود آوازی چند گاهی به آگامان گیر ببین این کره گردان مهر را زورده روز که کرد تا بیزان چو دکان آریند سوزنی رشته ز نور شید چون گهر با هم میخشد بر این کار که خوشخواره چون زمیشتن باشد تری خشک باری که شود ز آب لازم آید که نیاید بود ناید از کمر تنجها چون کار جنبش از وی بر این سلسله زان خلعت مستی او را دانی عالم و این همه آثار درو همه جنبش و آرام از دست او بود شکی نشنه نه باب کار کرد و دگر آن آلت کار مغر طوی نظر از پوست از همه صفا که آینه خویش طی شود و ادب بر آن قیاس	نه بگوشت نشیند خبری نه ز سر و دمنش بازاری نه از لب غنچه بهانی رازی ترک همی بر ایمان گیر دور او گرد تو جادو تیراز ماه شمع شب افروز که کرد عمر بر خلق جهان پیامد وصله زرد بر دوش نوبه صور ای گنجینه نیت از کار گذاری چا چون بهستی سدا زوی ناید از وی صنعت آب دی پیچ موجود در عرصه بود حاجت ابتاد و اجتناب روی درو بود این قافله لب گشت ز بختش رانی چرخ و این جنبش بسیار همه را دانا زود ام از دست او شد دمی شان شراب کار گر یافتی آلت بگذار مغر جوی بحد پوست و نه همه پاک نشو سینه خوشتر تو بانی و دل دوست
--	--	---	--

دوست آنجا که شود جلوه‌های	حجت عقل و تفرق را	چون ناید بتو این دولت	رو در آن که بسیم گوی
	زانکه از گوهر غافل جالی	به یو کیسه استدلالی	خبر داد

حکایت آن مشکلم و صوفی که تکلم زبان استدلال گشتاد و صوفی از صفای وق و وجدان

فاصله وادی بران پیک	در بیان جدل جان فرست	عمر در جنت و جدل طی کرده	پای یکران عمل بپس کرده
نه دلش از طریقت نوری	نه سرش از حقیقت سیوری	صو دید ز آلاش پاک	زده در چهره آسایش خا
ضمت ن تنش	سر مکنه سر خلیشتنش	زان تقابل که میانش و وز	بهشت دی و حرمتوز
شده همگد و زایش شیر مض	زخم ز گشته بشه خفا	گفت کار و تیو چو خویشت	کرده حجت و دانیان
باشنا سایی خود ساخته	گو خدا را بچه بشناخته	گفت ان فیض که هر خطه رغیب	ریزم بر دل جان پاک رغیب
گر چه معجز نم خاطر از آن	بهشت گفتار زبان صرازان	فاصلش گفت یک شفا نهان	چو نشوی فایده و راجحان
گفت من غرق شناسا و کم	نیست کاری شناسا گریم	هر که بی بری من بشتابد	هر چمن یا فقم او هم یابد
	کار من نیست که بر لاجدل	ره نمایم سجدهای متعال	

مناجات در ثنا برستی آفریدگار گفتن و طلبه شدن التماس توفیق برگو هر توحید سفتن

ای جهان از صفات تو پر	عالم از حجت اثبات تو پر	بیم جانیت که غوغای تو پریت	پر تو رو دلا را تو نیست
تو چنین ظاهر و ماکور بصر	تو چنین حاضر و ماکور بصر	نور تو گر نبود ما چه کنیم	چشم بینا دل را ناچشم
نیست از غایت که تو نظری	خبر ما ز تو خبر بخیر	گر چه حاجی بود از بخیران	چه بود گر بغضیل دگران
بخش از هستی خویشش خبر	بندی عطا خویشش خبر	در دلش تخم هدایت کاری	بر گلشن ابر عنایت بار
مهرش از مهر گل کشایی	زنگش از چهره دل زدایی	یا بکاشانه قربت بخشش	می نخمخانه و حد و پیش

عقد پنجم در بیان یکتائی و برهان بی همتائی حق سبحانه و تعالی که درین بیان و برهان همه زبان آوران یکسانند و همه بیزبان یک زبان

ای درین بنکده طبع رب	برده غوغای تیران تو کبیب	طبع بند خرد بر پا نه	پای اندیشه درین غوغا نه
گر ز شکستیش از سنگ افول	یافتندی شد قبول	بنگ این نجم مهر و مبه را	بت گشته خلیل الهد
بنگنه بر بنکده آرزون	در جهادیت خلیلی افکن	تیز کن خیرلا بر سر لالت	ببر زلات منی ز منات
تاج عزت بر سر تری کش	رفت عطا بر موی شر	شنوی لهرن یزدان گوی	تافت از انجمن ایمان روی

عکس کشیده کوفی افزوده	خیمه از ساحت بین برون	توفیق چه بعد بلکه هزار	بلک بیرون ز تر از دوشها
کرده رو کوی هر نفس	می پزی در راه کین بود	گاه گوی کمن آن دیتام	که چنانز که هر آرایم
دل صد گوهر توحیدم	گوشه هر از در توحیدم	گاه گوی کمن آن کلزار	که در بر کل عرفان خاتم
هر که یابد ز گل من بوک	بوی زلفان و دانه هر موک	بیزبان میزنی این کلا	نیت بر موی حبس اینت علی
هر چه تقریر تو تر کنی	صورت حال تو نکند	هر چه یازد مقال تو فرم	سازد حال تو مطعون بدو
نیت این آبی رفته	که چنین رست که گوی نشو	رست رو سن باه کوه	آنچه گوی نشو انگاه گوی
دل بکرده ز دور و صفا	چند بیکرنگی وحدت لانی	دیدم شاید حد بکنا	وز دور و دور و گوی باز
سبیل که ز راهی تا ماه	بر تو پسند برین نکته گوا	گر چه قوت دم از راز	فعل تو لغزه انکار زند
از محیط فلک و اوج	تا حقیض سبک مرکز	بین رتبه اجرام است	و نیمه جنبش و آرام است
شکل و ترتیب فلک بجا	دور و قریب بر یک حال	یکی از صور خود گشته	یکی از گردش خود نگذشته
متفق وضع دوا برانام	منتظم سبک عناصر بام	همه بر یک صفت و یک	همه زیرین نشد و بالا
سال دهم و در و ششم	یک یک گرم و و نیز گذر	تا بآمدش خود و گذر	بر یک قاعده آیند و روند
چا فصلی که ببال دسا	بهین سیم و دوش پی بست	این آینه گانه که بهان	پیرا زانها چه میداد بهان
نوع نوعش که کم و افزوده	از نهانخانه ابراع برون	از دوا با نوجوش و دشت	خانه سید مادرش رفته
کشور آباد گردد بدو	بشکند از دین بدو پاسبان	کاه گاهی چنین خط و سق	کار یک گاه گذارت الحق
سج طفل است از دوا	سج طفل است از دوا	مرگ بخورد و دوا	مرگ بخورد و دوا

حکایت آن بادشاه مریض که از دو طبیب بنض او باعتدال نمی جست و تا قاروه وجودی که شکست مزاج و س از علاج دیگر بصحت نمی پوست

داشت آتشه سایلین و هم	هر دو دانا و خردمند سلیم	لشبان باد عیسی بهم	لشبان رت بر بنم والم
دست هر یک چه بنض آورد	دستگیری ضعیفان کردی	شاه بیمار ز تعمیر مزاج	و آنی و در کار بتدبیر علاج
لیکم به پیشکوه هم کاری	ز دل برایشان دوا یاری	هر چه این گفتی این داد	هر چنان بستی این بکشادای
روز صحتش از ایشان	شتاب از اجل آمد نزدیک	شاه را بود وزیر نزدیک	آن تعجب بدید از هر یک
جبله کرد بدانی ساز	اکان دودا نابیکه آمد با	زان یک شایسته چاند	قصه کرد بر و غرض و وزیر

الایم
بارم

مراش

گفت ای ز تو زیانم بهر بود	این خیالت ز کجا رنود	گفت از اینجا که با گفت	که عمارت گزین طرغ سراسی
گر بفرض از کی افزون بود	هر دش حال دگرگون بود	طشت خوشید ز بافتادی	کار گردون نظام فتادی
زاده خاک دگر خاک شدی	خاک چون گرد بر فلک شدی	تیز کرد بدم حمله قدم	بلکه سر بر زدن زدم

مناجات در طلب ترقی از مقام توحید بشهود وحدت که نهایت راه و مقصد
الاقصای عارفان آگاه است

ای بنو حید تو بر ذره گواه	نیت بگذره تو بخیر راه	در ربست ذره ناچیز شیم	کمتر از ذره ای نیز شدیم
ما و یحاصله و نو میدی	گر نه فضل تو کند خوشیدی	جستجوی تو قرار زابرد	ضعف تن تو بکار زابرد
قوتی بخش که کاری کنیم	بحریم تو گذاری کنیم	جامی ز کار گذارشی	ناله بیدار کاری خوانده
میکند از تو طلب قوت	تا شود در طلبت کار گذار	قوت کار گذارشی	سکایک عیارش بدن
نقدین غش و غلبه کن	دل ز آرایش گاهی کن	شدریشان دوی بی کار	سکودر قیله و حد آتش

عقد ششم در بیان آنکه ذات حق سبحانه و تعالی بحسب وجود است و بر حقیقت
که مشهود است بمریان ذات وی موجود است

ای درین خواب خفته دلت	جسم ناکشته چو خفته دلت	زیر این پرده کجای دلت	مانده در غرق خواب خیال
لبت که دین پرده دلت	که ازین پرده چنین جلوه دلت	گر چه بس جلوه گر و طاهر	پرده و حجابت باز دلت
این بعبت و لعبت باز	وین بصد شعبه و لعبت باز	نیت جز در نظر خالی بود	جلوه گر گشته خالی بود
چند خورشید نشینی بخیال	در دین دیده خود بخیال	بو که زین خواب بیدار شو	خارق پرده بیدار شو
گرد و تیز نظر چشم شهو	بر تو کشف و شهود شهو	واحد بینی خالی زد و کج	ظاهر از کسوت مائی و قوی
بسته ساده ز به نام نشانی	بر تر از مرتبه علم و بیان	در بهر ساری و هم طول	سر بانی نه حد فهم و عقلی
وز بهر عارضی نقص و زوال	منقول نشانه از حال بحال	جلوه اولش از حضرت دلت	بود بر خویش بر اسما و صفات
ذات اساج چو اوصاف و صفت	یافت مرتبه علم ثبوت	دید در خود همه بشو و کم	شد حقائق صور عالم را
و ان حقائق ز در و علل	علم کثرت بیان امر خست	شد هر عکس در آینه ذات	ذات یک عین ز عیان ذات
اولا گشت ز بکار عکس	مرتبه مرتبه ارواح و نفوس	بعد از ان منظر ظهور	زدن ارواح با قلم مثال
و زین شایع افتاد گذر	یافت مرتبه حاس و روئی	نه فلک نه ورق حسن گشت	هر فلک و ره دائم بر دشت

زیر آن تاب کل آتش بود آن کو بخت در آن تخت بلند اوست صورت لیل طاهر هر چه او نیست مغرور نیست بر زمین جام حیاتش خوانند نامورست یکی وقت شما یکه شود دیده یک بین بخت در همه صفت بخت ای همه عینا بعدم باز رو	چار در خانه آغا ز نهاد چشمش بر چو پست فکند اوست از دیده مجنون همه سینه بوسه که اوست بر نوا چتر سحابش خوانند نامهاش آده افزون وز دوماهی و دینی مگر مانده پرشیده ز لبش وز عدم قهر این را نشوند	ساخت در کوچه نیکو بخت دیدود که موجودی زده زیرین سرفهر ثرف بحر لیت پر از بخت دصد ریخت نم نیست آنجی بر و صد آتش بین کی علم بخار سحر اگر فرض از به عیان تیز بین کردن چشم بود	از مولید سه پایه بختی در شامه و مشهوری است بوی او داده بعقوبت موج آن آده از یک جهت منقذ گشته در غلط از دانش توان دانم اسم سم دو جهاد روی ماند آن نویری لحظه غرق گردند بریا وجود
--	--	---	---

حکایت آن ماهیان که گوهر حیات در جستجو دریا با خندند و با بخشکی نیستند
قدر در دریا را نشناختند

دشت غوی لب بحر طون گفت از بحر پیداده ایم هر کجا بگذرم اوست همه عشق بحر از دلشان سر زده بر گرفتند بوی نیاز نه نشان یافتند از بحر مینام یکسره جمع بدم افتادند جندن کوشش و جنبش کردند عواش و پیششان سکونود	دایم از بحر می اندخن زودین گفت شنید آید هر طرفی نگرم اوست همه آتش شوق بجانان بر زده بحر جویان از پیب چه فزان می نهاند نمویی کام تن بجان دن خود نهاند خیزان راه به بحر آوردند کامچ میداد نشان غوغا	روز شب قصه میگفتند دل از گوهر دانای فیت بای چند رسیدند آنجا بای کسری بکی بای شدند کاه درنگ جو صد جا کردند از قضا صید گری ام نهام صید گری در موسی حاصل نیم ده چو رسیدند به بحر زنده ز بحر شهود فتادند	گوهر دشت دریا سفتی تن از و ست توانای فیت از وی این نصیحت شنیدند آنجا در طلب حله بپای شدند گر خوش ره یگذازد آوردند راه شان برگردام قناد سبزه شک زین تر نشان جام مقصود کشیدند ز بحر غرق بودند دران تال بودند
---	---	--	--

مناجات در اشارت بمعوم سربان حقیقت در مراتب طلب و وصول انشود
آن که روشن از ارباب تصوف است

ای که از فیض وجود تو چنان	غرق نور تو چو پیدای چرخ	مای صورتی معنی همه تو	با همه بی همه تو ای همه تو
---------------------------	-------------------------	-----------------------	----------------------------

بی نصیب تو نیست و نه چون	خالی از تو نه در و نه برون	مقد اولی و آخریت	متفق ظاهری و باطنی
کرده در همه ضد اد ظهور	هم ضدیت نزدیکی تو	جامه از بهستی خود پاک شده	در ره فقر و فاقه خاک شده
در بقای تو فنا میجوید	و ز فانی تو بقا میجوید	از خود کو خودش فانی	و آن فنا با بوی ارزانی
چون فانی شد بقایش برسان	بر سر صد وصفایش برسان	کن بجا صفات برتر	مستف دار بصو گیش

سعد نفتم در شرح تصوف که بستن و تفرستن و رستن از قید تکلف و از رشتن حدود و استغن

ای بصوفی گری آوازه بلند	کرده یخ شعل آواز بسند	دل جو خیم چند بر آوازی	ناید آواز جز از خیم شتی
چون دگر کوش با ننگ پوست	با ننگ شادابی مغزی است	نیستی صوفی ازین نام سود	دعوی تنگی از نام چه سود
کی سیاهی خود از رنگی دور	گر چه خوانند بناش کافور	بر بره رخاں کجائی چو کر	جامه و فوطه چو پوئی زبور
طوطی قدسی و از بیچ کسی	میز نه پر بهو آگس	دین کیم صد پاره زبیا کیم	نکند خرده صد پاره دست
چاک در تارکت رستم حسود	بنجه بر شنه نه چود	گرو اندخته سیم بدو شر	گرد بازار چو سجاد فرود شر
لیک بازار گیان دید و راند	صدار جیغش یکجوخراند	در ره ابل دل انیم است	خبر عصانیت ترا نیم بد
آنکه در چرخند از لغزش پا	دستگیریش نیاید عصا	بهت مسو کلف سوتا	کز طم تیز کند دند سوتا
ترسم از تیغ بر د چون شجره	تیز ندانیت آخر حواره	رشته سجده بر گشت میج	که از ان چم برو ناید میج
هجره چند بودی سر و برن	کف از ان طایفه نر و گزن	تا از انهابودیت و کشاد	هرگز تر روند نقش مراد
که حساب حسنا ته بهوست	عقد گشت تو قسیم است	چون نان موی بصد عیسا	ریشته از نشازدن آرای
نشانه فلکن چو نه مردانه	که بر این دست بعد از نشانه	جمع از نان لک و ده	بچو دستان آن صفت نه
بهر که بهره آن هم نه حلال	در زنی هر یکما شاق	دست از حرص شره کوزن	در صف ابل قناعت کن
نیت زبینه دین در مجاز	استین کوبه از دست	ذوق صوفیگری هست	باید از خویش نظر بست
صبر نیست که از خود حبست	از نگو حسته و از بدست	بند بهستی و نوبستی ساد	زاده کون و کون آزاد
با اضا ز اضا صفت بیرون	در دست ز مسافت بیرون	در مکانی و مکان و بی	در زمان و زمان و بیرون
ابش را باز جنگی نه	از لش را ز بندگی نه	نه زادوار در و تاثیر	نه زادوار در و تغییر
کز حقیض سنگ اوج سما	و آنچه محصور بود بینما	گیر داند در ان پاکش خانه	نکند اشک که هست بر کن یا نه
دل از موج زمان در بایست	کش فروزد و بجا بایست	بغضت در با چو کی شبنم از	بلکه یک در کره عالم از

آنچه عرفان بود محاسن	قبله نشینت بجز ذالجب	جلوه گر گشته بزد و خد	نمک شد رنج تقابل ز صفا
پیش از لطف با قهرمان	نوشدارو بجا زهر همان		

حکایت مناظره حضرت موسی کلیم السلام علیه الصلوٰه و السلام در فراوانی
بان سیه کلیم مجبور که چرا آدم را سجده نکردی و سمر بطوق لعنت در آوردی

یوسف عمران بداند غرض تو	میشد بجهنم مناجات بطور	دید در راه سر دور انرا	قائدش که مجبور را نرا
گفت که سجده آدم بچه	تافتی رو رضا رست بگو	گفت عاشق که کو کمال	پیش جانان نبرد سجده غم
گفت موسی که بفرموده	سر بند هر که بجا بنده است	گفت مقصود از آن گفت	امتحان بود محبت با وجود
گفت موسی که اگر حال است	لعن و طعن تو چرا آیین است	بر تو چون ان غضب بکمال	شد لباس ملک شید بکمال
گفت کین در صفت عاریت	مانده از ذات بکمال چنان	گریباید صد ازین پا برود	حال را تم تغیر نشود
ذات من صفت خویشتر	عشق اول از من ذات	تاکنون عشق من میخیزد	در غرضهای من او نیخیزد
دشمنی سیه روز سفید	هر دم دست خویش بر من	این دم از کشش او رستم	پس نای و فانی شستم
لطف و قهرم همه یک گشته	کوه و کاهم همه سنگ شست	عشق شست دل من نقشش	عشق با عشق منی بازم و کز

مناجات در اشارت بسعادت ذوق و وجدان اهل علم و عرفان که از باب
تصویف و طلب کمال قوت ایرادت که مقدمه آن سعادت است

ای صفا حجب و جد ذات	جلوه گرد ذات تو از سجا	آنکه از بجا غیر تو گیت	زیر این پیر نهان تو گیت
باطن عالم و ظاهر همه تو	غائب دیده و حاضر همه تو	فضل تو نشان نیک و کس	بهرار و بس تو و بس
جامی از جمله کسان کس تر	وز همه باز پس از این تر	می نهد در ره تو رو کینا	بی نیازش نیکار بسا ز
سر زهر راه بگردان او را	سر سینه در ره مردان او را	از همه دوسو سها کس کن	در ره اهل طلب خاکش کن
لنگی از پاد ارادت بترش	ده با کلیم عادت گذرش	بخشش اندر من دلت کشی	بر همه اهل ارادت بیشی

عقد هشتم در بیان ارادت که عنان از مقاصد مجازی تا فتن است و بر باد است

جسد بکعبه مراد بحقیقت شتا فتن است

ای درین داکو و دهم خیال	مانده در رقبه عادت مهو	حق که نشور سعادت داد	در خلاف عادت داد
چند سر در ره عادت باشی	تا که تاج سعادت باشی	کرده عادت خود پرده خوش	باز خوشی خود کرده خویش

دید که بهر ضلع باشد گوش کا پئی قرآن شوی دست دادند که بی رنج و پات دادند که از راه وفا روندان زبانست دادند نه که بهیو سخن سپنج شوی پیکر نه بهیو میوند گشت ای خوش آنوقت که بی فکر دست خود در کمر آری با کو خون لعل از جگرش بکشتی در بادیه شرف پیش خاران دشته بیدادگران بهویش چو کند مرغ گذر در بگردره تو در یای غوک آن خیزان با خرچنگ هر چه قصه شود بند بست تا بی بزم جلوتیکم راز باز در خویش او خواهم خوشتر	تا دلیل به صانع باشد تا بفروموده زردان کرد سازیش بکمال از حلال آورسی و بصفت اهل قوت لطف و بیادند خلق را مایه صدر رخسار آور کردی از دست جدا بر نزد خواستی جان تو در دلت نایز و بیخ نقد کان کمرش بر بای فصاحت آن دل عزت خاک آن دشته خونین بچو پروانه شود تو بر قله موج گرد و سایی کام او زوی کام سنگ رو بر تابد ازین قبل گشت چنگ دشت بنواختن رود از فروغش از کاش شومند چو فروز در	منظرش شاد بر عناسازی روزن باگش و جنگ گشته نه که از جام شوی با ده گسار نه که پادرو آفات نهی تا شوی بر نهج هد و صواب آنجایم همه عادات بد هست راست بر سر آزاده کوه گرد و گوشت تیغ جنگ بچو خورشید که نبوغش بلک چون کبک نهی یا بشیر گرد باوش بفلک سوده کلاه کوه با صحران ریگسای بگذر ای سر آن بچو سحاب چشم سباره چو گوگرد در زان بی بچو صبار و دگر یکیک را میان برداری در بود تا را رادت ز قوت باش پیش رخت آینه صاف باش در آتش او خرم و خوش	بارش ز دشتا سازی بسای غزل آسنگ گنی داریش بر کف دست آبله و یا بمید آخرا بات نهی مشکلم با سالی خطاب که نشایه وین خردا ترک کلان علیه العاده یا مصرع کمر آدم پلنگ خویش را غور زنی بر غفل وز لکد کوشی پی سیرش گشته گوی کلش قبه ما ریگ چون انگر سوان پاسب از تره بر لفت آن زبان آب ماهی جزم شنادر درو لکنی لب از آن کشتی وار قدم صدق بجان بردار سازش اندر قدم پیر دیت بر تراش ز دل خود زنگ
---	---	--	---

حکایت آن مرید گرم رو که بفروموده پیر سخته کمر در تنور فروزان نشست
و از تاب آتش یک موی بر اندام وی گنج گشت

صادق را غم شیک گرفت پیر و زنی مرفان میزد	صبر دم و تکیه پیر گرفت گوئی آرا بچو گان میزد	کمر خدمت او خست کند سایه جلدش لکند بهر	بهر محراب مقامات بلند از ره گوش بران و رفته خوش
---	---	---	--

آمد آطلال صباری محضو	که بفرموده است احی حتمه نور	خسک و تر بنیمه همه خفته	تا تو عجب افروخته شد
بعد ازین کار چه وفایست	آنچه کمون صبر است آن است	بیزش خول سخن بود لبه	در جوابش نزد هلا نفسه
کرد آن نکته مکر و دو سه	بیرزد با ننگ ای نکته گذار	چند با کنی الحاح خیزد	رو در آن آتش سوزان شیز
باز و یک صفا پیر کهن	موج ز گشت تحقیق سخن	سوج آن بحر با خرچرید	یا دوش آمد مقالات مرید
گفت خیزد که آن نادره	کرد در آتش سوزنده وطن	ز آنکه نقد دل او نیست	بام آن که کند قصد خلافت
یا فتنه شوی جزیر پاک عیا	کرده در آتش سوزنده قرا	آتش حله زان آن همه سو	برتش کم زنده یک سر سو

مناجات در اشارت بآنکه ارادت سخت از جانب مرادست نه مرید و طلب
توفیق تو به که بنیای سائر مقامات است

ای دل اهل ارادت تو نشا	بتوانم که مریدی و مرا	مردم کون ترا بکیشند	شوق مسکین ترا نسکینند
خواهش از جانب اینست	هر چه هست از طرف سخت	تا بنا شوند و یکی باشند	هر چه سود کند خواهش ما
و بر ما خواهش تو راست	موی بوی تر با خواست شود	دولت یک سر انجامی	اگر کم کن ز آتش خود جامی را
در دلش از گفت آن شعله فرو	هر چه غیر از تو بود و جلد فروز	بو که بی در و سر خانی	پایز سر کرده رود گدای چندی
ره بسر منزل مقصود برد	بی بیغیر که نابود برد	ورز ز آتش هستی تا	ریز از توبه بر آتش آب

عقد نهم در مقام توبه که پشت بر مخالفات کردن و روی در موافقات آوردن

ای رقم کرده تو حرف گنا	نامه عیثت بخرف سیاه	گر نه خامه کیه چندی	بهر هر گز گونا ساری چندی
و ای اگر عهد وفا پشت	مرگ بر سر تو انگشت بند	گسترده اجل مهند فراق	وز نزع ساق تو بید ساق
دستان نغمه غم ساز کنند	و دشمنان خور می غار کنند	و ارثان حلقه بگریز تو	پای کوبان ز طمع برد تو
از بر نوسه تو گریان کنند	وزدن و حرم و خندان کنند	همچون بر سر خود آتونه	همچو کس غم فردای تونه
پیش ازین کایت این غم بخت	بکه از توبه کنی چاره بخیر	دامن نفس هوا در بند	ریز انوی و فانی بشیند
هر چه بد با عقد زان بازی	عقد نکار زد و کشتی	ز آنچه بگذشت شیمان	اشک و دهر ترکان پشته
ره بسر حد خطا کم سیر	سو اقلیم جفا کم گذری	کل این باغ میمید رنگ	با نگر غلش بیک رنگ است
میوه کاسان شاخه خن	بر با صورت پارش بینی	یوی آن است بهار رنگان	بکمال خودش آن رنگ همان
پا خوش بود چنینم دل تو	چیت اسال از آن اصل تو	باشد اندر نظر نکته شمشیر	سال دیگر بهین طر و قیاس

نیست در کار تو بکار نبرد ملک از عصمت بیان است خاصه آدمی آمد تو به چهره پر گرد کن افغانک ساز دیده را سر نه بیداری کش سینه از ناخن چست بر تنش گریه وزاری خواریم نگر تراش دل شده ام گر لغزش بو که در دل کند اینت از کز در دوا میکش و بهیت بخور	لیکن آن می بر دواز گاه دیو کا فر منتش و بیگانه مایه محرمی آمد تو به مژه از خون بگر بکسان رخت در زاریه خواری حرف میل گنه از دل تزلزل بر جگر ناوک کاریم نگر وز گنه سو زیم این آتش نگر واشو در رخت از تو به تا ازین طبرن آری راه وی بسا مرد فرودماند بجا	چند باشی ز معاصی مژده کثر گنجد طبع ملک میل گناه اگر ت نسبت آدم نه است جامه خود چو فلک از عریل فرش آن ز اویجا کستر کن دست بر دام بدرگاه خدایم آتش افکند بدل و رخ من زین قبل گرد تو هم می زن ورنه در دیو زه کتا از زنی ای بسا شیر ز عجز آمد تنگ کشت پیره زنی خازن	تو بهم به مژه نیست بخشش نماید از تو به گری دیو بر ربنا گوی و ظلمت سحی است بدر و شعله فلک چو قندیل جاد و باد از چو نگر کن خطا بخش خطا گنجینه بس بود آتش دل و دوزخ نگر در زار و تضرع می زن بر در کس ناگس مسگر کش شود حصید نمار و ننگ
--	---	---	---

حکایت آن فروخته بجاه که از دست دوک لسی شسته عنایتش بیک افتاد و مکند نجات او

میشد اندر چشم شمشیر دیدن شمشیر اباده اثر بود چاکلی فی انجا حاضر خورده از شعله چرخ فز آدمان ز زمزمه در گوش فز بکه سبب نارت بگذاشت ای خوش کن جذبه که نگاه جای در کعبه امید کند	پادشاه و وزیر برادر چشم نظار گمان مست نظر گفت ناچند که این گیت بتلاک شته باینیت و به دشت در سینه این پند بحرم راه زیارت برداشت رخمن بر دل آگاه رسد جای در کعبه امید کند	کرد او حلقه صبح کران هر که دولت شوکت بگراند راند از حرم قرب خدا زیر این کمره پنجم و بیچ بر بند کار کرد تیرش بود تا بود دران پاکتیم صاحب جذبه خود باز روی در قبله جاوید کند	موکبش ناظم عالی گهران بانگ برد از این گیت گیت کرده در کوچه دوران جا مانده از مژه محروم بهچ حصید کوه سیر نخیرش همچو یاکان بدان پاکتیم وز بد و نیک خرد باز بر
---	--	---	---

مناجات در طلب توبه و ثبات بران نادین آن از خود و ستوار دشمن آن تقوی و ورع

ای زهر سوخته را روی توبه توبه از بنده بود ست نهاد	رکب زده زهر سوی توبه توبه از کشتن از کشتن	کار با صیت گنه و زین بارنه با فکر نه و دوتوی	عادت تو گنه آمر زین توبه ده تو بشکن بر دوتوی
--	--	---	---

هر که شد گم شده تبه گناه نخوت توبه بر او بر سر شتر میزند این همه از بستی سر	جز توبه نشود روی براه ویدن توبه پیش از نظر شتر کس خجرو از شجر بستی بر	جامی گم شده را بخش بخت پیش آن دیده کرد و شتر از ورع هر که زبستی یافت	توبه روزی کن بر توبه نیا دید توبه گناه و گریست پنج زور و رستی یافت
عقد دهم در کشف سرور که کاسه صورت حرص و طمع است و کاشف ظلمت هوا و بدیع			
ایک بهر گشت کردن از چون بکامت زوع غایت بخوری خواه که خواه صفی	سوی کاسه چو طبعی در لقمه از مزه پرسی نه زه کاو و غریت بدین خلق	در نماز نشد از پشت هر چه سبزه و خوان مرغ باید که مسمی شد	چون ترا قبله همت است در چه کام دلان تو نبند صحن از چشمه روغن باد
بیم غم نیست گشت غضب کین بیم نیست گشت در لیم دانه ریگری بکف از خرم	شعبه ده کشت از بیره افکند رخه بهستان نیم خار کاری بدر اندازد	میوه باید که بود تازه لقمه تخم در آب گل لقمه خشک حلالست کام	پاشنی دار چو جلات نمکند جز خودی حاصل تو لقمه چرب خوابنی حرام
بزرگ لاغر بود و سگ فری نان فوج داتره و دوغ فی دل و دراعه سی آرای	بست ازین فریبست آن نگر بیکه با خوانش به آروغ عطر تر ویر بران میسای	درست نخ و حلالست ترا نیت ممتاز حرامست ترا سبحه باشند نه پیوندی	غیر زین سبج و بالست ترا سیل تهرست ترا آب لال عقد تلبیس بران می بندی
میکش خرقه و پشمینه بدو تا فتنه ساده دلی در دست که فلان است ز نیکو گشت	میکند گوشه و فتنه در گشت طعمه چاشت دهد یا شاد مخلص معتقد درویش	باشد اینها همه دعوی یعنی چون یدال افتد از شهر زیر صد باروی ز نادان	صوفی و قتم و صاحب با گرویی و از شهر بد توزاد باشوی هر بار
کن از مغلسه آن بی بای تو هم از دین و دهر دور این صوفی گری در فشی	رخت خانه گرو و مسایه بنشین و بشهوت بخوری ما مسلمانی و کافر گشتی	بهر تو سفره و خوان آید لقه برین شیر که ترا نفس راحله حلقوم بر	شربت میوه بران افزاید لقه برین و لقمه که ترا په که این زرقه ز قوم خوری
دزدی و راه زنی بهتر ازین ببین که در این ریاضت گم شدی بر دلش طمع	کفن از مرده کنی بهتر ازین تا درین مرحله پا افتد پرده دیدن زاسر اروج	چند روز گم کنی در آن خاطر از وسوسه صافی اگر از شبه خلیجی خار	بی پیران و جوانان گیر از ورع موی کافی کردند پاکشیدند از آن گارای
وز رشک قطره چکید جای	درست مستندی نان دریا	مردم چشم جهان این لغو	که مغفرت سودی دنیا نکرد

صدق کوشانی و رعایت	نصیم و ورع اندازند	چشم جان افراشان	گوش دل بر خبر ایشان
--------------------	--------------------	-----------------	---------------------

حکایت آن متواری آبی از قبول مرغابی شکا کرده بچکن بازی که طعمه از غیر وجه خورده

خسروی عاقبت اندیشی کرد	رکود قبله در ویشی کرد	یا بزرگی که دران شود	بر سر اوج فساد سر بود
لوتی چند بهم نبشتند	عقدی بر می نربستند	برد صد تحفه خدمت شیر	بچه زویر نشد تحفه بزر
روزی از بالاش زمین شد	قاصد صید و جی مهر آید	باز را دیده عینا کشاد	کله از سر گره از ابا کشاد
کرده زان بازار را کرده فید	متعاقب سه مرغابی صید	صید را از خم فقر آید	جانب پر جنبیت بخت
بزدگی کرد که ای خاص خدا	لقمه هست ازین روز و کشا	بست ازین لقمه درین روز	بچه کسب ظالم کوا
پیر خندید که ای پاک نهاد	نامت از لوح بقا پاک	جزه باز است نکار کجا	چیز از جود و سر نیت
خشت این که پایان برد	جوز تو زین که لایان خورد	نیروی باز دی زاندا	باشد از دست ستم برد
چشمه گزینست تراود است	بیره از رگد رگنا است	بر که آلوده بگل رگد زار	کی رگن پاک د آخور زار

سوز
مهر
سوز

مناجات در اشارت بانکه حقیقت ورع امر اضر است از اسوی الله و طلب توفیق متجاول

ای بخود خوانده ورع و زرا	رغم بر حرص و طمع و زرا	اویدن غیر حرام و حرام	ورع از ترک حرام است
نیت ابل ورع آن باده زرا	کش بغیر تو کند دیده زرا	بر که از غیر تو شد بیکانه	ورع اینست در کافانه
بر درختی که نبارش ورع است	رسته از دانه حرص و طمع	میو و کرن ورع جامی	بیر از میوه او خامی
غزه دولت او سلم کن	طعم آن میوه سرو تلخ کن	بر و آن میو چنان شیرین	که شود در دو لبها شیرین
از دلش رغبت دنیا کم کن	از آن اساس ورع شخم کن	سازش از باج جهان مال کن	تا کشد رخت بمنزل زین

عقد یازدهم در مقام زهد که انقطاع رغبت است از نعم فانی و اقصای
همست بر نعیم جاودانی

ای گل تازه که از باغ است	بجهان آمده دست است	برده سبز فلک عجمه دست	با سدرین جامه بقدر تو دست
باغبان که چه کند غنچه بس	قصد او جلوه گل باشد	گل تو بی زین حرمین تو خا	شویه خار پرستی بگذار
گلشن اندر ره است ز فاد است	که بکف زر کشد نگاه	غنچه مشتی ز زر گل چو کفی	بی ایشار نواز بر طریفی
چشم زگرش تماشا تو باز	نای طبل نوا می تو باز	یا سمن بزم ترا تلخ ساز	نار دین فرق ترا جگر ساز
سبز در آرزوی غنچه است	با دوسرین بچل کشیت	محلت آبر میس لب	لا اله الا الله جبرسی

گرفته ز دست سبیل	خور و عهدش چو باشد علی	آینه روی ترا آینه لال	شماره کس روی ترا بدستمال
طرفی که ز خیل تو بمهر	و ندین بزم طفیل تو بمهر	تو ز حال همه پوشیده نظر	گشته مشغول یکی خورده زر
گاه بندیش نهانی میان	که بخی بر طبق عرض عیان	کی سزد دل مقرب برت	در تبه دل که کرده زرت
یا مرقم ز ستر بیرون باد	یا ز دل مهر زرت بیرون باد	صوفی و طایفه پستی نه غور	عالی میل پستی نه خوش
نقد دین گوهر بدین	دین صد در صد تلفست	چهره می گوهر جاوید	بصد خاصه که با فانی
لذت خور و آشامیدن	بابت خورش آرمیدن	خلعت خور طالع گردن	خانه در قصر مقرر کن کردن
زیران الملق تازی	بر مهر مهر عبار افشاندن	همه بچند و بهیچ ستمند	بلکه از هیچ بسی هیچ ترند
همه زنگند بر آینه دل	تا پیوندا زینها گسل	گنده بر لبت چنان عشوه	دل صد تازه جوان کنده زجا
دل خورشید لاله خون	تا بان سپهر فلق کون	طره شش حلقه تزویر	غمره شش صفت کن صبر
ابر ویش کینه کانی	کرده از همه کبیر	چشم او اثره از تیر بلا	خره اش میل کش چشم حیا
لبش از ماتم شوهر خندان	تیز در زخم کسانش دندان	دانه دام ضلالت خال	کنده پا خرد خفاش
قامتش خاری بنین	گل اوجیل و برگش دستا	باز ویش تاب به پنجه دین	ساعده بجه بر صد و یقین
ساق او دولت پاینده	پایه باز و ال آینه	نیت از شیوه بالغ نظری	که بدیناله چشمش نگر
صد حفر بین از وضو	وای آنکس که شود غرور	ضربه اش کیمت جهان	که خرد است نظر گاه امید
چند از دور و تنی درستی	بجای از وی که جویی	بهت از ویند ابل گستن	بخدا لغز جل پیوستن

حکایت آن خفته چشم بیدار دل که روح اندلس و وقت وی رسید
و عذر خواب کردن ویران و بے پندید

عین آن روح که در صفا	بود بر کعبه الهی شمس	روزی از دل در جزم	گام در راه ساحت میر
دید در کعبه یکی در خراب	خفته ز رخ خرداده خواب	ساخته در نفس تنگ دان	طوطی تاطعه را گنگ زبان
دید از نادیده درین	گوش از نکته شنیدن	زده پای که ای رسته زرت	میل بالا کن ازین پایه پست
دید و گوش باز را بکش	تا زده کن دل خود نام خدا	صفحه لوح جهان فقر آت	نسخه صنع بدائع گراوت
نقش این لوح بخارج	بشنو از بر کی سر از گردن	بر که هاشم ثنا خوانی کن	بر قه باش در افشانی کن
خفته این نکته ز عین	در جوابش ز رخ چاره ندید	سر بر آورد که بگذارد مرا	نیت با خلق جهان کار مرا

پایبسی کشیدم زمین	فاغ از عالم و عالمیان	مژده از من بچیان جوانه	که جهانم بچیان جوان به
گفت عیسای خوشنود	خواب کن خواب خوش خواب	بند اندوه نه شاد خجیب	بند کس نه آزار و خجیب
	بمه شغولی عالم گوی است	ترک گوی بجهاد مشغولی	

مناجات در طلب مقام فقر بعد از تحقق بمقام زهد

ای در رحمت تو بر نیام	غرقه نعمت تو شدیم	عشق بازان بنمای تو بند	زهد و رزان بخیال تو بند
ورز باست تو باستان	کس سوی بیکده نه بدگان	گر نه بوی زلتو آید باغ	کس نبود بگل خوشبوی باغ
دلغ تو باغ دل جامی	باشد از باغ تو بویشت	بویی از باغ خوش و زنی کن	لذت غ خوش و زنی کن
منه از دام هوا بیا بندش	بگسل از هر هوس بویشت	بردش نقش غم خویش گاه	خاطرش بسته به نقش گاه
بخیه فقرش در شنده	سازش از ذوق فدا دل	تا جوهر بر زند از زنده فقر	مرده خود بود و زنده فقر

عقده دوازدهم در سر فقر که بر قم سواد الوجه فی الدارین بیاض چهره استی خود بنفقتن فی مرتبه العلم والیقین است

ای گردنای ترین گوهر کبریا	وی سبک یه ترین بیکر کبریا	بیکر خاک طلسم تو گنج	گنجی از بهرزل گوهر گنج
جست گنج تو ز هر گنج ذره	گوهر فقر در و از همه به	این گهر با جوشی قدرش کار	بر بی آفت امید و هر اس
خرق کردی دلت خود	چشمه چشمه زره داود است	باشد از ناک سبت سناه	دارد از غلش عجب نگاه
چون بران قزنی خیمه	چشم پرشته کسوزان	در غزوات که بالنفس ریت	خود فوق کله ترک خود ریت
میزند بر محاکم کفایت	گونه زرد زرده کفایت	بس تو دو وجه تو زرد و کفایت	سرخ رو ز زرد خواجیه کفایت
خشک نانی که شب از دیوه	بکف آری که کشایی دیوه	چربد از مانده کرده خمیر	بر سر خوانش از شکر و خمیر
پات بی کفش ز فقرست و فنا	کفش گوی زده بر فرق فنا	بهر کفش از چکشی منت کس	کفش تو جلد قدیمای تو کس
از شکاف قدمت مضطرب	صد درفش از ان در عشق	موی تو ولیده گرد آلود	خوش کندیت مسوی آلود
شب بی خانه تو گلشن گرم	مهر خجابت تو خاکستر نرم	رو ز سر ما ببالای عبا	پر تو خورشده زلفش عبا
اب تو شرح تعطش گویان	شربت از جام مقام جوان	بر تنت یوست ز کجوازی خشک	نفس عطرده از نافه خشک
چون بنفشه قد تو ساخته خم	گر سر افکند نشینی دوزم	به که افقی چو گل از خنده بلیت	غافل از سر زلفش خار دوزم
دست خالی ز دم باد نیا	گر سرافراز شوی همچو چنار	به که با خا خوش آبی همسر	مشت چون غنچه پراز خورده ز

شب آسایش از کلمات صبر که بنده ابرقین عقالیت بد از غم بی زاریت چهره چو عقد بیهیمن بگر گاه بگویم هر چه محجوب پس دیوار است پرده پریشیم بجا بین هر چه زو بسو خود کار است	گر بود صفحہ تن نقش پذیر دسته نازنه اش دیده سرخ رویی دہشت در محشر از دایریت و ن پر زدن دیده را دید او شو است هر چه پرده از آن دیده بند گر بکعبه جان تو باشد پرده مردمی کن ہمہ را کیسو نم	وان زوی بای منتش بہتر در قیامت تیر از وی حسا بس بود بستہ بخت گشت چون تو بر دیده ہی دنیا تا ز مقصود شوی بر خورد حیف با کہ بود از تو بندان کسب با کہ دیر دہ گری ور نہ در فقر و فنا زان	کت بود در تہ پہلو بستر بہتر از مشربہای ز رناب گو مر سست بیهیمن زرت پیش مقصود شوی دیوار یکن از پیش نظر این دیوار آنکہ پیر باشد از وجلہ جان شیوہ فقر و فنا پرده در
--	--	---	--

حکایت آن شیر زن کہ برو بہ بازی موصی خواہ کہ طالب بمواصلت وی بود
پای توکل از بیش فقر بیرون نہا

بود مردانہ زنی در وصل رو بچو عبادت کردہ مالدار ی نر ز کان دیا ز آدمی فرشتہ ستیز تہرت ای را بہ ستر جمال کہ را اگر میش بندہ شوی لیک ازینہا چو عبا زری پایہ فقر بود و آب من	سہر جانش تحقیقت وصل چاک در پردہ عادت در بزرگی و نسب پاک عیا آنکہ از جفت سہر است ہر چه خواہی ہم زان مال ہمچو خاکم برہ فگندہ شوی وقت صافم بیمار امیزد کی فتہ برد و جہان ساج	ہمچو خورشید مژگن در نہرہ خود بخود دادہ کس فرستاد بوی کای سرن سرخوت کش از ہبہر نیم شیر زن عشوہ رو بہ خرید ہلگی ملک شود مال توام حاش لعل کہ باینہا نگرم مہر ہر خلد کجا گیرم خوی	لیک در نور لقیں مرد تمام خاطرش فرد ز ہمو اب و جفت در رہ صدق و صفانادہ تن فرودہ بزنا شو ہم داد پیغام چو آن قہشہ نیند دست دہم دہد آمال توام راہ اقبال بدینہا سپرم سو بہر قبلہ کجا آرم رو
---	--	--	---

مناجات در توجہ مقام صبر بعد از تحقیق بمقام فقر

ای بسویت ہمہ را توئی در دہ دار و تو شدہ خرقہ فقر و فنا پوشیدہ بندہ جا کہ گشت آن	چشم لطف تو بروی ہم داغ بی ہم تو ہمہ شان در رہ صدق و صفانادہ ہمچو ایشان صفاکشت	عاشقان کشتہ سودا تو رستہ از خود ز پستند گیت گردن فراخہ از طوق گے در کند تو فتادست بند	داغ بردن تمنا ی تواند خواہگی یافتہ از بند گیت کردہ در داغ و فایز تنگ خالی از داغ سگان نسند
--	--	--	---

لبر و انچه سیه بپوشان گوش بکشاده دمان و گوش در شامست و ماشور کیم مکت رانی بدکاری نهش تا نیکو بدگلو راه نفس پاک و نایک بشوید زنت وقت شانه کشیت بچه کشاکش نیست بچو پای تو صاحب قد چون صف اهل صف ساز جی	مانع از آفت تیغ خورشان تا شود دوج کهر همچو صند مید ببلوی خوش انفس نسیم چاشنی گیری شیرین و ترش طوطی جان نشود تنگ نفس برد آلالش حرکت بدنت گاه تبسم تو نکشت نمای کت بمقصود رساند بدمی دارد از دمساق بپاک	گردشان خار خزه پر چین در صد قطره نیسان افشند دهنت کار که تنگ و بسی لقمه خای و زلال انگیزی دست تو کار گذار از جنت گفت تو راحت اجابت ناخت نخمه چنگ تن به رهبری ره سیری کام ز بمذلت چو شوی خاک شیر	تا زیرون رسد به کمر و اندر و گوهر احسان کار آید از و بر نفسی لقمه را بنزال از میری کرده کار همه تن بی کم و کاست مشکله ساز حرایان در که بدان لغزه راحت نشست پای روی تو بدر بختی مهد عزت بهدست نیرنگ	ز افوش را چو کنی کرسی آینچه زینها تو بر تو گلست دل گزین پرده بود پرده گئی و آنچه بیرون بود از جان گرچه از ان بود حد و قیاس نعمت است انکه خلاصت باری هر چه زین چرخ گره بر گره است	حکایت آن حکیم در یاد ساحل گرد که غریق را بکشد نصیحت از گرداب اندوه بیرون آورد	نزد حکیمی بلب دریا حکام دیدم مردی غم گیتی بردل گفت چندین بدل اندوه که نه دل ساده ز نقش بسیم گفت پندار از احوال مثال	تا کشد تازه نکاری زلم کرده بر ساحل دریا منزل کم ز کای غم چون کوه که چه نه رسید به بوسه دست رسم کشتی بود ترا لال مال	آورد انداخته دایمی زلف سر اندوه فرو برد و بخویش داد پاسخ که زنا ساز بجنت کید از زینتی کار زلوت بحر زد موجی کوشی بکشت	لایمی حکمتی از بحر بدر ما و ک که بر آورده کیش کار شد بر من دل سوخته مانده پشت شکم از قوت تو پاره تخمه ات افتاد بخت
--	---	---	--	--	---	---	---	--	--

شادی از بول بران تخته سوا	بعد کیماه رسیدی کینار	یا خود انگار که بود بر زمین	قاف ناقاف جهان زیر زمین
بر تو زین دانه حاد شک	ریخت رنجی که رسید به ک	با تو گفتند کزین غم نری	تا ز سر فرشتای تنه
باختی ملک ز مر و جان هست	بفلاکت ز بهاکت رستی	ایندم این کجاست که ترا	عمر پنج و غوات که ترا
بهتر از کشتی پیرال و رشت	خوشترا از افسر زین رشت	شکر گوشت کزین برین	جز غم و رنج زینید لکه سنج

مناجات در شکر گزاری

ای کشید و جهان بخوانم	حاضر خوان تو الوان نعم	نعم و شکر نعم هر روز است	نشود جز بخوانی کار درست
شکر گوین ترا جز ز زبان	یکمونه است از انخوان بد	چون نواله نوانیت جدا	زان نواله است جهانی بنوا
گر چه جامی بود از بهیجان	زان نواله نوالیش برسان	گر بالش نکلی غور سری	بکسی که رسد از بهیچکسی
بکمال نعمش بین کن	بسیار نعمش گویا کن	روز و شب باغش بدم	بسیار نعمش خورم دار
	و کشد یازره شکر زلف	زخم بردلش از خج	

عقد یازدهم در خوف که طریق اختیار و زیدت و بر نعمت امنیت انبساط لرزیدن

ای دست بر چویشی نه	جنبش عاقبت اندیشی نه	که یکا شاه بنیگاه بیاغ	مست الحی و مهند فراغ
کرده عالم گل منزل دل	از تو تا عالم دامن نزل	چرخ را بین چه پیدا ن	مرگ این که چه پیدا کن
آن نبید افنی بر سر کین	وین بنیاد کنی کرده کین	تو بغفلت نه سو	راه باز می بسوزن پیوده
گر بدل آیت تربیت بود	وز خردمند در سیت بود	یا دکن آنکه رسد مکران	کار بر تو شود از درگراز
نه که بی ترس غریب باشی	در صف بجز دان آرای	گشتی از خانه ز رخت	پای بر تخته بنی از سر تخت
از سر تخته بر بندت خاکی	وز بلندیت آن تیر مغاک	بر دست از همه شیر اجل	در تبه خاک تو مانی و عمل
یا دکن آنکه ز آوازه صو	شق شود بر بندت شکر و	همچو لاله بدر آبی زلفین	بادل غرقه خون عریان ن
تا بدمشعه مهر غرق	در عرق کردی زان جمله غرق	یا دکن آنکه دران زنگار	نامه گرد و ز چپ است پرن
تا آید یکی از سوسرست	و اندر گرا ز چپ کم و کاست	یا دکن آنکه چو میز ان	پله نیک بت عرضه دهند
زان و بدی کی افزون گردد	حال هر پله در گرون گردد	یا دکن آنکه بنی باصر	یا باندوده روی یا بنشاط
یا گران کشت سوختم	یا سبک گذری از دی چویم	یا دکن آنکه نماید ناگاه	پیش روی تو یکبار در و راه
ره از آنکه قضا بر تو	یا بد و زخ بر تو یا بهشت	یا دکن آنکه بر دوش تو	سببت نعره و امتاز و اندر

مجرمان با توبه بر دارند	مجرمان راه طریقت دارند	صد ازین فتنه ناپیش	تو چنین جزو غافل کش
باز گوین همه غرضیست	وزره اهل خود و دوزخیست	گر غرور تو بکجاست	خوشی منزلی آرایش جای
بین که آدم ز چنان جور با	بیکی و سوسین و دوزخیست	و غرور تو بعلوم و کمال	یا کج ز رو بسیار حال
خیر مصحف کجاست و قرآن	قدسه بلغم و قارون بر خوان	و غرور تو باصل است و نسب	شریف جلد و کرم در زئی آب
بشنو افسانه نوح و لوط	که چو طوفان غم آمد بشوش	و ربطا در حق تقدیس	پایه عبرت تو ایلیست
در بدیدار کجاست کاران	که نظر گاه وفا داران	هر کار که بر بهیو و نبود	دیدن وی بنی سو بود
پای هست بکیش و دامن غم	می غفلت مجور از جا غم	نیست کاری خدا ترسی	چند کنی خدا ترسی ده
	هر که در کشتی بارن ترشت	ترس شستی و ترس	ترس شستی و ترس

حکایت آن حاتم غریب بان جنه همیب

هر چه باد بید پیانی کرد	را حله پای سیاهان پیر	فاطمه دیو و دجال فرست	غیر تعلین کس با شش
گردشوی قدش چشم پر آب	جز عصا کس گرفته دشت	گفت تو آدمی پاری	عجب سر خاکست کوهی
شد پدیدار بدیدار همیب	گفت فی آدمی بی پریم	گفت من کی بی پریم	لیک چون آدمیان گوییم
یانه در شرک فرین زنی	گفت من کی بی پریم	شرم باد که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی
در دولت زنی او نه شکست	لیک زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی
ترس زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی
ترس زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی	لیک زدن که جزا زنی

مناجات در عتصام و ارجا از موطن خوف بمان رجا

ای تن از تو چون می بینم	فرق و از تو دل مایه و نیم	تبع بخت به راد و غن	دارد و ایک از ترغی بفرق
رو بهانیم ز خواری نخب	وای گریه زنده سر نخب	گر چه از حیل و مکریم دلیر	حیلها را شکند جمله شیر
تا ز تو حکمانی نرسد	تن امید بجانی نرسد	بنده جا که در افراشت	چشم غمش و جفاش تست
بخشش و ز تو به بخشش	گر به بخشش تو وای بر او	در عظیم خطش امن دار	در عظیم کرمش ساکن دار
چشم جانش بر خست به شکر	گلخن دهر بر و گلشن کن	بصف اهل صفایش رسا	بغده گاه رجایش برسان

	در نعیم کرش ساکن کن	از همه حادثها ملین کن	
عقد ششم در رجا که بر وائح وصال زیستن است و بلوغ جمال نگرستن			
منبتی گشته باین نقطه در این چنین بوی مهدی بر وز دم ناخوشی انگ کیم نامه سوی تو محاب کرم است در کف موج خسی اچم وجود ساخت از قید فنا آزادت در دولت محراب ازانی داشت بی تقید بکند سبب که جوانی بجهان جاوید صبح مه کند غورشید چرخ طوبی و زمین بینایی نه در وید بحر زیر زمین بیش غورشید فلک استه تن سایه آن بر داز تن تابش منقطع گشته سبها خجاست دل امید خلاصی کند راه روز خرم و روشن خاطر طالب دل بهاد نشین آشنا پر در و بگانه نواز نسر دتبت میگا نگیش	خطایام تو در صلح و بند بود که از غیب نویدی بر کار بر خویش چنین تنگ نامه ات گر ز کنه پیر قمت چون شود موج آن قلم از عدم برت سستی داشت در دولت تخم خدا داشت بی توسل بکلید طلب بهین گونه قوی ارسید بدر دیده شب نوید مانده حیرت ده و محرک نه در وید بحر خرم بر ناگهان تیره سجای رافق شمع ابر کند سیر ابشر مترکم شده بروی غلت بارگی جسته و بار افکند رشت ظاهرو بر بهر چار روز و شب و راسخ فضل اکامده در دیده بر که ره بر بهی انگیش	دل تو نقطه اندوده گرد این نقطه چو کای بر عرصه رضه مید فراخ عفو ایند بود از جرم تو کاهش کوه بود حلم حلیم ساخت فیض ازل این چک پروانید بانوار جمال زیور کوه خدت کرم صید مقصود بام تو نهاد بی درم سود کند بازات بر لب از تشنگی افتاده زبان بادش آتش زده در سرن بهیچو بای کفند در و ز آب گرد از باد طوفان انگیز غرقه در سیل باران بهار اثر دابسته بر و راه گریز نور به وی زمین آراید نا امیدت کجا شاید قرعه من قرع الباب کج آشنا را کند بیگانه	ای ز بس بار توانسته نه بر این نقطه درین آره پاک بست بر ساین بر کاه و ر بود خاطر تو جرم اندیش گر چه کوهی گناه تو عظیم بیم بودی و کم از بیم بگذرانید بر اطوار کمال یافت تاج شرف سجده بر تو او مطالب بگنا بی سبب خسته گرد و کارت ای بسا تشنه لبی خشک خاک تفسیده هوا تشناب سوار از لغات آن در تواب بر طرشتن شود باران ریز وی سبک شده ره در شب دم دو کرده بر و دندان ناگهان از بهم کشاید آنکس این گونه کرم آید از مبنام تو ز فال فرج چون بیگانه نشود بجا
حکایت عتاب که در حق بنیاق و فاضل علیه الصلو و السلام و درین آن پیر اترش برست بد و اهل امام			

پیری از نوریدی بیگانه چون خلیل آن خلش در دین پیر بر خاست کرای نیکبند آمد از عالم بالا بخلیل عمر او بیشتر از هفتادست پیر شود که تو هم از سفره خوش پیر پرسید که ای نتیجه بود پیر گفت آنکه کند گاه خطا	چهره پر دود ز آتشخانه بر سر خوان خج و دشمنند دین خود را بشکستم توان وامی کای همه آفاق کرد که درین عهد کفر آبادست دهشت یکدست لقمه کشم از پی منع عطا به چه بود آشنای بی بیگانه است رودان قبله آید از	کرد از معبد خود خرم حیل گفت با و سبزی گرو بالشک دمان ناخورد گر چه آن پیر بر دین تو بود روز نشد آنکه رفتم روزی از عقب داد خلیل آواز گفت بایر خطابی که رسید راه بیگانه کشش چون سپرم دست گرفتش و ایمن آورد	میباشد پیر خوان خلیل یا ازین مائده برخیز و برو روی زمین حله در ره آورد منعش از طعمه آید تو بود که ندارد دل دین اندوزی کرد پیر خوان کرم سازش ایان هرگز سوز عتابی که رسید ز آشنایش چربا بر بخورم
--	--	---	---

ای عبادت دو جاوید به مبتلای من بایم به سوز هین گرفت از سوسوی ما جامی از جان و جانما گسته چون شود دعا کسبش محکم	قرب تو غایت هینم مانده در خوف جانم برایان از نای ما تا امید بلفظ بسته نقده شک دلش که دم	بعت خاطر نو میدانم چون گاه خود اندر بندایم بو که سوت روی بایم دار پیوندش از آن تاروی ساز از سر یقین گاهش	وز رخت جنت جاوید بخور بتو فی فضل تو چون پیوندم در گستا تو بوی یایم کن آن انگلیش را بنوی ده میان تو کل را بش
--	---	--	---

عقد به خدمت در توکل که اعتماد است بر کفیل از رزاق و تقوی یعنی امر و کیل علی الاطلاق

عمت آلاؤه و تقدست اسماءه و نعمائو

ای در با جهان پاتند قافله پی بسبب برده برده رو مسکین است تا نیفتی ز سر دار فرو آنکه ذات نوره است چون که از دتابی روی	ماندن از راه بدین چند تو در سبای قدیم فشرده عشق با پرده زانما پیش کن کمالی کار و رو نعت فعل تو رقم کرده جز فیصلش شوی دوزخ	بگسل از پای خود این سلسله عنکبوت از ناطع دنی دار حرمت سبب دیدن بو که چینی ثمر بهبود نور او راه ترا بود دلیل تا کند روز جهان افروزی	باشد از پی بری قافله تا رهبا بجم چند تنی بر سبزی خود لرزیدن بی تقاضا بکار خود امر و فضل او رزق ترا گشته هر روزی نبودی روزی
---	--	---	---

یاد باد که جهان مادر تو از شکم جانکنازش کردی خورد که از ناله بهر روزی دست و پا چون می آوردی گاه بی گشتی گشتی گشت گاه بی گشتی تجارت کردی که زمین بهر زحمت کنی گاه گشتی گفت نفس سیر بان کی حمله مردانه زن پای بالا نه زمین بایدست بجز او گشت که کار تو کند سو تو ز دست بلا روی راست کن قاعده نیت خود را	بود عمری صد کبر تو شیر خورشید پستان خود سالها بی غم و روزی روی کا با خود بریان آوردی گشتی از کله بهین آیدست نقد خانه همه غارت کردی حاصل خود زمین افکندی سر نهادی بدشاه امیر دل از کجای پافسانه کن در تو گفت علی الله زن نقد مقصود نثار تو کند دو بلا عاطفیت رفت باز جویای امنیت خورشید	داشت بخواست میبخواست چون تو ناشدی از قوت شیر غم و زیت چو در جادو اوقات دمی زیادت طلبی خورد که از آب صد جرعه خون یا بصحر است دزد و شمر نش از تخم پرکنده بگل همه خوار تر از خود دیدی گسبان بهر بیستیت کار خود را سجده باز کردی کار دانا کن کار را گزید در پناه گشتین کبر و بار چون ز سر غده غسان گشتی	داد از خون جگر پروشت گشتی از کاسه و خوان قوت آبت دیده و خون از دل سخت در کند سبب بی سبب را نشد روزی تو بهم فرو یاد ریاز گفت موج بر د جز پر کند گی دل حاصل رود در بار تر از خود دیدی ترک باب بالادستیت کت نمی بدیم ازین بهتر کار پیشینه پیش او در پیشه و ر رو بنای بد و کیس و بار هزار آفکند همین باشد
---	--	---	---

حکایت شیخ سیف الدین نسفی که در اثنای جهاد بین الصفین باین ستراحت نهاد
و بیان قوله علیه الصلوة والسلام رجعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر

بوترابان کبر بخرشرف پیش از هر طرف صفبارت زیر پهلوزره فرشت انداخت مدت خواب چون گشت شمس سالی گفت که در روز ببرد اگر بود امنیت روز و صفا مردا کنش در آن گشتی	کار برد یافت از دهان بانه جنگ در از صفبارت تبع و پیو بسیر بالین از سیر خربت شمس دور کرد که ز سبیت بدر زهره مر کم ز شهابه کرد و ز فاف بستر خواب و صفه جنگی	با خود آندم که جهادش نماند آند از بارگی خویش بنور شد میان صف آنگونه بخواب پشته لشکر بیدارانش دارم خواب تو بیدار گشت از قدمگاه تو کل دوری کار از شکل و گراسانست بر چه آید بتواز مستی نشت	مرکب چهار سوی اعدا راند بادن همچو دل شیر دلیر که شنیدند نفیر شمس اصحاب رخنه بنصف همکاران شیخ خندان از آن گشت گفت قائم بر قدم معروفی همه بایل خدایکسانست
---	---	--	---

معدود

مناجات در روی انتقال بریاض توکل آوردن و از انجا هشتم نسیم رضا کردن

ای دو عالم بهما جزا توکل	خار صحرای توکل توکل	جزو راضی توکل توکل	توکل راه توکل توکل
خاصکام از توکل توکل	سور دزدی سبها بر توکل	که پیش توکل توکل	چشمه آب آبی سراب
گاه برگرسنه از بی سبها	ریزی از بهر غذا میوه فراخ	مرزده از جگر شیر دبی	باراد بر کف شیر نهی
بجو شود بر کف شیر سوار	تازمانه خویش از دم با	جان می که درین گرد با	مرکز دانه هب است
ده بگلزار توکل با مبش	سازان از ان وضع تاشا کاش	غنچه آن جو شود تاشا کاش	بمشامش برسان بوی رضا

عقد هفتم در رضا که کر است از دل کشاد است و پنجینهارا چاشنی شیرین دادن است

ای درین مرحله تنگ باطل	مانده در دریا اندوه نشاد	کای از در فک استود	کای از دره دشت اود
باش بچون گل خندان خورم	چند چون غنچه کشتی رود برم	نیست بچون گل خندان خورم	رویت ز باد هوا چرخ
نیستی که جراح بد ساز	هر چه گویند ترا گوئی باز	راست چون چندی ز غم خورم	چون رسد زخمه در آبی بخورم
زخمه بر چنگ آبی طربست	تو بان غمده این غم است	کشته بچون غم خورم	هر یک که سدر ارضی باش
قایم کار از آنسو نیست	جز رضینا بقضاء است	رافع رنج مقام است	فاتح کج کلمات رضا
بی رضا رضو رضو مطلب	فیض بر چشمه حیوان مطلب	تکم ز بر دل غم شیرین	خود آن خوشی بین
نوکت یکان قضا بر جان خور	بر جبین جبین مشکین خور	بر سر آرد بر دند	گر رسد فرق کن از نشانه
بکس آن پیش دی کارگاه	نیست جز کنگره افسر شاه	ور کند رنگ قنایت نبلی	دست بید جهان بازی
داشت از دولت اقبال نوید	گل نخلوستان سید	در بند از شر مشعل مهر	آتشین داغ بجان تو سپهر
داشت از پرورش لطف انزل	تازه تر لاله صحرای امل	مشق از شاخ بجز بوی	گر چه آبی بود از میوه دگر
تلخی میوه بین فاسدیش	خوار ازین باغ خوشتر سبزه	گره از دل بکشا بچون	بگره بند شستن تاب
کیش از بند کشائی الم	تا بر آید بختی از تو دمی	بند بر بند بود کار جهان	زین سبها که بود در توان
از میوه سبها چو بر می پویند	تنه ای از بولهبی بر خود بند	بند ایام کشاد تو بشود	سیر گردون بگرد تو شود
هر که دارد زمره ادات فراغ	تا مراد نهد بر روی داغ	نبود خواست درین تنگ	غیر چیزی که خدا خواهد دل
هر چه آید بگو از بند کشاد	باش اندر همه دین مراد	دل می ز بهر خرم کرد	رنج و غم کرد دلش کم کرد
با همه بندگی ازاد زید	با صدانده و الم شاد زید	برگزینش بچون کردی زید	رنجش از رنج پسندی زید

حالی

بهر خورش نشود پردوش بر خورش از رخ و بلا پیش مجرمی جائزه عفو طلب گرچین جائزه خوش جائزه	بهر خورش کند رخسار یکسکایت بر صاف پیش تا زنی دست بدان طرب جائزه نیست این جائزه گلک عفو کی نه عنوان	در جرات بهاحت میند تو بملای غافل ازین قافله بار رشته عفو جویای عفو بای هر کس ازین بخشنا خط آن حجت بعد عفو	بخل را عین بهاحت میند بای دل بسته بدین سلسله چاکرین را کین از رشته عفو بارگی را سومی اقلیم رضا
--	--	---	---

حکایت آن بنده گنگار که چون دولت عفو دست داد بان نایستاد و پای طلب
در میدان رضا نهاد

با ادب بنده از به طلبی خواجای ساخت آتش مقبله زد قدم هر پای بنده آن خرد به بخشش با وی آمد شفا پیش خواجای از خرد زان خون عفو من خاص است	کام زین شد بره دیادی سوختن خواست باغ آذر با وی از بهر شفاعت چشمه خون ز دل دید گفت کای غافل دیانیشه کز پی عفو طلبکار است غرض از عفو ضایع است هر چه او کرد بصورت کل	اگر در زین که از غرض سپه رفت تا شد ذمت ریزی خواجای بشناخت بشفیع چهره از خون جگر گلگون کرد از پی عفو که گریه نیست عفو از قول زبان حاصل شد چون بود دل رکنی ناخوشنود لیک خوشنودی دل کار دل	اگر در پی دادی باز دجای کرد آغاز شفیق انگیز بخشش از اهل کرم نیست دامن بس مله پر خون کرد کین بدینسان کین تو گریه نیست پای جوی دل مائل شد بزبان عفو کیش دارد سود
---	--	--	--

ای رضا بخش طبع کیش دل را ضیای طبع کیش از خط لاله این باغ کمن شبنم جو درین باغ غرت در این خود در جایش نشاند	راضی طبع ریاض کیش رضه حسن رضایت کیش باغ را بر دل داغ کمن مرهم لطف درین غرت بهر خوان رضایت کیش	قبه است کار آگاهان بی ضای تو گل از باغ نعیم باغ ما شیفه شبنم است بنده جا که طلبکار رضا بهنش جام محبت در دست	قاضی حاجت حاجت خوا بست برینه ما داغ جیم داغ ما سوخته مرهم است مانده در شکست خود در جات سازش از نشانه آن بهشت
--	---	---	--

معقد نوزدهم در محبت که میل دل است بمطالع جمال صفات و انجذاب روح
بمشاهده جمال ذات

ای دلکش سر برده عشق بیت را کسی بهر از عشق دل به عشق تن بجان مرد و خان که نه از روی گفته چون عشاق گشت عشق نه دلی بقاد و خشن نمده دولت دنیا بهر آنچه باد و دهر بپوشد بود آن خار به از گلزار گرچه خود مردمک دیده بود گر نگرش گذرانده به سال نزدندم چو بگوید که بمیر ترک خوشفودی غیا کند باشد از لذت صحبت گرچه در بحر بود کشتی و گرفتند جانب اینها نظرش نه چون کسی که جو کشت ایستیم بر رخ تازه گل و خشک گاه	جان تو زخم بلانورده عشق گرم رفتاری مهر از جان از آن زنده جاوید و آن هر چه زو پاینده کاخچه گفته بود عشق را بلکه با داغ فنا سوختن نه سوی نعمت عجبی نگرد شود از فوط محبت بند عین حشمت مرد از ارش پیشتر شش نرسندیده بود متشنید بش گرد لال نشو از جام اجل جرییده یروضا ای که کار بند لیک شوقش نرسد نقصان عاقبت خشک گشت نعمت افزو شود از نظرش بر همه خار و گلش ایستیم کنده جز بیک چشم نگاه یا مکن بیده از عشق	عشق پروانه شمع زل خاک یکجور از آن جام گرفت گوهر زندگی از عشق طلب عشق بر جا بود کسیر گشت عشق به کار جهان ساخت عاشق آن که ز خود باز قبله بهمت او دست بود گردید خار زیر پهن او آنچه از دست و سجا پیش کرد غم او شد ای جاننش شد گوی گرد خیم چو گلانش را نشو در سنج زب خوئی او خیره ماند چو جاننش بند هر دوش حیرت دیگر زاید هر نفس صد نفر از حور و غنچه باشد از روزی گل همان در نظرش خارها نیست این قاعده عشق یا نظر ناخچه معشوق بخور	داغ بر او انگشت لم نیل است که درین دایره آرام گرفت گنج پاینده کی از عشق طلب من خاصیت کسیر زرت بلکه نقد و جهان باختن است نغمه ترک خودی سازد بهر هر چه خرد و همه پوست بود که سود و کشت دامن او بر رخ وصل نقاش کرد نام او در روز باننش شد سربند ضربت فرمانش را نزدید جز برضا جوئی او لال اگر در چو دلاش بیند هر نفس شوق دگر فراید گر کند بر نظرش جلوه گری دل پراز یار و زاریا تم بشود بهر گل از خار رمان نیست این لازم صد وصف
--	---	---	---

حکایت آن پیر خمیده پشت که در طریق محبت قالب راست بر زمین ننهاد
و بسبب کج روی خود از نظر معشوق راست بن دو افتاد

چارده سال پیشی بر لبام و او بهنگامه معشوقی چون چارده سال شبهه جلوه گری کرد آغا بر سر هر دو که گوشه شکست او فروزان چو مژه زخم بر گل از نیل تر سلسله بست بر درویشان سیران چو نمج

تا گمان نیست خمی بخوبی هلال گوهر شکستگان می صفت لا لسان مخنه داغ تو ام نوجوان حال کن بر چو دید که دین منظره گل خسارت عشق بازان چو می انگشت زد چون دست فکند از باز	دامن زخون شفق لاله مال وز دود و دیکه نشان میگفت سبز و شبنم سپهر باغ تو ام بوی صدق از نفس تشهید که چنان از رخ او گلزار است هر کس باشد که مرا نام برند در چون سایه چاک زارش بهست ایمن و بینی زهره	کرد در قبله او رو که امید کای پر با بهر فرا نگیم نظر لطف بحال بکت گفت کای پیر پراننده نظر او چو خوشه شکست با هم پیر پیاده چو نسوگریت کانکه باره سود سپرد قبله عشق کی بدو بس	خست خورشید او موسیقی نام رفت از تو دیوانه ای زنگ اندوه ز جانم بزد رو بگردن ایقبا بازگر من کینند ازین درگاهیم تا به بیند که در منظره کست نیست لایق که در جانم
---	--	--	--

مناجات در طلب شوق که ثمره شجره محبت است و شجره ثمره دریافت محبت

ای فردوزان تو که شانه عشق ایتم از تو چو پیاله شکست بیه که از ما بر دانی ما را باید دل مانده بگل پسندش	پر می عشق تو حقیقت عشق دست ما که گرفتیم ز دست دامن از بافتنی ما را از دوا عالم بگل پسندش زاد راه از گرم خویشش	مادرین عکده مستان گرچه در قید سیاه سفید دل جامی که بعشقت گروست رو بره دار ز او گذشت شادمانی غم خویشش	دست بفرق ز دستان از تو بی قید می آریم ناقه کوشش او گذشت گند پانی ببر از بار گیش
--	---	--	--

عقد میسم در شوق که کند سیت بر آرد بکنگره وصال و دلیل است رساننده بهر منزل

انجلی است که شوق ز نام شوق قلاب دل دور است شوق برست نشین افروز چون زنده شعله شوق از دل بهوس گام طلب توان زد بهوس برایت باران غل خواجگان ستم در جهان چشمش از طاعتش برون	سیر عشق شود از شوق بجاذب طمعه جوان است مانع رفته را خرم سوز نشد کشته بصد دریا آب خیمه در کوی طربستان زد سایه شمس یابی قبالی کشته افکنده بگردان کشته دکان بظا روزن	شوق اگر فاند برست شوق کوه که در راه در کوه هر پنج که در راه بود هر کس که دست رس است بهوس این سبک بود نه از درشت اهل خوب خفته بر طبع اهل مست دل او پر دگی برده آن	کعبه وصال به است نشود بر رخ مرده بید در آن پیش مشتالم از گاه بود آن شوق هوا و هووس جان شوق بهوس پاک بود نه ز تن بر نه دل تاب برد طبعش از نفس هوا ببرد مانده در پرده زوچره باز
---	--	---	--

محمی حق محاسن کز دستان + ریشه شوق زان کز دستان + اتصال

دستش از بازوی خندان بچو	زده در دامن جبران بچو	پای آورده بسر کوی خطا	کلام سپیدی بی نفس دیوا
معدۀ غارتگر هر پخته و خام	خورده در هم حلال و حرام	گوشش از قول نصیحتگر	رام باز مرز ریشگر
ترا از غائی بنزدانش	هنر از توبل بخدمش	شبش استن بر فتنه	روز او پرده در صدی و صداد
با چنین فعل و صفت گرانگاه	بشنود خارتی از اهل الله	که فلان بر چه بیای گشت	قدمش ز دریا بگذشت
واندگر پرده عادت بدرید	کرد پرواز چو مرغان پرید	واندگر کرد سو کوه نظر	کوه سنگ نظر او شد ز
واندگر ز بکرمت قدمی	کرد طی پادی را بدمی	واندگر لشکر بکشت	لشکر بی بدعی خون ریخت
زین مقام افتد در دل او	کین مقام داشت و حاصل او	چند روزی مردان گید	شیوه راه نور دان گید
لیکن آشیانه از صدق	ندیده بهره بجز دل سپید	صدق باید که شود شوق	تا بمقتضی شود راه نمای
صد صادق چو کشته محمل در	کعبه وصل بود منزل در	بسیم مانع گذارد در راه	تا در و کعبه کند منزلگاه
بلکه بنیاد وجود را بمیشل	انگنند در مقصود خلل	گشته آسایش هم در گند	زنت میشتش بدریا گند
	چون آموخ خود شویدی	افتدش با بی مقصود نیست	

حکایت آن کینک و غلام که بر کنار دجله دست از زندگانی خود شستند و بفرقه شدن در آب از خشک لبی ساحل فراق خلاصی جستند

بر لب دجله جوشد سبز باط	ز دسر ایرد غلیظه بنش	داشت در سر خلاصی و گنج	هر دو طبع و نور رشید
آن کی بر گوی پرده از	چنگان سید از وافته	عکس گلگون ز رخسار گل	بنده حلقه زلفش سبل
واندگر سده غلامی چون	سوده بر چرخ کله گوشتی جا	سرو قدش ز قبا یافته	عقل از گرس او داده فریب
هر دو بودند بهیم عاشق زار	عشوق سان برده از وار	لیک از دست قیام خمور	می طیبند ز یکدیگر دو
مجلس الباده چو دیگوش	پر دگی را غم عشق افزون	پیره نوز پس پرده بست	چنگ ایام به پاره نواخت
گفت صوفی که در وقت	کایا ز پرده کشادیم دید	سوختم ز دل بخواره خوش	بکه سازم پس زین باره خور
دست ز پرده ز جفا کشاد	تشنه لب و بسو جلی نهاد	بیخودی کرد دل از خود برداشت	یا زود در خطر موج انداخت
بود طبعت با بی اندام	کرده در جرمای آرام	میزش شعله شوق از دل تا	خوبت کین بد از شعله آب
دید چو جان او بی طرف غلام	خویش را در پیش انداخت	گشته صد چشم بر او خواهی	یافت مشوچ آن باسی را
هر دو گشتند هم آشوب هم	ما ز کوی زلب خاموش هم	لب لب می بر و بنهادند	دست در گردن هم چادند

مناجات در انظار شوق و حیرت و طلب ترقی بمقام غیرت

ای سر سیمه شوق تو فلک	سرخسجده ز شوق تو ملک	داغ جان دل از شوق تو نیم	بنده داغ و شکوفه تو نیم
گرچه با طوق و فاقه تنگی	در ره تو چو کان کم ز سیم	میل خیز از دل بیرون کن	شوق خود روز بروز افزون
گر می ز ساق و صلت کشیم	بجز خوار می شوق تو خوشیم	بست بهر تو بجز خوار می	عزت باز بجز خوار می
باد در لجه این بحر سرب	جامی از خوار می عزت	گر کند بخت آموزی او	داغ شوق تو نشو روزی
هر چه جز شوق تو در جان	کار دافسود ریغ آرد با	تا کند قطع افسوس در نیم	بنده اند کفش از غیرت تنم

عهد میت و یکم در غیرت که عبارت از حمیت محب صاحب سیر بقطع تعلق غیر از

محبوب نه قطعه التفات محبوب از غیر

ای بهر کشاده نظری	در دولت نیست غیرت	می کنی دعوی غیرت ناکی	لیکن از معنی غیرت پاک
غیرت دیدن عیار که چه	غیرتین خبر از یار که چه	دید غیر غیرت دورت	غیرتین دو جهان معدومست
دید که کو دین شه را شاید	بر رخ غیر نظر کشاید	عشق شاه اند و غیرت جاد	به که چاوش نصیبانگ افروخت
منع عیار کند از در شاه	غیر را در حرش نه بد راه	حریم حریم دل است	شاه بهوار همقیم دل است
غیرت به را بحر مده من	بگذر محرمی شاه من	شاه جوشه نگر شاه پست	هر چه جز شاه بشوی از دست
دست بردار من شه محکم دار	دل باغ غم او خرم دار	هر چه جز دی دلست بیرون	داغ شوقش بدل افزون کن
لکن آن داعیه چون که بپوشد	که بتابی رخ بهرش نکسان	فیض مهرش که جهان را عام	حصر بر خونده حد به تمامست
خوبت الیک آن فیض کرم	باز گیر داعیه سب از آدم	آن رخ دازوی توان نیست	لیکن از شویش آینه کشید
کرد از آن شیوه پیشو خوشتر	لحن با طوق بهر گردن خوشتر	اینقدر پس تو غیرت که بد	شوی از هر چه نه او هر گسل
رشته مهر بد و پیوندی	باوی نیاز دگر پیوستی	نه که صد کس بوی نیاز کنی	عشق بازی بهر پیار کنی
گاه با شاه بهر هوش باشی	بهو اداری او خوش باشی	گاه خمیه بهر رسته زنی	دست دل در کمر جاده زنی
که سو می کنی روی سبید	سازی از حسن روی سبید	گر کنی بجا یوان وزیر	تا شوی از هر کس جانه گیر
این همه قاعده کافری است	سختاوند شرک درستی	مهر آنجاد الالایشاک	صحبت پستانه جریاک
نیت بر شرک کنی رخصت	حکم لایق بر شرک نیست	چون شرک از دل نخواست	پاک شو پس کی پاک آرد رسا
دل اندر خون نیندیز غمتر	کی نزد مرغ هر چه شرش	جان که نایب بلای شوق	بالش که که جهان شود آرد

دیده کرد دل گنجی خوشباش	نیست این گنجی دیدارش	دیده شوئی بخون دیده خون	بس طبع گداری دیدار اندیش
هر که از محنت بجز آن گریست	کی تواند رخ جانان نگریست	دیده شین گنج چو رنجی شین	رنج کش گر طلبی گنج خوشی

حکایت عاشق دیده وری که چشمش در وقت وداع گریست و بعد از
ملاقات روی او نگریت

بیدلی داغ دل فروز می آید	درد از آتش اوسوزنی	عمر مات لقایش می بود	بسته در قید وفایش می بود
دیده جلوه دیگر میدید	وز جمالش گل دیگر می دید	چرخ از آنجا که ستم در می کشد	قطع مالک هم از این ستم می کشد
خوبست خانه بر اندازد نشان	خانه در کوئی دیگر سازد نشان	صبر دو متواری اگر کرد	روز محبت شب تباری کرد
هر چه دل خود به نهادند	بر سر ره بود اع استا ند	عاشق دلشده برد افشا	بر رخ از خون جگر افشا
لیک یک دیده او شکستند	واند از آتش دل شکستند	چشم تر نشده از دما	تا نه بیدار از طلعت بار
رنگش اندک ز چشمی گریخت	اشک حقیقی شسته صحبت گریخت	بار دیگر بجالش نکرد	بلک دیدن بخیالش گذرد
بعد بچند رسیدند بهم	ساعه وصل کشیدند بهم	سالها به نفس هم بودند	در یکی زاویه هم بودند
	هرگز آن دیده برایش نگشت	کاش از دولت دیدار	

منابجات در طلب آتش غیرت افروختن و موانع مقام قرب سوختن

ای ز غیرت رقم نبرد	صیقل آینه غیرت نما	جلوه کرد در همه غیاث توئی	در همه شته نمودار توئی
در همه کون مکان غیر تو کو	تا کسی تو بر غیرت ازو	گر دشتیم درین خانه بسی	نیست غیر تو در بیخانه کسی
هر کسی بسینه بغیری بودند	کرده دل را بغیر تو بند	جام از غیر تو برد و ختم	در شالخت افروخته چشم
چشمش از طلعت خود درود	بر دلش کون آن گلشن باز	رو بگردان در دورانش	بجرات آموز بهجوش
سوزا و ساز فروزون بودند	از آتش غیرت خود غیبت	وادی بعد بر کوته کن	بسر ایده قریش کن

جسته

عقد بیت و دوم در قرب که عبارتست از هتراق وجود سالک در عین جمع

بعیدیت از همه چیز تا غایتی که از صفت قرب نیز

ای زده و صوف در این عالم	ره فراوان تو تا عالم قرب	قرب ز آمد و دوری نام	روز چو نیست بشب گیار
دور ازین روز و شب تاریکی	چند چو صبح دم از نزدیکی	چون دهد و دوری یکی است	باو بیت از دوری نیست
گر نزدیکی خود مغروری	غم خود خور که بغایت دوری	با کما زان دم قرب نند	نام خود بر دم قرب زدند

بر تر از باد کشیدند علم روی در کرسی عرش و در خواب سایه نگو نماندشان قرب قریب و دایشتانرا جز از آن قبله وصل آگاه نه جان آگاهای خود می گاه بند بدل اندوه ملال انجامد نفس شریستان آیدرد	بر سر آب نهادند قدم لیک اوراق فلک می گزید سر به پای فرو نماندشان صد در لطف کشود ایشانرا غور در وصل وصل آگاه نه لیک آنانکه ز قرب آگاه بند که مبادا بزوال انجامد چهره دلوشان گزید	نخست بستند ز محرم و کمال پای کوبان بسحر چرخ کبود عرش افکند بشیران سایه خلعت سایگی از خود شستند دید قریب پرده دید خان غریزه در خوف هر دم ز بیم گذارشان بید دید به ترانگ دران بر خون شمع سان زلف آن بکد آن بهر حقیقت مشغول نه جوان سوخته جانی دیم که به نیکو نشدی لاغور و ز یا چو شب روزان تاریک یا شکار و جهالت بتو باتو هموار بود بهیچانه بهر سر درده بهر چه جگر از بهیبت قریب خون آتش نیم دل جان سوزد	با کشیدند از این بر مفاک گر کم از آن کشیدند چو د ساختند از سر کرسی پایه مدد از دولت سر حد کنند چشمشان بر منزه قبال کشید پرده قریبش آید جا گر چه از قرب نوازش بایند حالتشان با از آن دیگرگون شعله در رشته جان اندازد والی مصر ولایت و لایق تا که آشفته جوانی دیم که مگر عاشقی می شیفته مرد گفتش یار تو نزدیست گفتش یکدل و یار تو گفتش یار تو ای فرزند لاغور ز رنده بهر چه محنت قرب بعد از فروغ
در صحر حاضر و ناظر بودم کردم زوی ز سر مهر سوال کشیدم جان عاشق و رنجو بستی خاک گاشانه اویم هم عمر بهم آمیخته چون سحر بر مراد تو بود کار گذار به کز نیکو نه سخن در گزری نیست در بعد جز امید وصال	گفت در که مجاور بودم لاغور ز شین میحوال گفت که می بدلم شورستی گفت در خانه اویم هم عمر گفتستم بهم شام و سحر سازگار تو بود در بهر کار گفت رو که عجب بخیری بست در قریب هم زوال شمع مهید روان افروزد	آتش نیم دل جان سوزد	

مناجات در انتقال از حال قریب به حیث

لیک در نمازین هم کجاست مایه هست تا قریب پس صل جن بسفر بهجور است تیره گشته چون شب چو	بلکه نزدیکی از گرگ حلال گرم زاد و نشیند کمال در رست قطع فست دور است روز جامی که ز قریب است	چون گمان همدن نزدیکی باز گردد همه عالم بعدم وز ساطر کرم طعمه خوردند در این کون مکان درید	ایک چون روح من فریاد قرب تو از بند پیش قدم دور و نزدیک تو بهره دار چیت قریب ز خود بهره دار
--	---	---	---

از فروغ رخ خود نورش ده مرهی بر دل بخورش نهاد نیز قرعے نصیب در کشد روی چلباب حیا

عقد بیت و سیوم در حیا که محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام الهی بسبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی

ای بر افکنده ز رخ ستر حیا	یچم ازین کاشیت ترا	نیره چشمی بپکی اختر و آ	همچو خورشید حیائی پیش آ
دل تو مزین و تخم وفات	نم آن مزج باران حیا	نشود سبز زستان تو غیر	تا نشد ابر بران باران حیا
خوی که بر رخ ز حیا دار دگر	زان بسی شو و نماند دگر	غنجی که شرم بر رخ بسته نماند	زان نقابت ز رو گوهر نماند
لعل و زربازان حاصل او	منسبت گشته ز شادانی	لاکه که شرم بدل دارد و غم	سرخ و گشته از آن بیام
بنگر آن سوسن شرمیده که چون	از زبان نماند حرفیش بر و	لاجرم در صورتی سوسن	شد باز آدمی شهو چمن
خیره چشم است بستان گس	که در جام بستان گس	زان دیده اش از نور تھی	مانده از خاصیت نور دی
خوی که از شرم نشیند بچهر	تازه رو با از آن بدین	آنکه بر صوره صفا مشاب	که بود رنگین در بن غار
از نفوذ بصیر نورشان	بیند از هر دو کوشان	ناظر حال تو باشد و بدین	تو هم از ناظرش دیده نور
ناظر ناظری اومی باش	حاضر حاضری اومی باش	بو که شرمندگی است آیدیش	که بتابی رنگین ظاهر خویش
دو هامی کنی قصد گناه	که کند کیدکی از دور نگاه	شرم دارمی کنه در گذری	برده عجمت خود در اندری
شرم بدست که خداوند جهان	که بود وقت سر از نهان	بر تو باشد نظرش بر یک نگاه	تو کنی در نظرش قصد گناه

حکایت یوسف و زلیخا که پرده پوشی زلیخا پرده کشای دیده یوسف علیه السلام آمد
تأحق را ناظر خود یافت و از نظر زلیخا روی بتافت

چون زلیخا ز مبه کفانی	ماند در زاویه حیرانی	باز روی عشق بروز زور	تلقی بهر در و شور و اور
گردش از انجمن پیدائی	جا در زاویه تنهایی	شد حجاب نظر اصحابش	برده علقه الاکوابش
در عیش و شادان کرد	میل بهت پر و بهیم و بهیم	شوق بهتد کف بر دوام	هر دو گشتند ز هم طایف کام
تا با گنج بیت زلیخا از جا	از سرخت طرب پرده بر جا	تا شود باغ دیدار کس	برده پوشید بر رخا کس
یوسف گفت بصد گونه گفت	که چه چیز است لب پرده	گفت ارم صمی از زرباب	پای تا سر که لعل و شباب
سأله که هوادار و نیم	رو که بر خاک پتار و نیم	شرم آید که بر زین چیدن	بیندم فاش بدین اختر حال
گفت یوسف که قاضی نظر	من بکین شرم سزاوار تر	تو ازین یکا پرده نفع ضرر	که خود هستی از گوهر و زر

مانده روی خجالت بیشتر	دید می بندیش از دید خوشتر	من از آن پاک نفع جز از آن	بجوکان بر زرد و گومر از آن
چو نباشم غم و ترسند	سر تشویر بر پیش افکند	این سخن گفت بد روی	بر زلفا و حیران بکشد

مناجات در طلب حیا از نقصان بشریت و تحقیق بخصائص حریت

ای دل ای خجسته رخ بر خویش	گدازه از شرم تو زیر پر خویش	کار آدم شناخت شده	سر خود ساخته از برگ درخت
شبانجم نظر فروخته است	پیشم خجالت بین و خسته	بنده جا که کین بنده	در ره بحر سر افکنده گشت
چو نه آورده ام اندکی است	حلقه گشته بد بر محرمی است	محرم حلقه را زش گردان	وز در بنده بازش گردان
اگر بود حرص و اوار بنده	ساز از آن بندگی شرم منده	جو بشیر مندی افتاد شود	هر چه بخرم را از آن سازد شود
	زن رقم بر ورق ساقش	حرف آزادی و آزادش	

عقد بیست چهارم در حریت که طوق بندگی حق را گردن نهادن است و ربقه بندگی خلق از گردن کشادن

ای ملکه راه افکیم وجود	پدرت خیل ملک مسجود	سایبان حرمت خرم برین	سنگاه قدمت روی برین
و نقد گزمتا ج سرت	و حلقه نام رخس سرفت	کوه در غمت تو بسته	کمان بی زینت تو داد کبر
بهر هم نیز بکار تو در دست	بهر توحید در وحید گشت	که در جقه دراز فست	که بند بچشم جان گفت
از پی مطبخ تو جانوران	کله کله بد و دشت چران	باغ صد سیوه خوش برده	نقل بزم تو مهیا کرده
هر چه زیر فلک بی شرم	بست انصاف و دین	همه بر تو و تو بهر خدا	یکدم از پرده غفلت
باز گونه کن از وضع بیج	که وضعی نبود کار رفیع	نیست با چو صاحبی	در میا ویز بهر خار و خسی
نیستی خاک بنده زینستی	قدم می ببالا دستی	گرم رو آمد چو آتش	هر چه پیش آمد از آن کشتن
از جهان کشتی آزادگی است	بچنان بختی افتادگی است	تا کی بنده چرخ باشی	بنده هر کس ناگس باشد
چیت خسی بر خشت از است	کش بهستی نه عوض بدست	از به گسل و با او پیوند	بند از بندگی بر خود بند
به که از بند عمر آزاد شوی	بغم بندگی شش شاد شوی	شاه فردست شو بهید	فرد شو به طلبکاری فرد
دست از آلاش کوین بشود	ترک آسایش کوین گوی	پای بر دهن ازین برین	دل بهر داز از آلاش غیر
بنده شوز و دو کن آزاد	لوحی از نقش تعلق ساد	گو بر آرد ز زمین باد	نشیند بصیرت و غبار
و در محبت کند رو آب	نشود دامن تجرید تو تر	در جهان شعله زندان آتش	وقت کرد از آن آتش خوشتر

چند کلام در دست کمال
ایستادگی تو دار از روی شرم

آب

زیرین دامره زنگاری	گل بود خار و عزیزی خوار	رونق گل مطلب خاثر	مشو از بهر عزیزی خوار
آزنان جلعت عزت یاف	کدرخ از عزت او بر تاف		

حکایت آن پیر خارکش که از خار خوارش گل عزت میکشاد و جوان رعنا
وش که گل عزتش بوی خواری میداد

خارکش پیری بادلق درشت	پشته خار بهر دشت	لنگ لنگان قدمی بر میداد	هر قدم دانه شکری میخاک
کای فرازندۀ این چرخ بلند	وی نوازنده دلہای نرنگ	کم از جب نظر تاد آمد	چه عزیزی که نکردی باز
درد و دلت بر خم بکشدی	تاج عزت بسرم بجهاد	حد من نیست شناخت گفت	گو شکو عطایت سفت
نوجوانی بجوانی مغرور	رخش بند ابر بهر اندرود	آمد آن شکر گزارش بگوشت	گفت کای پی خیزد زشت
خار دشت زنی زبیر سنگام	دولت حیات و عزت زنگام	عمر در خار کشی باخت	عزت از خواری شناخت
پیر گفتا که چه عزت زین	که نیم بردر تو بالین	کافلان شتابده باشم	نان آبی که خورم و شام
شکر گویم که مرا خواست	بخشے چون تو گرفتار زشت	بره حرص شتابنده کرد	بر در شاه و گدابه کرد
	داد با این همه افتاد گیم	عز آزادی و آزاد گیم	

مناجات در توجه از مقام حریت بفتوت

ای غمت یای د شادی ما	بر درت بندگی آزادی ما	بندۀ خاص نیست بسند	بر دل از بندگی بغیر تو بند
قاغست از دو جهاد در دو	نه عیان بسته بجزیری نه	جا گرفته بسرخشک	گشته در کوی فنا خاک
نشده خاطر او بند بهیم	نه دلش یافته پیوند بهیم	تافته کوز روی بهیم	رک در روی تو آورده و
جای از بندگی خویش ملول	دارد از خواجگی خسته قبول	بر کوفشان روی خود کرد	بر لاش ز غم خود دردی
	اکل از نزل بیدر آرا	رخت در کوی جوانمزد	

عقد بیت و پنجم در فتوت که بار خود از گردن خلق نهادن است و زیر بار
خلق ایستادن

ای که از طبع فرومایه خور	سیرت گام پی و این خور	خاطر از وایه خود خالی کن	زین هنر یایه خود علی کن
بهر خود گرمی جز سردی نیست	سرد آیین جوانمردی نیست	چند روزی قوی نیازی کن	در پی حجاب مسکینان کن
شمع شومع که خود را سوزی	تا با آن نم کس افروزی	باید و نیک نکوکاری کن	شیوه یار و غمخواری کن

ایر شو تا که چو باران بیزی در گداز گینه و از دگران بجو دیده بسو خوش میسر بهمه باش بصله آوری که پاران شود زان کرد بت خود را بشکن خوار و ذلیل بسط کن بر همه خوان کرم باز کش پای زار همه آنچه بخشد چه بسیار و چه هر چه خندان بد بد بتواند عیب بیستی هنر چندانست دل ز اندیشه او داری دور	بر گل و خشنوب یکسان بر می چون به بینی کنی در گذر خوش را از دگران بشنوی که ننگه میان داری ایش را زان بود زان کردی نامور شود بفتوح و جلیل بذل کن همه میان دیم دست بکشای با نیکو نیست برگشتن از ابله و کرم که در گریه کنان بستاند بر وقت بهنر مندانست دیده از دیدن آن ساز کی	چشم بر بغلش زان مکن باش چون بحر زلالیش پاک بس عمارت که بود خانه خج بجوان بختی که از خرد در سوی او ویرفت را بت تو نفس جوهر و تربت گر بر ایهمی و گر در دشتی هر چه بهیج بکسی باز جوی طفل چون صاحبان گردد تا توانی بکشای بکشت بر ناچش پسندید کنی بو که از جیونتو نکو کردار	بلامت دل زان مکن بس آرایش ز آرایش پاک بس خرابی که شود پردر خج که ز نایب آن بر بهار به که با خود کنی از بهر خرد که بصد گو خطار بهرست رو در بهم کش از بهم پستی دل ز اندیشه او پاک شود زود از داده پشیمان گردد منگودر بهنر و عیسان بهتر آنست که نادیده کنی بدل کنی سر آزاری
---	--	---	---

حکایت آن جوانمردی که چون بروی معشوق که چشم روشنش بود و آید افتاد خود را بنامینایی قرار نمود که تا معشوق نداند که عیب وی را می بیند

آن جوانمرد زنی زیبا خواست آن جنم عارضه پیدا کرد اختر منخسف افروز شد مرد دلداده چو آن قصه شنید که ازین درد که آمد بهرم که زدم نقد شکایت کرد مرد کو دانه معاشی میکرد خیمه در عالم تنهایی زد گفت آنروز که آن غیرت	خان دل ز حیا لاش است بر سر سبز و بالین جا کرد مانده بر ماه خشن ناست دیده بر لب و بر رخ پرده مانده از نور سواد بهرم وز گفتم گوهر مینایی بر د زن کو ریش و ریش میخورد مرد حالی دم مینایی زد مانده از آید و عین قصه	لیک آن پیش که میزدیم ز آتش تب رختن نماند قرص رخ رشید خشن بر زده هر دم از در فغانی میکرد بعد بچند بر آورد نفیر پس از آن هر دو بهم میوستند آن کو زن جوهر زان نماند لکشدند حرفان بسوال نظر از جله جهان برستم	وز پی وصل نشینند بهم ز آید در گل او آب نماند خوان خوشی بهم بر زده در دمنده بیانی میکرد که فغان ز اثر چرخ اشیر شاد و شاد بهم بهشتند که درین دهم فغان بر لب شره جستن ز کیفیت حال فایز از دیدن او شستم
--	---	---	---

تا ندانند که من می بینم چون ازین بریر فغان نیست هم گفتند که احسن است ای جوانمردی مردان از تو	دامن خاطر از وحشی صمیم بسر برده جاوشیست وز حریفان جوانمردی جانبش راه نور دان تو	در دلش ناید از آن اندو فانغ از و هم غم فراخی خوشتر غایتین هردو است خزرجان نیست جوانمردی	بضمیرش نرسد مکر و بی که در قمار ببینای خوشتر حد این فتوت است جان توئی بیک جانبارا
---	--	--	--

مناجات در مقام انتفال از فتوت به صدق

ای جوانمردی مردان از تو بجز بنسبت جهانگردی ما سر توئی خیل سرافرازان را تیر غفلت کیش از کیش او را بادلنگ درون تیره	جانبش راه نور دان تو خزرجان نیست جوانمردی جان توئی بیک جانبارا گرمی ده بره خویش او را شد بر بیدار گوی خیره	ما برای تو جهان گردانیم فرخ آنکس سرافرازی نیست جامی از رخ طلب کن سیر چون صبا تیر عنان نش گردان فیض نورش ده از عالم صدق	در وفای تو جوانمردانیم در رست پای جانبارا بر دست میگردد بر پیر دطلب گرد جهانش گردان تا جو صبح از تو بر آرد صدق
---	--	--	--

عقد بیست و شوم در صدق که عبارت از آنست که ظاهر و باطن برابر بود بلکه باطن از ظاهر خوب تر

ای گروه کرده ز باز آمد رخ از ره صدقه و صفای دوری یکدل و بجهت دیگر و بار رست جویت نگر است گزین رو نه های الفت بی سنگر گر سب جویت حکمت طلبی صدق اکیر من حتی تست صبح کا زبند از کذب نفس دل اگر سب پسندیت بود صدق پیش از که صدق شود اگر با نیا مقدمه بر آن خواست و عده او یو فغانجا	برده بهتان کلام تو فروغ دل تیری رخ کا فودجی وز دور و یا جهان بکنو رست گویت نشو که الف از بسمه با بر سر نیست جز رستی آن سببی پایه افراز خودستی تست نوا و یکد نفوس باشد و سر بر همه خلق بلندیت بود گوهر لجه تحقیق شوی به که بر دانش در آن خواهی دلش از غش لهما بجا	این شایسته هر دیده در رو کد قاعده حسان کن از کج خیزد هر جا خلق است تیر اگر است رود بر بدست رو به تخته اسجد بکنا رست رو که سرور باشی اثر کذب بود هیچکسی صداق چو بود صدق پسند و اگر از کذب گزیند علمی گر چه صدیق نبی رست خلف آن صدیق که در اوصاف بود در درون تخم انار می کند	که زبانست ذکر و دل اگر است ظاهر و باطن خود یکسان رستی رستی خوشتر در رود که زب بر طرفت که در آید الف و ال نشاء در حال بزم بر سر باشی بکس گری از صدق روی علم نوش از آن بلبند علم و بنشیند بد می باشدش همه احوال شایسته دعوی او همه انصاف بود وز برون غرضانست بکند
--	---	---	--

شود

برفتد بیخ نفاق از گنجل او دامن نیت صدیقان گریز	سزند شاخ و فاق از دلا در ره خدمت صدیقان گریز	نه در درنگ تکلف باشد بوی که بر جان تو خالی ز قصه سنگ بقدر تو گوگرد	نه در ویکو تصلف باشد از صفای لسان ریزد نو
---	---	--	--

حکایت کعبه روی که بسبب رستی از قید نارستی برست و آن رست
برکت رستی وی برستان پیوست

ر بروی کعبه تنامیدت نیکو ز نیت چونینجا بدست شد عصاد کف و غلین گفت اشخ چه درستی در گفت در جیب تو نه راه بستد آنرا و یکا یک شمر صدقت از کز بنانید پس الحاح نیاز ز غلب سال دیگر جهان در نیت	لیکنش با درازان میبندت شمر خانه اش آورده بدست در ره کعبه بیایان پیما جیب بر بود از صوفی عجب نیت دینار زرم جزینجا بوسه داد و بوی باز پیما پای بر چرخ رسانید مرا ساخت بر کعبه نشین را در پی او بجرم راحه راند	کعبه اش بود دلی مادر او زان من کرد جو آمدنما چون ز ره مرحله چند چون او است و بر شست را بنر گفت بر او آردان گفت کافران زین رستم ناوک صدق تو ام تو خست که با این جمله را کس طے هر دو بودند بیم بر مرید	طوف میکرد دیگر در سر او چرخ و محزن چرخه بنیار آگوش را بنر پیش سید شیو رستی از دست هر چه در کتب جیب نهان در کم و کاکم و کاستیم آه و دلم گفید تو خست که منت میرسانیک پی تا اجل شده بجهت برید
--	---	--	--

مناجات در انتفال از صدق با خلاص

ای ز نور علم صبح تا کی جامه جان پاک ز نیم تاب مری بدل ما افکن بست کشمش نفس خرد گر چه ای بخطایم موده	صادقانه تو خوش صبح علم صدق بر افلاک ز نیم تا شود زان نفس را روز جامی از نا کسی خود گداند از غلبای ریا آلوده	ما چو صبح از تو بصدق علم انجم از کج و کلکون ز نیم برسانیم بر روشن نفسی ده ز گرم و او ایست بجلاصی ریا خاش کن	جز بهمت از نازده دم چون شفق اشک خون آمیز ناکسانه مقامات کسی بر آن کسی ناکسینش حلقه کو در باطن صحن کن
---	---	---	--

عقد بدیست و بهتم در اخلاص که پای بهمت بر سر هوا نهادن است
ورقعه ارادت از پای کاشادن

ای بخود دست که چون گنجا مید چنبدن تو باد هوا	تا کی از باد هوا چنبیدن اچون هویت خوش آن سید
---	---

هست بهشتی بر عادت وز خدا خواند از سر کن پاک رو کرد قبله یک روی کن چو نباشد نظر کس تو باز وقت سجده که سوخته بود در بود همچو تو می حاضر تو سجده جز بهر خدا شکر بود نقد دل از همه فالص کن ساختن از دو جهان قبله یک مطلبه قرب بنام تو بود	جنبش از یاد خدا بدو بر سهو پانته و در راه درسا خلق بگذر خدا جو کن دانه چمن شمشاد شوی کن درت چیدن یکدانه بود که دران سجده بود نظر تو شکر که چهره جا چو کن روی چون ز بخت تو تافتن وی نه بر تو شک جرعه وصل بکام تو بود محرر کعبه اقبال شوی	چون هوا آمد جنبش کن دام ازین ادبی خوشوار کن تاکی از دین سیر رونق را نهی انگونه پی سجده حسین نه دران سجده و قاری بود دیر اندر تو سجده شکر چیت اخلاص دل خود کن دل با سبب چنان ناردان گر بری چنین اخلاص لهو تو جود بود و سهو صواب محرر برده اهل شوی	کوهان با زمین محکم کن و این بصیرت اغیار کن کز پی خلق پستی حق را که پی دانه بر در و زمین نه بدل شوق و قرار ی بود همچو درگاه سرگاه و خراس کار خود را بسجده افکن دید بر حور و بنان نهادن باشی اندر صف دران غاصی هنر تو مایه جهان ثواب
--	---	--	---

حکایت آن عجمی که کلمات عربی شنید و دعا و استغفار پنداشت
و دست اخلاص بآیین دعا برداشت

عرب چندیم ذوق کنان یکی از ناتوان و محفل میگفت ناگهان مخلصی ملک عجم شد گمانش که دعا میخواند او هم آنجا تواضع نشست او بتقلید ما ز می گفت لیک چون لبش آن خالص شد از آن دعوت او نخواست	لب کشادند بنار سخنان یکی از ادبی ساکت گفت زد بر منزل انقوم سخن از حمد و ثنا میرند گریه و آه فغان در سینه گوهر اشک گمان می بود در معنی اخلاص تمام جرم و عفو و گناهان	یکی از عجمی روایت میکرد یکی از سعی در سباط وز زبان عرب آگاه نبود بر در لطف عفو زار بهشت بایم سر اریان میکردند دم میخواند و ثنا می پنداشت داد خاصیت غفران و رضا بر سر قند و آب گری
---	--	--

شکایت

ای زیت لعل شاق تو خطر مخلص تو را عظیم خطر دین اخلاص خویش	مناجات و انتقال از اخلاص بحدود
--	--------------------------------

دین اخلاص خود را شکر است	نعت اخلاص نه از درگاه	کما یخلص من نقص و غلظ	کسر او تا نقص نیست بدل
کسر مخلص و بی ختم است	کسر است بفتح تو درت	بیتو جامی تن آبدی وج	بر تن روح فشان کج فتوح
بر عمارت که زوی ویران	هم گنجش بخود آبادان	کیست او تا دم اخلاص نه	یا قدم در حرم خاص زند
دار در سایه انعام خود شکر	بهره مند از کرم عالم خود شکر	لکن از حرص و هوا باستر	گوهر جود نه اندر دستش

عقد میت و شتم در بذل وجود که اول آن اعطای در هم و دنیا
است و آخر آن بذل وجود

ای درم گرد تو بسیار شده	دین تو در سر دینار شده	النج جود است کف میسند	از نهر انگشت ایجاد شده
دست بسته بود از مردود	بهر از درم جویشان	مشت بر زر که نماید خل	مشت پر کرده بود بر سائل
کف بی جود و از خوشی خوب	بر گرد ایان تقاسیم کوب	بیخه خود بساحت یکبشا	بر درم جود در رحمت یکبشا
غنچه سان خورده چه بیخ	خرچ کن همچو گل آبر بطوق	موجب حق بود جمع درم	مایه بسط بود بذل و کرم
بیل گفت که بیش کی هست	قبض و بسط از درم بی دست	باشن جمع کسب است	خواه پر خواه تهی بر یک حال
نیچو همیان که ز روی زبیر	میدهد فریبی لاغریش	عقد همیا که بر از سیم دست	بر میان تو چو زرین کمر
بر میان میجو کمر میسند آن	جز بی خدمت حاجت مند	کج زامسا که نو خاک کس	کان امساک شود ز روی زبیر
هر چه آری ز زر و گوهر ناب	بریز بر خاک دیر آخوشی	باز فقر افکنی از یک تن	بار منت مهنش بر گردن
گوئی از فقر اگر آید پیش	کاهی از منت از آن باشد	چون عطا بخش خدا آندو	یه که دانا نهند دست کس
در کرم حیل گری پیش نه	جو در راه بگذری پیش	چیت چندین شود جود	پشت لب نه دن باد بر تو
کیسه بیشتر از کان کشید	کاسه دگر متر از آتش که دید	هر زرد مال که نخشیده د	باید از وجه پسندیده ی
بستر سیم تانی ز کسان	لکشته خوان کرم بهر سان	نیست لا فقر ازین هیچ کرم	کز کس با رکشی دست تم
تعبه کز کسب نا بخش ز	بخل صد بار چو خون شتر	جود او دو شتر است شتر	بخل از نخل سعادت شتر
مالش دزد و بتاراج افته	به که در کف محتاج افته	ابر باید که بصحر امارد	زان چه حال بد بر ابارد
میدهد بنزه و گل صحرارا	میکنند آبله رود ریا را	دل فاسق که بر رشاد کنی	مجلس فسق و سی آباد کنی
بی نقل کلی باوریش	مطر و شبانه شوم و ریش	ظالم زور زبیر یافته است	ظلم را تیغ زلفند و بدست
از زر و کیم بر وجود کن	ظلم را تیغ زمانه و دکن	هر چه بخشی و بگیردی در کی	آن جود که سیم و شتر کی

شحم بلیس بود دانه بدم	نیت بر گرسنه غافل	صید گردانه که می افشاند	میکنند حیل که جان بستاند
همته و زور دین کلخ نمیر	همچو خورشید بخشنو میزد	فیض خویشست بهر شرفزار	بهر نفعی که بوی گرد باز
بر عطا صیت و شایع طلب	وز عطا خواه جز ای طلب	ورفتند ز دوشد گنجینه	بازده گردیدند کار بجنگ

حکایت اعرابی که در مقابل احسان و کرم بدره دینار و دریم مهران را
بتخولیت از زخم نیزه باز پس گردانید

آن عرابی بستر قانع شیر	در یکی بادیش بد مر حلیه	تا گمان جمعی زار با قبول	شبان مرحله گردند ز دل
خاست بر دانه بهمان	شتری گشت بقرب احسان	روز دیگر به پیشین سپرد	بهر ایشان شتری دیگر برد
معدر گفتند که با شتر	چیزی از داده دشمن	گفت شاگرد پانده دوش	دیگ حج آدم مروی بجزر
روز دیگر بکرم در رنج	کرد محکم شتری دیگر گشت	بعد از آن بستر می کشید	بهر کار می میان غائب شد
قوم چون خوان لوالش خود	عزم حلت دیارش کردند	دست احسان کرم بکشند	بدره زربهارش دادند
دور ناگشته هنوز از	میهمان کرم و وزیده	آهوان طرند عرابی ز راه	دید آن بدره در آن ننگ
گفت کین چیست بکشند	صورت حال بد و نموند	خاست بکف و نیت بدو	وز بی قوم بر آورد و فروتر
کامی سعینان خطا اند	ومی لیمان خاست	بود همانیم از بهر کرم	نه چو بیم از پئے دنیا و دلم
داده خویش ز سر بستانید	پس و اصل بره خود را	در نه تا جان برود از تن	در تن از نیزه کمر و زن تان
	داده خویش گرفتند و گشت	و آن عرابی ز قفاشان گشت	

مناجات در انتقال از وجود بقناعت

ای محیط کرمت عرش خدا	عرشیان در طلبت بجا	تا که بستم احسان توایم	گشتی افتاده بطغیان توایم
نظر لطف بر کشتی داد	بستای برسانش بکنار	خیمه با سوکاحل از	صدیست مار اشکن
بدره ظمت مار بکشای	صفوت گوهر را بنما	جامی بستم غوثی تو	دار از فضل تو مهید قبول
بر سر خوان عطایش بنما	دین گرد فدایش بکش	بگرانده و کوشا کن	بنده پیر شد آزادش کن
ببینش ده که ترا بشناس	نعمت را ز بلا بشناس	کز طاعت بخشش	افسر غرق قناعت بخشش

عقد بیست و نهم در قناعت که بعد ضرورت و قوت نمودن است
و چشم بزیاد لے نکشاند

ای کز بسته بصد خرچ بود چون شود بهم ندانم گشت حرص در جان تو مشویش صاد کن سگ خرقش زری خاطر از آتشی کن بدام حرص در کشمکش دین است کل که از خار قناع خیزد فاقد قاف قناع عقیق دینی که چو ترا نیست قلع از برج طلب است در قناعت که ترا دست بست زیر فلک گردنده	دی تو کز بری این حرص دور گرد و چونکند پامالت ما بر غش نرسد آفت یافت حشمت تهنی از سیر مرغ را از کند بسته بدام حرص در لنگن خود خنطرت ناز و نرا یا حسین بریزد نیست جز با انواع عسنا چون دبد بدان و خرسند طامع اند طلب پیوست که بهین عزت نفس است قلع آزاد و طامع بنده اگر در آن حرص و هوا کن خاله	خرمن هستی آتش جو جو در کین غله دوران و رنگ گرد و عالم زبرد زین شود چند در آتشوی عمر گل دلست از سپرد از گشت گلشن حرص بود و تیر و دو آن که ز یو رکوش خرد کج خالی قناعت سنجیت کم که نزدیک بکار سازد هر چه دادند با نایب اگر غناست قناعت تابی نیست جز قاعده بخیزد اکن بود مایه فارغی	بهر دانه تو چنین گشت و کبر ز بد دل تو زخم بلیک دیده حرص غنا سیر شود چیز است عمر از دست مایه از گرفتار شست کن بکار از قناعت دین خبر مایه عمر است اگر قناعت که قناعت بهر بسیار که دور اندازد سوی نا آمد گردن زندگانی خوش آمد یک از طمع بندگی همچو خودی
--	---	--	---

بیت

حکایت آن حکیم که از تره زار جهان بشاخی چند تره قناعت کرده بود
و از خوان جهان دندان طمع برکنده

میشد آن خاصگی شاه ز آن هر چه می ماند در آب تره تو که ندان بدو دسته تره که بر خوان گفت با خاصگی آن حکیم باشد از خوان جهان تره نمان خود با تره و دفع زنی شاه از خلعتش بیرون	بر کنار تره زاری کند طعمه خست حکیم رشت ندید کار تره ایچ فروغ پهلوی بره بریان کافی جا آمده چاهم مقیم خورد بره میفند هست به که از خواش آروغ زنی نیست جز تو کی آمد زبون	تره کاری ز قناعت بر کن خاصگی گفت بدوی تره گر چه ما خدمتی شاه شوی لقمه بره که با تره خوری گر چه ماراه قناعت سیری هر چه فهمد فراست داری که خدمت است بهت کند پیش شمشیر سر افکند شوی	بود از آلودگی کل تره کس نه یدم بدین تره صاحب تره و جاه شوی یه ز تره که بی تره خوری بحر مگاه قناعت گذری چون حکمت رسد از تره بفکند گردن اقبال بند به که پیش خود می بندد
--	---	---	--

چون تو می برد

	درد یار یکم ز فقر آبادی	بندگی خاک و آزادستی	
مناجات در انتقال از قناعت به تواضع			
ای بزم ان غمت شادیم سرافس طاعت ز ثوابت زان گرفتار صلح نشویم بازش از راه بمنزل رسان ز آتش عشق شراریش بد	بند تو بنده و آزادیم دل ما هر قناعت ز ثوابت کز تو جزیم به توقا نشویم خوشش از مزاج بسا حل برد و قرب قرارش بد	روی در قبله احسان حرص ما بر تو نصیر است جامی از حرص و قناعت نیست شعله در مرض میذارش پشت کبرش کند بدست	بندی و بنده فرمان تو ایم هر چه گوئیم از آن فروست در ربست محل طاعت نیست سکه بر صفت دیارش زن بلکه کو تو تواضع کن است
عقد سیم در بیان تواضع که شاخ بلندی شکست و بر خاک نیامدن شش			
ای گذشت شتر از چرخ گر در آبست که گذشت دست اینچو جاست و بکلا که تر است پیری از خویش و خرد خویش نمی شو چو مردان منی از خویش با دیندار بر و ن کن و باغ بس که صورت و همب عالی نمایدش هیچ گمان پیش دین دنیا است همه چه شود سر آنجا که همه بای بلند شاخ بی کوه شد سر بقیم در تواضع بصفه داد خدا چون بر دیکه ز تو دزد و فلک بهر نهادن که نه از بهر خداست بهتر از سبک است نکس دم رگ	جز میمنت نهی بزمین و کس از دیده خویش بد و نیچه طغیان و مفلک است نه به در نظر خویش نه منی جوی و منی کج و ن گفت این را شو و شسته جیش از لافد امانی خالی غیر باز پیوسته میروید رشته جانست گل و پیچ بود بوسه زن پاک بهر جانند شاخ پر میوه شود خرم خزده تاب نیک و همد شور دعوی گزیت را نیک سرگونی ز پی نفس و هوا که بر و بر طمع چند رگ	میرود من اجل شان صلح از شنوی از پریشان نه چشمست بغیر از بطری حکم بر عاقبت کا بود امیل گهرت ما و من راه بیرون ز بصارت پیش چشمش چو شود تیر گاه وای که تو چنین اگاه به ز خود بین همه نیک مرد کشش ز نزار عاری چون تکبر ز لعین بر زد سرفرازی کنی و کیسه بر مفلح از حبیبی کی لاف سگ پی لقمه چو دم جنبان هر تواضع کنی منفعت	استین بر سر کوبیدن بعلیک نکشائی از غلبه نه زیارت بهیر انگری جز خدا زانکه خبر دارد تا که از بد گهری ما و من در حقیران بحقارت عشقه نم بود شای شاه بحقارت نگری اگاه در ره نیک و بد افکن خود پشت خم خاصست تیر است شد لک کوب آید و شکر که بود کار فلک کیسه بر پسته چو بوج بود و گاه عاقل از آن تواضع خواند از خسان آن تواضع ضعف

طبع از خلق گدائی باشد	گر بهر عالم طائی باشد	مهره گر خواند کیمیا سره است	سرفروشن تبه تو برده است
کاخچه گفت او تبه تو برده است	یانه بر تو سخن ناسره است	زاو او آخر خود یاد کنی	خویش را هم بخود ارشادی
دین زان نیز بهین پاک چه	نمکته دان شو بقیقین پاک چه	گر چنین نامه خود بخوای	بارنامه پس ازین نه توانی

حکایت پیر آزاده با جوانی محنت ششم زاده

محنت ششم زاده از نخور چاه	میخرامید ظریفانه براه	بختیگر قدحی بر میداشت	وز تکبر علمی می افروشت
عارفی پشت دوزا در زند	دلی ز نور الهی زنده	گفت کای تازه جوایتز	پند سنجیده پیران بشنو
این دش نیست جو خوشنیش	باز کش زین روشن ناخوشن	طبع او از سخن سر اشفت	بانگ زد آژندانی گفت
کای ز گفتار تو بر من باری	میشناسی که گیم گفت ارک	اولت بوده کیم فطر آب	که از ان سستی تو بست
از شکم تا بکنت ر آمده	از ره بول دوزا آمده	و آخرت جیفه افتاده	کرده پنهان بکی ترم غا
بر توان برده بغرض بدرنه	چشم نالسته کسان کم گذر	در میان که سر اسر خوشی	روز و شب تو سر کنش
منت آهسته از گوهر دوز	چون شکسته شکم از سر گین	گر بخود نیست شناسایت	لکشت دهم بسته ساگریت
	از من این نکته فراموش کن	در حق مدح کران گوش کن	

مناجات در انتقال از تواضع بحلم و مدارا

ای وجود همه پیش تو عدم	چرخ را پشت تواضع تو خم	بهمه رفعت خود چه بیز	بر دلت رو دلت بزمین
هر که خود را برت خوار افکند	کنده عزت خود ست بلند	بمه را عزت خواری	کشت کار گزار ای زلفت
ما بخو نجواری خواری شیم	از کسانست عزت نکشیم	جامی را عزت خواری	کمر شکر گزار ای بسته
کمر تواضع چو سرافرازین	سایه بر کمر بنید خشتین	نیستش چون اسیر از کبرگان	دارش اند خاصیت کبر گان
	بکف خشم عنان سپارش	رو کد حلم و مدارا دارش	

عقد ششمی یکم در بعضی دیگر از فضائل نوع انسان چون حلم و مدارا و عفو و احسان

ای رخ افروخته از آتش شرم	خزمت سوخته از آتش شرم	از خسان آتشی افروخته	ترو خشک خود از ان سوخته
خدا شکلی که از تو صد خرم	شود از کیشش آتش روم	آب حل می زند این آتش	در تپه پاکش این کوشش
چون گفتن پیوده بند	لبت آلوده بناخون بند	بهر ازار کش تیغ ناز	بوزبان گذر تیغ زان
هر زمان چمن کن از سر گین	بچه در سیاه شمی میکن	دمدم بر تنی از جرم بک	بر کن مشت زبیداد گری

میسری زخم بدندان کلد	بچسب تو را چو چند صد	باز کش از لنگ ظلم قدم	را بخت بند بند استم
دوخ آماج سهام شرت	ساز دار دست بگر دست	ترک شمت سپهر خدا	خشم کم کن بود و روزگار
میرد بدال از آن چو سقوه	حلم از چند گران چو کوه	بهر فردا سپرد وری	رویت امروز به روزگار
صاحب حلم چو شتیست	حلم کشتی و غصه طوفان	پیش از آن که تگرز دهم	رود را کوه کن از موج
قدم سحر بره فرسودی	سالمها راه گنه پیروی	موج طوفان بهلا کش	زور طوفان چو کشتی
زاتش غیر میفرود آخر	تو هم این شیوه بیاور آخر	که خلد نشتر خاریست	هر چه کردی نپسندید خدا
دانکه بدست بند از از کن	بر که غمگین گشت دش کن	رنج نیکا و بدان بدین مگر	خزوه بر کم خردان پیش
باغ خوان داغ دل از اران	کنج دامن جها کاران را	مصلحت کوش خطا کشت	لیک اندیش باندیشان
بهتر از کشمکش منتقمه	در صف عفو و درم منتظمه	بگذر از ناخوشی و کینه	پیش کن عفو بخوبی و خوشی
خارج از دایره انسانی	مشاور و زرش نه است	هر که احسان بکند انسان	کینه خوایی و شل احسان
اندرین محرکه داری تگرز	بمهرن پاشد همچون کوی	در غصه شریف شیطانی	هر دم از دیو پلشان
	میدگر دشت از حال جان	دیو افتاده تر از در سال	

حکایت رامی که فریفته شد بدعو شیطان که گفت من عیسی ام از آسمان نزول کردم

رامی در دل زغم دین	شد درین برید و در گشت	در حجت بر حق خلق بهست	فارغ از خلق بخلوت
دیو هر چند چپ و ست شست	بهم در زین راه نیافت	روزی از خاک درش سر برد	سرگشت ادب بر در زد
رامی از صومعه زبانه گشت	بر در و در زدن پیوست	گفت من عیسی ام از جبر برد	آمده تا شومت بر سر دین
گفت دین وی موخته ام	دیدم از نوروی افروخته ام	گر همان این تخت آورست	خالی از فائده کاری کردست
در پی دین دیگر کرده نزول	هرگز آن دین زویم نیست	دیو چون دید که آن زرق و برق	بهم گرفت دران باک و در
بانگ برد که من الهیسم	لیک تو الهی از تلبیس	از خطا هر چه بر سر صواب	گویند بر نهج صواب
گفت از که تو آگاهم من	گفتگی تو نیخو ام من	دیو چون گشت بخالت	داد رامی بی او آواز
کای شده بگوینت عادت و خوی	پرست یکد سخن است بگو	که درین دایره دیر گشت	کی برین طاعت شد دست
گفت از که از ظلمت شیم	پریشان بسته شد دران	دانش وینش شان کم گردد	پشت دینداران خیم گردد
بجو گوئی بخت نوزادان	یکیک از در و برش دان	پیش چکان من افتد زبون	حالتان بفرستی دیگران

مناجات در انتفال از علم بشرف طلاق وجه

ای ز طاعت بهر پیشانی	نیست بی نشی از آن هم	کوه علم تو صد احسان	جان در تن از آن قصاص
زان نواست بهر علمیم	جسم جان کرده و عجمیم	در سماعند چو مالک ملک	دوران شیره از دو فلک
هر سماعی که نه جاویدانیست	نه سماع که سرگردانیست	یا که بهشتی خود کو فتنست	فرق خود را بملکد کو فتنست
چاه از دست خود از دست	وز ملکد کو خودی بدست	از ملکد کو خودش با در دست	وز غم نمیک بدش باز دست
گرچه خود را بقین جلوه ده	بر چنینش ز گمان صد گره	پرده از چشم نقیشت کشا	گره دل ز چنینش کشای

بستی

عقدی و دوم در طلاق وجه و مزاج که آن چین القیاض و جبین نینداختن است
و نربان انبساط سخنان شیرین بر دهن

ای ترا صوت نقیشت گویم	خوی ناخوب تو صور نگیزم	ابر دست راست بهر گوی	هر گره بر گرجان عقدی
لبت از نگه شیرین خاموش	چهره ات از ترشی سر فروز	چیت چنین ترشی روئی	چون ز صفا شکند خوی
نامه تیر طایب سویت	چون بهر بیت پرازیویت	در دولت صد گره اناد	شاید آن گره پیشانی
از به جوی چو ناهموارست	بر رخ آب گره ناچارست	از زمین برزند ز خاک	بیچ آن تابند در تیر خاک
گر شود تازه دلی همانست	سخن در جز ترشی از خونت	میگزیرد ز تو طبع بهر	کنند از روی هر که گس
از گره بهر بر زنگ گس	کار بر خسته دلان گس	نیست بر ترش رویی	چند خوی بر ترش رویی
به که چون برق دستان	تا که باشی خوش و خندان	در رخ تنگدی خندین	بهن از تنگ شکری خندین
از شکو کام و دمان سایه	وز شکر خنده روان سایه	بر گره رو چو شب خیم	بی گره شو چو دم صبح
باغ خندان گل خندانست	خنده این خردمند است	خنده هر چند که از جود	جد پیوسته نه از مقدورست
دل شود در خیز جدم و صبح	میکن اصلاح مزاجش مزاج	جد بود با سفر فرود	بزل یک لحظه براه آسود
گر نه آید گویت رنج زدا	شود از رنج درافتی تراپا	لیکن ای که از درد	بر دایره جدم تو فروغ
تخم کین در گل دلبا کارو	خوی خجالت ز جبین با رو	شوز فیاض خردلقین	رستگاریک خوش شیرین
	مغز بادام که گرد خرده	به که باشد بشکوه	

حکایت آن پیره زن که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کرد که
پیر زنان بهشت خواهند رسید یا نه

کرد آن کس سال معلوم شود آن منزل عالی و طاعت گل آن باغ جوانان باشد از فغان نرزم غم برداشته یکسک خرد و شیرین شود	از بی کای شده فرخنده راحت آباد چون پیرانه نغمه اشنگد با ناله باشد دو مژه گریه ماتم برداشته که در آن دهنه پاکیزه شوند	روز محشر که بهشت آید گفت عیسی که چنان خوش طعم پیره ز چون بی قصه شنید شد بی مزه و در چاک جاست اول کار جوانی بخشد	رستگاران بهشت آسایند گرد آرا که پیره زنی نال از سینه پرخنده کشید که همه کینه مجوزان زبخت انگه مال و امانی بخشد
--	--	---	--

مناجات در انتقال از طلاق و در تود و تالف ❖ ❖ ❖

ای غمناک دلی و دلخیز میکشایی به لگنت کرم تا در خلق نبندی بر ما تیز بینان بد انسان کبر همه جان به دور همه کس	اسباید بیاد و تهنید از جبینا که غصه غم فتحا بی نیستی بر ما که تو باشی همه جاد و نظر جلوه نور ترا بیند پس	باد یک شمه ز لطفت گفته بستن از ت و کشادن از تو جامی اکنون بخود خلق لغو همچو خیزش تو با ناله شود انفرت از هر بهم گردد	باغ را غنچه دل شکفته خاستن از تو قناد از تو خواه از تو شرف نور حضور جز بدیدار تو قانع نشود الفش با هم حکم گردد
---	--	--	--

عقد سی و سیوم در تود و تالف که شفقت و محبت با خلق خداست و میخاست و از لوازم آمیزش ایشان بکریه سخت ❖

ای ز خود داشته بخت خلا میل وصلت ز الگم باشد گرفته بهج و تالف بهج بسرنگر هست سرکش یار از یار میکند کمال تن جان ندگی آموز بود چون صابر گلن بجا گذر چون زنی در کرم محبت بد ایشان به کوی برادر با رفیقان بهر دست میباز	هر دم ز عام و محضوت جز بحرانی که مقدم باشد از سبق یافتگان با هیچ دامن وصلت از ایشان یار از یار بر دجاء و حال جان بتن بندگی اندوز بر سرست غار ایشان گذر با حریفان کنی بهشت خود از ایشان بهر کیک تخم ایتار و فوت میباز	چون الف از هم کس فرد شو هر چه در مرتبه از وی هست لیک از آنان که بهست کشند غرلت از غیر خوش آید نه زیا یار با یار بهم جان تن اند سنگ از پیر خو گیر و تاب در گذر خوش و خوار کند با بزرگان با دین بپزند لفظ ایشان مقامات معلوم عیبشان چون فتنه از پیره	حکم المؤمن الف بشنو در وصلت بر رخ او بست بر طبع پرستیت کنند دامن محبت یاران بگذر سخت پیوند جور و جوار گرد دار صحبت کل کتاب چشم از زخم فکارت لیک بهر چه بدینی بپند وز تو ایمان و تلقی قبول دار پوشیده از آن عیب نظر
---	---	---	---

باز دودن شفقت و رزق	عادت خود گنبد مرز کن	در خطا نشان بنصحت پیش کرد	ره برایشان نصحت بکشد
گر تر صحبت نیکان باید	جز بر نیک ره آن کشاید	نیک شود تا که بر نیکان برسد	کس نیکان شودی رنیک کسی
	ای بسا بد که بدیختی نکو	با نکو کار شود همز انو	

حکایت آن زان و کبوتر که بمناسبت لشکی مصحبت یکدیگر بودند همیشه

عارف طوف کنان فشان	دید در باغ حامی بازان	با هم از حکم دو جنبی رسته	چون دو بجنس هم پیوسته
عارف آن حال عجب را جوید	بتعجب بر انگشت گزید	که دو اجنس هم چون ستاره	میو چین آمده اندر یک شاخ
ناگهان دید که از شاخ بلند	بر کشاد و سبزه خاک پیرند	آبجیان بتک پویشی شدند	لنگ لنگان طبعی جی شدند
دید که بازاری شایسته	میداد صیبت کرنگی	زان را در نه چوست بجم	که گزیند بکیشاخ مقام
بس و خوشی بنب بجان	که نشینند بهم بیگانه	آشنایی نه بقرابت	قرابت با ب باز ادب

مناجات در قریب سماع انگختن

ای دل دیده صاحب نظران	از خیالت بحال در گران	رو در رو تو باشد بهر	چشم دل سوی تو باشد بهر
همه جا پر تور ویت نگرند	پاز سر کرده بسویت گذرند	به تو نشینند به هم	بتنای تو بینند به هم
هر نوایی که بجای شوند	که از آن بود فاشی شوند	پای تا سر یکی گوش شوند	با غمت دست آغوش شوند
آستین بر سر جان افشان	دامن ز میل جهان افشان	بنده جانی از آن بخت	لیک در دهن شان رخت
مکمل دست ز دهن شان	خوشه چینی دهن شان	از نرم زرق ریا بکشان	در صدق مصفا خاشاک

عقد سی و چهارم در سماع که از خود گذشتن است و آستین بر خلق افشاندن
نه کرد خود گذشتن و از خدا بی تعالی باز ماندن

ای درین خواب که بخیران	بخیخ خفته جو کوران در گران	سر بر آور که درین برده	میرسد با کس و دوازده جا
بلبل از منبر گل نعم نواز	قری ز سر و بهی زمزم ساز	فاخته چیر دف کوه طوق	از نو آشته جلا جل شوق
لحوقال شده صومعه گیر	نه مرید از دم واجب تیر	مطر از بطنه در گشتان	داده از منزل مقصود
بادنی بر دلستان صبح	فتح کرده همه ابواب فتح	عود خاموش نیکال شوق	کودک است بر آورده و تر
چنگ اعقله جگانه	راه صد دل یک آهنگ	تا کجا شکسته ز شرب	بیک کاشه هست و خراب
پیش ریش و نا قوس	نوبت مقرر بر کوس زان	با نکت کشته مرغ سحر	کرده بخت و دلا پرده ر

موفن از جهت شب کلاه برگز آنجا نمیخیزی تو نیرکن مارگران چان داده ساعتی ترک گرچانی کن آستین بر عالم افشان هر چه بندست بکش از وی پاک همه ذرات جهان رقص اند زین هر دو اند با هم نام حیف با که آن جنه شتر	کرده صد غره بیاخی زنده اندلسه چکران چیزی تو بسته بر پشت زیا فدا شوق را سلسله جنان کن دامن طینت آدافشان هر چه حشومت کن از آن پاک رو بناده بکمال انفس اند تو از نیکنه غنا کم نام باش از لذت این غمره	چرخ در گردش این باک هیچ دانی چه گرگ بشد فیل گر بسته خروش با تو بهم بگسل از پا خود این لشکر گل سنگ بر شیشه ناموس اند نغمه بجان نواز جنگ سماع تو هم از نقص قدم به بکمال خواب بگذر که حیوانی به تو بدین دید به انسانه	کوه در نقص این صومعه پشتش از پشته از زیر بایدش از پشته بسیار کم گام زنج بسوی کشود دل چاک ز خرقه سالوس اند بجای از جنگ با جنگ سماع دام افشان بهر جا و جلال دید به سرمه پیچوانی به زان صد جونی و خالی دانه
--	--	--	--

حکایت صوفی واعرابی که علام وی بحسن حدی شتران ویرا هلاک کرده بود

صوفی راه عقین می پیود آمدش در ره آن باد پیش در غل بند ز گردن تاباک که بود خواه من اهل کم خواه از عقو گنهگار من گفت انگشت بخوانت نیم شتران بود مرا جگر خیب گر گردن را بسی نیرمند از شرف و طهر روزی من در حدی شو طرب کسی کشید نیمت اکنون که دل از غنچه بستم از وصف خوشی ازانی بود صوفی با دیشسته	پامیدان تو کل میسود ساختش شمع خایه خوش قدرتش نه که بچند زجا نزد جزیره لطف قدم رحم بر عجز و گرفتاری من تا به بخشی کنه این بهیم در مین زادر و در شکلی عجیب فیل کردار تو نمند و بلند وز جرس نوبت فیروزی من تا بیکروز بدین جای رسید جز به صحرای عدم یک ترم آرزو مند حدی زاری او شتری در نظر او بسته	روز در باد پیبر دشت کرد در حست آنخانه نگاه بر زمین می تضرع مالید نگند سدر و شل حسان را خواه بخوری بهمان آورد خواه گفتا کنهش بخشیدم کوه کوهان همه دشت تو سخت فتار تر از صر صر عا در سه روزه راه این منزل بارشان چون بکشادندیم گفت صوفی بخداوند نظام خواه گفتش که حدی کن آغاز صوفی از ذوق گر بماند بجا	کیشی زنده از صحراب دیکشبر غلامی چون پیش همان تضرع نالید نگند رسخن همان را وز بی طعمه او خوان آورد لیک بشنو که چاروی دیدیم پشته نشانه صحر اگر چون هم بیکر تافت عمار گردشان بارگران بختل بر گرفتند همه راه عدم کای بدجوی من کرده قیام داد قانون حدی ساز بسا وز بهایخیر افتاد بجای
--	---	--	---

و آن شهر کرده برین صدا به	روی در باد گشت افرا به
---------------------------	------------------------

مناجات در تقرب نفس الحامی الخشن

ای ز تو ملک و ملک گرفته ز تو	شتران فلک از شوق تو	بیم زنت که برین صفت جدا	بگسلانند ز شوق تو چهار
در بیابان غمیت بوی نهند	جان شیرین بگلش می دهند	ای خوش کن به رو از خود	رقص دائم تو در پیوسته
زیر پایش چون کند پای زر	نشر خار بود سبزه تر	خارج از دایره صلح نزع	کرده سرب پی راه مسماع
ساز خاک قدش جامی	برازوی بکشش خامی را	جرع جام فنایش بخنا	بر سر خوان فانیاش نشان
قید تقلید ز جانیش بکشاکش	شع حکمت ز زبانش بکشاکش	بنصیحتش دار و دروا	باز کن گوش نصیحتش خوان

عقد سی و پنجم درد و تلخواهی سلاطین که عدل ایشان سرایه اربادانی است
و ظلم ایشان پیرایه ویرانی

ای بلند از قدمت پناهی	تاج را گوهر تو مایه بخت	کرده از صبح ازل همت	سایه شش دولت ظل الهیته
منصب رویت واحد است	کماوری قاعده عدل بجای	عرش را قائم این قاعده است	شرع را قائم زین مائده است
شبه که از عدل فرزند است	خسرو دهنده خسرویی	پایه جاه فنا انجامست	آنچه جاوید ماند نامست
جم ازین بر زمین شد و جام	وز جم و جام بجز نام نمائند	بد که بگشت زردان گهرش	نام بدست بگشت دگرش
نیک گرچه فنا گشته است	نام نیکویش بقای دوست	رشته عمر بر سر چیست	باد رازی چو شد آخر بهیچ
زیر این دایره دیر مدار	مدت فوج شد افزون ز بار	لیک امر و نه ز اربان است	که جدا مانده ازین اقبال است
کنیم شاهی که خدا داد ترا	قسمت ملک بقا داد ترا	عدل یکسانیت را بقا کرد	شصت ساله عمل خیر شناس
خود ده انصاف که این پایه گز	بهر سودا بر این پایه گز	گر بدین پایه زیانکار شوی	وای آنروز که بهیشتار شوی
روی محبت دینداران را	که خراست زنی دنیا را	سفلگان را که سرفراخته اند	بهر دنیای تو دین باخت اند
جا بلانند همه جاه طلب	خوشتر تن اهل کار و لعب	چشمه ایند در تیرین مکان	گشته از حقیقه دنیا نایک
جستن یکا از غیوم خطا	ز آب پاک طهارت نه روا	بیخ ظلم ازل خود پاک کن	شاخ ظالم زیستیا بشکن
بلکه آن بهیچ جوهر کننده شود	شاخ ناچار سر افکنده شود	تمش بر بهیچ جورانی گشت	تازه بهیچا کجا ماند شاخ
حیث باشد که در آنروز گران	از تو پرسند گناه دگران	تیم بر کس کشش از کینه و	پیه که با دولت از کینه بری
خشم و کین چشم خردار است	نار منده ز مردم بجز دست	چون کشد آتش خشم تو علم	آب خوش بن از بجز کریم

تا سوزی گوی از دشمنان	مشو آتش فکن خرمن جویش	خشم کز غیبت زین شعله گشت	رشتی جستن از ان شعله گشت
گرچه در چشمش شعله است	بر لب خضر و شان آب است	مکن این کز کشش خلق شتاب	که نیابی تو درین کار سوا
هر که شد سر برین افکند	نشود جز یقینا میزند	وانکه ز نیت خود از خاک	هر که شتر خوابی نتوانی گشت
گوی باد اطلب نرم تیر	عاجز انرا بنو د تاب گیر	نرم باران بر عریض آب	چو رسد لیل شود گشت
گرستدیده از کشتور نو	داد خوانان بسد بر در تو	باتو مظلومی خود در من	بر تو فریاد سری فرض کند
بین آن ظلم نظر الم مثل	که رود با تو چه آری بمل	سخنه روز جزا آسان کن	از برای دیگران هم کن
با ایران بجست شده بنبر	آنچه با خود نپسندی مسند	گوش بر قصه محمد علی	کار صاحب طلبان و کذا
تا بود حاجت حاجتمند	نیت خوش طاعت دیگر خند	همچو طایوس خود آراشی	در خود آری خود را می
فسر فرق تو بس غریب	زیور دست تو ز رخشی	بر میان کرمی بس	بند کم شو بکرمی بس
کجا ز عدل و تقا پویش زاده	بر تو این نکته فراموش مباد	زانکه آبادی ملک عدل	و ز غم آزادی ملک عدل
	تا رعیت ز ملک شاد گشت	ملکش از سعی آباد	نایاب

حکایت معموری مملکت نوشیروان که حیدر ز بی خرابی خراب و ویرانه چون

عدل نوشیروان جوان	ملکش از ماضی عدل حال	خواستش غم شاد مکی	بخر گیری از آبادی ملک
خوش را شهره به بیاری	وانکه آوازه به شهر انداخت	کا و رندش سوی دارخانه	که نه خشتی زکی ویرانه
کمان جلیان کز کارگاه	به مردمانی این میخواست	کرد خلقی ز خرد یافته بهر	خشت جوده بدیده و شهر
هیچ جایافت نشت ویران	که نه کاخی و خراش آسانی	تا بجا داری آن پادشاه	بگفت کردنیکی قالب خشت
بارگشتند به دست تیری	شاه را دصد در عرض	که ز مملکتی عدلت بجا	نیست ویرانه چه پیدا
خشت بر خشت زمین معمور	از وی تا خرابی دور	چند در کشور تو نیست	که خرابی شده نایاب
شبه چو دیوار عمارت	رخت نعمت بدر کشید	گفت المنة مد که خدا	شد سوی عدل مرا راه نما
ساخت آبادین عالم را	وز غم آزادی آدم را	قالب من خلل این بود	قصد من در خشت این بود
در هرگز نکند هیچ استاد	خانه تن بگل خشت آباد	مناجاید و خواهی امر با سلطنت و یکچه اهل لکان	
ای ز عدل تو مساوات	نور عدلت زین ظلم راد	عدل افغان که بهر خورشید	از جهان زاری عدل نیست
بام تو عدل بود کار تو عدل	آشکارا نه زان تو عدل	ظلمها که بعالم پدید	هر عدل است ظلم نیست

تباری

هم عدل است بلی کی شاید	که تو کاری که عدل است	است ظلم بتو نیست ادب	ظلمت است در بظلم لقب
جام عدلی بسرجامی ریز	کش نیستی کند ظلم انگیز	معتدل سازان جام و را	به ز آغاز کن انجام او را
از به ظلم را بی بخشش	دولت عدلی بخشش	تا بهر فله که ظلم اندوزد	رستن از ظلمت ظلم آسوزد

عقد سی و هشتم در نیکوخواهی ارکان دولت که میان بادشاه و رعایا رابطه اند
و وصول آثار عدل و ظلم را وسطه

ای حی قربت بهت برده	زین قربت برده کجاست	زود باشد که بد بخونیا به	ساقی دود ازین قربت
حق این قربت بکار آید	قربتی بر سرین قربتی	چیت کربین کم و کسوف	در رضا جوئی حق کردن
شاه اگر خیر خو نیز شود	بهر از ارکان تیر شود	سخت دینی جو بهر پیش آری	زخم بر بی گنهش گذاری
و اگر ادب برق فردان گردد	در غضب آتش سوزان گردد	ناید از تو که از تو تاب نی	بلکه بر آتش او آب زنی
اهل حاجت چو در جود زند	دم زان دیش مقصود زند	اگر او راه خاست سپرد	بخل را عقل و کفایت
توسوی جود کنی بهر پیش	رو با حسن او در پیش	و اگر او پشت یا نصاب	در عطا و کرم سرافکند
تو در صلاح ملک پوی کنی	بهر طریق و طش و پی کنی	اگر او راه طبیعت گیرد	تیر کافون شیر نیست گیرد
باز داری طبیعت زود تر	نادی راه طبیعت ویش	و اگر او زاجر ظالم شود	باعث ردم مظالم شود
تو بر آن جز کتی انگیز شر	سازی از بهر مظالم تیر	این بود رسم در راه گام	شاه را صورت و تجواری
نه که در نیک و بدش بایستی	و ز شر و شور مدد کار نی	هر چه خواهد دل آن خلبان	عالمی ازستم جان کاهی
ظلم را قاعده شوم نهی	بار بر گردن مظلوم نهی	دین فروشی و دیانت دانی	کفر و رزی و کفایت خوانی
کافری آری این پنهان	کز کفایت ده تو دیران	کافتی آری این پنهان	کز کفایت ده تو گشته
تخم شیرین گفنی در شوره	رونق دین کنی در توره	خوان صد مظلوم آری سولش	تا شکم پر کنی از پهلوش
همچو روبه که ز کوه نظری	از چرخ آگاه به صد جلیه گری	گاه و راد نظر شیر برد	تا ز پس مانده او سیر خورد
دین خود جمله بدین داد	طرفه کرد دینی بهم ناشاد	می سزد گر نهدت طبع کرام	خسیر الدنیا و الاخره نام
پیش اندین نیز سلطان بودند	که به صاحب تمکین بودند	بودشان کار گزاران و تیر	همه پاکیزه دل و نیک اندیش
دینی خود متبع دین کردند	رسم دین بر در آیین کردند	بر گرفته میان بهره خویش	کرده مراتع صفا چرخ
گشته از عاقبت کار آگاه	غنج خور خلق و نصیحت گرا	به چون کی نکته شباهی گفتی	شاه زان نکته جو کلام گفتی

زان قبل کنده دیگر جستی	دل آلا این غمگینی	
<p>حکایت نصیحت قبول کردن عمر عبدالعزیز از غلام خود که خازن بیت المال بود</p> <p>چون پدر جلد سعادتمند کای پریشانی عالم تو جمع همچو فانوس کم از میری بارغم برداشتن نمیدید خرج یک ماهه من بکم نداشتی بر سر فقرین دیباچه گر بمیری که دهد تاوان را دین بهون دل خود کند</p>	<p>دشت در تر حرم فرزندان اشک دیده اند جمع نیت از اطلال کس و نیت چون عمر گریه فرزندان گفتش آید ز راز خزان بنده گفتا که تو ای جوان چو خوری از مسلمانان را رو در زاویه درو کشید نیت آسان به نیت آورد</p>	<p>عمرانی آن همچو تخت عید شد پیش در جمع باتن عور چو شمع همه تکی سز نشد و ای کشیم بنده دشت عجب رخسار کار این چند جگر گشته سباز می ندانم که ترا صدامن است عمر آن نکته نیکو چو</p> <p>کرده در دین مقصد همه پروانه آن شمع شده بهر جامه شده جمیع همه سردی محنت همسایه شیم کار او خازنی بیت المال خرچی من بد گناه اند کی بختی در گنجی زیت آفرین کرد و بفرزندان از آنکه بی خون جگر بالود</p>

مناجات در انتقال از ارکان دولت بر عایا ❖ ❖ ❖

<p>بهر این بوالهوسها که زما دل را ز بوس ساز تهی یا برین شرف جاه و حال یا از ان گنج بشیری ماندست برایش بکان این اثری</p>	<p>آه ازین بچکبیها که زما نیت بر هیچ بوس بوی بهی نه هوا که بود میل مال گر از ان جانزه چیزی ماند از رضا چو بیاید نظری</p>	<p>خالی از ترک هوا و بوسه در این بوالهوسی چند نیم بهوایی که بود عشق ازل در هوا و بوسه ها شده صرف آن بهر رضا کند</p>	<p>ای براه طلبت کسی جادین بچکبسی چند نیم بلکه از هوا ساز بدل عمر جامی که متاعی شد قوتش ده که هوای تو کند</p>
---	--	---	--

بوسها

عارف

عقد سی و هفتم در ولایت رعایا چه حاضر و چه غائب بحق شناسی و شکرگزاری
سلاطین چه عادل و چه جابر

<p>فرق مشرق شده رخ و دم بنشین خرم خندان و دونه لوح نقش قلم بر سینه چون گل اندوی شکفتی برگز</p>	<p>که ز تیغ ستمی همچو قلم جگر گیر بدندان و دندان همچو زخم زان تیغ نمند شکر نفعش چو کفنی برگز</p>	<p>زیر تیغ و قلم شاه و وزیر عزق خون مانع او سوز دستان گلا از کن خبر او نیز هم فردن شر</p>	<p>ای درین تنگ فضا گشته که که زخم قلمی چون تیغ برده تنگدلی ساز کن نفع شمشیر و دایره شر</p>
--	--	---	--

ایمنه نضر او کله حلیت	خیر پیش رشترا و کله حلیت	گنج بی رنج ندیر کس	گل چیا چید کس
گر نه شه داور عالم کودک	کار عالم همه در هم کودک	گرشبان پاس ندارد دودک	گرگ ز پای در آرد همه را
باغبان گرز ناز با گیسو	قصر شیرین خود ناز کلان	تیغ او گیسو میماند	کسید یا هیچ فتن نشود
رح او شاخ سعادت	که زو کامل میوه خور	خود او بیضه سیمرغ	طائر نصرت از اسبازده
بر تن او زره پر خرم تاب	چشمه نجوی مردیش تاب	تیر او مرغ بران سوی بسک	نامه مرگ بر جان حد و
بر کمانش زهر گشته رسته	زرد بصدی ظفرت توشه رسته	افرش کنکره دولت	کمرش سنبلی خدایت
قهر او گرنشود شمشیر	شهر و کام کسان گرد زهر	خلق او گرنشود طغتم	بکسل را بطه روح جسم
در حصر ششوی جا بست	در سفر یعنی رهت از دست	تخم روزیت که دینکان	مکتب باز و سی سلطان دارد
سو تو ظلم از دگر ره کرد	دست ظلم دگران کو تکرار	تا جبران رخت که از راه	سو شهر از مد شاه آرد
پاسبانش از دزد دوش	حارس و ز تو بی مزدی	خولش یگان از و راحله	راه بی راه از قافله رو
سنتش از دوش تو	شرع از و بلدی و بدی	مسجد و منبر از و محورت	دین و دولت خرابی دور
اینهمه کار کرد کارگری	نیت جز بهر تو چون مگر	قدر هر گشت هم درم بقیاس	پیشته که قاعده شکر و سیر
از برای تو یکی کار گزار	گر بپای فرد کنندین هرگاه	گرد و صد گنج که افشانی	مزد و کوزه او توانی
غیت هر نقد که گیرد از تو	مزد یک بار بر کارگاه	اینهمه ناله و فریاد که چه	اینهمه طعن و بدیداد که چه
گر چه پیش تو بود ظلم نامی	شاید آن عدل بود مشیر خدا	ای بسا عدل که دارا می	کرده در صورت ظلم نماند

برشم

پدر

سنت و شرع
چون شمری

حکایت التماس موسی از حق سبحانه و تعالی که بیدیده یقین عدل در صورت ظلم با و ننماید

گفت وزی بنایا جاکلم	کای جهان را خداوند حکیم	بردم روزی حکمت بکشا	عدل در صورت ظلم بنمای
گفت تا نو یقینت نبود	طاقت دیدن این نیست نمود	گفت یار بده آن لغو مرا	و افکن از ضعف یقین دور
گفت نزدیک فلان چشمه شیر	می گز قدرت را از کجین	موسی ای باشد و پنهان	منظر پای بدانان شبست
دید که راه سواری سیرید	چون خضر خرت بهر چشمه	جامه کند از ترنم زو غول و	ترن فرشت برآمد بسته
جامه پوشید و بر جان گرفت	راه سو منظر و کاشانه گرفت	بر زمین با ناز و کیم	از دل خله زد دنیا پر تر
پس از و کوی آواز راه	جان کبک اش فتاد نگاه	از چو دست کیم بر چوید	کیسه بر بود و سوی غار و
بعد از آن دید که امینا بی	راه چشمه عیسا پیما بی	آمد و دست و منوی بی نیاز	بست بر یک طرف احرام نمان

منزل

تا که با کسب فراموش کرده گور با وی سخنی گفته است آن کی کیسه بر زرد آمدش وحی که انی نشناخت در عمارت گری مرد سوا گور مقتول ازین گور نشی	خیر باد خرد و خوش کرده ز دیر و فخر گمان بی و وین دگر خجسته خورده کار را رست نیاید یقینا کرد کیچند بزد ووری ریخت خون پید قاتل خود	آمد و کیسه بجا باز داشت موسی آن صورت را آن چو کیسه آن برد باین خم خور داشت آن کودک نو رسوخ مزد نگرفت بیفتاد و دو گشتش امر و زبیر تهم	بهر پیش بسوی کور نشناخت گفت کای تنگ بخت شمع پیش شرح و خرد انجم خط مزد را بهر کسان کار گرس مزد او بود در آن کیسه وز پدر و ز جواد و خال
--	---	---	--

مناجات در انتقال از رعایت رعایا بنصیحت فرزندان

ی ز نوا انظر تیر بصیر بس که خیمه درین بکته بود و جان لیک معین نشود روشنی بخش جان جامی را تا از آن دور بدایت زد	کارت از قاعده عقل بد اینقدر شد ز نور دست بود جز تبعین تو روشن نشود گل نشان آب گل جامی را یا ازین عطر عنایت یزد	غایت کار تو توان دانست کایچه آید ز درت در پست پایه تیره دلان پست زان لاش شمع منور گردان بر حرثیان پسندیده خور	کن اسرار تو نتوان دانست عین حکمت بود و محض صواب هر کار گشتی هست زت زین مش غالیه پرور گردان خاصه برود کیده خوشتر
--	--	---	---

عقد سی و هفتم در نصیحت فرزندان رحمت ضیاء الدین یوسف

ای بنیان حسن جان و دل قوت نظری و چشم تو بود سال تو نیم درین می بینم در بهر کوشش ز رنج میری و آن بهر نیست نصیحت فال فرخندگی از مصحف گیر و حی کان بتو وصل شده بعد از آن پست بعبادت بر سبک با کفشی پیش نظر عمر کم فصل و آب بپاش	غنی و با محکم و کلیم بختم از پستی تو بی کم و کاست از دو پنجاه فردن با دین گنج ز در پیش بهر چیز نیست بهر زنده دلان آمد و بس مصطفی نور نشان کن ز و چنان گیر که زان شده است روی جبهه از تحصیل علوم تا ندانی ز سر آن گذر کس آن که ترانا جارت	قره العینی چشم تو تیز یوسفی آمده از مصر و فاء زین دو پنجاه تر بر پنج بهتری نه که دید بجز زت چون کنی در بهر آموزی جواد بی بر تیرت کامل زبان ز لال چه زبان کرد حفظ کن منجی مصری بر فن علم دارد طرق گوناگون در عشق بمنزله قبول	چشم زان کن چشم تیز لقبت بر سر دین ضیا در بهر پنجه کشا بر کنج بهتری ز دل و جان بجز برت اول از خواندنی بی جو لفظش از حسن دار حیل یاد گیر آنچه میست گرد گیر خوشبوی گل از گلشن مرواز حد ضرورت بیرو بست لبی و فیض نصیر
---	---	--	--

بازرسانه قیامه ششم

پایه جز بد را و ستادی صنعتش مایه ادرگ شود نفس از و میل بجا نمود خط که از شایه به حسنیت در کف نغز خط خوبم می گویم سخن از شعر و فحش کیسه ای کن هر بر پر است دل که با حرم خاص خدا ره که باید بجوای سیری بره خدمت درویشان در دست انداز و بر یکش رخت آن کلبه کن بر خدا	از کد در آبهان آزادی خلقت از صحبت پاک طبع ز خوئی تباها نمود بهره کاغذ از و زو هیت رزق را طره کلبه دیت که خشن باد زبان از سخنش میل کوری تن بر دیده در حیث باشد که شود و سوسه زای گر به پیری فکری رنج بری کحل بینش ز در ایشان در آن صحنه بر ناخوش خوشتر بنشین امن تر و دوسر	مخبر و محضر او هر دو کوی نه سفیدی لعلش نشسته ورکبی رو سوخته خط خط چنان به قلم رنده لیک چندان چو قلم رنج گر شود بهر کلمه ترازو رقم دل کن این سینه در جوانی کم بید روی نیست کار تو بجز بازتری چون تانجست سازند ورنه در کست کینا ای دل بند بر خلق و گفت و	بهر از مخبر او محضر او مخبر و محضر او هر دو کوی بایدت ره آن سیر وسط که بسیار از و خواننده کت بجز خط نمود بهیم هنر و رشود کان مطلب گوهر از ره بخاطر ده این سوسه راه مرد و جوان روی گیر چون بر من زان بری نری که ترا از تو راه نفس ساکن کلبه تنهایی باش قائل و سامع خود هم خود شو
--	--	---	--

حکایت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بان جوان مژو

حسن آن سبط نبی مژولی دید بر خلق خدا بسته گفت آنکس که مقدم دلم است باز گفتا که درین کاشا گردانخانه چو در می نگرم و عطر او پرده غفلت گفت ناید بجز از بخیران	طلعتش مطلع انوار جلی وز هر خلق جدا بنشته تخم دل کشته در آن کلم است مر ترا حیت متاع خانه غیر ازین نیست متاعی گرم کاهلی باز جلبت بر د حق پرستی بحدیث در گران من به بیداری خود دارم	رفت در خانه آن تانج گفت کلام تو نیکو تایی حیت من اویم درین تنهایی گفت چیزی که در اینجا باز گفتا که درین دور چون سو مجلس او می وای آن بنده که در راه گو من مرغ سحر بیدارم	در ره ابل دل از گرم رون مونس حیات تنهایی کیت نیست کن میان گنجایی تر گنجاری دل از قهر خدا مجلس خوش حال صبری سانه تا از دنگته حکمت شنوی پندناصح دیش قوت پاک
---	---	---	---

مناجات در انتقال از نصیحت فرزند به نصیحت نفس خویش

ای مراد دل تنها بندگان مونس وحدت یکتا بندگان سایه و ده تو یکتا بای	ای مراد دل تنها بندگان مونس وحدت یکتا بندگان سایه و ده تو یکتا بای
--	--

فرخ آکس به تنهایی خست جز تو مقصود نداند کس را از وصال تو بود دلش او بکشا چشم غمناکش	خشن عالم کیمیا فی نهایت بلکه موجود استخواند کس را وز نراق تو سوزد نالش او وز به خلق بگواند دلش	دیده را کحل شهو تو کشید گر سجو ابد ز دور خواهد کس را حال جامیت که کو معلومست تا بحر وحی خود پردازد	چون دیدگر هیچ ندید در بکا بد ز غمت کا بد کس را زانچه شد گفته عجیب و غریب بمنیجگی خود سازد
عقد سی و نهم در نصیحت نفس خود که از همه گرفتار ترست و بصیحت سزاوارتر			
جامی این پرده را بکنند سازد شکست چه افغان نمک شد قافیه عمر شریف که بشوی کو مقاصد	چون جرس زنه در گنجینه تا گشت چه ستانست دمدم میشود سرگرده باشی آنرا بقصائد صا	چند بیوه کنی خوش نفس نامه عمر بتوقیع رسید سزایی همیشه قافیه جو محاربا با مناصب کنی	همچو گرفتار است زین کنی نظم احوال تقطیع رسید تنت از معنی بار کیجی موی فتح ابواب مطالب جوی
که بی سادگی سازی که بی مشنوی آری کاهی ز بهر دل غمخواره که بیک بیت غم فروشی	بر سر لوح بیان حرف بجا بر یکی وزن هزاران گوهر سازی ز نظم باعی چاره مرهم سینۀ پر درد شوی	که کنی میل نزل بر داری که ز ترجیع شوی بند کشا گاه با هم دبی از طبع بلند که کنی کم بمعصا نامی	عشق با طرغ الا ان بازی عقل و دین لگنی بند بیا قطع قطعه ز جواهر پیوند خواهی ز کم شده نامی کامی
کاهی از مرثیه با هم دار بیک که داری چه بنایت با دل شق شده یو خامه روز آخر که ازین محفل رفت	از خزه خون دادم بار تا تم خوشن برگ در گران ماند سر زیر ریشه نامه گنجها داده ز کف مغسول رفت	که فلان میر و فلان شاه بر کین چون بهم اجل را قوسی تاظم گنج نظامی که برنج گرچه میرفت سحر افشانی	ملک میراث بیدخواه بر کرد کردن ز بی فردوسی عدد گنج رسانید به پنج بر فلک بدیده خاقانی
گشت با مال حوادث کو ظهیر آنگه چو حضرت شد ازین اثره و میرا صرصره چو شعله در آتش	بی صد آید و بدید بهر لک و دشت و دین و ظلمت آخر الامر به نقص پذیر آمد آن جبهه جبر در پاک	انوری کو و دل انوراو هر کمالی که سپانی داشت کرد حرفی که رقم زد سعاد حافظ از نظم بلند آواز	حکمت و شعر خود پر و راو که بکف تیغ سخن را ز داشت بر رخ شا به معنی جعدی ساخت این سخن را تازه
لیک روز شیش از بند کند لیک آن میوه پاک	ز ان بلند سیاهی بچی افکند ریخت و رنجه بر نیز بجا	ریخت دو به و گردش سال آن و طوطی که بتغویز نشاند	میو باغ خجندی بیکال بود در مهند شکر ریزشان

عاقبت سحره افلاک شد	خامشان برهنش خاک شد	گام بکشا که شکران نشد	یکیک نادره حرفان نشد
زود گرد و جو خاکی برگشت	زین تبه حرکت فرصت نگشت	کیست کز باغ سخن باغی رفت	که نه باغ پیشانی رفت

حکایت حکیم سنایی که در وقت مردن این بیت می خواند
 بازگشتم از سخن زیر که نیت + در سخن معنی و در معنی سخن +

چون بانی شبه اقلیم سخن	راقم تخته و تعلیم سخن	خوب گرد که فرو شوید	رقم هستیش از تخته خاک
بر لب برترین افکندش	بچوسایه زمین افکندش	لبه خورش سخن نایسته	دشت باخود سخن آریسته
بمدی بر هفتش گوش نهاد	سجدش نظر هوشش	آنچه از عالم دل لطفش	بینش بود که مضمونش
که بر اطوار سخن بگذشت	لیک خالی ز همه برگشت	بر دم نیت هر پیش روی	بجز از حرف نداشت
ز لکه دور درین دیرین	سخن معنی و معنی سخن	سخن آنجا که شود دامن	صدیغی نشود گام گشت
معنی آنجا که گشت دامن ناز	گفتگو از رسد دست یاز	سخن آنجا که شود دامن	مرغ معنی کشاید پروا
معنی آنجا که نهد پای بلند	از عجز رنویس نایست	پایه سخن چون اینست	وای طبعی سخن آریست

لبه بربند که خاموشی به
 دل تھی کن فراموشی به

ای ربای ده بهر بیوشه	مهر لب نه بهر خاموشه	بهوای تو سخن کوشی ما	بتمنای تو خاموشی ما
گر تو در سخن لطف شکرگفت	لبه زرف شود خیمه حرکت	در بر آفاق زنی حمله دم	قاف تا قاف و شوقه نیم
بعدت من همه تنگبسا	قرب تو مایه یک نگبسا	دل جامی که بود تنگ تو	عند لبتی غم آنکس تو
بان بر و از زین تنگی ده	نکبتش از گل بگری ده	دور از تنافذ دلق او	بر آن از خود و از خلق او
عبثش از بهر آن ساز نهاد	وز کمال هنرش باز نهاد	تا ز عیب هنر خود آزاد	زیداند کف فضل تو نهاد

عقد چشم در التماس از مطالعه کنندگان که بنظر شفقت نکردند و از طریق
 بد خوئی و بد گوئی در گذرند

ای ز گلزار سخن یافته بوی	وز تماشای چمن یافته رو	بلبل شده مشتاق چمن	نکته خوان شده زاوران چمن
بخود و اوراق چمن طری کرده	رو در اوراق سخن آورده	هر ورق کز سخن آنجاست	نسخه صحت و رنج عالم
حمیده بر دفتر جمعیت	الم تفرقه را صحت ده	با شن با دفتر اشعار جلیس	الله خیر جلیس و آفیس
دفتر شعر بود و دفتر روح	فاتح غنچه گهای فتوح	هر ورق که روان گرد	گل دیگر کف گردانی

مرگ

خوابی آن رونق باغ تو شود از درون رنگ تصب زن بگردآوری معنی غوطه ناخورد به دریا غوطه	نکبتش عطر دماغ تو شود بر خرد راه نامکشای گر بهر لفظ و هر نکته آری نکبت صد گوهر خال	خاطر از شوب غرض خالی کن گذر قطره زنان همچو قلم حق معنی بطلب بهر حرف اگر افتد ز معانیش پسند	بمست صد طلب علی کن همچو پر کار بجا دار قدم نیک در و تنگ معنی زرت یکی از ده بهما شو خرسند
بهر بر چند که کان گهر است پسته هر چند که سر بسته گوت عین شش است ز اجاب مهم گاه برت کشی خط ز کز ن	صد او ز گهر بیشتر است یه که از مغز در بی پروا گوت خجک الشی یعنی بضم گاه بر وزن زنی طر ج	هس معنی منته تادانی عیب اگر هست کرم و در زو عیب جویی بهر خود کردی گاه بر قافیه کان معلول است	در عیار جو فند نقصانی در نه بهیو چو خا خروش عیب ناید بهی کدی کردی گاه بر لفظ که ناقص است
گاه نابردی معنی پے هرگز از دل چیکانده خوبی پس زانوشتی یک شب تاد معنی باریکت بروک	خرد گیر می تصب روی بهر وزنی و ناموزون دید ز خواب هستی یک نشی زالتش دل طوطی	چون تو از نظم معانی دوری مرغ قافیه آهنگ شد تا کشی گوهری از مخزن غیب مورخ این کار ندانی هرگز	زین قبل هر چه کنی مودر خاطر قافیه بیان نگاشد سر فکرت نکشید در غیب فهم آن هم نتوانی هرگز

بی پوت
خط کز ن

برادر کوچک و بزرگ

حکایت شهری و روستایی در باغ

شهری شد زره دشت بد باغی آهسته باغ بهشت سیب و لیمو و بهیم میشت تا کباب برده بر و بریایه	تا کشاید ز دلش گشت گره بل که از استگی داغ بهشت فندق از خر می انگشت زده همچو عالی گهران بر پایه	دید ز بانای ریش دهبکانه میوه ها تازه و تر شاخ نشان نارستان صنم شاخ انا نخشبها وی از گوهر پرب	بر دوش از راه سوی بستان روزی باغ رون کرده فلاح سرکش از بوسه و آب کباب کرده یا قوت تر آویزه تا
هر که ز خر می او گفته صفا می نکرد از پس از پیشگاه کندی انسان درختی سببه بسو ما چو د آور دی	که رساندی بد ز جسته حقه لعل شکست آور بر خرد از غصه آن معنی بر خرد از غصه آن معنی	شهری لفظه آن باغ بدید همچو باد دشت آید سخت در بر آن نیب دشت بود در یکی خوشه تا انگشتی	گاو نفسش بجز آگاه رسید میوه با شاخ شکستی زوخت کندی ز سنگ کلوز امرود تا که پایار بجا که انگشتی

زکنا
در و پریایه

گر نه برفی مرادست بگو

گفت من با تو چه گویم آخر	و ز تو انصاف چه جویم آخر	نیکمی دانه بگل کاشته	نه پای نیکل افراشته
نه زمینی ز تو آراسته گشت	نه دخی ز تو پیران گشت	نشد از بیل گفت آبله دأ	نشدی غرقه خون آبله دأ
آبیاریت شبی خواب نبرد	راحت خواب ترا آب نبرد	در دلت نیت جز این نیست	کین بخود در سینه بگوئید و
که ز نغم شود آگه دل تو	نیست جز بجزی حاصل تو	رخ همدرد که داند همدرد	شرح آن هست به بیدرد

مناجات در انتقال بخاتمہ

ای بلطف انجمن جان آرا	تیغ قهرت چمن دل پیرا	دست جودت زانل زلف	تا بد بپیرا نخل نشان
گر چاه خاستم بینا نیم	زیر بخل تو رطب چنانیم	در رطب نیت ز نخل کرم	گر کشد خاستم تیغ نیم
کلک جامت ز نخلت شامی	ریخته تازه رطب گشامی	نسر دزین رطب شهدا میر	کا محروم جسد جزیر بهیر
آزنا کن کش و دایر کلک	یا بدین خم رطب ز شکست	چشم دار و کجای طبعش	شهد ریزنی شهادت کثر
و آن نفس کش بر دیر قیامت	تیغ از آجل الله لک	کنی از بهت رحمت المثل	ختم بر خیر کتاب اجلس

ختم کتاب و خاتمہ خطاب

و امت انار که ای طرف قلم	دام دلهای زدی ز شکتم	و سطر نیت شامی از نری	تخته شام سوی روم بک
نقد عمرت نشا قدرت	نور چشم است سواد قلمت	مرغ جازا صبر بر توصیف	و ز صغیر تو در آفاق نفیر
از کجا پیرت ای قاصد دل	که عجب مرغی مستعجل	مرکب گرم عنان پیرا	خوی بجان قطره زان پیرا
نامه روح فرامی آری	خیر مقدم ز کجای آری	ایچه نقیشت که نگاه کرد	ایچه شبنم ماه زدی
دوختی بر قداین جور شر	حله از طره حوران بهشت	ایچه خورشیدین جلالت	کرده از دولت جاد طیار
رکوزی باشم اوج شرف	زلف مشکیش من الیل لطف	جبهه اش تیره مصحف نور	بر میانش که خیر الامور
هر دو مصرع زدی بر دیک	قبل حاجت حاجت جو	چشمش از کجای صبر روشن	انظر لطف بعشق اقلن
طره اش پرده کشنا بدید	خال و مود که چشم یقین	لبغ فروده ده باد سج	درون تو هر مرده فصیح
رستی کل قدر عنایش	صد عکس خضیع آرائش	گوشش از طقه غلام گل	دیدۀ عشق بر و آتش گل
خود گام دهن از دنا بشر	بجو از زمزمه خطا بشر	جامی آمد چون بخیال سخن	از دعا گوهر خطا لش کن
یا رب این غیرت خور عین	شاد بر وضو علیین را	از دل دیدۀ هر دیده کرد	بخش توفیق قبول نظری
خاصه آن در و فضل دیر	زان لیرش شده نام دیر	آن یکی در ره نیش بر خط	و آن دیگر خیمه بهر صید ک

نام

زبان

چشمش از خوش قلمش کزین	خاکش از پاک دلیش کن	از خط خوبش نشانی بیده	وز دم پاک طرب زانیده
لیک جلوه که غرض و جا	دارش از دست و دبیان گاه	اول آن خانه بن نهوی	بسر دوک قلم پیده ریس
بر خط و شعر و قوف و وی	چشمه ران حروف از وی کو	فصل وصل کلماتش بجا	فصل پیش نظر تر وصل نمای
گردد و بیگانه بهم پیوسته	گردد و همخانه ز بهم بگسسته	لفظهایش نه بقانون جفا	خارج از دایره صد و صد و
خال خسار زده بر کف	شده از زور رخ پا آرای	در با عراب شده ده	سم خط گشته از زور یزد
که نوشتت کم و گاه افزون	گشته موزون و خطش ناموزون	یا بریده یکی از نیم نگشت	یا فزوده ششم انگشت مگشت
از قلم با دجه انگشتش	بلکه انگشت قلم در مشتش	دوم انگشت کشد از انگشت	بهر اصلاح نه از بهر ستیز
بتراند زورق حروف	زندان کف خط نقش بر لب	گل کند خارج بجا بنشانند	خار را خوبتر از گل داند
بادش آن کز لک خجرا کرد	قاصد و تصرف زین کار	حسن مقطع جو بود رسم کهن	قطع کردیم بر این نکته سخن
ختم الله لنا بالحسنه		هو مولينا و نعم المولى	



تاریخ طبع از بنده مظلوم و جهول احقر غلام رسول ساکن عا دگر طره کاتب این کتاب

شکرند که کتاب داد	گشت از خانه احقر صاد	نام او حجه الابرار آمد	که با الفاظ گهر بار آمد
حرفهایش جو بیمنی بنظا	برستحان یوایت تمام	تا بخشش شعر نامی جا	کاین گرفت به نیکانجامی
الطف شعر و خوش شهنو	صفقتش از حد و نفهم دور	بهر توصیف نمی گزیند	غرضم باشد شهنو خوشتر
ورنه او نیست و نفهم می	زانکه درش شده زبیر	نور خورشید ز مردم نمود	ورنه بدیش کسی او باشد کور
از نفیر المدام خطا	که تو بنویس چنین عده کفا	زود در شش تخریش آر	لیک داش بکله بشمار
که مباد افتد از وی گهری	یا شود رنجته ز انجمه دری	من کز ارم محبت پیون	وز غلامی رسوم خیر بند
که هر چند بهمت بستم	غافل از کار و دمنی شتم	تا بصد جد و خیر این صبح	شد جبتا و تمام این تسبیح
این گهر چون بد را انداز	طبع را و عجب رونق زد	ز یور دست خریدار گشت	گردن آرائی جوادا دل گشت
بهر تاریخ وی اندیشیدم	سال طبعش ز نزد پیویدم	خروم گوهر این معنی سفت	نکته نادره در گوشتم گفته
کمز سر سحر جبهه بیگانه شهاد		در منظر بیکر و بشمار	

نعت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم از فقیر الله متهم کتاب اغفر الله له و اغفر لی

<p>رجا صل علی کرم ثنائی مصطفی طرد این بشو که جویدن و نام مصطفی حاجت کحل الجواهر است از المصطفی بیدار قدر است گفت شکستام مصطفی بود که رخداد کاف تا عین مصطفی پس منزل از خدا تا قیامت مصطفی چون عویش شد گفت به جبرائیل مصطفی کس سوائی حق ندارد منتها مصطفی</p>	<p>صد سلام از من آبل و افلاک مصطفی موده صد ساله می دیدوان بیک مصطفی تو تباری چشم سازم نکای مصطفی نام و طاموای سید عالم نکو شر بان مصطفی کس نشد از این سر اسوای مصطفی قدسیان قبله المخرج میکنند بهم مصطفی در مقام قرب بانی است جای مصطفی که منو آفتاب استاب اندر جحان است مصطفی میکند هر کشفاعت و وقای مصطفی از یزد فاروقی عظم فتح شد عزم مصطفی صاحب بود و سخا شد جای مصطفی داوود از حنین آن سبطین صدق و جفا مصطفی زنده شد دین نبی اندر قیامت مصطفی ای شه عرب عجم کن یک گاهی فقیر مصطفی</p>	<p>بل عالم را رضای حق بود مقصود مصطفی از لبان انجش گرایند ای مصطفی طلع الفجر است یاسی منور کالقمص مصطفی سوره افتخار شد لوامی مصطفی شد بر غلعت لولاک بالامی تدش مصطفی هر دو عالم گردید احق برای مصطفی شد کائنات کاب قوسین دنی تر از ان مصطفی روشن بزمین دو گوهر ضیای مصطفی ثانی ثنین از هانی انوار صدیق لب مصطفی حامی دین نبی شد از عظمای مصطفی غیر قزاق و کرار ایشان حیدر است مصطفی من بقدر خدا جان فدای مصطفی در قیامت نعت احمد میکنم و روز بان مصطفی آرزو مند است که ای مصطفی</p>
---	---	--

التجانباب سر و نبیا از خادم اهل الله فقیر الله غفر الله له و لوالدیه

<p>حباب بر وضه جانان بر دستاب نشانی مرا دیدن او شد جگر کباب کباب ز عین لطف نظر کن نیز کن از رخ مگر ز محن در پاک تو تراب تراب</p>	<p>ستاره عرض کن از ما و آن جناب تجا ز کس امین بختی عیس فی یامی چگونه دیدم شکستن بود بر آب میان مردم جبال گشته بی سر را</p>	<p>یکو کباب لی دیده ام ز انش حباب شکسته خسته و پابسته و غراب که چشم خرم نشانش نه تو تیا جوید برای سنت اکت برد و عتاب</p>
<p>فقیر خسته جگر است نام بیدل که ایستاده شدم بهر از جواب جواب</p>		

تضمین غزل جامی از فقیر الله ماجر کتب غفر الله له ولوالته

سے چو بختون رخ بصر اور غم ہم یکنہم	لے چو بلبل از غم گل نالہ و غو غامخ
از غم ہم رسد او یکنہم	روز و شب بیات جامی بر زبان نکش
کے بود یارب کہ در دیر و طبع کاشم	کہ بکہ منزل و گہ در مدینہ جاشم
بخت یا ورشد اگر یام بخت اندم	وز خواہم کہ و گہ در وضعت چن ہونم
کہ جو ہم استمانت کہ بسایم ناحیبہ	بر کشم این آرزو تا بر درت شام ہونم
بر کنار زمزمہ از دل کشم یک زمرہ	وز و چشم خون نشان آن چشم اریاکنم
کتہ ام اے سید از بار عصیان پایہ گل	شہ سار کم کس ندارد آدم سویت بخل
عاجز و زار و زار از کردہ تائبس متغفل	یہ نخواہد شد مرا در حق کہ جسم متغفل
آرزوے حنیت المادی بردن کہ دم پل	جنم این پس کہ بر خاک دت آواکنم
مہج جائے یہ منید انم درین ارض نسما	خواہکجا بہت بہتر است از غش اعظم سروردا
گر آن تہ خلعت را توے دادے بدے	بر زانم روز و شب باشد مرا پس این دعا
یا رسول اللہ بسوی خود مرا رہے نا	تا فرق نہر قدم سازم زویدہ پاکنم
ای شہ خیر الورے وے سید غایب	سو ختم از نا فرقت بے قرارم جان طلب
باعث ایجاد عالم کو وجودت شد عقب	ماہر علم کہ تے ہستے اے اے لقب
صدہ از آن کہ درین سودا در درویش	نیست سہم بعد ازین امر و زور و انہم
نزدبان بام قصرت کہ سے نہ آسمان	برودہ وار در گہت کہ دیان قدسیان
خادان استمانت تا جہاد ان جہان	آرزو دارم شہ از دے دل سخنان
خواہم از سودا پاوست نہم در جہان	ایا بیت نہم مایہ درین سوداکنم
بر فقیر خستہ دل دارے نظر گر خطہ	میرسد بادن باد صبا در خطہ
بجزیم استانت پس بخند خطہ	تا گوید پیش در یادینج تر خطہ
مردم از شوق تو معذورم اگر خطہ	جامی آسانہ شوق و گہ امانم

کتاب خدا و حضرت امام زین العابدین علیہ السلام

معروف کفایت عرف

المحررین ہرود سال معرفت عرفان ان بل سرسکران و قابل جان

انفکال اکابر

انوار الضمائر

الانصافین عارف لہر لا شہید کا شفا نواز جبر جبر لا نا محمد عظیم الشان

در طبع سہی حلیہ الطبائع پریشان

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد التَّعَوُّذِ وَالتَّسْمِيَةِ وَالتَّحْمِيدِ وَالتَّحِيَّةِ فَاذْهَبْ حَيْثُ دَخَلْتَ مِنْهَا طَرِيقُهُ
 فَتَشْبُدُ بِهِ مَجْدُ ثَمِيهِ مِنْهُ بِرُكْنِ تَمَاسِ نَوْرِ دِيكَ كَرَامَتِ اللَّهِ كَسَبْتَ اخْتِ
 وَقَبُولِ فِرْزَنِي طَرِيقِ بَاقِيَةِ دَارِ مَحْزَرِ مِگَرِ دُودِ بِلَانِ اِي نَوْرِ دِيكَ بِطَوْرِ لَقِيَةِ ثَمِيهِ
 مِنْهُ بِرُكْنِ تَمَاسِ نَوْرِ دِيكَ كَرَامَتِ اللَّهِ كَسَبْتَ اخْتِ وَقَبُولِ فِرْزَنِي طَرِيقِ بَاقِيَةِ دَارِ مَحْزَرِ مِگَرِ دُودِ بِلَانِ اِي نَوْرِ دِيكَ بِطَوْرِ لَقِيَةِ ثَمِيهِ
 اطوارِ مَشَاجِخِ عَالَمِ سَتِ كِه بِنَايِ اَن بَرِ اِتْبَاعِ سُنَّتِ سَنَةِ سِتِّ مِثْقَالِ سِتِّ بِرِ احْكَامِ سِتِّ
 بِنُوِيهِ سِتِّ وَتَتَبِعْ اَنَا صَحَابَهُ وَتَابِعِينَ وَبِزِيْرِ اَعْمَالِ سَلَفِ صَالِحِينَ سِتِّ وَاجْتَنَابِ
 اَزْ اَزْكَابِ بَدْعَتِ وَاحْتِرَازِ اَزْ مَعْصِيَتِ غَفَلَتِ وَطَلَّتِ سِتِّ وَمَلَكَ اَعْمَالِ اِيْشَانِ
 بِعِزِّ سِتِّ سِتِّ نَبَرِ خُصَّتِ اَزْ بِنَايِ سِتِّ كِه حَضَرَتِ خَوَاجِه بزرگ مِیفرمودند چون در قُبْرِ
 مَأمُورِ بُوْدِیم بِعِزِّ سِتِّ ذِکْرِ عِلَانِيَةِ رَا عَمَلِ نِکَرِ دِیم وَنَدَايَتِ اِيْشَانِ اُخْلِ دِرْ بَدَايَتِ وَ
 طَرِيقِ اِيْشَانِ اقْرَبِ طَرِيقِ اِلَى الدِّمِ سِتِّ وَبِوَسْلِ بَا وَبِحَاجَةِ تَعَالَى وَنَسَبِ اِيْشَانِ نَحْوِ
 هِمَنِ سِتِّ هَسْتِ چنانچه حضرت مجددِ رَضِیَ اللہ تعالیٰ عَنْہُ مِیفرمایند اِي بَرادَرِ حَلَقَةِ
 بَايِنِ طَرِيقَةِ سِنِّيَةِ حَضَرَتِ صَدِيقِ سِتِّ رَضِیَ اللہ تعالیٰ عَنْہُ کِه تَحْقِيقِ فَضْلِ جَمِيعِ نَبِیِّ اَوَّلِ سِتِّ

بعد از انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و همچنین اعتبار در عبارات اکابر این طریقه واقع شده
 که این نسبت مافوق همه نسبتهاست و نسبت ایشان عبارت از حضور و آگاهی
 خاص است که فوق سایر آگاهیهاست و درین طریقه اندراج نهایت در بدایت
 حضرت نقشبند فرموده که مانند آن را در بدایت درج می کشم و این طریق اقرب
 طرق الی الله است و البته موصل است و نیز حضرت خواجہ فرموده اند که طریق ما اقرب
 طرق است و فرموده اند که از حق سبحانه تعالی طریق خواستم که البته موصل باشد این
 خواست ایشان با جابت مقرون گشته چنانکه در ریشات از حضرت خواجہ احرار
 نقل کرده است چنانکه اقرب نباشد و موصل نبود که انتها در ابتدای آن درج یافته است
 نهایت بید و لقی باشد که درین طریق داخل شود و منتقامت نور زود و بی نصیب رود
 آری اگر طالبی بدست ناقصی افتد گناه طریق چیست و تقصیر طالب که نام زیر که فی حقیقت
 راه طریق موصل است نه نفس این طریق و از خصائص این طریقه است که جذب
 ایشان مقدم است بر سلوک که معمول قرن اول است اما سالک بهر دو راه قطع ساق
 علمی که عبارت از خرق حجب ظلمانی و نورانی که موافق حدیث در میان حق و خلق و آ
 از حقیقت اسکان باوج و جوب نکند یعنی راه سلوک و راه جذب بمرتبه کمال و تکمیل نرسد
 سلوک رفتن و جذب کشیدن است سلوک عمل سالک جذب عمل شیخ است ازین راه
 میگویند که کثرتی مریدان می کشیم و بردوش می بریم و به مقصد می رسانیم و کار سنین
 بساعات انصرام می نمایم حضرت ایشان منظر عالم میفرمودند یار انیکه در حلقه را
 می آیند اکثر اینها که از ما سبق باطن می گیرند و کتاب بر طاق می نهند و اصل کار را
 آن نمی کنند اما طایفه مقامات که می کنند و بمطلب میرسند از برکت همین جذب است
 که در طریقه ما معمول است و حاصل از سلوک تصفیه قالب و از جذب تنویر قالب است
 دیگر میسر میگردد و شروع از ذکر لسانی که لسان از اجزای قالب است طریق سلوک به

و شروع از القای ذکر قلبی و لطائف دیگر که از عالم امر اند طریق جذب است از اینجا است
 که شروع این طریقه از عالم امر است نه از عالم خلق و راه ایشان راه جذب نیست نه سلوکی
 و سیر ایشان مراد نیست نه مریدی و ذکر این طائفه مخفی است نه جلی و نسبت این جماعه
 نجیبی است و انعکاسی زیر کلا این نسبت صدیقی است یعنی صدیق از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم هر چه گرفته اند از راه محبت و بکثرت صحبت گرفته اند و قدوة الابرار حضرت
 خواجه علی بن ابی طالب است که میفرمودند مسیحی یکبار حضرت خاتم اکمل
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن نماز میگذارد و چندین در داشت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در مرض موت فرمودند تا اکثر آن فرجه را ببندند و آن در که بر خاند
 صدیق اکبر بود رضی الله تعالی عنه باز گذاشتند پس فرمودند اَلْيَوْمَ تُسَدُّ كُلُّ فُجْرَةٍ
 اِلَّا فُجْرَةَ اَبِي بَكْرٍ امروزی بسته شد همه شکافها الا شکاف ابی بکر را با تحقیق در دنیا
 سخی دارند و آن آنست که حضرت صدیق راضی الله تعالی عنه کمال نسبت جمعی
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
 باین معنی کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت جمعی مسدودست و آنچه موصول تصدق
 است جز این نسبت جمعی نیست در البطه عبارت از این نسبت جمعی است بصاحب و بی
 که اعتقاد و اسطغی را لایق باشد و طریقه خواجگان قدس السلام و احکم که بحضرت
 صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت جمعی و طریقه این عزیزان بحقیقت
 گاه داشت این نسبت حقیقی **نظم** بین دریاچه سوی یوسف با کن
 در شکافش فرجه آغاز کن عشق باری آن ریچه کز لبت کز جمال است دیده روشن
نقل است و قیت که خواجیه نقشبند پاک نفس قدس السلام را قدس بسفر به پارک
 حج میفرستد یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بودند در وقت مراجعت
 ایشان گفتند که فلان کس تبکرا سبق ذکر تعلیم گرفته بود و دم مشغول بود و معرودند

باک نیست از وی پرسیدند که باز هیچ خواب دیدی گفت آمی فرمودند که همین
 این است ازین سخن معلوم میشود که هرگز اندک واسطه باین عزیزان می باشد
 امید است که آخر الامر ملحق با ایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات آتش
 و نجاتهای کالایشان بصحبت است نه بجلد خلوت بهوش در دم نظر بر قدم خلوت
 و انجمن سفر در وطن کارشان است چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
 میفرمودند بطریق با صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت و خیریت
 جمعیت است و جمعیت بشرط نفی بودن در یکدیگر انچه آن بزرگ
 فرموده است که تعالی تَوْحِیدُ سَاعِدَةٍ اشارت بآن است و اگر جمعی از طالبان
 این راه بایکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار است امید که ملازمت و ملازمت
 بران منتی بایمان حقیقی گردد و نقل است که حضرت خواجه احقر قدس الله سره چون
 بزیارت حضرت خواجه علاءالدین عطار که خلیفه حضرت خواجه بزرگ اند به بخارا
 رسیدند فرمودند که سته روز است که می آئی و با صحبت میداری مقصود چیست
 اگر آمدنی که شایسته ذکر است بنی انچه می طلبی اینجا باقی نیست و اگر صحبت مامور
 میشوی و لغاوتی در خود می یابی بر ماساکی باز فرمودند مبارکت باد بعد از آن این
 رباعی که بحضرت عزیزان علیه الرحمه منسوب است خواندند رباعی
 باینکه نشسته و نشد جمع است و نه تو نه میزد رحمت اگلت و صحبت و می گزیند آنکه
 هر کوفت کند روح عزیزان بخت و نیز از ایشان منقول است که میفرمودند که چون صحبت
 را با جمعیت نشسته شود و دل بحق بجامه جمع گردد و آرام گیرد و احتیاج بدگر گفتن
 نیست زیرا که غرضی از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در
 دل حضرت ظاهر گردد نظم تا باها و هواشات یکنی یا بحرف با عبارت می کنی
 بنده حرفی نیاید از تو که هر گز از دست خیزد غبار با بیفکن و او را آزاد کن

بنده شوبی با و هوش ادا کن بعد از آن فرموده اند که این ابیات اشارت بآن سببی
 که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجۀ صحبت است نه بتوسط با و هوست نظم
 کار نادان کوته اندیش است یاد کرد کسی که در پیش است با عاشقان نشین و عاشقی از
 باهر که نیست عاشق یکدم نمکین و حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در مکتوب هفتاد و یکم
 از مکتوبات جلد ثالث نوشته اند که حضرت خواجۀ احرار قدس سره فرمودند که جمعی
 از درویشان بودیم که سخن از ساعت مروجعه که در جمعه و دیعت نهاده اند در میان
 که اگر میسر شود در آن ساعت از حق سبحانه چه باید طلبید بهر کسی چیزی گفته چون
 نوبت من رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن سعادت شیر
 است آشتی و منها معمول ایشان بسخن عبدالحق غجدوانی است قدس الله
 سره العزیز در شیخی بند و دریاری کشای و در خلوت بند و در صحبت کشای
 حزنۀ آموزی طریقت فکلی علم آموزی طریقت قولی است فقر خواهی آن صحبت قائم
 فی زبانت کلامی پذیرد است ازینجا است که حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه با وجود
 کمال شیخی و کثرت یاران گاهی در مدۀ العمر بایران حلقه را میرید و خود را بلفظ پیر تعبیر نمودند
 بلکه میرید را بپیر و خود را به درویش یا ژیمنودند و نیز معمول این طریقه بوصیت حضرت خواجۀ
 عبدالحق غجدوانی است رضی الله تعالی عنه که به نسبت حضرت خواجۀ بزرگ در واقعه
 فرمودند و با الله نمودند که در عمل احوال قدم بر جاده امر و نهی و غنیمت و سبقت بجای
 و از خصتها و بدعتها دور باشی و اما احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پیشوا
 خود سازی و متفحص و متحسب از نبأ و آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه کرام
 رضی الله تعالی عنهم باشی ازین راه میگویند که نسبت ایشان نسبت محمدیه است او را
 ایشان او را محمدیه و از کار ایشان از کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم و روش پاک
 ایشان روش صحابه کرام و اعمال ایشان اعمال صحابه کرام و احوال ایشان مثل

احوال ایشان رضی الله تعالی عنهم اینجاست که درین طریقه از ترک ادنی سنت ایشان
 اندک بدعت نسبت ایشان متغیر و مستور میگردد و کلاً احوال مَوَارِثُ الْأَعْمَالِ است
نقل است که از حضرت سید رحمة الله علیه ترک ادنی سنت بطور سرسیده بود و نبی
 اولیای راست که خلاف سنت است در بیت الخلاء گذاشته بودند تا مدت سه روز نسبت
 ایشان در پرده حجاب محبوب و تورگشته بهزار تضرع و زاری بروز چهارم پرده حجاب
 از روی نسبت برداشته شد از اینجا قدر نسبت خواجه با باید دانست که چه قدر احوال
 دارد که از ترک ادنی سنت نسبت این عزیزان مستور و محبوب می گردد پس امی این
 بی سُرپای که مدعی این طریقه انیق باشد و اثری از اقتضای سنت بنویه علیه الصلوة
 و السلام در وی نباشد در ظاهر و باطن هیچ چیز بهتر از عشق و غم عشق نیست چنانچه
 مَا تَحِبُّهُ اللَّهُ فِي حُبِّ اللَّهِ و نیز از جناب حضرت ایشان منظر عالم رضی الله
 تعالی عنه سمع و ارم که میفرمودند طعامی که از خانه اغنیا و امر می آید اگر گاهی از آن پاره
 می آید نسبت ما متغیر می گردد تا فضیلت آن با کفایت دفع نمیشود نسبت بحال نمیگردد
 گاهی این امتداد و روزگاری سه روز و گاهی چهار روز می کشد پس ناچار نسبت این طریقه
 دور از بدعت و محفوظ از معصیت است نه رنگ تشبیه دارد نه بوی تقطیل و تیرازین
 راه میگویند که مدار طریقه ایشان استقامت است که فوق کرامت است کشف را
 درین راه باریست و کرامت را اعتبار نه و خدا و سماع قدری نیارد و عرض چراغان
 بنه لقی ندارد خلافت این خانواده موقوف بر شجره و کلاه نیست و مریدی این
 برگزیدگان بر بیعت و رسوم نه در جنب جمیعت باطنی ایشان از دواق و محاسبه
 متعارفه را اعتباری و نه در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و
 مقداری چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در مکتوبات میفرمایند که اگر وقت
 ذکر گرفتن صورت پیرانی تکلف ظاهر شود آن را بقلب باید برد و در قلب نگذاشته

ذکر باید گفت میدانی که پیر کیست پیر نکس است که از طریق و سول بحجاب قدس خداوند
 جلشانه استفاده نمائی و در او اعانتها درین طریق یابی مجرد کلاه و دامن و شجره که عرف شده است
 انصیقت پیر نمی میردی خارج است و داخل رسوم و عادات مگر آنکه جامه جبرک شیخ کمال
 مکمل بدست آری و با اعتقاد و اخلاص با وزندگان خانی احتمال ثمرات و نتائج در نصیحت
 نیز قولیست و بدانکه سنانات و واقعات شایان اعتماد و اعتبار نیست اگر کسی خود را
 در خواب با و شاه یا قطب وقت یافت فی الحقیقت نه چنین است بیرون واقع اگر با شاه
 شود یا قطب گردد و سلم است پس از احوال سواجید هر چه در بیداری واقعات ظاهر شود
 گنجایش اعتماد دارد و الا فلا و نیز میفرمایند که مقصود از سلوک طریقه صوفیه نه آنست که
 صورت و اشکال غیبی را مشاهده نمایند و انوار و الوان را معانی کنند این خود داخل لایق است
 صورت و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی اینها را گذاشته بر ریاضات و مجاهدات تناسلی شود
 و انوار غیبی نماید چاین صورت و آن صورت و این انوار و آن انوار همه مخلوق حق اند قبل و علا
 و آیات داله بر وجود و یغنی دلاله کفنده او تقالی و در میان طرق صوفی اختیار
 کردن طریقه علیه نقشبندیه اولی و النسب است چه این بزرگواران التزام متابعت سنت
 نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده اند اگر دولت متابعت دارند و از احوال در شی
 هیچ ندارند خرسنداند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند
 از اینجا است که سماع و قس تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب شود اعتباری ننمو
 بلکه ذکر جهر را بدو نسبت منع آن فرموده اند و ثمراتی که بدان مترتب شود التفات بآن
 ننموده و روزی مجلس طعام در المازمت حضرت ایشان یعنی حضرت خواجه باقی بالله قدس الله
 سره حاضر بودم شیخ کمال که یکی از مخلصان حضرت خواجه ما بود در افتتاح طعام در حضور
 ایشان بسم الله را بلند گفت ایشان را ناخوش آمد بحدیکه جبرایلی فرمودند و فرمودند که
 او را منع کنید که در مجلس طعام حاضر نشود و از حضرت ایشان شنیده ام که حضرت خواجه

علما بنجار را جمع کرده بخانقاه حضرت امیر کمال^۱ برده بودند تا ایشان را از ذکر جبر منع
 فرمایند علما بحضرت امیر گفتند که ذکر جبر بدعت است لکنید ایشان در جواب فرمودند
 که لکنیم اگر این طریقه هرگاه در منع ذکر جبر این همه مبالغه نمایند از سماع و قص و وجد و توحید
 چه گوید احوال و مواجید که از اسباب نامشروع مرتب شوند نزد فقیر از قبیل استدراج است
 اهل استدراج را نیز احوال از واق دست میدهند و کشف توحید و مکارشفه و معائنه که در
 مرایا و صور عالم بطور می آید حکمای بگویند یونان و بر همه دهند و نمعنی شرک یک آید علما
 صدق موافق علوم شریعیه است با اجتناب ز امور مجرّمه و شسته انتی و نیز میفرمایند اگر این
 علیه احوال و مواجید را تابع احکام شرعی ساخته اند و از واق متعارف را خام و علوم و معنی
 داشتند بخواهر نفیس شرعی را در رنگ طفلان بچیز و مویر و وجد و حال عوض نمی کنند و شرک
 صوفیه غرور و مفتون نمیکردند احوالی که از ارتکاب مخطورات و خلاف سنت سنیه حاصل
 شود قبول ندارند و نخواهند از اینجا است که سماع و قص^۲ تجویز نمی نمایند و بذکر جبر اقبال
 نمی فرمایند حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار آن تجلی ذاتی که مکرر
 را کالبرق است ایشان را و ایست محضوی که غیبت از قفای آن باشد نزد این بگوید
 از خیر اعتبار با قسط است بلکه کارخانه ایشان از حضور و تجلی برتر است چنانچه اشارتی با
 رفته حضرت خواجّه احرار قدس سره فرموده اند که خواجگان این سلسله علیمه قدس سره
 اسرار هم بهتر ازاتی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است و درین طریقه پیری
 و مریدیکه تعلیم و تعلم طریق است نه بکلاه و شجره که در اکثر طرف مشایخ رسم شده است حتی که
 متاخران ایشان پیری و مریدی منحصر بکلاه و شجره ساخته اند از اینجا است که تقدیر
 تجویز نمی نمایند و معلم طریقت را مرشد نمی نامند و پیر نمی دانند و رعایت آداب پیران
 او بجای آن ندانند از کمال جهالت و نارسائی ایشان است نمیدانند که مشایخ ایشان
 پیر تعلیم و صحبت را نیز بگفته اند و تقدیر تجویز فرموده بلکه در حین حیات پیر اول اگر

۱- حضرت امیر کمال
 ۲- تجویز و قص
 ۳- مکرر
 ۴- در حین حیات

طالبی شد خود را در جای دیگر بیندازی انکار پر اول جائز است که پیرانی اختیار کنند حضرت
خواجۀ نقشبند قدس سره در تجویز این بنی از علمای بخارا فتوی درست کرده بودند آری اگر
از پیری خرقة ارادت گرفته باشند از دیگر خرقة ارادت بگیرد اگر چه خرقة دیگر از اینجائی که میگوید که اصل آن
رواست که خرقة ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقه از دیگری و صحبت با ثالث دارد اگر این
هر سه دولت از یکی همسر گردد نعمتیست عظیم و جائز که تعلیم و صحبت از شیخ مستعد
نماید باید دانست که پیرانست که مرید را بحق راهنمایی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر
ملحوظ و واضح ترست پس تعلیم هم است و شریعت است و هم در نهانی طریقت بخلاف پیر
خرقة پس عیان آداب پس تعلیم بیشتر با باید و در و با هم میری و احی باشد و در پیر طریقت
ریاضات و مجاهدات با نفس اماره باتیان حکام شریعت است و انوار سنت بدین علی صاحب
الصلوٰۃ والسلام فرمود که تصود از ارسال رسل انزال کتب رفیع هوای نفوس
اماره است که مجاهدات بر لای خود و جل سلطانۀ نقشبند است پس رفع هواهای نفس
مربوط با بتیان احکام شریعت گشت هر قدر که شریعت را نسخ تراشد از هواهای نفس بعید
تر بود پس هیچ چیز بر نفس اماره شاق تر از امتثال و امر و نواهی شریعت نبود و ترا
او جز بقلم صاحب شریعت متصور نباشد ریاضات و مجاهدات که مجادلهای تقلید
اختیار کنند معتبر نیست که جوگیه و بر اینه بند و فالاسفیه بونان در این امر شرکت دارند
و این ریاضات در حق ایشان جرمالات نمی افزاید و بغیر خسارت راهی نماید بطریق
تسلیم طالب مربوط بتصرف شیخ مقتداست بی تصرف او کار نمی کشاید چه اندراج
نهایت در بابیت اثر وجه شریفه اوست و حصول سنی بیجونی و یگونی نتیجه کمال نصرت
او کیفیت بیجودی که آنرا راه مخفی اعتبار کرده اند حصول یکن در اختیار مرید نیست
و توجیهی که معر از شش جهت است وجود او در خود جمل طالب نه شع
نقشبندی عجب تا دله سالار اند که بر بند از روپنهان بحرم قافله را انتی و نیزه

مجذوبی مولانا عبد الرحیم جامی در ذکر حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ و نفحات آورده اند
 که کسی از ایشان سوال کرد که در روشی شما مروت است یا کمترین ایشان گفتند حکم
 جذبه من جذبات الحق تو از بی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسیدند
 که در طریق شما ذکر و خلوت و سماع می باشد فرمودند فی باشد پس گفتند بنای طریق
 شما بر چیست فرمودند خلوت و انجمن بظاهر با خلق و باطن با حق سبحانہ تعالی
 از درون مشوا آشنا و بیرون بیکانہ پیش انجمن زیبا روش کم می بود اند جهان
 آنچه حق سبحانہ تعالی می فرماید **إِجَالًا لَا تُلَهِیْهُمْ عَنْهُ فَإِنَّهُمْ يَخْلَعُونَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ**
 اشارت باین تمام است گویند که حضرت خواجہ را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است
 ایشان را ازین معنی سوال کردند فرمودند که بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از
 ایشان پرسید که سلسلہ حضرت شما کی امیر سد فرمودند که از سلسلہ کسی بجای
 نمی رسد و از ایشان طلب کبر است کردند فرمودند که کبر است ماطا هست با وجود چنان
 بارگناه بر روی زمین می توانم رفت و میفرمودند که از شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سرہ
 پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیه خوانیم فرمودند که آیت خواندن کلمی بزرگ
 این بیت **خَوَّانِدِیْتُ** چیست ازین خوبتر در بیک کاره دو ست رسد و در دو
 یار بنزد یک یار پس حضرت ایشان فرمودند که در پیش جنازه ما این بیت بخواند **میت**
 مفلسا نیم آمده در کوی تو **میت** سد از جمال دی تو **میت** میفرمودند نفی وجود
 و طریقہ ما اقرب طرق است ولیکن خیر تبرک اختیار و دید تصور اعمال حاصل نمیشود
 می فرمودند تعلق ما سوا ی رزنده این راه را حجاب بزرگ است **میت** تعلق حجاب
 است **میت** حجاب صلی **میت** چو پیوند با کسلی و صلی **میت** میفرمودند طریقہ ما صحبت است
 چنانکه اشارت بآن گذشت و نیز میفرمودند که طریقہ ما عرۃ الوثقی است چنانکه ذیل
 است **میت** محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم زدنست و افتد با شما صحابه کرام رضی الله تعالی عنہم

کردن درین طریقه باندک عمل فتوح بسیارست اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگ
است هر کجا از طریقه ماروی بگرداند خط درین دارد و نیز میفرمودند طالب رامی باید در
زمانیکه بادوستی از دوستان خدا صحبت می دارد واقف حال خود باشد و زبان صحبت
گذشته را موازنه کند اگر تفاوت یابد بکلمه **أَصْبَحْتُ الْآنَ** **فَالْآنَ** صحبت آن عزیز را
غنیمت داند و نیز میفرمودند که لا اله الا فی معبود طبیعت است الا انشا ثبات معبود
حق است جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام **فَاتَّبِعُونِي** در آوردن است مقصود
از ذکر آنست که حقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه یا سو
بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و نیز میفرمودند بسبب توحید می توان رسید یا
به معرفت رسیدن دشوارست مولانا یعقوب چرخي رحمه در رساله النسیه از حضرت
خواجہ بزرگ نقل میکنند که گفتن حضوی و ذوقی که در ذکر بلند و سماع حاصل می شود
روا می ندارد و بدوست بوقوف قلبی بخیز می کشد و بجزیه کار تمام میشود و مصرع گری
مجبوی الا از آتش درونی به و نیز از سخنان حضرت خواجہ است قدس سره که واقعه
علامت قبول طاعت است و بسبب دیگر از واقعه حاصل نیست **هـ** چون غلام افتاب
همه از آفتاب گویم **هـ** نه شب نیمه شب پرستم که حدیث خواب گویم **هـ** و منها النبی دید
چون از نور فراموش است و نور عقل و نور بصیرت این مقدمات را دیدی و دانستی دریا
و دیگر نیز باید دانست که خاطر تو غرضت ملازم خود و که نسبت این طریقه بسیار
لطیف و شریف بلکه لطف و اشرف و ارفع و هنرست هر که مناسبت درین طریقه
دارد قدر این سخنان معرفت شناسد **هـ** مردمی باید که باشند شناس **هـ**
تا شناسد شاه را در هر لباس **هـ** یعنی غایت تراکت و لطافت و علو رفعت و نهایت
نجابت و شرافت و اصالت و صرافت دارد که افهام و او بام از احساس او را که آن
ماجر و قاصد است بلکه منکر خا پنجه حضرت محمد الف ثانی رضی الله تعالی عنه شمه از ان

در رساله مبدء و معاد اشاره بآن میفرمایند بگوش هوش باید شنید حضرت حق سبحانه تعالی
اولیاء اند را بنحی مستور ساخته است که ظاهر ایشان با کمالات باطن ایشان خیزند
فکیف ماعداء ایشان باطن ایشان را نسبت به برتری بیچونی و یکپوگی حاصل گشته است
نیز بیچون است و باطن ایشان چون از عالم استیضایی از بیچونی و از دو ظاهر که
سرچونست حقیقت آنرا چه در یابد بلکه آنرا یک است که از نفس حصول نسبت
انکار نماید بغایت اجمال و عدم النسب و تواند بود که نفس حصول نسبت را و اندامانند
که متعلق آن کیست و بلکه بسا است که نفی متعلق حقیقی او نماید و کُلُّ ذَٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ
التَّائِبِينَ وَ ذُنُوبُهُمْ وَ بَاطِنُ خُودِ مَغْلُوبِ آن نسبت است و از دید روشن
رفته است چه داند که چه دارد و بکه دارد پس ناچار غیر از عجز از معرفت راه نباشد لهذا
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه فرموده اَلْعَجْزُ عَنْ ذَٰلِكَ اِلَّا ذَٰلِكَ اِذَا ذَٰلِكَ عَمَلٌ
از نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم است لِ اَنَّ صَاحِبَهُ لَا ذَٰلِكَ مَغْلُوبٌ
لَا يَعْلَمُ اِذَا ذَٰلِكَ وَ غَيْرُهُ لَا يَعْلَمُ حَالَهُ كَمَا مَرَّتْ اَنْتَى وَ مَتَاهَا نَباید دانست
که در روشنی در طریقه علمیه می نظریه عبارت است از دو چیز یکی دوام حضور و آگاهی دوم
محبت مشایخ که نفل محبت الهی است جلز کوه و مشروط است بر دو چیز یکی دوام محبت دوم
اتباع سنت علی صاحبها الصلوٰة و السلام اما کشف نه داخل طریقه است و نه از لوازم
آن حضرت ایشان منظر عالم میفرمایند که حضرت خواجہ بزرگ کشف را از طریقه
برداشتند چنانچه در لغو ظلمات حضرت خواجہ باقی بایستد روح الله روح مذکور است که
بتوجهان الی الله کشف هیچ در کار نیست کشف دو نوع است کشف دنیوی و آن
اصلاً بکار نمی آید و کشف آخری و آن در کتاب و سنت بیان همین شده است و
برای من کافی است و هیچ کشفی برابر آن نیست و نیز حضرت خواجہ باقی باشد قدس سره
میفرمایند که اگر طریقه است در طریقه های خود اختیار ریاضت و مجاهده بر وجهی کرده اند

که صورت کشف و ظهور و قایع گردد و سلوک را نیز بترتیب شرط کرده اند و قیاس ایشان
در سلوک بطریق کشف است در هر قدمی می باید که آنچه مقرر کرده اند بنیند و دیده شوند
و الاعلامت نقصان است اما خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم احتیاط و طریقه
خود بر وجهی کرده اند که مکاشفات و وقایع پیدا نشود و از دو وجه یکی آنکه طالب سبک
بوجود آن حالات و ادا قیامات گاهی گرفتار شده بآن انس میگیرد و از ترقی در مدارج
قرب که استملک انحرال در عین جمعیت است باز میماند باید که مطابق مقصود غیر
حق سبحانه نداند و اینها را هم غیر در ناید پندارد از حضرت خواجۀ بزرگ قدس سره از احوال
و مکاشفات پرسیدند فرمودند که همه در تحت کلمه لافنی کرده ایم و دیگر آنکه سحر است که سخن
جلشان کند شیطان را نیز قوتی داده اند که بجان تجلی متجلی شود و نیز میان تجلیات
رحمانی و شیطانی بغایت دشواریست پس بصورت طریقه اختیار کرده اند که از اینها
هیچ ظاهر نشود و یقین است آنکه مقصود حقیقی جز آن نیست که از یاد همه چیز بیزار
شده بحق سبحانه بنوعی مشغول شود که هر چند حضور و آگاهی را از خود دور کند نتواند
این فائده جلیله از مقامات حضرت خواجۀ احقر است و دیگر فائده جلیله از ملفوظات
حضرت خواجۀ باقی باسد قدس سره از گوش دل و سمع قبول بشنو و ولایت بالفتح قریب
بنده آگوش که بحق سبحانه دارد و بالکسر آن معنی را که موجب قبول خلق میشود و اهل عالم
بدان میگردند و این بکونیات تعلیق دارد و خوارق و تصرفات و خلقت نیست شخص
از حاضران پرسید که بر کانی که مستعدان میرسد از کدام قسم است ازین و قسم فرمودند
از ولایت بالفتح است بعد ازین سخن نیز افاده بیان فرمودند که هرگاه آئینه طالب
مجازی آینه مرشد می شود هر چه در آن آینه است بقدری است بر تومی اندازد و هر چه
فرمودند گویی تواند که شخص از هر دو جهت خطی مافر باشد و شخصی ایکی حاصل باشد و آن
و گوی باشد و شخصی آبتی بیشتر باشد و آن دیگر کمتر و مشایخ نقشبندی را رضوان الله تعالی علیهم

ولایت بالفتح ایشان بر ولایت بالکسر همیشه غالب بوده است محمد بن فرمودند که اگر
 مقتدر ای ازین عالم انتقال می کند ولایت بالکسر خود را یکی از خالصان خود می گذارد
 و ولایت بالفتح را با خود می برد و گاهی بکلمه زلتی ولایت بالکسر از وی می ستانند بدین
 امی نور دیده که حق سبحانه و تعالی دیده بصیرت تر از نور توفیق منور گرداند و بختها
 هست تو رساند کشف را چنانچه دوستی نه داخل در پوشی است و نه از لوازم آن همچنان
 نه داخل ولایت است و نه از شرائط آن زیرا که مقصود حق است سبحانه و اینها همه غیر اند
 علی الخصوص دو مرتبه اعلی و ولایت که عبارت از مراتب قربات است چنانکه حضرت شیخ
 ابوطالب کلی در معنی ولایت فرموده که ولی کسی است که عارف باشد بذات و صفات
 حضرت حق سبحانه و تعالی بقدر طاقات بشری و عرفان آنکه بر طاعت و عبادت حق
 و معنوی ملازم باشد و از مافی ظواهر و باطن محترز و زلزل و کربالات و خوارق عادات بشر
 ولایت نیست بلکه قدرت آن هم شرط نیست و عصمت شرط ولایت نیست اما و
 محذوف است چنانچه نبی و رسول معصومان صلی الله علیه و آله و هم خواجگه ابو بکر و راق
 قدس سره گفت که صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خوا
 و نه استقامت هم می گفته ولی آن بود که از حال خود فانی شود و بمشاهده حق باقی
 و حضرت ایشان منظر عالم ماضی الله تعالی عنه بدرین معنی در مکتوبی می نویسند بر آن
 نوی آرم که مراد از ظهور آثار کمال اگر استقامت است که فوق کرامت است اینمغنی
 خود در اقویای این طریق بقوت ظاهر میگردد و ضعف را اعتباری نه و اگر مقصود از آثار
 صدور و خرق عادات و کاشفات است که منظور عوام است پس این مقدمات با جمیع
 صوفیه نه شرط ولایت اند و نه از لوازم آن مخفی نیست که صحابا کرام که افضل جمیع امت
 مرحومه اند کمتر مصدر این باگو گرفته و چون مجاهدات و ریاضات این طریق بطور محاسب
 و تابعین اتباع کتاب و سنت است از اوق و مواجید اهل این طریق نیز مشابهت

همان جماعت است فلا تکل من المؤمنین و غیر حضرت ایشان در میناب مکتوبی نوشته اند
 بالاستیعاب یراد می باید که صراط مستقیم است برای تو و برای سالکان راه او جل ذکره
 بسم الله الرحمن الرحیم مخد و ما انچه ضیافت اعتقاد طالبان این زمان طلب کشف
 و کرامات اینها از درویشان و عدم مبالغات به نسبت اصل قرن اول نوشته اند معلوم
 شد بدانند که سفار اشل مشایخ دیگر مرید دیگر قرن چه ضرورت و از عقلای مخلصان
 هر که التماس امور مذکوره نماید تسلی او باین مطلب باید کرد که اسبجان جلسانه که حقیقت
 است بمنطوق کریمه که قل انکم لم یحبون الله فانه یحیی و یحبکم الله بناحی
 در فنا خود را که مقصود صوفیان جمیع طرق است بر اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهادن
 و آن طبیعت طایف را با با سوراتی و نهیاتی چند که بجای و او پیر میزند برای اصلاح
 است مرحومه که بعلمت غفلت و معصیت مبتلا بودند فرستاده هر که این نسخه را بجا رسد
 و صحت و شفا بروی خود کشود و آنکه ابا کرد خود را ضائع و تلف نمود و این نسخه را
 صورتی است و حقیقتی صورتش نصیب عام مسلمین است و آن بعد تصحیح اعتقاد بر
 کتاب و سنت استعمال جواز است بر انتحال امر و نبی و جزای این عقاید تنگناست
 و لیس که صورت نجات است و حقیقت این نسخه مخصوص است و آن تنویر قلب است
 نفس است بر ایضات مجاہلت با رعایت صوت مذکوره حاصل آن ظهور تجلیات کائنات
 است صوت معجز بایان و سلام است و حقیقت عبارت از احسان که در حدیث آمده
 ان تعبدوا ربکم کما تکره و صورت بی حقیقت در مرتبه و ادای امراض ظاهر جلب
 است از قبیل و ارام و جروح که بطلا و ضما و از آن کرده میشود و بیفاده نیست مثل
 ظهور حقیقت بی صورت که غیر مفید است بلکه حقیقت نیست مگر آنی است از انوار اسد
 منها و حقیقت بجای تنقیه است که اخراج مواد فاسده بران موقوف است تا احتمال
 نکبوس مضائقی نماند و کمال شفا از مرض موهوم و بجز جتماع این برود و میسر نمی شود و ازین بیا

باید و زیادت که از محال انجمناب علیه السلام در طبایع اصحاب کرام چه آثار صحت و شفا بطور
 رسمی و مخفی نیست که غیر از غلبه محبت خدای جل و علا و بذل محبوب و در اتباع و استرضاء
 رسول و علیه الخیر و التنازلت از طاعت و نفرت از تنصیص امری بنوده و باید
 ظهور این آثار و احوال حضور قلب و تهذیب نفوس بوده که از برکت محبت آن حضرت
 تسخیر و تسلیم او حاصل شده بود از اذواق و مواجید قرون متاخره کلم نموده اند و با وجود
 حصول کمال صحت و حقیقت که زیاده بر آن متصور نیست بیشتر اهتمام بحفظ آنست
 که محافظ حقیقت است و فائده آن شامل خواص و عوامست کرده اند و اعتنا بشان
 کشف و کرامت فرمودند و این امور را از لوازم و شرائط کمال دانسته اند پس بر نفسی
 کمالی است کماله یعنی نسبت محکمیه باشد باید که اتباع سنت نبویه را بهتر از جمیع ریاضات
 و عبادات شناسند و انوار و برکاتی که بر آن مترتب گردد و افضل از همه فیوضات اند
 و همه مواجید و اذواق متعارف را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور اعتباری نمایند
 و در محبت عزیز می که از این امور اثری در یابد و از نائب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 دانسته اند تنش لازم گیر و مجوز و موزین این راه فریفته نشود اگر چه لذت باشد و اسلام
 حضرت محمد در بنی الله تعالی عنه در کتب و نود و دوم از جلد دوم می فرمایند که ظهور خوار
 و کرامات شرط ولایت نیست و چنانچه علما مکلف بحصول خوارق نیستند و اولیای غیر مطهره
 خوارق مکلفه ندارند و ولایت عبارت از قرب الهی است جل سلطان که بعد از انبیاء
 با اولیاء و در امت میفرمایند شخصی را ازین قرب عطا فرمایند و از احوال منیبات مخلوقات
 هیچ اطلاع ندهند و شخصی دیگر باشد که او را هم این قرب دهند و هم اطلاع بر منیبات
 بخشند شخصی ثالث را از قرب هیچ ندهند و اطلاع بر منیبات بخشند شخصی ثالث را از
 استیلا بر است و صفای نفس او را کشف منیبات بتلا ساخته است و در ضلالت
 انداخته گردیده چنانکه می آید که آنهم هر کس که بگوید استغفر الله علیه السلام

اَمَّا لَهُمْ ذِكْرُ اللَّهِ اُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ
 نشان حال نشان است و شخصی دل شخصی شانی که بدست قریب مشرف اند از اولیا الکشف
 مغیبات نه در ولایت نشان می افزاید و بدست کشف اندازند در ولایت نشان نقصان می آید
 و تفاوت آنها باعتبار درجات قریب است بسااست که صاحب عدم کشف در غیب از صاحب کشف
 آن صواب فضل بود و پیش قدم باشد بواسطه قریب قری که او را حاصل شده است صاحب
 عوارف که شیخ الشیوخ است و مقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود تصریح نموده
 است اگر کسی این سخن را ازین باب نکند بآن کتاب جمیع نماید آنجا که درست بود ذکر کرامات
 و خوارق که اینست که است و خوارق مواهب حق اند جل سلطان گاه است که قومی بآن
 مکاشف سازند و این دولت بدهند و گاه است که در مرتبه فوق آن قوم شخصی باشد این
 طائفه که او را هیچ کرامات و خوارق ندهند زیرا که اینهمه کرامات از برای تقویت یقین عطا
 میفرمایند و کسی که صرف یقین داده شده است او را باین کرامات حاجت نبود این
 کرامات دون ذکر ذات و دون تجوید ^{خالص} است بیکر آنکه که بالا ذکر یافته است و امام
 این طایفه خواص عبد الله است که بطایفه شیخ الاسلام است و کتاب منازل السائرین
 فی سوره است که فراست بر دواضع است فراست اهل معرفت است و فراست اهل جمع
 و اهل ریاضت و فراست اهل معرفت متعلق بشناختن اعتقاد و طلب است و شناختن
 اولیا حق است سبحانه که بصفت جمع و اصل گشته اند و فراست اهل ریاضت و ارباب جمع
 مخصوص بکشف صور و احوال و ریاضت است که بجاوقات تعلق دارند و چون اکثر ظرایف
 اهل القطاع اند از جناب قدس حق خارج نماند و اشتغال بدنی دارند و ادعای ایشان باطل
 بکشف موریست و اخبار از مغیبات مختصات است اینصفت نیز نشان عظیم است لکن
 می برند که آنها اهل بعد اند و خواص او نیند سبحانه و اعراض می نماید از کشف اهل حقیقت
 و تنهم می سازند اهل حقیقت را و رانجی از حضرت حق سبحانه اخبار می کنند می گویند که آنها

اگر از اهل حق می بودند چنانکه گمان می کردند هرگز این جماعه خبر میدادند از احوال غیبی
 و از احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را قدرت بر کشف احوال مانست چگونه
 قدرت خواهد بود بر کشف اسواریکه اعلی است از احوال مخلوقات و تکذیب می نمایند
 فراست اهل معرفت را که بذات و صفات و افعال و حیاتی جل سلطان تعلق دارد و این بر
 فاسد خود محروم ماندن این جماعه از علوم و معارف صحیحه این بزرگواران و دانستند که
 حضرت حق سبحانه و تعالی حمایت این بزرگان فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص
 گردانیده است ایشان را بجانب قدس خود جل و علا مشغول ساخته است ایشان را
 از ماسوی خود و انجبت حمایت ایشان و غیرتی که بر ایشان دارد و اگر ایشان باحوال
 خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمی ماند انتمی کلامه امثال
 این بخنان و دیگر هم فرموده است و من از حضرت خواججه خود قدس ستره شنیده ام که
 میفرمودند که شیخ محی الدین العربی نوشته است که بعضی اولیای عظام که کرامات
 و خوارق از ایشان بسیار ظهور آمده است در او آخر نفس از ظهور این کرامات در
 ندانست بودند و تنهی میکردند که کاش این همه خوارق از ما بطور مخفی آمد و اگر تفاضل
 باعتبار کثرت ظهور خوارق بودی ندانست بران ظهور معنی نداشتی سوال چون
 ظهور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی چگونه تمیز شود و محقق از مبطل چه نوع
 جدا گردد و جواب گویم تمیز نشود و گو محقق و مبطل متمیز بود و اختلاط حق با باطل لازم
 این نشد و نیویست علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیار از اولیای اعدا ندانند
 که بولایت خود اطلاع ندارند و بولایت را از غیر بولایت می دانند و بولایت نشان لازم بودی
 از خوارق چاره نیست تا بنی از غیر بنی تمیز شود که بولایت نبوت بنی و حبیب است و
 چون بشریعت بنی خود دعوت می نمایند مجزیه بنی او را کافیه است اگر ولی با و رای حضرت
 بنی دعوت می نمود از خوارق چاره نبود چون دعوت او مخصوص بشریعت بنی سبط خاندان

هیچ درکار نیست، علما دعوت بظاهر شریعت میفرمایند ولی نیز اول مریدان مطالبان
 حق را به توبه و انابت و دلالت می نمایند و بایاتان احکام شریعت ترغیب می فرمایند تا نیا
 بکر حق جل سلطان راه می نمایند و تاکید می نمایند که جمیع اوقات خود را مستغرق ذکر الهی
 جل سلطان و دارد و بجای دیگر این ذکر را سه بار فرماید و غیر ذکر این چیز را در دل نگذارد و انسانی
 از جمیع ماسوی مذکور حاصل گردد که اگر به تکلف یا داشیا نماید بیادش نیاید یقین است
 که دلی را از برای این دعوت که بظاهر شریعت و بباطن شریعت متعلق است خوار
 چه در کار است پس می درمیدی عبارت است از این دعوت بخارق کار ندارد و بکار اصطلاح
 مساس نیست یا آنکه گویم مرید رشید و طالب بتجدد ساعت و در سلوک طریق خوارق
 و کرامات پیر احساس می نماید و در محال غیبی هزاران از وی مددی میجوید وی یابد
 و ظهور خوارق نسبت بدیگران درکار نیست اما نسبت مریدان کرامات در کرامات
 و خوارق و خوارق است چگونه مرید احساس خوارق پیکند که پیرل مرده مرید را زنده
 گردانیده است و بشاهده و مکاشفه رسانیده نزد عوام احیای جسمی عظیم الشان است
 و نزد خواص احیای قلبی و روحی بران رفیع الشان است خواجۀ محمد یار ساکن در سره
 در رساله قدسیه میفرمایند که احیای جسمی پیش از کفر مردم چون اعتبار و هشت اهل
 از ان احیای اعراض نموده باحیای روحی پرداخته اند و متوجه احیای دل مرده طالب
 گشته اند و اعلم که احیای جسمی نسبت باحیای قلبی کالمطروح فی الطریق است
 و نظر آن داخل بعثت چه این احیای سبب حیات چند روزه است و آن احیای
 و سیله حیات دائمی است بلکه گوئیم که فی الحقیقت وجود اهل ابد که راستی است از کرامات
 و دعوت ایشان مر خلق را بحق جل سلطان و رحمتی است از رحمت های الهی جل سار آن
 احیاء قلوب اموات آیتی است از آیت های عظیم الشان ایشان امان اهل ارض اند
 و یقینست روزگار اند بهیم مظلومون و بهیم یزد و کون در شان ایشان است کلام

ایشان دوست و نظرشان شفا هم جلساً لا الله و هم قوم لا یشفی جلیسهم و لا
 یخفی انکسهم علامتی که حق این طائفه از بسطل آنها بآن جدا شود آنست که رخصه
 باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس اول از حضرت حق سبحانه تعالی
 میلی و توجهی پیدا میگرد و بر دوتی از ماسوی مفهوم میشود و آن شخص محقق است و در حد
 اولیاست علی تفاوت درجات اینهم نظر بآب باب مناسبت است بی مناسبت
 محض محروم مطلق است هر که را روی به بیرون میدهد و دیدن روی نبی سود داشت
 انتی کلام من الکاتب و منها عقیده ایشان بر طبق عقیده اهل سنت و جماعت
 است صاحب ترجمه العوارف و فصل اول چنین نوشته که در روزگار صحبت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم هر یک آثار نزل وحی و پرتو انوار نبوت چون نفوس غلظت
 رسوم و عادات متخلع گشته بودند و قلوب ایشان از لوث طبیعت و شائبه هوا
 طهارت یافت لا جرم عقاید ایشان از وصحت اختلاف معر بود و دلهما از بیماری هوا
 سلیم و مبرا همه یکدل و یکرای و یکزبان بودند و بعد از آن چون آفتاب سالت
 بحجاب غیب متواری و متوجع گشت مزاج قلوب از اعتدال استقامت و سی باجر
 نهاده و بقدر انحراف اختلاف پیدا آمد و شیطان را طایف تصرف و عقائد گشوده شد
 و حسب بعد از عهد سالت و اصحاب نو عصمت هر روز کم و نظلمات و رغبات نفوس
 بدین زیادت میشد و اختلاف پدید می آمدی بومناند پس هر که طالب عقیده درست
 بود باید که بطبقه اول از اصحاب اقتدا کند و به آثار ایشان پیروی نماید یعنی از
 خصائص احوال صوفیانست که بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
 کلی نمودند و عروق نزاع و شریکین خلاف از دلهای آن فرقه علیه یکبارگی منقطع
 و منقطع شد و بنظر رحمت و شفقت و عدم خلافت نکردیتند و از عذاب و عتاب حق
 نجات یافتند و بفرقه ناجیه لقب گشتند انتی و منها کلام ایشان برای شفا امیر علیهم السلام

و است و سکوت ایشان بحسب دفع اعراض نفسیه میاید و دفع مرض جوارحی مخصوص
 بطبقه خوابگان است احیاء و اعیاء مرده بتوجه ایشان منوط و تازگی و لدای انفسه
 بالتفات ایشان مربوط احیاء و امانت که اشارت از کمال حصول فنا و بقا است بوجود
 این بزرگواران نمایانست حضور و غیبت و حی و میت نزد ایشان در توجه یکسان
 چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند این بزرگواران همچنانکه قدرت کامله
 بر اعطای نسبت دارند و حضور و اکاهی را در اندک فرصت بطالب صدوق عطا
 میفرمایند در سلب آن نسبت نیز قدرت تامه دارند و بیک بی التفاتی صاحب نسبت
 مفلس می سازند بآئی آنکه میدهند هم می ستانند اعاء و امانت سبحانه من غنیه غنوب
 اولیاء الکرام و در منظر لقیه علیه نشین افاده و استفاده بسکوت است فرموده اند
 هر که از سکوت ما منتفع نشد از کلام ما چه فائده خواهد گرفت و این سکوت را بتکلف اختیار
 نموده اند بلکه از لوازم طریق ایشان است چه ابتدا توجه این بزرگواران با حدیث
 مجرده است از اسم و صفت جز ذات نمی خواهند و معلوم است که مناسب آن توجه
 و بلاه آن مقام سکوت و حرمت من عرف الله کل انسان صدق این سخن است
 انتمی کلام شریف پس آن تار و لایت و انوار هدایت و ظهور اسرار سعادت و خانقاه تمیبه
 منظره بالفعل در دیده اولی الالبصار پیدا است فیضی که از صحبت شریف متبرکه که نجای
 بسته شدن عقیدت نهاد میسر ظاهر و هویدا و از بیش چهار محتاج بیان و اظهار
 طرفه تر آنکه اکثری از عقیدت مندان اخلاص گزین و پیر پرستان اعتقاد آیین
 که نسبت بعضی موانع از حضور فرست و ادراک صحبت متجاوزان از انوار فیوض برکات
 توجه غائبان ایشان و سافت بعیده همیشه مستفیض پذیرفته میشوند و مدارج قرب
 و حضور غائبان طی کرده بر تبه کمال تکمیل میسرند حق سبحانه و تعالی و ذات ناظر الیک
 ایشان قوی و قدرتی عطا فرموده است که همچنانکه نسبت مستورات محلات و مخدرات

امصار و بلاد این معاملات بطور میرسد نسبت اموات نیز همانطور بر توفیقات
 و ترقیات ظاهری میگرداند این خصوصیت درین طریق مخصوص بحضرت ایشانست
 و باصحاب و یاران ایشان و از خصوصیات ایشان طفره است که سالک را از مقامی
 بمقامی زبور توجه باطن می برند و بان مقام که میخواهند بگذارند می رسانند و می پند
 و تمکن میگردانند و بحسب استعداد آن سالک از آن مقام نصیب میگردانند و در این مقام
 می کنند چنانچه حضرت ایشان رحمة الله علیه اکثر اوقات از زبان مبارک نیز اشاره
 این معنی میفرموده اند که آنچه فقیر از بعض اذواق و مواجید خود اظهار می کند محمول
 بر دعوی کمال و تکیه نفس نباید کرد بلکه حدیث بنعمه امر است که بآن مامویم
 وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ اگر نغشی را از نعمای الهی که بر صوفی نازل می شود
 انفا نماید شکر آن تلف کرده باشد شخصی که طویل القامت است در وقت بیان و
 خود را قصیر القامت می تواند گفت و اگر گوید دروغ گفته باشد بعد از آن فرمودند که از
 امثال و اقربان از یاران معاصر اینچنین کسی که تشخص مقام مطابق واقع نماید سالک را
 از جمیع مقامات ملین طریق بگذارند یا بطور طفره پیش از تمام و الحظه پائین بدارند یا بالا
 رسانند یا طی مقامات بی شرط صحبت یعنی غایبانه بطور اشراق کنند بنظر نمی آید
 و از حضرت شیخ نقل میفرمودند که روزی در گورستان نشستند تا دیری میخوابیدند
 مانند بعد از آن فرمودند که چون ما متوجه بنا شده ایم حقیقت محمدی ظهور فرمود
 و تجلی آن مقام مانند ابرطیخ باریدن گرفت و همه را وح و اهل آن مقابر بلندی شدند
 و الاکوف من کاسر الکرام نصیب پس متوجه شدیم الحمد لله که بعد از آن مقام
 متمتع شدند و نیز از خصوصیات ایشانست که در اول توجه تجلی ولایت کبری ایشان
 باطن سالک بر توفی اندازد و فی الجمله آستانه فیض نشان ایشان حاجت روائی و
 مشکک شای عالم بود و اکثر حاجات محل مشکلات در اندک التفات همت ایشان انصراف

میسرید اکثر رضایان و بیاران که شرف بهلاک بودند از برکت توجه بهست ایشان
 بگذرانند شرفا رسیده اند و بهر اران از و طریقه غفلت و محکمات منالالت از هدایت و تنگی
 ایشان بساحل نجات پیوسته و متجاوز از حد یعنی زیاده از صد باب مرتبه کمال و تکمیل رسیده
 از اجازت و خلالت سرفراز گشته در هدایت عالم مشغول شدند چنانکه بعضی از آنها
 عالمی را از نور نسبت و هدایت منور ساخته رخت اقامت از پنهان برداشتن و باغ
 حسرت و انسوس برل عالم گذاشتند و جمعی از آنها در قیامات موجود اند عالم
 به هدایت نور نسبت منور میکنند و فیض این طریقه چنانکه باید میرسانند حق تعالی
 ایشان را سلامت و طریقه ایشان را تا القراض قیامت قائم دارد و نقل است
 که شخصی مذکور حضرت ایشان در حضور حضرت شاه ولی الله صاحب کس شمره که از اکابر
 اولیا و معاصر حضرت اند و جامع علوم ظاهر و باطن و محدث و صدوق بوده اند حضرت
 ایشان را بعلی الله تعالی عنه بسیار فضائل ایشان بیان میفرمودند چنانکه این مختصر
 گنجایش آن ندارد از راه اخلاص و عقیدت که در دل مخفی و هشت ظاهر نمود و فرمودند
 آنچه قدر ایشان که ما مردم میدانیم شایع دانید احوال مردم بهند بر ما مخفی نیست که خود
 مولود و منشأ فقیر است و بلا و عرب را نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از
 ثقات آنجا شنیده ایم و تحقیق کرده ایم که غریبه که بر جاوده شریعت و طریقت و اتباع
 کتاب و سنت بخین استوار و مستقیم باشد و در ارشاد طالبان شایع عظیم نفسی قوی
 داشته باشد درین جزو زمان مثل ایشان در بلاد مذکوره یافته نمی شود مگر در گذشته
 ملک و در هر جزو زمان وجود چنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پراز
 فتنه و فساد است و مکتوبات که بجناب حضرت ایشان حضرت شاه صاحب مذکور
 نوشته اند دلالت بر کمال فضیلت و مقامات دارد که فوق آن متصور نیست
 مکتوب اول خدا عز و جل آن تیم طریقه احمدیه داعی سنت نبویه و ادب راه داشته

مسلمین اتمتع و مستفید گردانان و از فقیر ولی امدعی عنه بعد سلام محبت مشام کشف ضمیر نبی بود
 صحیفه شریفه که مشحون بود با انواع الطاف و درود فرمود و فقیر زاده شفقت سامی نبی
 این فقیر را اولاً ^{و الحمد لله} اهل دل یار این و یار دیگران میکنند ازین مر تو تمنا
 مستحکم میگردد و احسن الله الیک ذکر که الله تعالی فیمن عنده بابت آمدن در
 و نیادن او اشارتی رفته بود و منذر و اذیت که و اعیه الی هر چیزی وارد نشود و حقیقت
 آن حال نمی شناسد تا حال هیچ و اعیه نشده است لطف تخمین نتوان گفت قلمی شده بود
 که بعضی و تالیق بر او صورت اسول خواهم نوشت خاطر مشتاق آن و تالیق است خدا
 که زود آن و عده بنجر گرد و مولوی شاد را اندر مصباح صحیحین استماع نمودند و مستعجب
 شده بلکه عشره متداوله اندمین توجه بهت ساق توقع است که امنیت بطور رسد و بعد از
 احرام محبت شریف بنده بر قدیکه وقت شریف گنجایش کند یکدیگر و کلمه محبت افزایی
 این فقیر شکرسته بالی باید بود و السلام مکتوب و و هم خدای غرور آن قریب طریقه
 احمده صوصا و طریق صوفیه عموماً و آن متجلی با انواع فضائل و فواصل را درگاه سلا
 داشته انواع برکت بر کافه انام مفتوح گردانان و مکتوب گرامی درود نمود و صحبت مزاج
 شریف حمد الی بجا آورده شد من بعد کمره بعد از خلی اطلاع به محبت مزاج یافته باشد که
 سبب مخرج خواهد بود این مرد بخوابد که پیش از وقت محبت مقصد خود حاصل نماید مصرعه نرم بر هم
 خورده بود دست بجا آید آنچه از توبه و تبری از اعوان سوی تقریری نماید خالق خفا
 و مالک خفیه تکذیب آن میفرماید فقیر زاده بالتماس عار حق خویش مجتبی نبی زاده اهل
 صاحب بعافیت انداز مسکن فقیر بر زده کرده می باشند در نیمت چندین مرت ملاقات شده
 و خیر و عافیت همیشه می آید مشتاق ملاقات شریف اند و السلام مکتوب سوم متع
 المسامین با فادات قریب لایحه الاحمدیه و روی ریاض الطریقه بتوجهات النفس الزکیه
 فقیر ولی امدعی عنه سلام محبت مشام میسر نماند و تمیز کرد و درود فرمود و الحمد لله

در
 در
 در

و غایتکم از مکارم اخلاق مرچو آنست که بدین مظهر الغیب کرم فرما باشند آنچه در باب فضیلت
 آید عبد الغنی خان اشارت رفته بود علی الراس والعین تا حال با شرف الوزر و ملا اکرم
 ابواب مکاتبات مفتوح نیست بآهر که ابواب مکاتبات مفتوح است البته مقصر نخواهد ماند
 و السلام و الاکرام فقیر زادگان سهرکی مستدعی و عاست در اوقات اجابت کرم فرمایا
 مکتوب چهارم خدای عز و جل آن قیم طریقه احمدیه را درگاه سلامت داشته بانواع
 فیوض بر بندگان خود مفتوح دارد فقیر ولی الله عفی عنه بعد سلام واضح باد که مولوی ^{شیخ} ^{ابو}
 باریتمه کریمه رسیدند موجب مسرت گردید فصل پنجانب بسبب بعض اسباب که شرح آن
 بسط میخواید اتفاق افتاد توقع آنست که در اوقات مجتهد دعای سلامت از آفات
 ظاهره و باطنه و حق بنده ضعیف و فرزند ان و متعلقان بوجود می آید باشد و السلام
 بر آدم میان اهل الله شفا یافتند اندک لایلی از جراحت باقیست امید واری آنست که آن
 نیز بشود از جانب که فقیر تجاست برده کرده هستند ازین سبب نامه علمی و نوشته انداختی
 وزیر مشهور است و بصحت رسیده که یکی از فرزندان حضرت شاه ولی الله صاحب کتب سخت
 علیل و بیمار بود هرگز توقع زندگی نداشتند به نیت رفع بار و از آله مرض پیش حضرت
 ایشان فرستادند و طلب صحت و شفا خواستند چنانکه حق سبحانه و تعالی از برکت تو
 نظر شریف ایشان همانوقت شفا بخشید که موجب مزید اعتقاد عالم در حق ایشان گردید
 حالات رفیع و مقامات علیه ایشان باز دایره امکان تحریر و تقریر بلند است اما از مدت
 که مشتاق تقریر این سخنها بودی و سماجتا برای تحریر نوشتن این مطالب علیا می نمود
 برای تسکین تو اینقدر بسبب نظم بسکه نخل فیض عامش سائبان عالم است
 گلشن دل امین از باد خزان عالم است
 سایه اش مانند بارش عالم است
 غنچه دل سرخ و رو گلستان عالم است
 آچونکه هر دریادی زان گوهر مقصود یافت
 چون نیم باطنش آفاق را سرسبز کرد
 بوستان دل ز فیض جارش گلگل شگفت

حکم او بر قلب چنان آید و آن عالم است تو نقش نقشبندان را چه دانی	مولانا سے روئے فرمودہ نظم تو شکل میگیر جان را چه دانی
گیاه سبز داند قدر باران هنوز از کفر ایمان خبر نیست	تو خشکے قدر باران را چه دانی
	تقاین ہاے ایمان را چه دانی

و حضرت عارف نامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ فرمایا قد رگل بل بادہ پرستان دہند	فی خود نشان تنگستان دہند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن	کین نقش غریب نقشبندان دہند

لله دامن قال فی مدحہ علی لسان الہدیٰ اعظم

نہ ہے پر و مرشد نہ ہے پیشوا نہٹ مدح کا قافیہ تنگ ہے	کوئی کیا کہے او کی مدح و ثنا کہ اس خرسے او سکے تین رنگ
خدیو سخن میرزا جان ہے او کا لقب ذوالجلال سخن	کہ حکم او سکا ہے ناطقہ پر دیوان کہ بندے ہیں او سکے سلبہ بابین
سب ارباب فن اوس سے ہیں تنقید کرے کیون نہ مشکل و عالم کی حل	کہ علم و ادب او سکے دونوں مرید کہ او سکا دیدار ہے بانہی مل
کوئی آج او سکے برابر نہیں	وہ سب کہہ سے الاہمیر نہیں

این ذرہ را چہ باری کہ مدح این طریقہ نماید یالب در فضائل ایشان کشاید اما انقد میاید
کہ خاک عزیزان ایخا نوادہ پروردہ کمالات طینت نبوت مست علی السد علیہ وسلم چہ
از کمالات از ایشان ظہور می کند پر توی و منور آن کمالات مست کہ از کمال محبت
و متابعت سنت او علی السد علیہ وآلہ وسلم بر باطن ایشان تجلی گشتہ و پرتواند آفت
از نیجاست کہ حضرت خواجہ بزرگ میفرمودند ہر کہ از طریقہ ماری بگرداند نظر دین از
دین از نیجاست کہ حضرت ایشان میفرمودند کہ نسبت ما اصل و مشابہ قرن اول است کہ

اصلا تصرف در آن راه نیافتند که قطره است از آن چشمه و اگر چه هست از آن خمیازه
 و هم از نجاست که جمعی از دانشمندان از حضرت ایشان پارسیدند که در طریقه محروم
 از طرق مشایخ دیگر کدام فضیلت یافتند که اختیار فرمودند و فرمودند که این طریقه را
 منطبق بر کتاب و سنت یا انتم که ثبوت آن قطعی است و هر چه منطبق بر قطعی است نیز
 قطعی پس این طریقه نیز قطعیت باین فضیلت این طریقه را اختیار کروم و حضرت
 مجد و الف ثانی رضی الله تعالی عنه نیز اشارت باین معنی فرمودند که طریقه ما تا انقضای
 قیامت خواهد بود اما بشرط آنکه در چیزی مخلوط نشود الحمد لله که این زبان این طریقه
 علیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت است و از رکت این عزیزان انشاء الله تعالی
 تا قیامت خواهد بود چنانکه مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی در نفعات می فرماید که از
 ذکر بعضی احوال اقوال خانواده خواجگان بیان روشن و طریقه ایشان تخصیص حد
 مهار الدین و اصحاب ایشان قدس الله سره معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد است
 و جماعت و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین علی الله علیه آله و سلم و امام
 عبودیت که عبارت است از دو هم آگاهی بجناب قدس سبحانی و مراحمیت شعور بوجوب
 غیر پس گروهبی که نفی این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و اوبهت
 طاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است حسد و تعصب دیده بصیرت ایشان را کور شده
 لاهرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نه بینند و این نایبانی خود را بجمود و انکار
 انوار آتیا که از مشرق تا مغرب گرفتارند کنند هیات هیات **نظم**
 نقش بند سجده قیام سالارند که برند از ره نهان کجرم تا ملا **ازول** سالک جاذبه صفت
 می و دوسوسه غلوت فلکچل را **تاکه** گوزن این طائفه **الطریق** حاش نشد که برآرم نهان این
 به شیران بان بستن سلسله **رو به** خیل سپان کسب لیل **سلسله** انتها کار انشای از حیا
 که حضرت مجد و رضی الله تعالی عنه میفرمایند که شکر این نعمت عظمی که بهم زبان بجا آرد که حضرت

از نوزده تن که در این طریق زدن بر تراز نبوت گام طریق دیگر

حق سبحانه تعالی مانتقرا بعد از تصحیح عقیده بموجب آراء اهل سنت و جماعت شکریه تعالی
 سعید بسلوک طریقه علیقه شبنده مشرف ساخت و از مردان و منتسبان این خانواده بزرگ
 گردانید نزد فقیه بیک گام درین طریق زدن برابر بنظر گام طریق دیگرست راهی که بکمال
 نبوت بطریق تبعیت و وراثت کشاده میشود مخصوص باین طریق عالیست منتها می
 طرق دیگر تا نهایت کمالات ولایتست از آنجا راهی بطریق کمالات نبوت کشاده
 ازینجاست که این فقیر در کتب و رسائل خود نوشته که طریق این بزرگواران طریق صحاب
 اکرامست علیهم الرضوان چنانچه اصحاب که اُم بطریق وراثت از کمالات نبوت حظ وافر
 گرفته اند منتہیان این طریق نیز از ان کمالات بطریق تبعیت نصیب کامل می یابند
 و مبتدیان و متوسطان که ملزم این طریق اند محبت کامل منتہیان این طریق دانند
 نیز امید دارند که مع محبت بشا نیست و وراثت و احوال و احوال و احوال و احوال
 کسیست که داخل این طریق شود و مراعات آداب این طریق نکند و امور محذوره درین طریق اختراع نماید یا اعتقاد
 منکانه و قائل خود بخلاف این طریق اقدام کند در خصوص گناه طریقی بدست او برآید و او قائل خود
 که روی تبرکستان دارد و با اختیار از راه کتب منحرف گشته است ^س ترسم ترسم
 بجنبه ای اعرابی بد کاین ره که تو میروی تبرکستان است بد و نیز میفرماید طریقی که
 اقرب است و سابق و اوثق و سهل و اکمل و حکم و اصدق و اول و اعلی و اجل و ارفع و
 اکمل طریقه علیقه شبنده است قدس الله تعالی ارواح الایما و اکسار الایما انهم بزرگ
 این طریق و علو شان این بزرگواران بواسطه انراست متابعت سنت سینه است علی
 صاحبها الصلوة و السلام و الخیر و اجتناب از بدعت نامر ضیعی ایشانست که در گنا صحاب
 اکرام علیهم الرضوان من الملک المنان نهایت شان در بدایت مندرج گشته است
 و حضور و آگاهی ایشان دوام پیدا کرده و بعد از وصول بدرجه کمال فوق آگاهی
 دیگران شده و نیز میفرماید که جذبه این عزیزان دو نوع است نوع اول که از حضرت

رسیده است و همین اعتبار طریق ایشان منسوب به حضرت است رضی الله تعالی عنه و حصول
آن بتوجه بوجه خاص است که قیوم جمله موجودات است و اینها که در انحلال در آن
نوع دوم که مبدا ظهور آن درین طریق حضرت خواجۀ نقشبند است و آن از راه معیت
ذاتیه میخیزد و آن جذبه از حضرت خواجۀ بلیقه نخستین ایشان خواجۀ علامه الدین علامه
و چون ایشان قطب ارشاد وقت خود بودند از برای حصول این قسم جذبه نیز طریق
وضع کردند و آن طریق و خلفای خانوادۀ ایشان بطریقۀ علامه مشهور است در عبارت
واقع میشود و که اقرب طرق طریقۀ علیۀ علمایه است سرچند اصل اینجند باز حضرت نقشبند
اما وضع طریق از برای تحصیل مخصوص خواجۀ علامه الدین است قدس الله تعالی سرای
الحق که این طریق کثیر البرکت است اندک آن طریق نافع تر از بسایر طرق دیگر است
تا اینوقت خلفای خانوادۀ علامه حراریه باین ولایت عظمی بهره مند اند بطالبان از این
تاریت میفرمایند حضرت خواجۀ احرار باین ولایت عظمی از خدمت مولانا یعقوب خجندی علیهما السلام
که از خلفای حضرت علامه الدین است رسیده نوع اول از جذبه که حضرت صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه منسوب است طریق علیّه از برای حصول آن موضوع است
و آن طریق وقوف عددیست و سلوکی که بعد از حصول این جذبه تحقیق می شود و هم
و نوع است بلکه انواع است نوعیست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه از طریق
پرسقصد پیوسته اند و حضرت رسالت خاتمت علی صاحبها الصلوٰه و السلام و التحیة
و این از همین خانه جذبه همین طریق رسیده اند و حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نسبت
کمال اخلاص که بآن سرور و شهنش و فانی و ایشان بودند از میان سایر اصحاب
رضوان الله علیهم جمعین باین خصوصیت طریق مخصوص گشته اند و همین نسبت
جذبه و سلوکی که حضرت امام جعفر صادق همین خصوصیت رسیده چون والدۀ امام
از او یاد کرد حضرت هدیست رضی الله تعالی عنه امام باقر این دو وجه فزوده اند

و کذبانی آنکه مژدین و چون حضرت امام از آبای کرام خود هم نسبت به جد گرفته اند چنانچه
این هر دو طریق گشته اند و آن جذبه را با اسواک ایشان جمع فرمودند و باین سلوک
بمقصود پیوستند و فرق میان این دو سلوک آنست که سلوک حضرت اشیریه
آفتابی قطع میشود و سلوک حضرت شریقی با آفتابی چندان تعلق ندارد و آن می ماند
که نفی از خاکی که کهنه باشد و بطناب سمانیده و رسا و اول تحصیل مهارت
و در ثانی تعلیم است از هر حضرت اشیریه باب مدینه ظهور آورده و حضرت صدیقی قابلیت
خلعت آنست و در علم اسلام پیدا کرد و گوشت متحین احدی از خلعت است با کبر
خلعت و حضرت امام با عتبار جامعیت هست جذبه که منشأ آن محبت است و محبت
سلوک آفتابی که مینما آن علوم و معارف است لایمعی و از هر از محبت و معرفت
حاصل کرد و بعد از آن امام این نسبت سر کعبه را بطریق و ولایت سلطان العارفین
قدس الله تعالی ستر سپر ندگو میا این بار امانت را بر پشت ایشان نهاده اند تا بعد از
بابل آن برسد و روی توجه شان جانب دیگرست پیش از تخیل آن باین نسبت بنا
ندارند و درین تمهیل تیر حکمتهاست که هر چند جاملان ازین نسبت تخلیل المنصب است
اما این نسبت را از انوار آن بزرگواران نصیب و از سرست مثلاً نوعی از شکر که در
نسبت مندرج است از آثار انوار سلطان العارفین است آن شکر مبتدیان را از
حسن غلب می سازد و از هوش می برد بعد از آن بتدريج رو به ستار می آرد و باعتبار
صحو این نسبت در مرتبه مندرج میگرد و در ظاهر صحوست و در باطن سکر این نسبت
در بیان حال ایشان است **۵** از درون شو آشنا و از برون بیگانه و ش
نخنین زیباروش کم می بود اند جهان **۶** علی هذا القیاس از هر بزرگی نور گرفته
یا اهل خود رسیده و آن عارف ربانی حضرت خواجہ عبدالخالق غجدانی است که سر حلقه
سلسله حضرت خواجهاست قدس الله تعالی اسرارهم در یقوت باز این نسبت

از سطر اوت گرفته در عرض ظهور آمد بعد از ایشان درین سلسله جانب سلوک آفاقی باقی
شد بعد حصول جذب به راه های دیگر سلوک نمودند و عروج پیدا کردند تا زانیکه حضرت خوا
نقشبند قدس سره تعالی سرور الاقدس بعالم ظهور آمدند آن نسبت بآن جذب و سلوک
آفاقی باز نظر گشت و بآن هر دو جهت جامع کمال معرفت و محبت گشتن با وجود آن
یک قسم جذب دیگر که از راه محبت میخیزد نیز ایشان را عطا فرمودند چنانکه بالا گذشت
از کمالات ایشان نصیب افزاینده با ایشان را یعنی خدمت خواجہ علار ارحم
والدین حاصل گشت و بدولت هر دو جذب و سلوک آفاقی مشرف گشتند و بمقام
قطب ارشاد رسیدند همچنین خواجہ محمد پارسا از کمالات ایشان بهره تمام یافتند
و حضرت خواجہ در آخر حیات در حق ایشان فرمودند هر کس میل یدین من بکنند محضرا
به بیند و نیز از ایشان منقول است که میفرمودند که مقصود از وجود ما والدین ظهور شد
و خدمت خواجہ پارسا را با وجود این کمالات نسبت فریست مولانا عارف و یکرانی
در آخر حیات خود عطا فرمودند و غلبه همین نسبت ایشان را مانع نمیگشت تا تکمیل طلب گشت
والا در کمال تکمیل درجه علیا میشتند حضرت خواجہ نقشبند در شان ایشان فرمودند
اگر او شیخی کند عالم از وی منور شود و مولانا عارف این نسبت فریست را از مولانا
بهاء الدین که پدر ایشان بود یافته باید دانست که نسبت فریست را تمام روح و جنت
سجایه شیخی و تکمیل دعوت کاری ندارد و اگر آن نسبت با نسبت قطب ارشاد
که مقام دعوت و تکمیل خلق است جمع شود باید دید که اگر نسبت فریست غالب است
پس ارشاد و تکمیل در صورت زیورست و الا صاحب آن دو نسبت در اعتدال است
لما هرش تمام با خلق است و باطنش بالکلیه با حق تعالی و تقدس درجه ایاد و مقام و دعو
خلق صاحب این نسبت راست هر چند نسبت قطبیت ارشاد و نیز ندارد دعوت کفایت
نمیکند اما این بزرگواران را درین مقام مرتبه دیگر است نظر ایشان شافی ملاحظه فرمایید

شان رافع اخلاق نامرضیه بعد از خلفای حضرت خواجہ نقشبند چراغ این خاندان
 بزرگ حضرت خواجہ احرار بودند و بدین خواجہ احرار تمام نموده متوجه سیر آفاقی گشتند و نیز
 میفرمایند که از غزیری شنیده ام که حضرت خواجہ احرار قدس سره نسبتی از آبای مکار
 خود که صاحب حال غریبه بودند و جذبه بای قوی داشتند نیز حاصل کرده بودند از مقام
 اقطاب اثنا عشر که تائید دین با ایشان مربوط است و در محبت شان عظیم دارند حضرت
 خواجہ احرار در ضیاب و افسر بودند تا مید شرعیت و نصرت دین ایشان را از آنجا بود
 و شمه از احوال گرامی ایشان بالاند کور شده است بعد از آن امیکاطریت این بزرگوار
 و اشاعت آداب این غزیران علی الخصوص در ممالک هندوستان که اهل آن ترک کمال
 ایشان بی بهره بودند بطور ارشاد پناهی معارف و دستگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا
 و مولانا محمد الباقی سلمه الله تعالی متحقق گشت و نیز میفرمایند آنچه حضرت خواجہ فرموده اند
 مانهایت را در بدایت و برج می کشم واقع است زیرا که از ابتدا توجه ایشان با احدیت
 صرف است و از اسم و صفت جز ذات تعالی نمیخواهند مبتدیان ششیدان مطلق را
 این ولت بطریق انکاس از شیخ مقتد که باین کمال مشرف شده است حاصل میشود
 و اندایند پس چار نهایت طرق کمال در بدایت این بزرگواران مندرج باشد تا
 مافی البال بین توجه احدیت در ایشان اگر غلبه پیدا کند و ظاهر را نیز رنگ باطن منصف
 سازد و سالک از شهادت سفلی که در مراحلی ممکنات ظاهر شود و از اوست و از بعد
 تشبیه غلیظی اگر این توجه غلبه پیدا نکند و بر باطن مقصود گشت بسا است که ظاهر ظهور
 وحدت در کثرت ملتذ بود و بتوحید و اتحاد محفوظ باشد اما این شهود در حق ایشان
 مقصود و ظاهر است بباطن سلیمت نکرده باطن شان متوجه احدیت صرف نیست ظاهر
 نشان مبادیه وحدت در کثرت بسیار باشد که توجه باطن بواسط غلبه نسبت ظاهر را
 نشود و غیر از شهود ظاهر دیگر منقسم بود چنانچه در احوال حال کتاب این مرسوم بوده است

که بواسطه نسبت ظاهر از توجیه باطن که با حیرت صرف بود گاهی نداشت و حکایت خود را
متوجه شود و در کثرت می یافت بعد مدتی حضرت حق سبحانه بر توجیه باطن اطلاع
بخشید و باطن بر ظاهر نصرت داد و معامله را با اینچا رسانیده الحمد لله سبحانک علی بزرگ
ازین قبیل است معارف توحیدی و مشاهدات غلی که از بعضی فلکنا این خاندان بزرگ
سر بر نه است نه آنکه ایشان بظاهر و باطن متوجه این شده اند و گرفتار این معرفت
بخلات دیگران که بظاهر و باطن گرفتار این شده اند و این شود و جامع تشریه تشبیه
و انست از کمال میدارند این جماعت هر چند باطن ایشان نیز یمانی به تشریه صرف دارد اما
گرفتاری دیگرست و ایمان دیگر و حال دیگر است و علم دیگر و جماعت که ایمان به تشریه
صرف ندارند و جز مشاهد مضمحل امر دیگر معتقد نیستند از ملاکده اند که از مسجوت خارج اند
نزد فقیه شود حق جل و علا در بابی ممکنات که جماعت صوفیه آنرا کمال می شمردند
و جمع بین التشبیه و التشریه می گارند این شود و شود حق نیست جل و علا و مشهور در آن خبر
متخیل منخوت ایشان را آنچه در ممکن می بینند و حجب نیست تعالی و نقد این خبر در حاش
می یابند قدیم و هر چه در تشبیه ظاهر شود تشریه نیز ندارد تشریه صوفیه ختون نگردد
و غیر حق را جل سلطان حق ندانی این جماعت بواسطه غلبه حال ^{ساده} و ^{مکمل} و در رنگ ممتد
مضمحل از مواخذه مرفوع اما با تقلدان ایشان چه معامله کند کاش مرنج تقلدان ممتد
مضمحل باشند و اگر چنین نکنند کار مشکل است و نیز میفرایند ای فرزند در طریق نقشبندی
ابتدا سیل قلب بوده که از عالم است ابتدا سخن از عالم امر نموده اند بخلات سائر طرق
مشایخ که امر که شروع در تزکیه نفس می نمایند و تطهیر قلب می فرمایند بعد از آن به عالم
می در آیند اما مشاهدات و اجتماع می نمایند از اینجا است که نهایت دیگران در ولایت
این بزرگواران اندراج یافته است و این طریق اقرب طرق گشته است چه حصول ترک
و تطهیر نفس این سیل ایشان را بر وجهی حسن میسر شده است و سافت کوتاه گشته لا حرم

این بزرگواران سیر عالم خلق را قصد اضمال و استهانت و بیکار شمرده بلکه مضرب مانع و محو
 بمطلوب یقین نموده اند زیرا که سائر احوال بطریق بقدم ترکیب ریاضات شاق و مجاهدت
 شتیده قطع باید ای صورت عالم خلق نموده چون شروع در سیر عالم فرمایند و از مجاذبه
 قلبی و التذاذ روحی او قند بسیارست که باین انجذاب قناعت کنند و باین التذاذ کیفیات
 و رزق و منطوق لامکانست این عالم و انگیزش آن شود و شاید بچونی آن عالم از بیچونی حقیقی
 بازدارد و گریه درین مقام سالکی گفته است که حتی سال روح را بخدائی پستیدم و دیگر کسی گفته
 که سیر استوار و طهور تنزیه فوق العرش از معارف غاصبه است و از بیان سابق معلوم شده است
 که آن تنزیه نیز داخل اثره امکان است تنزیه نه است فی الحقیقت تشبیه است بخلاف بزرگان
 این طریقه علیه که شروع از مقام جذب می نمایند و بعد التذاذ ترقیات میفرمایند و این انجذاب
 و التذاذ و رزق ایشان در رنگ ریاضات و مجاهدات است در حق دیگران پس اینجبه
 دیگران را مانع وصول است این بزرگواران را احد و مفید لامکانیت عالم را عین ^{نیت} نیت
 تصور نموده بلا امکان حقیقی توجه میفرمایند و بچونی آن عالم را عین چون دانسته بچونی
 انتقامی نمایند لاجرم لغو و روجد و حال در رنگ دیگران مفتون نمی گردند و بچور و بچور
 این راه نرفتنی شوند و کبریات سوفیه مباهات نمی کنند و بشیطان مشایخ افتخار نمی نمایند
 متوجه احدیت صرف اند و از اسم و صفت جز ذات مقدس نمیخواهند انتهی و ^{علاقت شرح} و هم از بیجا است
 که حضرت خواجہ احرار قدس سره در فقرات میفرمایند که بدین و مطالع الکتاب کتب مدونیه
 بسیار مشغول شدن هر چهی که از نسبت خواجگان قدس اعداد و احام و در زرشان
 نسبت شریف که جامع جمیع نسبتهاست و فاصله و انتها می مجموع طریقی است غافل شوند
 دل اینچنین شوند از سخنان بلند و احوال اذواق که بینند و بشنوند مشغول سازند
 از کاریکه هم و انتها باز بسته باشند غافل شوند بسبب بیان و خسران باشد کدام کار کدام
 ذوق و حال کدام طریقه ازین طریقه بلند تر بود که در هر نفس و صفت بزرگی و ذلالت

در مقابل حضرت و کبریا بی حق سبحانه متوجه بحق سبحانه شده اسم از گرفتاری بغیر حق بنده خود
خلاص می سازد و نیز میفرماید که تحصیل این چنین مشغولی جز به ولایت بطریق خود امکان
و خلفای ایشان تخصیص خلیفه آخرین که حامل این نسبت بهر حال ایشان بوده اند
حضرت خواجه بهار الدین نقشبند قدس الله تعالی ارواحهم و رضی الله تعالی عنه و جمیع
میدر نیست و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره نیز در رساله التسمیه میفرماید که حضرت
خواجه بهار العینی حضرت خواجه بهار الدین نقشبند را قدس الله تعالی روحه در تصوف نسبت
بهمه ارجح است یکی حضرت خواجه حضرت زاهد عالم و نکته دوم حضرت شیخ بهیند سوم
بسلطان العارفین سلطان یازید تا بحضرت اسیر المؤمنین ابی بکر الصدیق امیر المؤمنین
علی الرضی رضی الله عنهما و از برای معنی ایشان را نامک مشایخ می نامند انتی و منها
نیز باید دانست که این سه فضیلت افضلیت و کثرت خصوصیت که درین طریق یافت می شود
از سبب آنست که نسبت این عزیزان منسوب مانده از جهت صدیقیت است که اس
رئیس صوفیانست رضی الله تعالی عنه چنانچه از کلام بعض مشایخ عظام این طریق که ایشان
آبان بالکدشت پس این خصوصیت نیز از اعظم ترین خصوصیات این طریق است که
و تعالی حضرت این طریق را باینده بست مشرف گردانید و ایشان اگر است فرمود و نیز
که حضرت ایشان را رضی الله تعالی میفرماید که طریق علمای نقشبندیه که هم توسط امام چهارم
با وجود نسبت آگاهی منسوب بحضرت صدیق است رضی الله عنه تر آن نیست که حضرت
الاهم و همچنین و جمیع طریقین اند زیرا که ایشان را طریق ذکر جبر علی الرضی که هم الله تعالی
و همه سید و چنانچه از روایت شد ابن اوس ثابت شده که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم علی الرضی رضی الله تعالی عنه را ذکر جبر و نفی اثبات تعلیم فرمودند و طریق
و کفری که عبارت از ذکر اسم ذات باشد صدیق کبر و از ایشان صد ابی صدر و بطریق
بعد لطن باصواب صدیق سید چنانچه در شرح کما این حضرات مذکور است و درین طریق العا

ذکر بی حرکت زبان تا امر و جاریست معلوم شد که نسبت نقشبندی به هر چند بتوسط امام
 جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه اما خود و منسوب جهت صدیق است رضی الله تعالی
 عنه و آنکه بعضی شیعی که بنویسند و آید و اندک نقشبندی به او عا^ططریق نقشبندی می نمایند
 و حضرت امام را منسوب تنها بحجاب علی المرتضی می کنند و می گویند که امام با وجود نسبت
 آباء بی محتاج نسبت دیگر چه باشد از غیر اعتبار ساقط است زیرا که از اجتماع نسبت اجداد
 پدری و مادر می آید و نشان حضرت امام عا^ططریق می شود بلکه از اجتماع این هر دو
 کمال حضرت امام و چندان میگرد و چنانکه حضرت سلمان با وجود صحابیت جمیع بچنان
 حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه آورند و تشریف باید دانست که در طریقه صوفیه تا سالک
 بهر دو راه قطع سلسله از خصیض امکان با وجوب نکلند یعنی راه سلوک و راه جذب
 بمرتبه کمال تکمیل نرسد و معنی سلوک فتن و معنی جذب کشیدن است و سلوک عمل سالک
 است و جذب عمل شیخ از سلوک تصفیه قالب از جذب تنویر قلب لطائف دیگر میسر میگردد
 و در طریقه نقشبندی به جذب مقدم است بر سلوک که در قرن اول منحل بود و در طریق دیگر
 سلوک مقدم است بر جذب و شروع از الفا^ط ذکر در قلب و لطائف که از عالم امر اند و طریق
 جذب است که منشأ آن صدیق است رضی الله تعالی عنه و شروع از ذکر سالی که سالک
 از اجزای قالب است طریق سلوک مبدأ آن امیر است کرم الله وجهه و نیز میفرمود که از
 شخصیت سال معلوم و تجربه فقیر است هرگاه عوا^طط صغائر باین فقیر لاحق میشود بسبب
 خصوصیت نسبت که علوی نزد هم بی اختیار دل متوجه بحجاب علی المرتضی میشود و اگر
 فتوری در باطن واقع میشود با وجود علم و تبت بالطبع استعداد خود را متوجه بحجاب
 صدیق اکثری باید اگر این طریق منسوب فقط بجد بزرگوار می بود در هر دو صورت دل متوجه
 با حجاب میگشت پس از اینجا معلوم شد که نسبت این اکابر و حقیقت نسبت صدیق
 چنانکه حضرت خواج^ه عبدالخالق غجدوانی رضی الله تعالی عنه در سالک که در احوال شیخ بزرگوار

یعنی حضرت ابی یوسف همدانی نوشته اند می فرمایند که سلطان الاولیا یعنی شیخ
 ابوالقیس یوسف همدانی بن ضعیف بی بضاعت را و این فقیر بی استطاعت را بواسطه
 سفارش خواجه زنده دلان خواجہ خضر علیہ الصلوٰۃ والسلام تعلیم و تلقین نکرد مشغول
 و مشرف گردانیدند اکنون واجب است بر همه خلایق از ادا شاه و وزیر و علما و بزرگان
 و عباد و خواجه و درویش از خاص عام که متابع و مطیع این خواجہ بزرگ بانی شیخ
 ابوالقیس یوسف بن ایوب همدانی باشند زیرا که این عزیز هیچ وجه مخالفت شرع رسول
 نکرده اند و بر موافقت پیغمبر و تابعین و سلف صالحین زندگانی کرده اند و در جانب
 بر لفظ مبارک میسرند مکمل است ^{از آن} محمد رسول الله است زیرا که خواجہ بر علی السلام
 فرموده اند که یا اباهریر یا مومنان راست مرا و نیز عمل کن تا مرا توری و زیارت
 در خشنود روزی باشد چون اشارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این بود این بزرگ
 پاک و شایسته متابعتان و ملازمان و مطیعان عتبه بر فیعه خود را خواجہ حسن اندانی
 و عبدالعزیزی و خواجہ احمد لیسبی و خواجہ علیار و داعی فقیر که عبدالحق بن عبدالمطلب
 و باقی درویشان که بنحایت حاضر می بودند بر جاده شرع نبوی میخواندند و از هر او عبت
 و مخالفت شرع و از طریق اهل هوا و نشئه و لطلان و از تقلید متقلدان نگاه می داشتند
 و روش این صدیق و عزیزان ایشان از جمیع آفات پاک است نه رنگ تعلیل دارد و
 نه بوی تشبیه بلکه محض نور و هدایت و معرفت است و حضرت شیخ بر لفظ مبارک اندند
 این روش را بیکر صدیق است رضی الله تعالی عنه و بعد قرن جاریست و تا قیامت
 باقی خواهد بود پس جمیع مومنان و رندگان را واجب است که متابع این برگزیده شوند
 و صحبت با اهل انجمن او داده دارند و سلوک بر راه ایشان کنند از محالست و موافقت این
 طائفه دور نباشند و فرزند هر که بدین روش عمل کند از جمیع ظلمات این گمراهان
 در یکایک رهایی یابد بر لفظ مبارک را ندانند که عبدالحق یا آنکه سلوک راه حق برود

سلوک ظاهرست و سلوک باطن سلوک ظاهر است که در جمیع احوال حد و شریع را
نگاه داشته اند و به وسیع امکان محافظت کرده اند و از هوای نفس اجتناب نموده اند و آنها
و جواج خود را در حد و شریع نگاه داشته اند و سلوک باطن آنست که در تصفیة دل کوشیده اند
و سعی بلین نموده اند و در محو صفات و سیر نفسانی کوشیده اند که طهارت باطن عبارت
از همینست و در ذکر دل محدود و محدود کرده اند تا دل بیکر حق گویا شده است و ابتدا این که
بدل از ابلیس صدیق بوده است رضی الله تعالی عنه و از ایشان بسلطان غازی رضی الله تعالی
رسیده و از ایشان بقاسم رضی الله تعالی عنه و از ایشان بامام جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه و از ایشان بهابن سبطی رضی الله تعالی عنه و از ایشان بشیخ ابوالحسن خرقانی
رسیده و از ایشان بشیخ بزرگوار ابوالقاسم که کافی طوسی رسیده و از ایشان بشیخ
عالی مقدار خواجه بوعلی فارمدی طوسی و از ایشان بهار رسیده است این گفته را بزرگوار
به پیش گفته اند تا با بزرگوار خمار پیشین بر آید چون نماز گذارند بر لفظ مبارک اند که ای
در ایشان اگر چه درین سلسله غیر ازین خادیم و غیره ازان بوده اند اما تخصیص این کلام بعلت
آنست که اساطین کشف و عطا مشاهده درین سلسله ایشان بوده اند از انتمی حضرت خواجه
محمد باقر قدس سره در ساله قدس به تحقیق این معنی یعنی در تحقیق نسبت صدیقی نیز می بیند
که حضرت خواجه ابوالحسن حضرت بهاء الدین محمد قدس سره در طریقت سلوک
قبول بغیر ندی از خدمت شیخ طریقت خواجه محمد اباسامی است که ایشان از خلفای
حضرت عزیزان خواجه علی را مثنی اند و ایشان از خلفای خواجه محمود و اخبر فتوی اند
ایشان از خلفای خواجه عارف ریوگری اند و ایشان از خلفای خواجه بزرگوار خواجه
عبدالحق خجندیانی قدس الله تعالی له و ارحم و نسبت ارادت و محبت و تعظیم او را ب
سلوک و یقین ذکر ایشان را بخدمت امیر سید کمال الله تعالی علیه که از خلفای خواجه
محمد باقر اند و از ان نسبت تربیت حضرت خواجه قدس الله تعالی له و ارحم در سلوک و تحقیق

از روحانیت خواجہ بزرگ خواجہ عبدالخالق عجمی دانی است قدس سره و در چنانکه شمرده
از ان در بیان آمده و حضرت خواجہ عبدالخالق عجمی دانی از خلفای امام ربانی ابو یعقوب
یوسف همدانی اند و امام ابو یعقوب یوسف همدانی را در تصوف انتساب شیخ طریقت
بوعلی فارمدی طوسی است که از کبار مشایخ خراسانند و محبت الاسلام امام غزالی را از
در علم باطن از ایشانست و بوعلی فارمدی را در تصوف انتساب شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم
کرگانی است که نسبت ایشان بسبب واسطه سید الطائیف شیخ حبیب الدیوبی پیوند و
دیگر نسبت شیخ ابوالقاسم کرگانی در تصوف شیخ بزرگوار شیخ ابوالحسن خرقانی است
که پیشوا مشایخ و قطب زمان خویش بودند و چون در آن عهدهای گذشته صاحبان
حقیقه که کمالان راه و سالکان طریق انتباه اند بسیار بوده اند و در عهد ما اخیر کمتر بل
اغیر من الکبریت الاثر گشته اند لاجرم وقت بودی که طالبان معادق بعد از آنکه در
محبت و متابعت یکی از بزرگای دین و مقتدایان اهل یقین مرغ روحانی ست ایشان
از ریاضه بشریت بواسطه تسلیم تصرف این مقتدا بکلی بیرون آمده بودی بسبب زکام
مکمل دیگر نظر تربیت و قبول نمایندگی و بشرف محبت و سعادت خدمت ایشان
رسیدند و انوار علوم و معارف احوال از و اقتباس کردند بسبب این انتساب تصوف
و علم باطن متعدد و مضاعف شدی و شیخ شهید مجتهدین البغدادی قدس سره اشاره
باین معنی فرموده اند که در علم باطن هر چند واسطه بیشتران اسناد عالی تر زیرا که
مشایخ که مقتدیان انوار حقیقت اند از شکات نبوت هر چند انوار باطن ایشان را
اجتماع بیشتر راه طالب بواسطه آن روشن تر که نور علی نور میدی الله لنوره و ایشان را
و از آنجاست که همه مشایخ را اتفاق است که معروف کنی را قدس سره تعالی روحه که
سلسله اکثر مشایخ با وی پیوند انتساب و در علم باطن به دو طریقت یکی بدو و طایفه است
قدس سره که نسبت او در معنی حبیب عجمی است و او را حسن بصری را و او را سیر النورین علی

کرم الله وجهه و ایشان را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر معصومین را
 انتساب در علم باطن بامام علی بن موسی الرضا است رضی الله تعالی عنهما ایشان را به پدر خود
 امام موسی کاظم رضی الله تعالی عنه و ایشان را به پدر خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه و طریقه ایشان
 طریقه ایه الهییت است اباعن شیخ رضی الله تعالی عنهم حسین چنانکه مشهورست بسلسله الهییت
 رضی الله تعالی عنهم در علم ظاهر و علم باطن علما کبرای است رضی الله تعالی عنهم بیانا
 لغریها و نفاستها و تعظیم ایشان سلسله الذهیب نامند و شیخ ابو الحسن خرقانی
 انتساب در تصوف بسططان العارفین ابو یزید بسطامی است قدس الله روحه
 و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابوالحسن
 بعد از وفات شیخ ابو یزید بعدتی بوده است و شیخ ابو یزید را انتساب بامام جعفر صادق
 است و تربیت ایشان هم از روحانیت امام جعفر صادق است و امام جعفر صادق را
 انتساب در علم باطن بدو طریقت یکی به پدر خود امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه
 و امام محمد باقر را به پدر خود امام زین العابدین علی بن حسین بن علی رضی الله تعالی
 عنهم و امام زین العابدین را به پدر خود سید الشهدا حسین بن علی رضی الله تعالی
 عنه و سید الشهدا حسین بن علی را به پدر خود امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله
 تعالی عنهم و امیر المومنین علی را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر ائمه
 جعفر صادق را انتساب در علم باطن به پدر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
 رضی الله تعالی عنهم و قاسم بن محمد از کبار تابعین و از فقهای کسبیه است که در میان
 تابعین مشهور و اگر سلسله علم ظاهر و باطن و قاسم را رضی الله تعالی عنه در علم باطن
 بسلمان فارسی است و سلمان فارسی را با وجود درایت شرف صحبت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و شریف سلمان بن ابی بیت انتساب علم باطن بابو بکر صدیق
 رضی الله تعالی عنه نیز نبوده بعد از انتساب بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و همچنین اهل تحقیق بر آنند که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از خلفای رسول علیه السلام کم بر امیر المومنین مقدم بوده اند هم نسبت باهل تربیت یافته اند و
شیخ این طریقه ابو طالب که قدس سره در کتاب قوت القلوب فرموده است که قطب الزمان حضرت
الیوم القيام در مرتبه مقام نائب حضرت ابوبکر صدیق است ^و الله اعلم ^{آن} سیر آنرا
که فرموده از قطب اندر هر زمان نائب این پیغمبر دیگر اند حضرت امیر المومنین عمر و حضرت
امیر المومنین عثمان و حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنهم و بر شل ^{صفت} این
و حالت ایشانند و آن دیگر از صدیقان صفت ایشان نیست که به هم
يَقُومُ الْأَرْضَ وَهُمْ يُزْزِقُونَ وَ بِهِمْ يُفْعُ الْكَلَاءُ عَنْ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُمْ
يُطْلَوْنَ در هر زمانی نائب شایسته این شش دیگر اند از عشره مبشره رضی الله
تعالی عنهم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اواخر حیات خطبه فرموده اند
و در آن خطبه گفته اند اما بعد فان الله عز وجل اتخذ صالحا خلیلا و
لَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا أَحَدًا خَلِيلًا لَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا و در حدیث دیگر
فرموده است ان الله عز وجل اتخذ ابراهیم خلیلا و موسی نجیا و
اتخذنی حبیباً ثم قال و عزتی و جلالی لا ورنه حبیبی علی خلیلی و تحقیق
و مضمون این هر دو حدیث آنست که اهل بصیرت و ارباب تحقیق گفته اند خلقت
عبارت از دو مقام یکی نهایت مرتبه محبی و این مراد است در حدیث دوم و
دیگر نهایت درجات مرتبه محبوبی و این منی مراد است در حدیث اول و
هیچکس را با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در مرتبه شریک نیست
و لفظ مقام محمود اشاره باین نهایت است و بنی ازین در حدیث کمال و آنکه فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی را در مقام خاص با من شریک بودی ابوبکر را
بودی دلیل است بر آنکه ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه حسب لایت و علم اهل

که علم بالبدست کامل و افضل و اعظم و اولیا هست مست بلکه افضل همه صایقان
 بعد از پیغمبران صدیق اکبر است و کبرای اهل بصیرت را به بعضی ارباب نیست و
 بجای من خیال کسانی می کند که برخلاف این اعتقاد دارند اصلیت را و این چه
 دیگری کند از آنچه مذکور گشت از احوال حضرت خواجہ باقری و سلسله احوال سلسله
 درین محل از بیان سلسله قدس امداد و اہم معلوم می گردد که ایشان را طریقه
 اویسیان بوده و بسیار از مشایخ که درین سلسله مذکور اند اویسی بوده اند و شیخی
 اینست که حضرت شیخ طریقت شیخ عطار قدس امداد گفته اند که قومی از اویسیان
 عزوجل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبر احقیت اویسیان نامند ایشانرا
 در ظاهر حاجت پیر نمود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
 در حجر عنایت خود پرورش میداد و بیواسطه غیری چنانکه او پس را داد و رضی الله عنه
 و این غنی عظیم مقام بود و پس عالی تا که را اینجا رسانند و این دولت بکبر و غایت ذلالت فضل
 الله یؤتیہ من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و بسیار از مشایخ طریق را و او را
 سلوک توجہ باین مقام بوده چنانکه شیخ بزرگوار ابو القاسم کرکائی طوسی که سلسله مشایخ
 ابو انصاف نجم الدین الکبری قدس امداد و با ایشان می پیوند و از طبقه ابو سعید
 ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس امداد و هم در ابتدا ذکر این ابو القاسم
 گفته اویسی اویسی و در طریق سلوک ارواح مقدسه و سائل اند و در محول
 فیض بانی تجلیات رحمانی اما طریق جذب که طریق و به خاص است بهج واسطه
 در میان نبود و مقصود از ذکر لاله الا امد توجہ بوجه خاص که ضروری همه موجودات
 است و التجا و اعتصام بصفه قیومیت است چنانکه شیخ عطار قدس سره فرموده

نظم باو شادان بخشیم	پای تا چون فلک کشیم	گفته من با شما میم روز و شب
کی نفس فارغ باشی طلب	چونکه بالطف چنین بایم	لطف تو فرشی با چون سایم

چون بود جان بخش پیرایگان / اگر نگذارم حق هسایگان / بر هر مژده گمراه آمده ام
 دو لقمه گریه بگاه آمدیم / هر که در کویت بدولت یار شد / در تو گم شد و خود می نیز ار شد
 بتلافی خویش میران توام / او بدم و زینک هم زان توام / ایستم و نویسم بیستم به قرار
 بگو که در گیر و گیر اندر هزار / انبی کلام محمد پارسا قدس / اندر سر و حضرت محمد در اندر خداوند آخر
 گفتگو از کتابات بلد اول که در جواب حل السوال غریزی نوشته اند میفایند سوال سهولت کند و در کتاب
 این طریق حلیت که نسبت آنحضرت بمنزله منسوبست بخلاف سایر طرق اگر در غی که بدکله شرط باجماع
 پیروند و حضرت امام حضرت مندرین منسوبست پس سلسله دیگر چه ببحث صدیق منسوب نباشد جواب آنحضرت
 امام نسبتی هم از حضرت صدیق ندارد و هم از حضرت امیر رضی الله تعالی عنهما با وجود
 اجتماع این دو نسبت علیه حضرت امام کمالات نسبت و ایشان جداست و از
 یکدیگر متمیز است جمعی بمناسبت صدیقی از حضرت امام نسبت صدیقیت اخذ نموده اند
 و ببحث صدیق منسوب گشته جمعی دیگر بواسطه مناسبت امیری نسبت امیری را اخذ
 نموده و ببحث امیری منسوب گشته این فقیر تقریبی در پرگنه مناسبت فته بود که آب گنگ
 جمن جمع آمده است با وجود اجتماع محسوس میگردد که آب گنگ علاجه است و آب جمن
 علاجه برنجی که گویا در میان برنجی مانده اند که آب کبی بدیگری خلط نشود و ممی که
 بجانب آب گنگ واقع شده اند از همان آب مجتمع آب گنگ میخورند و جمعی که بجانب
 جمن اند از آب جمن میخورند اگر گویند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس اندر سر در رساله
 همدست تحقیق نموده اند که حضرت امیر چنانچه از جناب رسالت خاتمت تربیت یافتند
 از حضرت صدیق نیز تربیت یافتند پس نسبت حضرت امیر عین نسبت حضرت صدیق
 باشد و فرق چه بود گوئیم که با وجود اتحاد نسبت تعدد خصوصیات بحال بحال خوب است
 یک آب بواسطه تعدد و بحال خصوصیات تمیز پیدا می کند و هست که نظر خصوصیات
 هر یکی طریق با منسوب شود انتی خاتمه بدان ای نور دیده جزیه غمناک اکابرین طریق

درین باب بسیار و نیز حوصله تو برای استماع سخنان بلند و بالاتر اما چون هست طالبان
 درین اوان بسیار قاصد است که این این چیزها کم دارند پس برینقد که در طریقه سالک
 ضرورت است اختصاص داده اند تا از تطویل خاطر ایشان بملال انجامد و نیز در خانه اگر کسی
 حرفی بپس است پس این طریقه عملیه که شریک از خصایص آن مذکور شد باین مشقت خالی است
 و قطره آبی نسبتاً محمد نعیم الله بهرچی و طناً حنفی مذکور شد نقشبندی مشرباً از تقیم طریقه
 احمد یحیی سنن بنو یقوتیوم زمان منظر تجلیات محمد بن حسین الدین حبیب الله در اجازات
 علیه الرحمه و الرحمن رسیده و ذکر این طریقه از خلیفه ایشان خلیفه محمد جمیل قدس الله
 سر او جمیل رسیده و خرقه طور عالم رویا از جناب حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه
 نیز رسیده و حضرت ایشان منظر عالم را رضی الله تعالی عنه از شاخ متعدد رسیده و اما
 اعلی و اقوی نهاد و بزرگ اند چنانکه در مکتوبی از مکتوبات خود میفرمایند که ذکر طریقه
 نقشبندی باخره و اجازت مطلقه از جناب سید السادات سید نور محمد بدافونی که بدو واسطه
 بحضرت قیوم زمانی محمد والف ثانی رضی الله تعالی عنه میرسند گرفت و عمری در دست
 ایشان بر سریده بعد وفات ایشان از شاخ متعدد که این طریقه استفاده نموده آخر بآستانه
 فیض نشانه حضرت شیخ الشیوخ شیخ محمد باستانی رضی الله تعالی عنه که ایشان نیز به واسطه
 حضرت قیوم زمانی محمد والف ثانی رضی الله تعالی عنه میرسند جبهه نیاز سوده
 مدتی در خدمت ایشان صرف کرده که خرقه و اجازت طریقه قادریه و سه درویش و چپتی
 حاصل نموده و بحکم این حضرت رضی الله تعالی عنه از منتهی سال تربیت طالبان خدا
 مشغول است خدای تعالی خاتمه بخیر کند انتمی و نیز جای دیگر میفرمایند که حضرت مجدد را
 رضی الله تعالی عنه اجازت این طریقه از حضرت خواجہ باقی باسد رضی الله تعالی عنه
 رسیده و ایشان را از حضرت خواجہ محمد انکلی رضی الله تعالی عنه و ایشان را
 از حضرت مولانا درویش محمد رضی الله عنه و ایشان را از حضرت مولانا درویش محمد

رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه عبید الله احرار رضی الله تعالی عنه وایشان
 از حضرت سیدنا یعقوب چرخ رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه علاء الدین
 عطار رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه بهاء الدین محمد نقشبند رضی الله تعالی
 عنه وایشان را از حضرت سید کمالی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه محمد بابا استقامت
 رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت عزیزان علی رامینی رضی الله تعالی عنه وایشان را
 از حضرت خواجه محمود انجیر فتنوی رضی الله تعالی عنه وایشان را از خواجه عارف ریوگری
 رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه عبدالخالق غجدانی رضی الله تعالی عنه
 وایشان را از حضرت خواجه یوسف همدانی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه
 وعلی فارسی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه ابو القاسم کمرگانی رضی الله تعالی
 عنه وایشان را از حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت خواجه
 بایزید بسطامی رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
 بحضرت امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت امام قاسم مجتهد
 بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه وایشان را از حضرت سلمان فارسی رضی الله
 تعالی عنه وایشان را با وجود صحابیت از حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه
 و حضرت ابی بکر را از جانب رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم دویم از جانب جداد پدر
 یعنی از پدر خود و حضرت امام باقر رضی الله تعالی عنه وایشان را از پدر خود و حضرت امام
 زین العابدین رضی الله تعالی عنه وایشان را از پدر خود و امام حسین سید الشهدا رضی الله تعالی
 عنه وایشان را از پدر خود و حضرت علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه وایشان را از جناب
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و این طریق از حضرت امام جعفر صادق بحضرت بایزید
 بسطامی بابولیسیت یعنی تبرهیت روحانی رسیده و ملاقات جسمانی واقع نشده و همچنین
 ابوالحسن خرقانی را از حضرت بایزید بابولیسیت رسیده بعد از آن مسلسل متصل رسیده

زرقنا سدر بركات هذه الطريقة بحسب هذه الحضرات واین طریقۀ نقشبندیہ از حضرت
 قیوم زمانی حضرت مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سمرندی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحضرت
 عروۃ الوثقی شیخ محمد معصوم کہ فرزند ارجمند حضرت مجدد اندر سیدہ و از ایشان بفرزند
 ایشان شیخ سیف الدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ رسیدہ و از ایشان بحضرت سید نور
 محمد بدونی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و نیز از حضرت حافظ محسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ خلیفہ شیخ
 محمد معصوم بود اندر سیدہ و از ایشان باین خاکپاسی صوفیان خانقاہ مجددیہ یعنی
 برفیقہ جانجانان رسیدہ و طریقہ قادریہ و غیرہ این فقیر را از حضرت محمد عابد سنائی کہ خلیفہ
 شیخ عبد الاحد کہ معروف بحضرت شاه کل بودند رسیدہ و ایشان را از والد خود حضرت
 قازان الرحمۃ شیخ محمد سعید رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ فرزند کلان حضرت مجدد اندر سیدہ
 و ایشان را از والد خود حضرت مجدد رضی اللہ تعالیٰ عنہ رسیدہ اما نسبت بہمان مجتہبہ
 و مقامات نیز همان اتہمی و تفری باید دانست ہر جا کہ لفظ حضرت ایشان یا منظر عالم
 یا حضرت ماورین رسالہ مذکور است مراد از ان شیخنا و سیدنا و امامنا و مرشدنا حضرت
 سیرازا جانجانان شمس الدین حبیب الدین شمس الدین حبیب اللہ لقب شریف
 ایشانست کہ حضرت شیخ ایشان را باین لقب لقب نمودہ و فرمودند کہ دنیا کہ عالم شما
 باشد چنانکہ نام ایشان بپیرازا جانجانان مشہورست در عالم غیب نام ایشان شمس الدین
 حبیب اللہ مشہور و معروفست و تخلص ایشان منظر ازین راہ این طریقہ علیہ
 مشہور بطریقہ شمس یعنی نظریہ گشت و نور علی نور شد و از حضرت سید ماور سادات
 سید نور محمد بدونی و از حضرت شیخ شمس الدین شیخ محمد عابد سنائی رضی اللہ تعالیٰ
 عنہم جمیعین ہذا آخرا و بعد تک من ایراد خصائص و کلام المشایخ فی ہذا الباب و خلاصہ سجا
 قد وقع الفراغ من تسویہ الانفاصل الکابر برای باخوڑہ من مشکات النبوتہ و الکتاب الصلوۃ
 والسلام علی حبیبہ محمد و آلہ و صحبہ الکرام الیوم سائب

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة والتحيات الزکایات النسیات فقیر نعیم السید بڑا بچی محمدی محمدی
 نقشبندی منظری کلمہ چہرہ مشتمل بر فصل خمسہ از وصایای ضروری و تحقیق معنی درویشی
 کہ از زبان امام ترجمان قطب الاقطابی سیدی مرشدی حضرت مرزا جان علایان
 شہید رضی اللہ تعالیٰ عنہ شنیدہ بنا بر خاطر ارشاد ناشر برادر گرامی محمد حسن ثانی شہید
 بحسن توفیقہ بحال اتباع سنت حبیبہ صلی اللہ علیہ وسلم در نصیحت تحریری آید حاصل
 اول بدان ای برادر کہ طالب حق را باید کہ جمیع اوقات شریف خود را با رعایت
 شرائط و آداب طریقت بتکرار ذکر لا الہ الا اللہ و تلاوت قرآن مجید و صلوة نماز
 و کثرت مراقبہ مستغرق داشتہ آنقدر سعی جہل و جہد بلیغ بکار برد کہ هیچ مقصد
 و بایستی و هیچ محبتی و رضائی بغیر او تعالیٰ کہ مقصود حقیقی جمیع صوفیان طرق و
 طالبان حق است در ساحت سینہ او نماند و هیچ حرکتی و سکنتی قولا و فعلا و عسلا
 و اعتقادا بغیر اتباع سنت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم ظاهر و باطنا از جوارح
 و طلب او بوجود نیاید و دقیقه از امتثال و امر و انہای از نواہی فرو گذاشت
 نہ فرماید بلکہ در انتہای نواہی کہ از اتیان او امر نافع و سودمند تر است اہتمام
 دارد و از صوفیان و درویشان متعارف بہر بہرہ و از اقطا و دنیا داران سوء
 اعتقاد و باپیران بگریزد و چنانکہ از شیر سبک نیز و محبت مبتدع و علماء سوء کہ خوار از کمر
 پشت داشتہ دنیار اقلہ بن خود ساختہ اند احترام لازم شناسد کہ محبت بانہما سم
 قاتل مگر از علماء متشرع و شایخ متدین بقدر حاجت بنا بر ضرر و ضرر نذرارد و سوء
 ظن در حق خود و حسن ظن در حق دیگران کمال خود شناسد و شہرت نخواہد داشت
 نہ طلبد کہ در نور نسبت و صفاء باطن ضرر عظیم دارد و امر معروف و نہی منکر درین زمان

پرسنا و بر حق اولی است لعل آرد که با حاجت قریب و بتاثیر قلوب نزدیک بی ساد و
و خدمت یاران طریقه و احتیاط با ایشان نیست شمار و بشرط فانی بودن با یکدیگر بیکدیگر
بعضی اوقات فائده صحت باشد و می بخشد و ایام زندگانی با مردم همچو بوی گل و عالم
بسیار و یعنی بی حجت شرعی کسی را نماند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المسلمین
سلم المسلمین عن یدیه و لسانه و حضرت ایشان شهید رضی الله تعالی عنه میفرمایند را

منظر تشویش چشم و گوش نشو می	سرایه جوشی و سر و شوشی نشو می
باید که بیای خود روی تالب گور	ای جوهر پاک بار ویشه نشو می

حضرت خواجہ عبید الله حرار قدس سره فرموده اند که در ویشی نیست شکلی
ناک بخیت و بر و آبی بخیت نه در کف یا در وی بهر پشت پاک روی فصل دوم
بدان ای برادر هر گز نیستی در ویشی لقد رفم و اقر اخود نوشته و گفته و آب
حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه درین بابی فرمودند اینست که در ویشی
را درین طریقه شریط است و ارکان و آن عبارتست از دوام حضور و آگاه
و محبت مشایخ که ظل محبت الهی است جلز کره و شریط آن عبارتست از دوام محبت
و التزام سنت علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام بپیچ محبت صفاء و صفا و حضور در
حضور سنت و فائده سنت محبت و محبت و نور علی نور است قال الله تعالی قل ان
کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ مَا الْبَلْکُمْ اَلَّا تَحْمَدُوْهُ
وَ مَا تَهْتَكُمُ عَنْهُ فَاَتَّخِذُواْ اَزِیْنًا جَاسِتَ که حضرت ایشان رضی الله تعالی
عنه میفرمودند که فقیر زیاران خود را امید می شوم مگر از دو چیز یکی از احتیاط با
دنیا داران و هم سود اعتقاد با پیران که رحمت و نور تخیل و فتور بظهور میسرند بزرگو عقاید پیران
سود خاتمه نیز فعل تمام دارد اعازنا الله جانه من شر ذلک لندا مشایخ طریقت این هر دو را از
الراضی بلکه ولاد و اشهره اند و از کتاب بن جریر و اندر بلغ فرموده الجمله انما یخو فو قوت الیقین

یعنی در ارکان و شرائط درویشی نافع و مفید است مبارک و محمود و هر چه در کارخانه این
محل و منزلت شوم و مذموم و فصل سوم بیاکمال انسان مجبول است بر آنکه هیچ گاه
بدون حصول محبت کسی از کمالان آن کمال میسر نمی آید بخلاف حیوانات و دیگر که
باین صفت موصوف نیستند مثلاً بچه حیوانی چند روزه که از صحبت خبر ندارد
اگر او را در دریا اندازد بواسطه حصول صفت شناسی که خلقی و جمالی است بلی
سلامت از غرق برکنار خواهد رسید بخلاف انسان صد ساله که به صحبت کسی
از شناسایی تعلیم این نیافته اگر او را در دریا اندازد بی اختیار او را بخرمالک
پیشری دیگر و رقیق او مقصور نیست زیرا که این صفت ذاتی و جبلتی او را پس ازین
تقریر معلوم شد که کسی بدست او صحبت و غارت بزرگی که سالها از صحبت بزرگی
دیگر فیض یاد دارد حاضر نباشد گوهر مقصود از کمالات درویشی که اعلی و افضل
از کمالات انسانی است بدست نخواهد آورد پس ناچار صحبت شرط اول بر
حصول معنی درویشی آمد لیکن بشرط رعایت شرائط و آداب شیخ طریقت والا
لا ینتجه للصعوبة و لا فائدة للمجلس چنانکه اتباع سنت که مستلزم محبت ذاتی
تمامی نفس است شرط ثانی از برای حصول این معنی است فصل چهارم
بر آنکه اطاعت و انقیاد پیر که نائب پیغمبر است مثل منیب بکار برد و رضای
خدا در رضای او جوید و جان و مال خود و مملوک پیر خود و اند بکذا از اطرط عشق
و محبت پر فانه و اراز جان و دل فدای او باشد و خود را کمالیت بین یدی
انفصال بدست او سپارد که خلایق مرضی او حرکت و سکنت از وجود و نیاید
و در جمیع احوال از اعمال و اقوال اقتدای پیر خود لازم شناسد چه در صوم
چه در صلوٰه چه در حج چه در زکوة چه در فقه چه در حدیث چه در خوردن
چه در آشامیدن و چه نشستن و چه برخاستن چه در پوشیدن و چه در خوابیدن

اگر چه بر قول مرجوح عمل اولی باشد عمل خود نماید آنچه در قسم قاصدا و نیاید بجا و زبان
 طعن نکند شاید بلکه قصور عائد بطرف خود سازد که اکابر فرموده اند بپاس است که سبب
 و گیران در حق او حسنات باشد چون دید محض احوال نان روی که چشم
 نسبت احوال معبود تو پیرست اول باین امور غلبه محبت در دل و فناء در شیخ حال
 می شود و در رنگ او کمال منصف گردد و فصل پنجم بدانکه از طعام مردم
 و شنبه پیر میزد و در طهارت آب بکوشد و در جمیع امورات دال مرعی دارد
 خصوصاً در طعام و شراب از حد تجاوز نکند نه چندان بخور کند و دانت بر آید
 نه چندان کم از ضعف جانت بر آید هر چه گیر و مختصر گیرد و هر جا باشد با خدا باشد
 و الا نباشد و بخت اغنیاء و در فتوح ایشان نگیرد که محل شبیهت و در فتوح
 که محل شبیه نباشد بکنند بی طلب و سوال اگر چیزی معین گردد و نیز منافی کل
 نفهمد اگر بران اعتماد نباشد و وجود و عدم حساب را یکی داند و از هر یک طمع توقع
 بجز حق تعالی ندارد و بر حصول نعمت شکایتجا آرد و بر فقدان آن صبر و حب
 گیرد و در تنگی و فراخی یکسان باشد و اسراف نکند و بخیل هم نوزد و اختلاط
 با عیال و اطفال آنقدر دارد که محل بکار خانه باطن نگردد و دیگر بس بقدر ضرورت
 آسیند و در عیادت مرایض و اجابت دعوت که طایف نیست است تا بمقدور رود
 و انکار آن بشرط آنکه محل بدعت و شبه نباشد هر چند فقیر سر اسر غرق عصیان
 و تقصیرات قابل تحریر این سخنان بلند و مطالب ارجمند نبود مگر با و افکار از
 درخواست بزرگان خالی از تکلف ندید انداختنی چند از علم بخیه مغذ و در معنی
 دارند زیاده ما و شما همه را در جمیع امور خدا کافی است و بر آن نجات وافی خیر الکلام
 با قل و دل والسلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت المصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 الهرة النقية

خاتمه الطبع و دبستان تنجی زیر کابل محبت الفقرا محبوب دلها مجموعه احسان حافظ محمد عبدالستار

شایدی که در زبان تبیان بنویسایشی که در قیاس قیاس نگنجد و لائق خداوند نیست که آری عارفان بلند نظر بنگرند و تضرع جلالتش نماید و از او به هم صوفیان صافی منظر بهوای اوج گری کمالش تواند پدید آید که بنحیث حقیقت ملاحظه و در هر صورت جلوه نورش پیدا
و در هر دو حال هر شریک و یار و یار نیست که در میان آید و زبان نمیشود که نشانیش دهد که جهان صورتست معنی دوست و در بعضی نظری
به دوست و وصلوات غیر محدود و فناء حضرت مدینه عظیم محمود که اگر چه شریک و یار وجود و با وجودش پذیرده احویت و شش گردیدی فردی از
شبهستان هم بهر صده وجود و غریبید شمع تاج جمع امکان و جودت نموده و مودت متعین اطلاق اعم و بر آل صاحب کمالش که
نجوم آفتاب هدایت اند و غصه قلم نجاش و شفاعت بعد از من مبداء نگار محمد عبدالستار بنده غیور و غفره و نور بهر
انوار صاحب قاف و بر زمین از هر باب تعلق و امی نماید که سودایم هر حال متعلق احوال درویشانست و سودایم هر وقت
مستند انفس متبرک الزیادین و درین شک نیست که صحبت و ایامی کامل روح از نایق فاروق و نفس استم قائل است اما در وقت
چنان صحبت که خیریت از عالم بر نیاید و اصل ایض نایب است و از نظر طلاب و نقابان آن البت ملاحظه کلام سرایا الهام یتشان
تاثری در باطن استعداد و مطلق ناشی میگردد و داند و داند و داند و استفاده کیفیت مذاق معرفت میرساند از اجناس که گفته اند
شمع در سخن پنهان نهدم باند بود و رنگ گل نیل دیدن هر که دارد و سخن بنیدم با تینا علیه سوای تلاش کلمات بلبله شوق بکلام
ملفوظات قدس در مانع پیچیده سخن که حکم آن بنده خود این هر دو ساله توجه خاص توسل قدرت مختصا عارف با شاه وزیر علی
خلیفه شاه غلام رسول قدس سره بهم رسیدگی میی با انفس الکابیه دیگری موسوم به انوار الضمائر که هر کس را از طالب اعتقاد
مالاخیل تواند کشود و هر جمله اش مرید را بجای میزند کامل تواند بود و چه را نباشد که موفشش مژده گانه بادی زمانه صوفی کامل عالم عالم
عارف با سوره لا اله الا الله محمد و آله و سلم که از تعین معمولات خانقاه تنسیب مظهریه در چار و انگ عالم الظرفین شمس
و این من لاسم بوده اند و ابواب فیضان هدایت و عرفان بر روی طایبان کشوده الحال بنظر فاده طالبین و بعض
نفع رساننی بنای فقیهین این هر دو قالب یک جان را از طبع اسد می واقع کند و اوائل تنه هم هم الهام است و هجری در قالب
طبع و آوروه اسید و ایم که هر گاه از سیرین گلشن بخیزان مرا با معارف و عرفان خطی از لوله زنون و شوق بر دارد و بهر
مغفرت و غنا نماید این فقیر را باد آرزو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از تصانیف علی بن حویر غزنوی ثم الابرار معروف مخدوم الخ

مقام

معروف و مشهور

کشف الاسرار

بنفایش ناچر ناچیر فقیر الله علی القادر عبد الغفریر زرقم الله درقا

مطبع مکی واقع همدان
دربار محمد قاسم صاحب

Handwritten marginal notes in Persian script, likely from a commentary or a related text, written in a cursive style.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب النجاة والهدى...
 اما بعد اين كتاب مختصر است زیرا که طوالت بلالت می انجامد بشاری می باید که اگر نمی ناسر و ابر...
 حکم اصلاح جاری کند و اگر نه بدیل کم می پوشد منکد علی بن عثمان الجلالی ام سخنان بسیار بر کتابان خود دوام...
 اگر کسی عمل کند و مرا شایان باشد که آنچوب کتاب محبت قلبی در میان اینک شد تمام کرد و بود و الحال که...
 بعضی سخنان را نوتوشن هستند می نگارم و نام این کتاب را سر ابراهام در نظر من این کتاب را دیگر در کار سخنان...
 عمالقصون و الله الذی التوفیق آذانی افترامی که می باید معرفت سلاطین با معرفت اشجع و شعبان نظر و اعتبار کند...
 چون تقرب یا دشمنی را حاصل شد زاده و توشه او بر باد شد و چون لباس ایسا فقره را به دست و کوشش در کشف محبت...
 و الحال این که می گویم که چون کلاه تری بر سر نهادی فخری حاصل نمیشود کلاه کاغذان بر سر نه فقره صادق بشل و بر سر رضا...
 ابرو شد بر آن متعلق چون فقره جامع باشد که صحبت غنی را حاصل شود و یقین میدان که اگر است برنی و کبر چون دریا...
 به باب فقر را به از حضور می رسد چیزی نیست دغ از مرشد خود یاد کن که فقر را چون کنست غریب می رسد فقره شود...
 فقیر روزی پیغمبر خدا علیه السلام و از کار فقر بود و ند و یگفتند که فقر را چه بود معرفت حاصل شود یا اگر فقر...
 که با حضرت بر و احاطه الهی عزت و دولت آبی انتها بر خود بگزین در راه شود لایق می گردد اگر قادر بر توشه سستی...
 چ پیش کرد و معنی مشتاق بر خود نه تا بمعروض حقیقت در آیین ملک تجویری لغزنی می آید از نزد کشتن بعضی اعتبار می رود...
 بسیار عیان است مخلوقا شده بودم و الحمد لله این که روزی در مادر الهی بختی نشسته قصد وضو میکردم و در آب...
 خود را در آب مشغول و منظر نظریه فیم از نزد معلوم کردم که الطیب بهیمنی القلیب عشوق بگزین جهان خود را در آب...
 آموختن و کوه از راه او شد شود بهیمنی چون بختی منع می بین مانند پروانه شمع خوشی شو و پروانه دار که اگر طایف...

و فرمود شد و دوری و بجز خردیدار شد بداری تحقیقت و طریقت زنی نشاء الله تعالی و شد و
اعلم بالصواب الحال این کلام ختم شد و دیگر مگویم بشو گوش موش که تر بار خواد بلفم اگر رفت نزاری
چو شدنت کردستی که خواستی شطره می هستی چرامی میکنی آخر الامر دستهای تو بگی و تمام چهار گر کفن از
دیناست گمان دارم که آن هم خواهی بر دیان ازای غافل بلفم و ما و منی از خود بردار و مرد راه شود و حق بیگانه پیش
دارد و منت را عذاب بان بر ابل فاقه بد و نشان بن کرم کرم در کو خور خور و در اگرادی و دستدار تو خوا
بگی یا دوست تو شمن تو مستند برگاه جان خواستی داد بای خواها گفت که چرا بدجا رفته بودی دست خواست
که چرا جبر غیر را گرفته که خواها گفت که چرا بدی دیده بودی همچنین خیال کن و ادعا کسی جز کن گناه خود را
شب در روز متغیر خواهی آتی البته بدجا از برکت ضعیف رحم کن آفر حرام خور بجای بی ابروی بی
هر که عزت کند پیش او بشنن نقل است از نزر گوارای که این ده چیز در پیامجو رد اول تو بگنا هان
دوم دروغ رزق پیامجو در سیم غیبت عمل پیامجو در چهارم غم عمر پیامجو در پنجم صدقه بقر پیامجو در ششم
عقل پیامجو در هفتم پیشانی سخاوت پیامجو در هشتم تکبر علم پیامجو در نهم شک بی پیامجو در دهم ظلم علم
پیامجو در یاد دار من این را بشنن طالب سیکویم تا که بر این عمل کند و مراد عا کند و مراد یاد دارد و خدا را
بشناسد و هرگز بغیر نظر نکند و طالب باید که منی و ما و من را بگذارد و از شهر خود را خارج گرداند و بکس
که پس او ششم از من صفتهای او شان کرده نیشود باید که آنها را در خود کند و دیگر نقل است از
لقمان حکیم که چهار صد پیغمبر از اخلاصت کردم از آنها شسته هزار گد حاصل کردم و از آن گد شسته کله
و انتخاب کردم که از این ترا خدا شناسی حاصل شود و آن شست سخن این هستند اول آنکه چون در نماز باشد
اول خود را نگاه دارد دوم آنکه با جماعت یار باشی سوم آنکه چون در خانه کسی در آیی چشم خود را نگاه دارد
چهارم آنکه چون در خلقی در آیی زبان خود را نگاه دارد پنجم آنکه خدای عزوجل را فراموش کن ششم آنکه
هرگز را محکم بنعمت خود آنکه چون در حق کسی نکویی کرده باشی کسی کن ششم آنکه هر که در حق تو بدی کرد
باشد فراموش کن آفرین گفتند چنین رایاد گیر که در همه عمر همراه خود ششم و از قبله نشویند
بودم نادوم بجز برست حرسما الله عن الکافات و الحادات و صاهنا الله الخلعن الملك الظالم
در آن بسیار عجایب است و دیده ام اگر زیر قلم آرام قلم نگهائی بسیار خوا بد بخت و عاجز خوا بد سیر
بودی بزرگ نام او شان آفتند که علی اکبری درین عمر تصنیف کن که یاد گاری تو باشد گفتیم
یا ایها الشيخ ان لا یلقم من علم بسیا چسبیدن من الحال اشاعه عشره هستند در میان من عمر
در مدله بجز بر تصنیف کرده ام او را دارم او را گفت که تو بزرگ خواهی شد من گفتیم انما فکر

[illegible]

عۛ یغنی فراموش کن ۱۲

۱۰ حجۃ الوداع ۱۰

۱۵ ای شیخ اگر نداند آنکس که میداند ۱۶

[illegible]

این سزای را جای راج میباشم و گاه بر آسمان می طلبم و گاه بر زمین می جامم خود را خاک کرده ام
ای طالب من بیدار شو و بیا و حق خویش را بگردان و خود را در سختی و آرمودت بر خود بنه تا مرگ
نخیز چیزی هست بی بها و خاشی است بی قیمت باید کرد و حضور می رسد در هر وقت و هر آن باید شربت
سز و دام گرفته در و باید خواند که دعا و انوار شد و بر سر تکیان دست باید نهاد که چیزی خوب از خیر
و نثار با جاست باید گذرانید و وضو از دل باید ساخت بیت و اشعار بسیار گفته ام دیوانی گفتم بسیار
مطبوع و پسندیده و از نظر خود گزینان بر آنده این غزل ندران درج کرده ام **عزل**
شوق تو در روز و شب دارم و لا عشق تو دارم به پنهان و لا جان خواهم داد من در کوی تو گر
آزار آید با بلا عشق تو دارم میان جان و لا میدهم از عشق تو هر سوسه صلا یا خداوند قیاس ترا
یا مراد را بدست بلام جام من دارد شراب غم و مهران کن بر من هم مبتلا ای چسب که تو گر خواهم
لغا و گر تو آری و کن برگز تو لا ای علی تو فرخی در شهر و کوی ده ز عشق خویش بر سوسه صلا بعد
ازین میگویم که صفت خدا بر دم باید گفت که جز او مستظهر با کسی نیست و معنی با بجز او نه ای طالب
ما تو مردی غمخیزم دعا کن یا خدا تعالی بر مرا کرم کن و ما را ذوق یار خود ده و من مردی ام حیا
آورده چه پنهان چه آشکاره میگویم نام معشوق را هر دم شماره ای طالب من بسیار تماشای دنیا
کرده ام اولاد از حق نیک طلب و اگر قوت تجوید داری و میدانی که سلامت خواهم ماند زان کن که
بلائی است عظیم و عذاب است عظیم در لا بهوردیم و بگوش خود شنیدیم که مردی بود تا بر و سوداگر و عظیم
نام ما و من این جان در خانه اش بود که ز شرش می آید که مانند غله بود در خانه او پسری تولد شد تا آنکه
نام نهادند در همان روز اول او در راه در زان بود که خبر رسید ایلی نه شده و دیگر روز بر این آمد
خبری بد آمد غرض که او منال او در چند سال خراب گشت از خانه بگریخته و آورده شد و در پسش
چیزی بدست نیامد پیشش را پیش معلی نشاندند ریش او را بسته کرد و او جواب در خراب آورده
تا بحد که زن آن سوداگر بسیار بدوش گرفته در بازار برافروختن رفت در چهار دیوار بست
آورد و دشمن شوهر شد و پیشش کوفی گشت آن سوداگر در میان مجلسی مغربی و مسافری جان
و پیشش چنین حالت مرد و زنش بدین طور در بمر و تی جاندا و غرض که دنیا جای ماندنی نیست
سر سرود اگر آمد در میان گوشه و عزلت نشستی خراب نشدی لیکن تقدیر باری برین بود
هر چه خواهد کند طاقت نفس زدن نیست او خداوند است و مانده او یا خداوند را بر عاجزی علی حجت
و طغیان می صلا الله علیه و سلم علیه را بخش و رحم کن که عاجز است و بکس با خود که ای نادر دو بخت تو بود

و این سزای را جای راج میباشم و گاه بر آسمان می طلبم و گاه بر زمین می جامم خود را خاک کرده ام
ای طالب من بیدار شو و بیا و حق خویش را بگردان و خود را در سختی و آرمودت بر خود بنه تا مرگ
نخیز چیزی هست بی بها و خاشی است بی قیمت باید کرد و حضور می رسد در هر وقت و هر آن باید شربت
سز و دام گرفته در و باید خواند که دعا و انوار شد و بر سر تکیان دست باید نهاد که چیزی خوب از خیر
و نثار با جاست باید گذرانید و وضو از دل باید ساخت بیت و اشعار بسیار گفته ام دیوانی گفتم بسیار
مطبوع و پسندیده و از نظر خود گزینان بر آنده این غزل ندران درج کرده ام **عزل**
شوق تو در روز و شب دارم و لا عشق تو دارم به پنهان و لا جان خواهم داد من در کوی تو گر
آزار آید با بلا عشق تو دارم میان جان و لا میدهم از عشق تو هر سوسه صلا یا خداوند قیاس ترا
یا مراد را بدست بلام جام من دارد شراب غم و مهران کن بر من هم مبتلا ای چسب که تو گر خواهم
لغا و گر تو آری و کن برگز تو لا ای علی تو فرخی در شهر و کوی ده ز عشق خویش بر سوسه صلا بعد
ازین میگویم که صفت خدا بر دم باید گفت که جز او مستظهر با کسی نیست و معنی با بجز او نه ای طالب
ما تو مردی غمخیزم دعا کن یا خدا تعالی بر مرا کرم کن و ما را ذوق یار خود ده و من مردی ام حیا
آورده چه پنهان چه آشکاره میگویم نام معشوق را هر دم شماره ای طالب من بسیار تماشای دنیا
کرده ام اولاد از حق نیک طلب و اگر قوت تجوید داری و میدانی که سلامت خواهم ماند زان کن که
بلائی است عظیم و عذاب است عظیم در لا بهوردیم و بگوش خود شنیدیم که مردی بود تا بر و سوداگر و عظیم
نام ما و من این جان در خانه اش بود که ز شرش می آید که مانند غله بود در خانه او پسری تولد شد تا آنکه
نام نهادند در همان روز اول او در راه در زان بود که خبر رسید ایلی نه شده و دیگر روز بر این آمد
خبری بد آمد غرض که او منال او در چند سال خراب گشت از خانه بگریخته و آورده شد و در پسش
چیزی بدست نیامد پیشش را پیش معلی نشاندند ریش او را بسته کرد و او جواب در خراب آورده
تا بحد که زن آن سوداگر بسیار بدوش گرفته در بازار برافروختن رفت در چهار دیوار بست
آورد و دشمن شوهر شد و پیشش کوفی گشت آن سوداگر در میان مجلسی مغربی و مسافری جان
و پیشش چنین حالت مرد و زنش بدین طور در بمر و تی جاندا و غرض که دنیا جای ماندنی نیست
سر سرود اگر آمد در میان گوشه و عزلت نشستی خراب نشدی لیکن تقدیر باری برین بود
هر چه خواهد کند طاقت نفس زدن نیست او خداوند است و مانده او یا خداوند را بر عاجزی علی حجت
و طغیان می صلا الله علیه و سلم علیه را بخش و رحم کن که عاجز است و بکس با خود که ای نادر دو بخت تو بود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مطبع مطبوعه
مصطفوا وکابو مطبوعه

انغم می زیم در آغوشم نشود
 طوفان غل از آتش بر آتش
 دی بجای غل در آتش
 که در صحرای آتش
 ناله نوزدن بایجاد آرم
 و ناله در دیو در مسجد آرم
 عشق بازی با جان شاید
 کفر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

راه و شوار بدیند سر کفم
 بشکند در دل محبت خارها
 کفر عشق او بود ایمان من
 و ز غم دل شور در صحرا کفم
 شعله در اطراف مانون افکنم
 خون بگرییم چهره را گلگون کفم
 رنج و محنت از غم دلبر کشم
 غفل اندر ربع مسکون افکنم
 از زمین شور ویدار غوان

کی بود یارب که پاز سر کنم
جز محمد هر زبان نبود مرا
آتش آفت بسوزد جان من
هچو مجنون در بیابان جا کنم
آتش اندر جان مخزون افکنم
دل بیاوردی گلگون خون کنم
آه سوزان بدم از دل بر کشم
عشق بازاند در آفت زخم
خون بریزم از دوشم خون چکان

خون بجای اشک نبرد دیده ام
 باید دید دل غم دیده ام
 آتش الفت بر آتش سوزم
 از خجسته و غم سوزم
 از کس که بیا کند
 خار غم آنکس بیا کند
 و هر دو

اینک که در این عالم در راه بیستایم
 خواب و غم را در میانم
 اینک که در این عالم در راه بیستایم
 خواب و غم را در میانم
 اینک که در این عالم در راه بیستایم
 خواب و غم را در میانم

الفتی پیدا کنم با سوز و ساز
 در ره الفت بازم جان وین
 صد بلا بر جان فرما و آورم
 از غم بی برگی من در سفر
 دل شود از داغها چون لاله زار
 شعله آه انگنم بر چرخ
 ریگ محو از کنم از خون دل
 دو دوا از سینه بیرون انگنم
 اندران دادی و تاب آفتاب
 بر سر خاری که در پاشکند
 اگر گشتانی در آن صحرای بود
 ریگ گرم آتش زند در پای من
 دل بسوزد جان بسوزد جسمم
 دل بپوشد بجز خرم در خنده
 پاکست عشق محمد سر خوشم
 سر پای اموان ره نسیم

با محبت مردم افزایم نسیار
 عشق گوید کای ولایت آفرین
 روح مجنون را بفریاد آورم
 همچو سینه ناله بشهر هر شجر
 تن لب و از درد و الفت زرد و زار
 تا بسوزد طایران را بال و پر
 آه باشد باب من متصل
 آتش اندر آب جیون انگنم
 خاک صحرای گل کنم از خون تاب
 را حتی اندر دل من انگنم
 هم ز اشک چشم خون پالا بود
 تشنگی خارا انگنم در نای من
 تا ز بند خود ناسی و آورم
 جان ز خون گرمی شود آتش زده
 بر جالی شاید آن خط بر کشم
 در کف دست گمانش دل و جسم

عاشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 جان زانکه زانکه زانکه زانکه
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده

عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده

عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده

عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده
 عشق کجاست که ز شمع غم نخورده

تاشود ارام من آہوئے حرم
 مے نسازد انچہ عشق او کند
 غافل از رازم کہ این مست وحی است
 بشکند پیر میان جام و سبو
 مشرب من می پرستیہا بود
 دیدہ باشد چشم انجہ را جواب
 دل رود مانند بدستان ز روست
 سینہ نمجر گردد و دم دل سپند
 تا بسوزم از بی چشم بدش
 عشق دوزخ دہد بدش ز رخ
 مشک باشد بر جرات خال او
 تاشود اسود سویدائے دل
 شور بر شور جنون افزا یدم
 تازد و شش افکنم در راہ آن
 دوش جان را با عشق او دم
 اگر دین تسیم شش خم کنم

[illegible]

در خفاش اشک
 نے غلط فہم کر دیا
 مایا لب لباب
 خضر آید قطران باب
 رنگمانی یاد از شوم ام
 سے نبی جسم نبی خرمایم

لب و صفی چون شکوای کن
 دانه رابع بیانی کن
 حرف دندان نانو و عسل
 گوم شتوار بر زوکلک
 ناسی افزای بی عسل
 ناسوم بیدل بی عسل
 ان لب بی عسل
 حدیث اولیک را از
 با تمام

ده جبه باز وقت بازوی این دست در دست
 این مریح کن به کجایان این دست در دست
 ده جبه باز وقت بازوی این دست در دست
 این مریح کن به کجایان این دست در دست

این که تقدیم اول می باشد که در کتاب
مهر و خورشیدین نامشخص است که در کتاب
این که تقدیم اول می باشد که در کتاب
مهر و خورشیدین نامشخص است که در کتاب

پاکبازان گشته انداز او
 و این بود موجود آن اندوادم
 نمی الحقیقت سایه نبود نور را
 جلوه را بر تو نباشد بی گمان
 ناچار باشد قد مجرب خدا
 از رسولان هر صبح و سر طبع
 خوش دلیلی بیرون از هر حال
 نیز در عیسی که این مریم است
 عاشق قد بود هر پیغامبر
 تا بد شور و زیبائی است
 در دل نقاش خود کرد دست جا
 جای هر حرمی بر آئین کراست
 در دل شدید بود و جا کسی
 هم جو من نبود و گر محبت کشی
 اسی زهی شور قیامت ز این
 آب دریا را صحرای افکنم

باد را در نمودن آتش بر آرم
آتش اندر غرق باد آرم
تا بسودن آرم خنجر بیکان
افتاد از کار خنجر بیکان
کوه و صحرا را چنانم ز چرخ
سور و مایه و دروغ و طمان
در غنمش نام بر آرم
بزرگین آفند باز
نمایا داد آرم

این تخلص چون در اینجا دوام
 عاقلے دیگر در اینجا دوام
 در سلمی چون اسرار باجم
 دولت بیدار باجم
 بنیاد خاص اخلاص
 عرض دارم این سلم غود

السلام ای طهرت پاک السلام
 السلام ای زینت عالم السلام
 السلام ای نورا عالم دوت
 السلام ای تاج ازل بر سر
 السلام ای جان رحمت السلام
 السلام ای کان عصمت السلام
 السلام ای دلش دوزخ زمین
 السلام ای عرش دوزخ زمین

السلام ای پاشای باادان
السلام ای مینک علم و صفی
السلام ای دین یار عالم و جانی
السلام ای بادشاه جهان ساز

نیست جو خاک در توبهائی ما
نیست جز درگاه توبهائی ما
واریدان از بند کلفت واریدان ما
واریدان از بند کلفت واریدان ما
از فریب نفس و از غلبه واریدان
تا بکسی با نسیم
جانگی کی ای برست و عیال
غالب و ضعف و غلبه واریدان
ای قلاطون سیاح و سوا
ای یکم در دین و دولت و عیال

داده خواهم از تو دو باده خرم
بیا بی نیکو بود و در خواهم
و از این که می خجی که در ده
از غنایت کار ما در خواست
استخوان و شوری در کار نیست
مان بده داد و در دو جان ما
دور کن از دل غم نیکان ما

گرتو خواهی مشکلم آسان شود
 ای نبی هاست شمع بطحی
 از عمت خواهم دله افسره
 سر عجیب فکر دیر جمال
 روز و شب آشفته سودا تو
 خسته شمشیر الفت سر بسیر
 بر نفس در آرزوی خون شدن
 بخود مشتاقی ویدار تو
 بے اثر از فکر خویش فکر غیر
 مضطرب مانند سیاه ابرمت
 از جهان بیخبر در یاد تو
 زخمی تیر نگاه سیند و ز
 زخمه از خبر ابرو کس تو
 ناک انداز گامت را بدف
 لخت لختی از دم شمشیر عشق
 عشق باز سے تیغ الفت خور

خود طبع خویش در دوجان شود
 از عنایات تو دارم دل تو
 در دمنده والهی پرموده
 مبتلا سے آرزو مند وصال
 محو تو شتاق تو رشید تو
 بسته ز بخیر زلفت سر بسیر
 در تمنای غم جنون شدن
 ناتوان نرگس بیار تو
 بیخبر از کعبه و غافل زویر
 بیقرار و بی خور و خواب ابرمت
 قید تو مغموم تو آزاد تو
 محو لذت تماش از شب تابروز
 جلوه گاه آفتاب رو کس تو
 قطره در محبت راصدق
 پاره پاره کرده تاثیر عشق
 زنده از عشق از مهر سها مرده

این گزشتن چنان بود
 چنان چنان تو تو تو تو
 سر بجز داده سودا
 چنان چنان تو تو تو تو
 از غمت خواهم دله افسره
 سر عجیب فکر دیر جمال
 روز و شب آشفته سودا تو
 خسته شمشیر الفت سر بسیر
 بر نفس در آرزوی خون شدن
 بخود مشتاقی ویدار تو
 بے اثر از فکر خویش فکر غیر
 مضطرب مانند سیاه ابرمت
 از جهان بیخبر در یاد تو
 زخمی تیر نگاه سیند و ز
 زخمه از خبر ابرو کس تو
 ناک انداز گامت را بدف
 لخت لختی از دم شمشیر عشق
 عشق باز سے تیغ الفت خور

خود طبع خویش در دوجان شود
 از عنایات تو دارم دل تو
 در دمنده والهی پرموده
 مبتلا سے آرزو مند وصال
 محو تو شتاق تو رشید تو
 بسته ز بخیر زلفت سر بسیر
 در تمنای غم جنون شدن
 ناتوان نرگس بیار تو
 بیخبر از کعبه و غافل زویر
 بیقرار و بی خور و خواب ابرمت
 قید تو مغموم تو آزاد تو
 محو لذت تماش از شب تابروز
 جلوه گاه آفتاب رو کس تو
 قطره در محبت راصدق
 پاره پاره کرده تاثیر عشق
 زنده از عشق از مهر سها مرده

این گزشتن چنان بود
 چنان چنان تو تو تو تو
 سر بجز داده سودا
 چنان چنان تو تو تو تو
 از غمت خواهم دله افسره
 سر عجیب فکر دیر جمال
 روز و شب آشفته سودا تو
 خسته شمشیر الفت سر بسیر
 بر نفس در آرزوی خون شدن
 بخود مشتاقی ویدار تو
 بے اثر از فکر خویش فکر غیر
 مضطرب مانند سیاه ابرمت
 از جهان بیخبر در یاد تو
 زخمی تیر نگاه سیند و ز
 زخمه از خبر ابرو کس تو
 ناک انداز گامت را بدف
 لخت لختی از دم شمشیر عشق
 عشق باز سے تیغ الفت خور

این گزشتن چنان بود
 چنان چنان تو تو تو تو
 سر بجز داده سودا
 چنان چنان تو تو تو تو
 از غمت خواهم دله افسره
 سر عجیب فکر دیر جمال
 روز و شب آشفته سودا تو
 خسته شمشیر الفت سر بسیر
 بر نفس در آرزوی خون شدن
 بخود مشتاقی ویدار تو
 بے اثر از فکر خویش فکر غیر
 مضطرب مانند سیاه ابرمت
 از جهان بیخبر در یاد تو
 زخمی تیر نگاه سیند و ز
 زخمه از خبر ابرو کس تو
 ناک انداز گامت را بدف
 لخت لختی از دم شمشیر عشق
 عشق باز سے تیغ الفت خور

ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا

ای نور نگ دبوئی بستان وجود
 ای من چون من هزاران بنده
 یک توجو کن بحال زار ما
 یک نظر کن اسے رسول کائنات
 روز و شب دارم خیال عاقبت
 مان بلا سے ماگردان ای رسول
 التجا کن از خدا تا هر زمان
 ای شفیع آمنتان ماسلف
 ای عزرا زیل از تو دولت یافته
 از تو روشن دیده اعمی شده
 ای گوا ہے دادہ بر تو سحر
 ای روان اندر رکابت جبریل
 ای قد مگاہ تو عرش ایزدی
 ای یکی اعجاب از توشن القمر
 ای معین تو عنایات کریم
 ای ظهور نور سبحانی ز تو

ای رخت شمع شبستان نشود
 ای همه خاصان یزدان بنده
 تا بشود راحت همه از ارباب
 تا بخشند ایزد از دوزخ نجات
 بے رعایت نیست ممکن عاقبت
 ای تو مقبول و دعا می تو قبول
 مستقل باشم بوقت امتحان
 ای ز ذات برحق را شرف
 حصہ از خوان رحمت یافته
 سنگر زہ در گفت گو یا شده
 ای شنا گوے تو خود پروردگار
 ای بوحث ذات پاک تو دلیل
 ای وجودت نور ذات سرمدی
 ای خطاب پاک تو خیر البشر
 ای خدایت گفته از الفت یتیم
 ای کمال دین یزدانے ز تو

ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا

ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا

ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا
 ای نور تجلی بر آینه راجع به سلا

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا فُتْرَ الْإِلَهِ

الحمد لله والمنه له ان رساله محليه تصنيفها والدين في ختمه من فساد



بفرمایش تاجران سعید فقیر الله علیه لقادر علی الشیء رزقهم الله ربهم بحسب

رَبِّهِ مُحَمَّدًا لَا هُوَ مَطْبُوعٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

ایہا اللہ ہی عن العہد القدیم
اسمع ما ذاقول العذیب
مرحبا ای کبیلستان
باریدالحی اخبرنی ہما
ہل ضواعنا وملوک الوفا
مرحبا سے یک فرخ قال ما
مرحبا ای عذیب خوش نوا
اشی نوا ماے تو نار موصدہ
مرحبا ای پدشہر مہما
مرحبا ای طوطی شکر شکن
مازگو از تجھ وز یاران سجد
مازگو از زمر حیف و مننا
مازگو از مسکن و ماوایے ما
آنکہ از بانی سبب آفتا دوست
از زبان آن نگار سندی خو
یاد ابامے کہ با ما داشتی

ایہا الشاہی عن التہج المقویم
حیث یرومن لحادیث الحبیب
کا مدی از جانبستان ہے
قالہ فی حقنا اهل الجا
ام علی الہجر المترو والحب
مرحبا ای مایہ اقبال ما
فارغم کردے ز قید ماسوا
ز دہر بگذرم ہزار آتشکدہ
مرحبا ای بیک جانان مرحبا
قل فعدا ذہبت عن قلبی الحزن
تا دور و دیوار را آتے بوجد
داران دل از غم و جان از غنا
مازگو از یار بے پروائے ما
عہد را برید و پیمان شکست
از بے شکین دل خرمنے بگور
گاہ خشم از تازو گاہ ہیشتی

مازگو از زمر حیف و مننا

مرحبا ای کبیلستان
مرحبا ای عذیب خوش نوا
مرحبا ای پدشہر مہما
مرحبا ای طوطی شکر شکن
مازگو از تجھ وز یاران سجد
مازگو از زمر حیف و مننا
مازگو از مسکن و ماوایے ما
آنکہ از بانی سبب آفتا دوست
از زبان آن نگار سندی خو
یاد ابامے کہ با ما داشتی

قل شیخ قلبه منافور

گنجو بهنج کردل اوز من نفرت دارد
علم رسمی بهیچ قبل است و قال
طبع را افسردگی بچند مدام
گر کسی گوید که از عمرت همین
تو درین یک مفته مشغول کدام
فلسفه یا سخن یا طلب یا نجوم
علم نبود غیب علم عاشق
زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
کل من لم یعشق الوجه الحسن
هر که بنود مستلای ماه رو
سینه خالے زهر گل رخبان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار
این علوم و این خیالات و صور
تو بغیر علم عشق از دل تبه
شرم باد که ز آنکه داری اید غل
لوح دل از فضل شیطان بشو
چند جند از حکمت یونانیان
چند زین فقه و کلام بے اصول
صرف شد عمرت ببحث نجوم و ف
دل منور کن بانوار حبلی
سور و عالم شنه دنیا و دین
سور رسطا لیس و سور بو علی
سینه خود را بر و صد چاک کن

لا تخف الله تواب غفور

خوف کن که الله توبه پذیرد و بخشنده است
فی از و کیفیت حاصل حال
مولوی باور ندارد این کلام
هفت روزی ماند و آن گرد و فین
علم خوا ہے گشت ای مرد تمام
بهند سه یارل یا اعداد و شوم
ما بلے لمبیش لبس شقی
گر بودت اگر تو قصد فخر راز
قرب الرحلی الیه والرسن
اسم او از لوح انسانے نشو
کنند انیا کنے بود پر استخوان
سنگ استنجا می شیطانش شمار
فضل شیطان بود بر آن جسم
سنگ استنجا بشیطان میدی
سنگ استنجا می شیطان بر غفل
ای مدرس درس عشق هم گوئی
حکمت ایمانیان ا هم بدان
مغز را خالی کنی بے بوالفضول
از اصول عشق هم خوان کید و خد
جند باشی کاسه لیس بو علی
سور مومن را شفا گفت بے حزن
کی شفا گفته بے سخیلی
دل از آن آلود گیها پاک کن

حکایت

در زمین کجاست که درین
کدام است که درین
نقد و نقدین
منتقد و منتقدین
فخر و فخر
و بیامین
مکت و مکت
سعه و سعه
رخ و رخ
از دل
چون که
با کمال
کس که
و خوش
چون که
محض
منشور

با ذوق و ذوق آنم و عرب
ایها القوم الذی فی المدرسه
لے آن قوم کہ ہستند در مدرسه
فکر کہ امکان من غیر الحبيب
خبال نہا اگر ہست سوا خیال محبوب
فاغسلوا یا قوم عن لعن الفلوا
بشوید ای قوم از لعنت دل
ساقیا یک جرعه از روئے کرم
تا کند شق پر دہ بندار را

وہ چه خوش میگفت از روی طرب
کَلَّا حَصَلْتُ مَوَہَا وَسَوْسَه
ہمہ چیز ہا کہ حاصل کروید و فقط و سوسہ
ما لکم من نشأۃ الاخری نصیب
بر نیست بر شما از پیدائش آخرت حصہ
کل علم لیس بنجی فی المعاد
ہر علمے کہ نیست نجات دہندہ در آخرت
بر بہای ریز از حساب قدم
ہم بچشم یار بیند یار را

فصل فی قطع العلائق والعزالت عن الخلائق

ہر کرا تو فیک حق آمد و سبیل
عزت اندر عزالت آمد ای فلان
پای کش از دامن عزالت بد
گر ز دیو لغضے جوی امان
از حقائق بر تو نکشاید درے
ای کیفیت معرفت جناب باری خواہی یافت
گر تو خواہی عزت دنیا و دین
چون شب قدر از جهان مستور شد
اسم اعظم تا کہ شناسدش
تا تو نیز از خلق پنهانی ہے
رو بہ عزالت آرای فرزا میزد
عزالت آمد گنج مقصود از حزن
عزالت بی عین علم آن دولتست
زہد و علم از مجتمع نبود بہم

عزالتی بگزید و سرت از قائل و قیل
تو چہ خواہی از اختلاط این و آن
چند گردی چون گدایان و درید
رو بہان شو چون پری از مردمان
زین مجازی مردمان تا نگذری
تا کہ ترک صحبت این مردمان ظاہری کنی
عزالتی از مردم دنیا گزین
لا جرم از پائے تاسم بوزند
سرور بر کل اسما آمدش
لیلۃ القدری و اسی اعظمی
وز جمیع ماسوے الہد باش فرد
لیک گر بارید و علم آمد قرین
ور بودے از او رہد آن عزالت
کے توان زد و در رہ عزالت قدم

این سخنست در بیان ترک صحبت با خلق و بیان کیفیت گزیندن از خلق و بیان عزالت و عزالتی
بازند از دست
بازند از علم
از علم و صحبت با خلق
خواہ بگوید یا نہ
بازند از علم و صحبت با خلق
تضعیف باطن
چنین صحبت نقطہ
چنین علم اوصاف
کرتت با علم و صحبت
و از آن لذت حاصل
از نہ عین علم

از بهوس بگذر تا کن کش و فوش
گر نباشد جامه اطلس ترا
و در عمر نبودت با قند و شکر
و در نباشد مشرب از نر ز نراب
و در نباشد و در باش از پیش و پس
و در نباشد مرکب ز ترین لکام
و در نباشد خا نهایی ز نرنگار
و در نباشد فرش از پشم طراز
و در نباشد شاه از بهر ریش
هر چه بینی در جهان دارد و عوض
بے عوض دانه ای باشد در جهان

باز و ایمان قناعت برکش
 گفته و لقی سیاترین بس ترا
 خوش بود و دوع و پیان و ناخوشک
 با کف خود می توانی خور و لب
 و در باش نصرت خلق از تو بس
 میتوان زد هم پای خویش گام
 میتوان کردن لبسر و کچ غار
 با حقیر گفته در مسجد بسیار
 شانه بتوان کرد از انگشت چش
 در عوض گردد ترا حاصل عرض
 هر باشد عمر قدر آن بدان

فصل في فوائد المبرقة فيما تضمنه الإشارة الى قوله تعالى
ان الله يامركم ان تدبوا بقرعة

اند لو اور واحکم یا عاشقین
 خیر کسید با بناے خود و یک عاشقان
 و انداین را بہر کہ زمین را کہ بہت
 گوئی دولت آن سعادتمند بُرد
 گر ہمچو کہ ہی حیات عیش خوش
 و رجوانی کن نثار و دست جان
 پیر چون گشتی گر آن جانے کن
 شد ہمہ بر باد ایا م شباب
 عمرت از پنجہ گزشت و یک سجود
 حالیا اسی عند لیب کہنہ سال
 چون نہ کردی مالہ در فضل بہار
 تا کہ داشتی زیانت را چہ سود

ان تګونوا فی هو انا صاد
اگر باشید در طلب اصادق
کاین وجود منین نیک است
کو بپائی دلیر خود جان سپرد
گاو نفس خویش را اول بخش
روخوان مین ذلک را بخوان
گویند پیر قمر بانی مکن
بهر دین یک ذره ننمودی کتاب
بکت بکار آید نه روی امی ننمود
سازن کن افغان یک چنگ جان
در خزان باری قصه گریز بنهار
لوتبه نسیم گناه است نقد لوم

یہاں درجہ اولیٰ صحت اردی

نام و نشانی نشان یا سود خود میگذرانی ۱۲

فی طریق العشق انوام البلاء
لیکن القلب العشوق المبتلع
سہل باشد در ره فقر و فنا
رجح راحت در آن چو شد مطلب برگ
کے بود در راه عشق آسودگی
تا ساز می برخود آسائش تمام
غیر نا کامی و رین ره کام نیست
نیست جز تقوی درین ره توست
نان و حلوا چیست جاہ و مال تو
نان و حلوا چیست این طول اہل
نان و حلوا چیست گویم با تو فاشتر
نان و حلوا چیست فرزند و زنت
چند باشی بہر این جلو او نان
بر دین حلوا او نان آرام تو
ہمچہ برگوشت بخور دستہ کلیم
رو قناعت پیشہ کن در کج صبر

ایہا القلب المحزن المبتلا
لا بالی فی البلاء یا ولحن
گر رسد جان القلب تن براغت
کرد گلہ طوطی چہ چشم گرگ
سر بہر در دست و خون آلودگی
کے توانی زد در براہ عشق کام
راہ عشق ست این روہ جام نیست
نان و حلوا را اہل در گوشت
بانج و مرغ و حشمت و اقبال تو
وین غرور نفس علم بے عمل
ایہمہ سے تو از بہر کعاش
او فتادہ ہسچو غل و در گوشت
زیر مست از فلان و از فلان
شست از لوح تو کل نام تو
حرف الرزق علی اللہ کلیم
بند بیز از سنگ ن ہر گہ

حکایت عابد الذی لم یصبر لوفی الکلب علیہ فی الحجاب
عابدی در کوہستان بےقیم
رومی دل از غیر حق بر تافتہ
روز نامی بود مشغول عیام
نصف آن شامش بود نصفی سجود
برہمن منوال حالت سگدشت
از قضا یک شب نیامد آن عیف
کہ و مغرب را داد و انگہ شاد
بسکہ بود از بہر قوتش اضطراب

عبدی در کوہستان بےقیم
رومی دل از غیر حق بر تافتہ
روز نامی بود مشغول عیام
نصف آن شامش بود نصفی سجود
برہمن منوال حالت سگدشت
از قضا یک شب نیامد آن عیف
کہ و مغرب را داد و انگہ شاد
بسکہ بود از بہر قوتش اضطراب

صبح چون شد زان مقام دلپذیر
 بود یک قریه بقرب آن جبل
 عابد ۱۶ بر در گهر بستاد
 بست آن نان را و شکر او گفت
 کرد و اینک مقام خود و سپهر
 در بر ای گهر بگرگین سنگی
 پیش او گر خط بر کارے کشی
 بر زبان گر بگذر و لفظ خبر
 کلبے رو نبال عابد بو گرفت
 زان و نان عابدی پیش فلند
 سگ بخور و آن نان ز بی آمدش
 عابد آن نان دگر دوش و نان
 کلب خور و آن نان دزد نبال مرد
 همچو سایه در پس او میدوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا
 صاحب غیر از دوان چیزی نداشت
 دیگرم از پی دویدن بهر صفت
 سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال
 هست از وقتیکه من بودم صغیر
 گو سفندش را شبانی میکنم
 گاه گاه به نیم ناخن میدید
 گاه غافل گرد و از اطعام من
 بگذر و بسیار بر من سج و خام
 هفته هفته بگذر و این ناتوان
 گاه به هم باشد که بهر بر من

بهر قوتی ۱۶ آن عارف به زیر
 اهل آن قریه همه گیر و دغل
 گهر او را یک دوان جو داد
 و ز وصول طعمه اش غافل گفت
 تا کند افطار زان خبر شعیب
 ماند از جوع استخوانی و رگ
 از خیال نان بگیرد از خوشی
 خبر بدار و رو و پوشش من
 آمدش دنبال و رخت او گرفت
 پس دوان شد تا سیاه زو گرد
 تا که بار دگر آزار و دش
 تا که از آزار او بایدا مان
 شد و دوان روی خود و این نکر
 عفت میگرد و رختش میدید
 من سگی چون تو ندیدم بجایا
 و آن دوان خود سگ ای که نهاد
 وین همه ختم و دیدن بهر صفت
 بجایا من تیم اجنت غفما ل
 مسکنم ویرانه این گهر سپهر
 خانه اش را پاسبانی میکنم
 گاه به شستی استخوانم میدید
 از تقاضا فلن تلیم کرد و کام من
 لا ارمی خبر آولا لقی الطعام
 نے زمان باید نشان ز تخون
 نان بیار و بهر خوئے بهر من

عابد ۱۶ بر در گهر بستاد
 بست آن نان را و شکر او گفت
 کرد و اینک مقام خود و سپهر
 در بر ای گهر بگرگین سنگی
 پیش او گر خط بر کارے کشی
 بر زبان گر بگذر و لفظ خبر
 کلبے رو نبال عابد بو گرفت
 زان و نان عابدی پیش فلند
 سگ بخور و آن نان ز بی آمدش
 عابد آن نان دگر دوش و نان
 کلب خور و آن نان دزد نبال مرد
 همچو سایه در پس او میدوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا
 صاحب غیر از دوان چیزی نداشت
 دیگرم از پی دویدن بهر صفت
 سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال
 هست از وقتیکه من بودم صغیر
 گو سفندش را شبانی میکنم
 گاه گاه به نیم ناخن میدید
 گاه غافل گرد و از اطعام من
 بگذر و بسیار بر من سج و خام
 هفته هفته بگذر و این ناتوان
 گاه به هم باشد که بهر بر من

سنگی آن گهر را

عابد ۱۶ بر در گهر بستاد
 بست آن نان را و شکر او گفت
 کرد و اینک مقام خود و سپهر
 در بر ای گهر بگرگین سنگی
 پیش او گر خط بر کارے کشی
 بر زبان گر بگذر و لفظ خبر
 کلبے رو نبال عابد بو گرفت
 زان و نان عابدی پیش فلند
 سگ بخور و آن نان ز بی آمدش
 عابد آن نان دگر دوش و نان
 کلب خور و آن نان دزد نبال مرد
 همچو سایه در پس او میدوید
 گفت عابد چون بدید آن ماجرا
 صاحب غیر از دوان چیزی نداشت
 دیگرم از پی دویدن بهر صفت
 سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال
 هست از وقتیکه من بودم صغیر
 گو سفندش را شبانی میکنم
 گاه گاه به نیم ناخن میدید
 گاه غافل گرد و از اطعام من
 بگذر و بسیار بر من سج و خام
 هفته هفته بگذر و این ناتوان
 گاه به هم باشد که بهر بر من

تا قمار عشق با او با حتم
چونکه نامیک شب نانت بست
از ور ز راق رو بر تافتی
بهر نان دوست را بگذشتی
خود به الضاف و مرگزین
مرد عابد شیخ مدحوش شد
ای سگ نفس بیانی یاد گیر
بر تو گر از صبر نکشاده در

جز و را و من و رسی شنا ختم
در بنای صبر تو آید شکست
بر و ر گبر و ر و ان بشناختی
که ده بادشمن او آشتی
بی حیا ترکست من با تو به بین
دست را بر سر زد و از هوش شد
این طبیعت از سنگ آن گبر گیر
از سنگ گبر گیر که از کتست

فصل في اهل الريا والتبليس الذين هم اعظم جنود الالبليس

نان و حلوا حدیثی است ای شورید سر
 و دعوی ز دہ از بر کے عرفا
 تو نہ پنداری گزین لاف و دروغ
 خور و ده بین اند در عالم بسے
 زیر کا نند از یسار و از یمن
 با همه خود بینی و کبر و منی
 سر بسبر کار تو در لیل و نہار
 دین فروشی از پے نان حرام
 خوردن نان حرام و زرق و شد
 و پن عدالت با وجود این متغای
 بر سر شمع اخل نہ کرد و لا و لیس
 می نیا جنت مال از بیچ چپ

منہ سے خود را نمودن بھر ز
لاف تقوی از بی تعلیم شاه
ہرگز افتد نان تلبیست ہرگز
واقف انداز کار و بار ہرگز
از بی رد و قبول اندر کمین
لاف تقوی و عدالت میں نے
سعی و تحصیل چاہ و اعتبار
مگر حیلہ بہ تخفیر عوام
گاہ خست عمر و گاہ خست زید
بہت دائم برقرار و بر ثبات
ان بعد الت بہت کویہ بقیس
جون و نور محکم کے لئے مقرر

حکایت علی سید الشہید

بود در شهر حری بیوه زنی
 نام او بے بے تمیزه خالدار
 اوصوی صبح خفتن میگذازد

کہنہ رندی حیلہ سازی پر فنی
در نمازش بود غیبت بی شمار
نامہ ادا ان را ولی دادی مرا

این فضیلت
 در میان خلایق
 که تنها بنیاد این
 شکر و شکران
 از او است
 و به یقین
 که ما را این
 گویند و دیگر
 محمد و آل او
 و این است
 که شکر و شکران

جیسے کہ حضرت معراج کا رخصت ہونا اور حضرت علیؑ

از تهر کس که می جستی بنواز
هر که آمد گفت بر من کن دعا
رطبها مرفوعه تلف علیین
گفت با او رگ کای نیکان
زین جبا بهیابی در لے که هست
نیت و آداب این محکم و ضرور
این وضو از سنگ و رگ و خاک است

می شدی فی الحال مشغول نماز
او بجای دست بر می داشت بار
با بها مفتوحه للداخلین
حیث دارم در یکا تو من
ایچم ناید در وضو می شکست
یک ره او رگ کرم با من بگو
این وضو نبود و سد بگذشت

فصل فی ذم صحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل و التکبر
نان و حلوا چیست این تدریس تو
بهر اظهار فضیلت متحرکه
تا که عامی چند سازی رام خویش
چند بکشای سرب لاف
نی فروخت محکم آینه اصول
اندرین ره نیست دانی غول کتو
درس اگر قربت نباشد زعفران
اسب دولت بر فراغش تاخت

فصل فی ذم المنهکین بحکم اسباب التیاس و المعصنین بحکم حصول التیاس
نان و حلوا چیست اسباب جهان
آنکه از راه خدا دورت کند
آنکه خود را بر سر او باخته
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو
بر کن این اسباب را از پنج و بن
آتش اندر زن درین حلوا و نان
جمله سمیت بهر دنیا سی دنیست
در ره آن پوشکافی ای بخت

نان و حلوا چیست اسباب جهان
آنکه از راه خدا دورت کند
آنکه خود را بر سر او باخته
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو
بر کن این اسباب را از پنج و بن
آتش اندر زن درین حلوا و نان
جمله سمیت بهر دنیا سی دنیست
در ره آن پوشکافی ای بخت

کاف جان که است و جهان
آنکه از راه هدای کورت کند
وزره تحقیق دور انداختی
بر دیکسر رونق اسلام تو
کوه غم در یائے آتش سهر دکن
و ارمان خود را ازین بار گران
هر عقیده می زندانی سبی جیت
در ره آن کینه یعنی ای بخت

پای او را بر آتش مشغول نماز
لو زنیان و زنیان در روز
از کتاده دست و دست مساجد
عصه فضیلت و کرم و کرم
خود را ازین جبا بهیابی
نیت و آداب این محکم و ضرور
این وضو از سنگ و رگ و خاک است
فصل فی ذم صحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل و التکبر
نان و حلوا چیست این تدریس تو
بهر اظهار فضیلت متحرکه
تا که عامی چند سازی رام خویش
چند بکشای سرب لاف
نی فروخت محکم آینه اصول
اندرین ره نیست دانی غول کتو
درس اگر قربت نباشد زعفران
اسب دولت بر فراغش تاخت
فصل فی ذم المنهکین بحکم اسباب التیاس و المعصنین بحکم حصول التیاس
نان و حلوا چیست اسباب جهان
آنکه از راه خدا دورت کند
آنکه خود را بر سر او باخته
تلخ کرد این نان و حلوا کام تو
بر کن این اسباب را از پنج و بن
آتش اندر زن درین حلوا و نان
جمله سمیت بهر دنیا سی دنیست
در ره آن پوشکافی ای بخت

نماز
توبه

فصل فی مروت و تقویٰ و فقر و الساکین و من لا یشتکی الیها الکتب

نان و جلو حبیب این اعمال تو
این مقام فقر خوشید اقباس
زین پر دوا و جبات کج نهاد
ظاهر ت چون گور کا فر غفل
از برون طعن نهی بر بایزید
رو بسوز این جبهه ناپاک را
ظاهر ت گریست با باطن کی
و مخالف شد درونت با روت

جیب بین روار و شال تو
کے شو و حاصل کسے را از لباس
این دو بیت از مشکو آید بیاو
و اندرون قهر خدا عی سر و جل
و زور و روت تنگ می دار و زید
و بن عصا و شاره و مسواک را
خواستے تا فاش گرد و اد کے
رفته باشی و جیب سہلون

فصل فی تفضل الی اللہ الی قواسد صفیاء و لیا حضرت مراد منین علیہ السلام الی یوم التیم و اللہ عبد صالح فامر بان کو لا طعافی جنبک و لکن جنبک

نان و جلو حبیب اسی شکوشت
نزد اہل دین بود و دین کا سن
رو حدیث ما عبد ناک ہے فقیر
چشم بر جہر عمل از کورست
خادمان بے مزد گیر ندین گروه
عابدی کو اجرت طاعات خواست
تا یکی بر مزد داری چشم تیر
فصل فی التشوق الی الاقل و الی

این عباد تہائے تو بہر بہشت
در عبادت مزد از حق خواستن
از کلام شاہ مردان یاد گیر
طاعت از بہر طمع مزد و دست
خدمت با مزد کے وار و شکوہ
کے عبادت گرہنی نامش روست
مزد و زین بہرہ جو خواہی ای عزیز
فصل فی التشوق الی اللہ العزیز و التوق الی اللہ العزیز

یاد می معام عید و استغفار
و اعطی کاسا من الخمر الطوی
خلص لا روائ من قید الهم
کا ذرین ویرانہ پر و سوسہ
لے ز خلوت کام بروم لے ز سیر
عالے خواہم ازین عالم بدر
اشف قلبی الیہا الساقی الیم
رام و دہ دل را ای قیاسی از مکر

لاستد راک وقت با مص
اسہا مفتاح من رات السور
واطلو الاشیاء من سر العجم
دل گرفت از غافقہ و دیر
لے ز شمع طرف سحر لے ز دیر
تا بحکم دل سہ خائے بسر
بالتی جی الی العظم الیم
ہا کر زہرہ کر و سنو بان سحر الیای بوس

کتاب فی مروت و تقویٰ و فقر و الساکین و من لا یشتکی الیها الکتب
فصل فی مروت و تقویٰ و فقر و الساکین و من لا یشتکی الیها الکتب
فصل فی تفضل الی اللہ الی قواسد صفیاء و لیا حضرت مراد منین علیہ السلام الی یوم التیم و اللہ عبد صالح فامر بان کو لا طعافی جنبک و لکن جنبک
فصل فی التشوق الی الاقل و الی
فصل فی التشوق الی اللہ العزیز و التوق الی اللہ العزیز

کتاب نذر و شهر لا بهر باز از شیرینی بد کا کجایان بیکر فیه الد و عبید القادر و عبید الم عزیز بنو جودست

خمره من نار موسی نورها
شرب اگر از آتش موسی نورین بود
هاطفا اذ ضاع ايام الشیخ
بیار از چهر اگر گشت خمره از ای جوان
قم ولا تمهل فان الصبح لاح
بر آید و گذارد بر سینه صبح که بر آید
یا مغنی قل فان العمر ضاع
ای سرانده که بر سر تن عمر ضایع گشت
واذ وعنتک من حادیت عجیب
در وایت کن نزد من از حادیت نای دوست
واطو عنی کرایام الفراق
و میبزم از من ذکر آیام هجران
قم و در زمزم لی باشعار العرب
بر خیز و بر جوان راسه من باشعار عرب
وافتم من بنظم مستطاب
و ایستاد از آن نظم مستطاب
قد صرفت العبد فی قول قال
در سینه که کردم عمر و گفت که در آید
قم و در زمزم لی باشعار العرب
بر خیز و بر جوان راسه من باشعار عرب
و ابتدأ فی بیت المشی
و ایستاد از آن بیت مشی
یشوار فی چون حکایت میکند
قم و خاطی بنی بکل الالسنه
بر آید و خطا بکند مرا بر زبان
انه فی غفلة من حاله
در سینه که در غفلة از حال خود
کل ان جالب قید جدید
بر آن که نشسته است قید نو را
ناثم فی النقی قد ملل الطريق
خواب گشته و در سینه که در راه
عاکف دهر اعلی اسما
گردیده است زانکه بر اسم
کم انادی هو لا یسمع السناد
تا بگوید نام و حال که او گوش نمیدارد و در آید
یا های ای تخذ قلبا سواه
ای پادشاه ای اختیار کن قلب را سوا

دققا قلبی صد ری طورها
حرم از دل من و صد ری طور آن
من یدق منها عن الکوین غاب
که سینه از آن از هر دو جهان غایب گشت
والشریاع تبث الی الیک صام
در شرایع و بخت کرد و مرغ کو از کرد
لا یطیب لعیش الی السماء
خوشش نمیشود ز دهنه من بهر طبع
ان وقتی من سواها لا یطیب
در سینه که وقت من سوا آن خوش نمیشود
ان ذکر البعد صلا لیطاق
در سینه که ذکر بگویند چیرت که بر بگویند نمیشود
کی یتم المحظ فینا والطرب
تا تمام آید و در من شاد و خوشی
قله فی بعض ايام الشباب
چنان که در بعض ايام جوانی
یا تد یقیم فقد ضاق الحال
که بیدار است من بیدار و در سینه که حال
کی ترجی الروح من هم و غم
که ترجیح روح از غم و غم
للعلم التولی المعشوق
که بهر علم که در سینه که معشوق
وزجد انبیا شکات میکند
غیل قلبی بنده من فی السنه
که در سینه که بنده من در سال
خائف فی حبله مع قاله
که در سینه که خائف در حبله مع قاله
قائل من حبله هل من جند
که در سینه که قائل من حبله هل من جند
هاثم من سکره لا یستقیق
که در سینه که هاثم من سکره لا یستقیق
خیر را در سکره و در سینه که خیر را در سکره
طهر و الکفار من سلامه
که در سینه که طهر و الکفار من سلامه
وافوادی و افوادی فوادی
که در سینه که افوادی و افوادی فوادی
حیف دل من حیف دل من حیف دل من
که در سینه که حیف دل من حیف دل من
فهو ما معبوده الالهوه
که در سینه که فهو ما معبوده الالهوه

انجو از حق باز و اسی پسر
ناقم کردم نان و جلوا بسم

ت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْكَرَامَاتُ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْكَرَامَاتُ

المعروفه والمسلمه كذا في كتابه جواب ما في رده ارباب ربه ناسي ساكنان طرقت سريره
ميشم حقيقت بغي لغو طمان حضرت شيخ الاسلام حضرت شيخ نعمي ومجدي في تدرسه وكمه

الوالا الميمون
الوالا الميمون

بقره اربعه جلد چوبه دري آهنا والاساتيب جنب چوبه دري خليل احمد بن خليل
الرحمن صاحب اسكن فضله وعلی تامله دري وغيره مطلع والایجاد وعلی یونس صاحب جنب
شاه اسمو احمد صاحب جنب الشفقات احمد صاحب اسكن آهنا واهم انکم انهم احمد بن محمد

مطبعة الحماة واقع الكهنتو طبع
درت گلزار اری لکھنؤ طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

بعدیمیں سانس فیض اقبال محبت و سپاس مالک الملک فرید کا جلتی تہ
کہ اشخاص شہری را باوصف اتحاد ماہیتہ افراد و اشتراک سواد و صحت خواہیجا
بچندین صورتونوعه و اطوار مختلفه و اشخاص متکثره حسن و جو خلق و تکوین نمود
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و پس از تقدیم قواکم آلاء و صلواتہ و تسلیم
تتمتگاہ انا نضع العرب بعجم مضمون لا اخصد ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسیک رفیع القدسی کہ چون محضر توش و رفعتہ
مکانا علیا رسید و بہ شارہ سبایہ فیض بشارت مصداق و نیمہ برید و لغت
ممدومی کہ ذات واجب الوجود خود را عاشق جمال جہان آیش شدہ مخا
بخطاب اشرف بریات و فضل موجودات بلفظ یصلون یصلعہ مضارع
متعلق گردانیدہ صَلَّوْا لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَیْهِ و اَصْحٰی اٰیہِ الْمُقَرَّبِیْنَ کہ

هکلی من تالیه راکه الیه اما بعد این مطلق از ذات فیه انکلی بقضا
 خلیل حمد المشهور خلیل الرحمن ابن چوهری ممتاز احمد بن محمد
 سرافراز احمد رودلوی تعلقه وارتعلقه برئی پرگنه رودلی ضلع نوابنج باره
 فتح الله در کمالهم و ذکرهم الیه بالخیر آمین رب العالمین بضمیر ارباب
 عرفان و خاطر صاحب یقان و رتبه و احتجاب نخواهد بود که در معرض مدت
 بنحاطر فاطر این هیچمان از فراط عقیدت و ارادت با بزرگان بوسیله خلاص
 حسن گمان چنان عبور نمود که ملفوظ شریف مولفه حضرت شاه عبدالقدوس
 گنگوهری است قدس سر از جم المشهوره النوار العیون پیر دستگیر
 غوث الصلین ناصر الحق والدین منبع اسرار احدیت و وحده معدن اسرار اتم
 کیفیات الذاتیه حضرت شیخ العالم مخدوم شاه احمد عبدالحق رودلوی
 قدس الله روحه طبع کنانیده بپایه شهرت و اشتیاق و آرم تانفع تمام بنحاطر عالم
 عاید گردد لاجرم هر قدر که از دست اخلاق و احقاد آن زبده خدا گاهان قدی
 صفات و قدود و اصلان کشف مقامات در دست این عقیدت سمات
 در آمده بعد هیچ آن بی کم و کاست و بلا تحریف و اسقاط و آیات زیور طبع پوشان
 و زیادت و نقصان بوجه لاعلمی و عدم دست یابی آن آماجگاه مدفن سبها مبین

کلیل الافهام نشوم وی سبحانه جلست لغاوه بدریغ این حسن نسبت و صفای تکیه
 من قلیل البصاعت ازین انعام تبرکه بزرگان دین که بسلسله وارادت اخیر
 شیخ فخر الملتی والدین حضرت شاه شیخ فخر الدین بقاه الله الی یوم الدین که از کمال خلفای
 حضرت شاه محمد مصطفی صاندا الله الی یوم الدین بحریته قائم الانبیاء المبعوث فی السموات
 والارضین مشرف شده ام فتوح دنیا و آخرت از ان فی فرماید بحق محمد و آله و اوصیایه
 بنده بی سلیقه کثیرین خلیفه عظیم الادراک و مسم الاخلاق الذی اسمه فرید الدین
 ابنای مولوی عبد الواسع نقوی مداری سیدین پوری که از فقدان استعداد
 ستر عجیب است فرموده که زینیا پیش از فضل و کمال بر نبی آر و محض امتثالاً
 لامر العالی عینی اخوت مآب المدح کل لسان و المحبوب فی کل جنان و الشرف
 الاشیل جری بختیم و التخیل جناب خلیل احمد الشتمه خلیل الرحمن سلمه الرحمان عن
 جملة مکاره الزمان اتفاق الیف خطبه بدست و اله المستعان بر چند دین محمد
 بنده شمس دین ایام نادانی علم نیکاس یافتند بفضل غیر مداری و نور ادب
 و ظلمت تواری را باب نطق معدود از باب جنون و گردون مزنی حسن و دل
 الاکن لا مرفوق لا ادب بجا آورده شد ورنه که ام فاضل صیل جز اشک شفق گوین
 از گردش سپهر بی سقف را تیره فد و اتصال ندارد که ام جلال الدین که در غروب و صبح

از
 خطبه
 بدست
 محمد

از
 خطبه
 بدست
 محمد

جام کام از رخ فتوح مالامال مدار و چنانکه این رنگ بصری گفت زمان تقدیر موقوف

بسوگل ذی حق جھول بالجملة تاریخ طبع ملفوظ ندر ازب تبصره منباید

چو فارغ شد فرید از نقل ملفوظ

برای سال تاریخش که است

سروش آواز در گوشش شنید

کرامات و سبب های حقیت

۱۲۹۵

سید

التماس از جانب مطبع

بفضلہ تعالیٰ و تکیہ این کتاب عجب روزگار از جناب چودہری خلیل احمد شتر

بخلیل الرحمن صاحب تعلقہ و تعلقہ ہری پرگنہ رولی ضلع نوابنج باہ

دستیاب گردیدہ پس فخر خود دانستہ بحال جدوجہد بندہ بمقتدا حقیر محمد وزیر

مالک مہتمم مطبع گلار محمدی معطایع کنائیدن آغاز کرد پس امید از ابالیان مطبع

و تاجران کتبین دارد کہ بلا اجازت جناب چودہری صاحب ممدوح قصد طبع نہ

فقط فرسولان بلایع باشند و بس

مجلس ذریعہ مالک مطبع گلار محمدی

لکھنؤ واقعہ اکبری مدرسہ و از



شیخ تبرکہ خضر خان دہلوی حقیقی بزرگ مسیحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحق لله الذي نور فؤاد العارفين بأورال الذات وأبغى وجود العارفين بأورال الصفة
وأبغى على عبود المتقين أوراال تجليات وأظم على بطون الحقيقتين أوراال خفيات
وتبني وجه المحبين المحبوبين بضياء جمال وأبغى قلب المشتاقين بضياء الوصال الصلوة
والسلام على منسبها كيف سر راق هادي الأمة ولا يرا راحل وآله وأصحابه بالخيار والعباد
صلوات الله تعالى على خير خلقه محمد وآله وأصحابه أجمعين إلهي
بحرمتك رازيانه شير المشايخ حضرت شاه النقات أحمد مكنه الله تعالى بأوداد إلهي
بحرمتك رازيانه شير المشايخ حضرت شاه رولش أحمد قدس سره بأوداد است إلهي
بحرمتك رازيانه شير حضرت شاه علي أحمد قدس سره بأوداد است إلهي بحرمتك رازيانه شير
شاه فقير أحمد قدس سره بأوداد است إلهي بحرمتك رازيانه شير المشايخ محمد وفي قبلة
محمد حج المومنين سيدى ومولاي خضوت فيرجى أحمد مان قدس سره بأوداد است إلهي
بحرمتك رازيانه شير المشايخ محمد وفي قبلة علي حضرت مير لسان قدس سره بأوداد است
إلهي بحرمتك رازيانه شير المشايخ حضرت شيخ محمد بن محمد بن علي قدس سره بأوداد است
إلهي بحرمتك رازيانه شير المشايخ حضرت شيخ محمد بن محمد بن علي قدس سره بأوداد است إلهي بحرمتك
رازيانه شير المشايخ حضرت شيخ محمد بن محمد بن علي قدس سره بأوداد است إلهي بحرمتك رازيانه شير

حضرت شیخ حمید قطب الدین قدس سره بائوداشت الهی بحر مہ راز
 نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ حاجی قطب الدین قدس سره بائوداشت
 الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ پیر اور لیاقدس سره بائوداشت
 الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ عبدی و لیاقدس سره بائوداشت
 الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد بن عارف احمد قدس
 سره بائوداشت الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ عارف احمد
 بن حضرت شیخ احمد عبدالحی قدس سره بائوداشت الهی بحر مہ راز نیازیکہ
 شیخ المشائخ شیخ العالم دستگیر بیکستان حضرت شیخ احمد عبدالحی قدس سره
 سره بائوداشت الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ جلال الدین
 والدین پانی پتی قدس سره بائوداشت الهی بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ
 حضرت حمید شمس الدین راجہ ولایت پانی پتی قدس سره بائوداشت الهی
 بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد سید الدین علی احمد صاحب قدس سره بائوداشت الهی
 بحر مہ راز نیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ الدین کریم قدس سره بائوداشت الهی بحر مہ راز نیازیکہ
 شیخ المشائخ حضرت شیخ قطب الدین بیکاروی اوئی قدس سره بائوداشت الهی بحر مہ راز نیازیکہ
 شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد علی والدین بیکاروی اوئی قدس سره بائوداشت

شیخ و صاحب
 ہا و صاحب

[illegible]

هرگز اجاوب یا حینیت النداوی

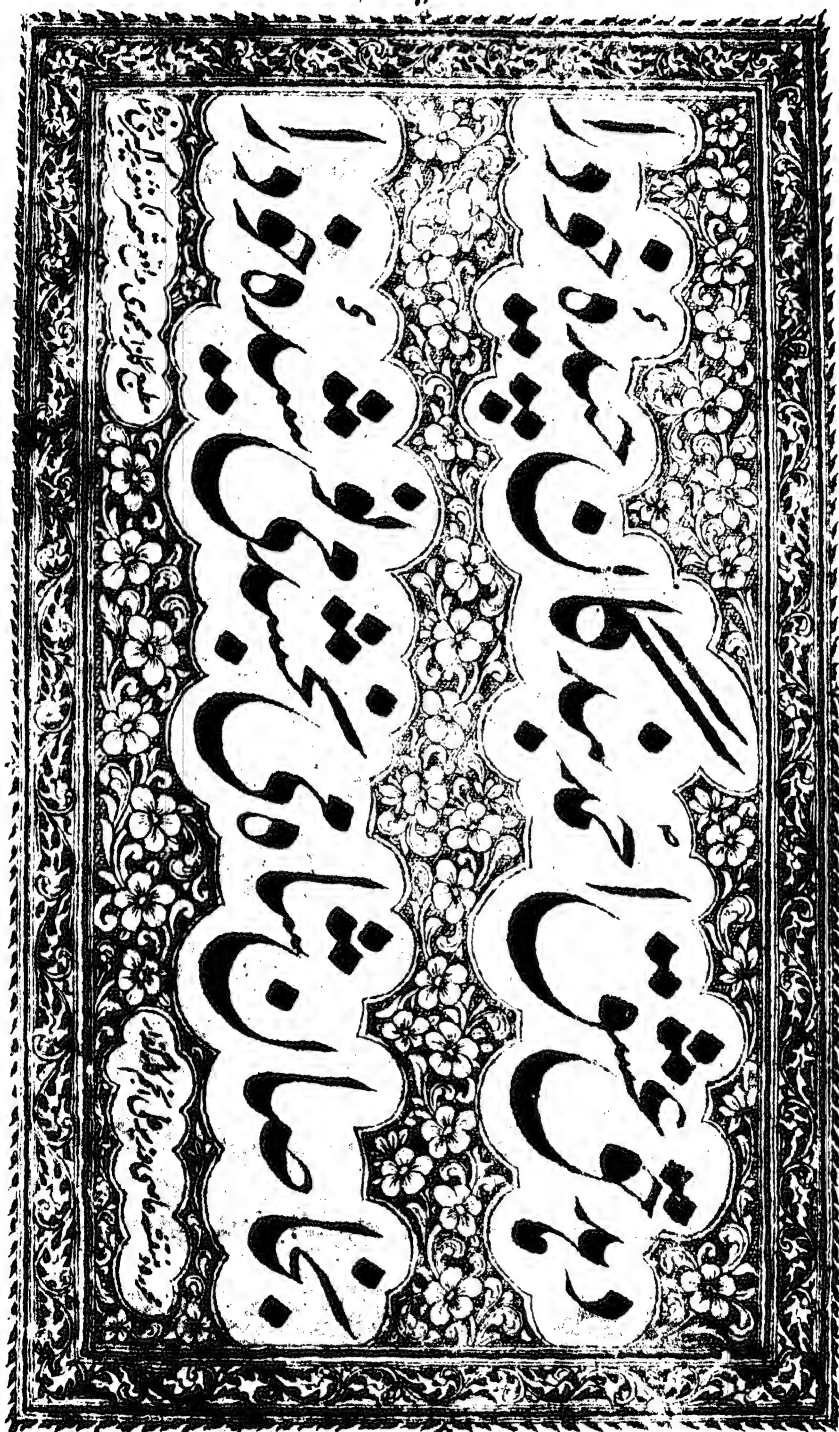
شجرہ مبارکہ حضرت خاندان قادریہ
قدس اللہ اسرارہم

بسم الله الرحمن الرحيم

اَللّٰهُ يَجْزِيْهِ وَارْزُقْ لِيْكَ يَا اَرْكَانَ الْمَشْرِقِ حَضْرَتِ شَاهِقِيْهِ اَمْرٌ قَدْ
 سَوَّاهُ الْوُدَّ اَشْتَ اِلَهِ يَجْزِيْهِ وَارْزُقْ لِيْكَ يَا اَرْكَانَ الْمَشْرِقِ حَضْرَتِ شَاهِقِيْهِ
 شَاهِقِيْهِ اَمْرٌ قَدْ سَوَّاهُ الْوُدَّ اَشْتَ اِلَهِ يَجْزِيْهِ وَارْزُقْ لِيْكَ يَا اَرْكَانَ الْمَشْرِقِ
 حَضْرَتِ شَاهِقِيْهِ اَمْرٌ قَدْ سَوَّاهُ الْوُدَّ اَشْتَ اِلَهِ يَجْزِيْهِ وَارْزُقْ لِيْكَ يَا اَرْكَانَ الْمَشْرِقِ
 قَدْ سَوَّاهُ الْوُدَّ اَشْتَ اِلَهِ يَجْزِيْهِ وَارْزُقْ لِيْكَ يَا اَرْكَانَ الْمَشْرِقِ
 حَضْرَتِ شَاهِقِيْهِ اَمْرٌ قَدْ سَوَّاهُ الْوُدَّ اَشْتَ اِلَهِ يَجْزِيْهِ وَارْزُقْ لِيْكَ يَا اَرْكَانَ الْمَشْرِقِ

رَاوِیَ اَرَبِکَ حَضْرَتِ شَیْخِ اَوَامِلِمُ رَاوِیَ مَرِی قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا
 اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ اَبُو سَعِیدِ اَحْمَدِ قَدَسِ سِرُّهُ
 بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ نِظَامِ الدِّینِ کَلِجِی
 قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ جَلَالُ الدِّینِ
 قَاسِمِی قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ قُطُبِ الدِّینِ
 حَضْرَتِ شَیْخِ عَبْدِ الْقَدُّوسِ گَنگُوهِی قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی
 بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ دُرَیْشِ قَاسِمِ اَوَامِلِی قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا
 شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ بُدَّهَنْ قَرَامِی قَدَسِ سِرُّهُ
 بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ سَیِّدِ اَجَمَلِ قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا
 شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ سَیِّدِ جَلَالُ الدِّینِ مُجَارِی قَدَسِ سِرُّهُ
 بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ مُحَمَّدِ عَبْدِ الْغَنِی قَدَسِ
 سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ شَمْسِ الدِّینِ عُبَیدِ
 قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ شَیْخِ اَبُو الْکَکَرِ
 قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ قُطُبِ الدِّینِ اَبُو
 الْغَنِی بِنِ جَمِیلِ قَدَسِ سِرُّهُ بَاوُدَا شَتِ اِلَهِی بَحْرَمَتِ رَاوِ نِیَا زِلَیْلَ حَضْرَتِ

نفس الحزين علي ابن ابي فهر قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ
شمس الدين علي بن محمد قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ
سيد القادر بن محمد قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ الواسع بن محمد قدس سره
سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ ابو الحسن علي النعماني
قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ ابو الوحرط طوسي قدس سره
باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ ابو الفضل بن عبد الواحد بن عبد العزيز
القمي قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ ابو الحسن بن محمد قدس سره باورد داشت اهل
مجره رازنيازيك حضرت ابو القاسم بن محمد قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ
سري سقطي قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك شيخ المصنف
حضرت ميرزا محمد بن محمد قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت
شيخ ابو طاهر قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ جليلي
قدس سره باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك حضرت شيخ الواسع بن محمد قدس سره باورد داشت
الهي مجمره رازنيازيك شهد الله العالمين في المسافر للعالي حضرت علي بن محمد قدس سره
عنه باورد داشت اهل مجمره رازنيازيك شيخ الكونين سيد القليلين سيد المرسلين و العالمين
و اهل المجمره رازنيازيك شهد الله العالمين و اهل العالمين باورد داشت اهل



طبع کلازمی در شهر کاشان

در شهر کاشان

مردان خدا خدایان باشند

لیکن زبانتان باشد

نخوة دیگر در آن چشت دل بشت ضوان الله علیهم

هنگام که جادو باید چشت لکاو بشت هر زمان با صدق خاند شجره بستان

الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شاه ملا احمد صابغی الحی بحرمه راز نیاز نیک

حضرت شاه غوث احمد بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد صابغی

الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت سرور احمد یاقوتی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد

شاه نور احمد بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد شاه غوث احمد

ابو یوسف بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد شاه غوث احمد

بحرمه راز نیاز نیک حضرت شاه محمد الله و یوسف بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد

بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد شاه یوسف بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک

حضرت شمس احمد شاه کرامی احمد بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد

شاه جعفر بن ابی طالب بن سید ابی القاسم بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد

بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد

قدس سره الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک

راز نیاز نیک حضرت شمس احمد بن ابی الحی بحرمه راز نیاز نیک حضرت شمس احمد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد به نهایت و شنائی بیغایت مرا که را که ملک وجود از کتم نفوذ در صحرای
ایجاد از عالم امر که عبارت از کن فیکون است از جواهر ارواح و اجسام نامحسوس و
نامتناهی بوجود آورده و هر یک موجودی را بر امور مصالح او حکم میفرستد و انما
خَلَقْنَاكُمْ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا أَنَّكُمْ رَاوُونَ و هر یک که خواست در آورده و هر یک که می
آورد راه او کمال حال و بخدا که کل جزب بآلک یوسف فرعون که چنانچه حضرت
قطب الاقطاب و ایشیخ الشیخ حضرت شیخ نظام الدین قدس الله روحه از
زبان در بار گوشت خرمی فرمود مصرع هر قوم است ای دینی قیامگاه
خسرو زمان که برگزیده آن قطب سبحان بود مصرعه دوم را در ملک نظم منظم
گردانید و با تمام رسانید مصرع من قبله است کرده است کج کلامی
و هر نزدی را که وجود انسان را بر حکم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
برتخت خلافت توحید انی جبرئیل فی الارض خلقه رسانیده و طامی بل ال

بطاوع آفتاب غنایت و بطور انوار هدایت آتشی شود که خداوند را ایستاد
 قهر و کینه تو میزدی از ظلمات نفس اماره و ان النفس الامارة بالسوء یعنی آنرا
 منور و مهور گردانید و منعمی را که جوهر روح بندها را از تیراجسام و بکار و نام گداز
 میدهد و شناسا و آشنای خود میگرداند و هر باد شاهی را که قلب پسران حضرت عز
 خورشید اجالت کرد بر او بخت الله بجا و ب لا اله تصفیة او و نفی غیر امان کرد
 و در ممالک تو حیدر لا اله از تغلب لشکر نفس باغی و تسلط جن و شیطان طغی
 و در حصن امن امان بر پاید و مشهور لکن مؤمن لا اله است بنشاند و بزرگ
 فی مقعد صدق عند ملک مقرب و تمکن او تا ایشان از فرمودی که آن
 عالم خیر و شر و نور و ظلمت ایمان کفر است این گشتند آنچه عده به قبول و نقد و قوت
 ایشان شد بیست دیگران را وعده گرفت و البود به لیک ما انقذهم نجا بود
 و در و بسیار و آفرین بشمار مصر و ریه که قافله سالاران قوافل انبیاء است و مشایخ
 را که زیور شریعت او هر چه جن انس بسیار است و مساکلی را که منج سلوک و مآ
 نراغ البصر و مآطی است و مصروفی را که مقام اوقات قوسین آوازه
 است چنانچه از زبان دربار گویند و بنشیند رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که
 آدم من دونه حکمت الی الکافیا تیرا که آدم و آدمیان و عالم و عالمیان در

چتر نیم اویند و پند بلکه از واند و بد و اند و مژ شریفی را که حضرت جل جلاله و عظم نواله چهر

لا اله الا الله را بر خجال محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم زیب جمال و زینت

کمال بنجا و در جهان پناهی را که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خطاب و ست و آنا

نَبِيُّ الشَّيْفِ طُلُوعِ آفتاب دولت اوست و از مشرق تا به مغرب ملک است اوست

قال عليه السلام من دبت لي لا رخص فلزمت مشاريها و مغاريها كسبلع ملك

امتیق آن حدیث ماذونی بی منها و مرآل او را که بر حکم لایمتنه آله المظهرین

که کینه از تصفیه قلب نگار ایشا است ان الله يحب التوابين و يحب المطهرين که گاه ایشان است الذین

احسن الحسنة و زیاده طهر ایشا نیست علماء امتی که بنید بنی اسرائیل و ده ایشان است صراحا و اگر نه فلک

خانات و نجوم و بروج پرست بوده اند و گمشدگان تبه مبتلا را راه هدایت می نموده اند که اخصای

كالنجوم بالهجوم اقتد يتما هتد يتما لولم ايشا است رضوان الله تعالى عليهم

بجعين و بعد میگوید فقیر حقیر خادوم فقراست و منقر احبب الله عبدا

بن سبیل بن صفی الحنفی الغزنوی خا کرب خانقاہ قطب لاقطاب تلج الاولیا

بادی الاصفیا سلطان العارفين برهان الصلین حضرت شیخ العالم شیخ احمد

عبدالرحمن دولوی اجا تفسیر سلسله سوره الغزیر که چون مدتی خود را و خانقاہ تبرک

در عرصه طهر آنحضرت که روضه من باض الجنة و حلیه من جنة القزوات بهجت بوده است

حضور من بخشای پروردگارم که من غائب شدن طاقت ندارم

خواستم که تا از بعضی مناقب حضرت پیر و سنگیر شیخ و لیدر و وائی داد
عسیر که از حضرت عظیم خطاب کریم عبدالحی یافته و در متابعت سیدالاولین
والآخرین بحال شتافته لاجرم هر رعبه و رسوله گفته اند و این را عبدالحی
کمال که در متابعت پیر مثال یافته و سپهرت در میدان جمال و ناخسته
توفیق هیچ مقامی بدست نمی آید و ما و ام که در قصد حقیقی رفته و از بی کام و بی

و زانو مقام بے نشان بگوش بگوش بے سمع آواز فاعل کلام لا اله
 الا الله الا انا بشنیده و بدید بے بصرد کمال تجلی جلال و جمال حق نیست
 و ازرقم غیر در گذشته و ببقا حق پیوسته تاشنیده می شود که حضرت شیخ العالم
 پیر و تکیه حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله روحه چنان مغفوق الاحوال
 و اتم الحال می بودند که اگر کسی از قرابتی یا از همسایه و یا آشنای پیش
 پیر و تکیه حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمدی بامی بودی حضرت
 شیخ العالم چون از عالم حق بعالم خلق می آمدند و چشم بسته باطن ظاهر
 میکشوندی و نظریه آنکس افتادی و می پرسید که تو کیستی و عرض داشتی که من
 فلان ام حضرت شیخ العالم باز پرسید که فلان کیست و عرض میداشت من فلان
 فلانم باز حضرت شیخ العالم می پرسید که فلان کیست عرض میداشت که فلان فلان چنانست
 در میان سوال و جواب میگذشتی تا چون حضرت شیخ العالم قدس الله
 روحه معلوم میکردندی و می فرمود که فلان که فلان از ان ماست باز حضرت
 شیخ العالم قدس الله روحه در حال بیاطن استغراق میرفتند باز شیخ العالم
 قدس سره چون بگوش باز می آمدندی هم بر آنجمله ایجاب می فرمود که حضرت
 شیخ العالم قدس سره کرات و مراتب می پرسیدی زنی حال زنی کمال که در راه

پیر خود حضرت سید الاولین و آخرین بحال رسیده و تحصیل مقامات کرده اند و هدایت

کما سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عائشة رضي الله عنها حين جاءه

في حال الاستغراف من أنت ونقل أن رسول الله صلى الله عليه وسلم سألها من أنت فقالت أنا

وله بقدره بالفرق بين التذكير والتأنيث بغلبة المحال لبقاء عائشة

رضي الله عنها أنا عائشة فقال رسول الله من عائشة فقالت أنا بنت أبي بكر

فقال رسول الله من أبو بكر فقالت أبو بكر بن قحافة فقال رسول الله

من قحافة فهربت عائشة رضي الله عنها من بين يدي رسول الله صلى الله

عليه وسلم وقالت عائشة رضي الله عنها ألولم هربت من بين يديه

لا هرتفت فاذا خرجت من حجرتي ففعدت في ياربها وتنهي خواص اصحاب

الرسول صلى الله عليه وسلم من الدخول ببيتها وقالت لم من محمد

قد عشق ربه فاذا خرج رسول الله من حجرتي وافاق من حالتي قال

عائشة رضي الله عنها من الرسول اعم فقال الرسول صلى الله عليه وسلم

لي مع الله وقت لا يستغنى فيه ملك مفرق ولا نبي من ذلك

فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم ثم انجزه بعض كلاما

وحالات مقالات وكرامات واراوات حضرت شيخ العالم رحم استماع دارم

در سلک نثر این مختصر منتشر گردد و انچه مکرر قاریان و سامعان اهل عصیان را
 انتباهی و توبه پدید آید و در زمره تائبان که التائب من الذنب کمن الاذنب
 له دارند و حضرت تو اب توبه ایشان قبول فرماید که انه هو التواب
 و مذنبان وقت را از برکت مناقب حضرت شیخ العالم قدس سره جا
 سفرت بود که انکه هو الغفور الرحیم و طالبان حق را قوتی و یمنی
 و طلب حق میفراید و سالکان ابن راه را شوقی و وجدی در ترزاید آید
 و کسالت و فشر دگی احوال بگسلاند و زنگار طبیعت بمصقله طریقت بزداید
 تا اگر نامرد بود و آید و اگر مرد بود در مردی مرد و بر آید ان شاء الله تعالی تا آنچه
 ابیات شور انگیز این فقیر زیبان شوق آو نیز میگوید و چون ماهی بی آب
 در بن راه بمرور ایام و گذر احوام طپان و پریشان باشد ابیات نیست

ابیات	نقش تو تا در دل جانم گرفت	نقش گردی چنانم گرفت
جز توبه رخ حور نشاید مرا	شوق خست چون کجایم گرفت	شکل تو شب بچشم چندان
در هر که فاق جانم گرفت	جز تو نیاد ز نظم هیچ گرفت	بحر وجود تو جهانم گرفت
روشنی و زهر از تو گرفت	مهر و مه نور روانم گرفت	ظلمت شب که بگسرت جهان
زان سوز زلف است جانم گرفت	عشق تو تا در سرن گرفت	زلزل در جلد جهانم گرفت

جان دو دم هر دو شد	حسن نخت چون که بی نام گرفت	روی تو چون غنایت شد
سر زنی عقل جانم گرفت	خون جگر خسته چون گرفت	چون خواب و بخت کما نم گرفت
احمد یار دور و درون فرود	ولو الهشق جو جانم گرفت	و تا نام این محمد را غیبی

انوار العیون **اسرار المکنون** بهفت فنون بنیادم زن ابل و در دنیا
حضرت پیر و سنگیر شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق نقل است که حضرت شیخ العالم
 قدس الله روحه اندر آنچه هفت ساله بوده اند چون مادر حضرت شیخ العالم شیخ
 احمد عبدالحق قدس الله روحه در نیم شب از جهت تجدیدی ماستندی شیخ العالم
 قدس الله روحه بیانی که مادر را خبر نمودی میخواستند و بزادیه خانه با دای خان
 تهی مشغول میشدند چون مادر **مسیحیان** بعد از الفراغ و زحوا بگامی با
 نفص میکردند و دنیا و بیاز و دایای خانه می یافتند و می گفتند ای احمد جد و پدر تو
 هم شیخ بودند لیکن بنحیثی که نوبی بر صغیر فرض خدا تعالی هم فرض نیست بر او
 نقل جدیدین جد و جدی گنی الغرض مادر شفق حضرت شیخ العالم را از خواستن
 آخر شب منع میفرمودند و باز میداشتند حضرت شیخ عالم را جوش محبت حق غالب
 فرمودند که این مادر نیست بلکه راه زن است که کار خود می کند و مرا از کار
 حق باز میدارد و سرور عالم کشیدند و از خود بخود پایی در راه حق بسفر فرستادند

نقل است حضرت شیخ العالم را بر ادبی بوده شیخ تقی الدین نام در شهر دلی
 سکونت داشتند و دانشمند بودند و حضرت شیخ العالم بنجد مت ایشان قصد تعلیم
 علم میکردند چون شیخ تقی الدین چیزی علم نظر حضرت شیخ العالم اعلیٰ فرمودند
 نمی خواندند و میفرمودند که ما را علم معرفت خدایتعالی بیاموزانید چون
 شیخ تقی الدین را از حضرت شیخ العالم بائش میسر نشد در روز جمعه دست گرفته
 پیش استادان دلی بروند و التماس کردند که این بچه مرا می رنجانید
 و میگوید که ما را علم بیاموزانید چون با چیزی می آموزانم نمی خواند شما
 هم این بچه را فرمایند بیاموزانند تا نگردد شما یان در گوش کنده استادان
 دلی کتاب نیز از پیش حضرت شیخ العالم آوردند و سبق گفتن آغاز کردند چون
 بصرف ضرب قلم بارسیدند و معنیش ادا کردند که ضرب قلم حضرت شیخ العالم
 فرمودند در راه خدا زون و زده شدن این راه اکرام خاص و عام است
 به موجب انتقام حضور العالم باز فرمودند که مرا به خواندن این علم کرامت
 مرا علمی بیاموزانید که معرفت خدا تعالی حاصل کنم و جزا و رادوست ندانم
 استادان بزبان لطف فرمودند بابا تقی الدین در خیال این بچه بنحی
 این بچه خوانده حضرت است حضرت شیخ العالم قدس الله روحه باب تمام

پیش اوستادان دلی استاد شدند فرمودند که ای استادان که مرا بر شما
عرضیست اگر اشارت بفرمایند عرض دارم اوستادان دلی بلطف تمام
و شفقت عظیم بپایان کلام فرمودند که ای بچه بگو چه میگوید شیخ شیخ العالم
قدس الله روحه بشوق کمال و وجد لایزال بزبان مقال از سر حال بن

بیت شود انگیز فرمودند بیت	مخدوم و ماعمر بخواندن نیزان بگفت
صرف مگر روز قیامت خواهی کرد	اوستادان دلی و آنانکه در مجمع

ایشان بودند هر سه از خود بخود شدند و از از بارگستند و حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه را بعد از خواهی پیش آمدند و پائی حضرت شیخ العالم بگفتند
و فرمودند که السعد لمن سعد فی بطن امه حضرت شیخ العالم من الله
روحه از اینجا برون آمد و بحال بجا خود باز گشتند نقل است که حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه برای بیت برادر خود شیخ تقی الدین
کوشش می نمودند و گفته برادر خود می کردند که برادر مرا تعلیم نمی کنی
و زن شیخ تقی الدین گفتند که شما میان احمد را چه تعلیم نمی کنید که او هم
کمتر شماست اگر شما تعلیم نکنید بر که رو شیخ تقی الدین فرمودند که لا کلام
تعلیم نکنم که او در طلب مولی خود از خود بخود درست و خبر ندارد اکنون

ماترا از حال او بجز دو هم شیخ تقی الدین شیخ العالم قدس الله روحه را پیش
 خود طلبیدند و از کسی که خود یک مهر سیم کشیدند و بجز شیخ العالم دادند و فرمودند
 که ای احمد این مهر خود را بر حضرت شیخ العالم آن مهر را در محلی از صحن خانه دفن کردند
 بعد ساعتی شیخ تقی الدین از حضرت شیخ العالم قدس الله روحه آن مهر طلب نمودند
 حضرت شیخ العالم فرمودند بهما همی به بین که برادر مرا چنین می بخاند من کی
 داده است که می طلبید شیخ تقی الدین فرمودند که من ترا داده ام و تو در
 صحن خانه دفن کرده حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند که مرا خبر نیست
 اگر دفن کرده ام بر وید بستانید شیخ تقی الدین اشارت بر زن کردند
 ویدی حال این که هم در ساعت فراموش کرد این علم از ما چگونه بخواند این
 و علمی مستغرق است که از ما و از علم بزرگان را و نقل است که حضرت شیخ تقی الدین
 از بیت کاخ حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در محلی پیغام می کردند و فرمود
 که خواستگاری کنید حضرت شیخ العالم قدس الله روحه شنیدند که خواستگاری برین اور
 میخواند که بکنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بر در آنکس آن گفتند
 که شما را در خرد هید که من مروغنی ام نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله
 روحه در شبه دلی باشا نهاده محبت داشتندی در در خلا و ظاهر کس عشق حق

می باختندی روزی از روزهای در سجدی شیخ تقی الدین غلطیده بودند و من
 شیخ العالم قدس الله سره پای ایشان گرفته مشت میزدند در آن اثن
 آن شاهزاده رسید پندیکه حضرت شیخ العالم قدس الله سره پای برادر خود
 شیخ تقی الدین داشت میزند شاهزاده در غضب گفت که ای شیخ
 تقی الدین احمد پای تو بکوبدمی باید که شاهان یا گاه اولیای حضرت اله
 پای احمد گیرند و در سلک عبودیت او در آیند نقل است که حضرت شیخ
 قدس الله سره اندر آنچه بحرات و عطش باطن در طلب پیروقت که کبریت حم
 است و سینه او بحر خمر است چنانچه گفت بیت پیر و کبریت احمد آید
 سینه او بحر اخضر است از شوق کمال و دود ذوق لایزال
 و بگرد عالم میگردیدند و نشانی بر آشیانه خویش نمی یافتند ناگاه در
 مقام بانی بیت پای لبوس حضرت شیخ المشائخ قطب الاولیاء حضرت شیخ جلال
 والدین قدس الله روحه حاصل شد شیخ المشائخ قطب الاولیاء شیخ
 جلال الحق والدین قدس الله وجه حضرت شیخ العالم را باذن حضرت صمد
 و باجارت حضرت احدیت قبول فرمودند و طایفه از سر خود کشید
 بر حضرت شیخ العالم قدس الله سره نهادند و فرمودند که بگویم فرمان است و خیر آن

کرم گردید که در تخریر نگجده در تفرقه نایافته شیخ العالم قدس سره ابغنی برب
 شیخ المشائخ حضرت جلال الحق والدین قدس الله سره مسمانی گرفتند و شیخ کباب
 آورند و از بعضی مخطوطات را هم آورند حضرت شیخ العالم را چون نظر بر مخطوطات
 افتاد و رجال تبری نمودند و فرمودند این چه شخصی است و بعد از آن وقت
 بر شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین آمدند و طایفه باز گردانیدند
 و روان شدند بیرون شهر افتاد و سیر رفتند حضرت شیخ جلال الحق والدین ^{قدس سره}
 نیز و عقب ایشان بروان آمدند استاد و نظر ایشان بودند ناگاه در
 بادیه افتادند که هیچ راه در آن بادیه نمی یافتند بر درختی نظر افتاد
 و بر آن درخت رفتند و بالای آن سوار شدند چه بیند که دو کس
 از دور می آیند حضرت شیخ العالم قدس الله سره از درخت فرود آمدند و
 جانب آن دو کس روان شدند و آن دو کس نیز جانب حضرت شیخ العالم
 می آمدند تا آنکه یکدیگر رسیدند حضرت شیخ العالم قدس الله سره آن دو کس رسیدند
 که راه کدام طرف است ایشان جواب دادند که راه بر شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین
 گم گردی حضرت شیخ العالم پرسیدند که چنین است آن دو کس آن گفتند چنین است باز
 حضرت شیخ العالم پرسیدند چنین است ایشان گفتند چنین است و اگر ت میان هر دو ایشان

و حضرت شیخ العالم قدس الله سره سوال جواب رفته و غایت بند حضرت
 شیخ العالم قدس الله سره یقین کنند که ایشان رسولان خداست و این
 که فرستاده حق برین تغییر آمده اند و برخود فرمودند که ای احمد مقصود و مقصود تو
 جز برود شیخ المشایخ شیخ جلال الحق و الدین نیست از آنچه اعراض نمودند
 توبه کردند و بدریای انابت غسل کردند و باز گشتند و سوی شیخ المشایخ
 شیخ جلال الحق و الدین اشتافتند و شیخ المشایخ شیخ جلال الدین قدس الله
 سره الیستاده آید ستاده خود منتظر قدم حضرت شیخ العالم قدس الله سره بودند
 مدام که حضرت شیخ العالم برسیدند در زیر پای پیرو خود افتادند و شیخ المشایخ
 جلال الحق و الدین قدس الله سره تعظیم تمام و شفقت عظام بدست
 کرام شیخ العالم را کناره گرفتند و بلطف ظاهر و نظر باطن بزبان
 مبارک فرمودند که ای عبد الحق امروز تو همان بنی شیخ العالم
 قدس سره سر بر زمین بردند و با اعتراف عبودیت پیوستند شیخ المشایخ
 شیخ جلال الحق و الدین خادم خویش افرمودند که امروز هر جنس طعام
 که ممکن باشد و از هر جنس مخطورات که مستعمل باشند موجود کن بعد چون
 طعام موجود شد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق و الدین شیخ العالم را طلبیدند

و پیش خود نشانند و بعضی یاران که شایان آن بودند نیز حاضر شدند
 و فدا و فخر و شایسته اشارت فرمودند که آنچه موجود کرده بیا الفرض
 بعد از دست بستن کند و در می فراد کرد و طعام از چوبیس که موجود بود
 یگان یگان آوردند و بعضی منظورات هم آوردند و پیش نهادن شد
 شیخ جلال الحق و الدین از مطلع مقصود و شهود و مشهور و مبشر الی الله
 و مبشر الی وحدت الله شیخ العالم را فرمودند که ای عبد الحق هر آنکه را
 که حضرت احدیت او جدا دانی و بعد پنداری بران آورد دست من
 و از وی اعراض کن شیخ العالم را بجز و این اشارت نظر بحال و حد
 حق افتاد و در پای آن فی ظلی السموات و الارض و اختلاف الليل والنهار
 عبرت و خوف در داد و خواج تمجی الله کلام السموات و الارض و دل شیخ
 قدس سره را تا خست و فرمود شیخ العالم از نو و بنحو شدند و در عالم صیرت
 افتادند و از راز میگریستند و شپهای خون چون چشمه جویان از دوشم
 باران فرود میخورد و عالم روان شدند مدتی در زاد پناهگاه جمال کمال
 پیوسته گریه و ناله و شسته شب روز میگریستند میگریستند و از اطلاع
 ماسوی السبیر را بودند بعد از شیخ المشایخ شیخ برال الحق الدیر یا عظیم

و شفقت شیم کرم فرمودند و بر وقت حق شریخ العالم آمدند و فرمودند ای عبد الحق
چیزی اختیار کن و بهوش آلی حضرت شیخ العالم از کمال درددانشان این
که ناراستی از دل نشیند و هیچ چیز اختیاری اقتاد و بین مودعتا
غایت نماند استم که چه بخورم و از کجا و کرا بخورم و اکنون چه خورم و کجا
رو آورم و از کجا عرض کنم و فاروق پاک ناپاک چون شوم چون شوم
شیخ جلال الحق والدین کرات و مراتب فرمودند و گوشش بلیغ میبود
شیخ العالم در حضرت پیر و گنج و عرض کردند که اگر قصد نان شایخ خود
باشی این بنده بخورد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین و رجال و نان
برون شهر فرستادند و شایخ آرا بیدار المقصودانهای سپید و پاکیزه
از هر پنج شایخ مذکور راست گناییده پیش حضرت شیخ العالم آوردند
حضرت شیخ العالم فرمودند این نان پنج شایخ است نه نان شایخ
الغرض قطب المشایخ شیخ جلال الحق والدین شیخ العالم را نان جمعی را بیدار
و فرمودند ای عبد الحق خدای پاک است و پاک را پاک رساند و از ناپاک
پاک همیشه پاک آورد و مستو به حضرت پاک پاک باش و خود را در
حال کار خود را از ناپاک پاک و از ناخبر پاک هیچ ننماید و آگاه بدانی و بینی

کہ در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد انگاه شیخ العالم
 تسکین قلب اطمینان باطن پیش آمد و الحمد لله علی ذلک نقل است
 شیخ العالم قدس سره اندرانچه در مقام بودند عورتی بیوه نام او
 بی بی فاطمه بود و آن عورت پسران داشت که کسب سفید بافی میکردند
 و آن عورت مشغول بجن می بودی و ولایت از او لایمی حق بود جز شیخ
 العالم قدس سره را دوست میداشت و بفرزند می خواست حضرت
 شیخ العالم را آن بی بی فاطمه محبت افتاده بود در خانه بی بی فاطمه
 میماندی حضرت شیخ العالم میفرمودند که این فقیر از بی بی فاطمه هیچ وقتی
 در قیام شب بوقت نیافتی است و هر وقتی که این فقیر میخواستی که بی بی
 مرا هست نبود این فقیر بی بی را نشسته مشغول بجن می یافتی بی بی
 این فقیر را بلطف میفرمودند بزبان بھندی بیٹا احمد آب گرم موجود
 نباید که از آب سرد وضو کنی زہی عورت پارسا کہ دہنی پر سر مرغان
 انداختی نقل است کہ در مقام دیوانہ بود حضرت شیخ العالم را آن
 دیوانہ محبتی بود و او حال و کمالی داشت در مسجد می بودی و افتخار
 می ماندی خلق اورا طعام می آوردی و او آن طعام از جیب شتر

شیخ العالم میداستی حضرت شیخ العالم چون فی آمدی دیوانه میگفتی که ای
احمد نعمت خداست بخورد و بخوران حضرت شیخ العالم آن طعام خود خورد
و او را خوراندی روزی از روزهای دیوانه خراسانی دراز قد سپید پست پید
باین دیوانه بقتب میگفت تو ولایت ما خراب کرده آمدی اینک ما
ولایت تو خراب میکنم بعد از آن ناگاه شبی از شبهای بی فرمودند که بیجا
احمد انشب این ضعیفه خواب دیده است که در حوضی ماهیان میزنند حضرت
شیخ العالم فرمودند که بی بی این فقیر هم انشب خواب دیده است
که در حوض بزرگ که چون در ریاست و ماهیان بزرگ میزنند چند آنکه
در عدد و هصر نباید بعد از آن حضرت شیخ العالم تعبیر خواب فرمودند که خواب
شما آنست که سیاه خراب شود و خواب من آنست که شهر دلی خراب شود
چند روز نگذشت بود که شورا افتاد که مغلان رسیدند بی بی و یک طعام
کوچری پزیده هم بردگدان گذاشته در بازار جهت خریدن رسیان
رفته بود بی بی از بازار نیامده بود که حضرت شیخ العالم در خیال بی بی
سوی بازار رفتند چه بینید که زلزله روز قیامت افتاد و است بآبی بی
ملاقات نشد بعد در آن بهد رفتند چه بینید که آن دیوانه است سا

باو شستند و یوانه گفت ای احمد قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ عالم
 فرمودند که حال شما چیست دیوانه گفت ما بنی امیم بعد از حضرت شیخ عالم
 باز در خانه بی بی آمدند چه بینید که در خانه بی بی کسی نیست و دیگر کجری
 همچنان بالای و یکدان است حضرت شیخ عالم یک لقمه از میان
 دیگر برگرفتند و بکیه گفتند و از سر حیرت بزبان حال فرمودند
 لَمِنْ الْمَلِكِ أَيُّهُمْ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بیرون آمدند نقل است که
 حضرت شیخ عالم قدس الله سره از ستام دریانی پست آمدند بهر خود
 شیخ المشایخ شیخ جلال الحقی قدس الله سره چه بینید که در بتگران شیخ المشایخ
 شیخ جلال الحقی والدین قدس هجرت می نمودند و می نمودند و می نمودند که سوی کوی
 روان شوند یک طبق برنج آوردند و شیخ المشایخ حضرت شیخ عالم را دادند
 و فرمودند که ای عبدالحق برو که قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ عالم
 از آنجا روان شدند چند نفر از حاجیان مصاحب شدند ایشان در دلی
 رفتند حضرت شیخ عالم فرمودند که قهر خدا برای دلی است اما در دلی
 رویم حضرت شیخ عالم در بدایون آمدند نقل است که شیخ عالم در ایام
 مسافرت شبی از شهدا در سجای فرود آمدند و آن شب جمعه بود مسلمانان

آمدند هفت بانگ نمازی گفتند حضرت شیخ العالم را هم گفتند که ای مسافر
تو هم بانگ نماز بگویی امشب جمعه است حضرت شیخ العالم فرمود شما را دو گفتن
بانگ نماز در شب جمعه چه نیت است که تا ما بدانیم ایشان گفتند که از بزرگ
تا ادب بکت هفت بانگ نماز که درین شب متبرکه بگیرند الله تعالی بلامقام
تمامی هفت از آن مقام دازان بندگان که در آن مقام اند و در کنند
و در امن و امان خویش نگاهدارد حضرت شیخ العالم فرمودند که مراد من
نیت دست نیندهد که تکرار بانگ نماز بگویم ایشان گفتند چرا نیت دست
نمی دهی حضرت شیخ العالم فرمودند بنده که خدا تعالی را از جهت نیکی پسند
و از بلا و دوری جوید آن بنده بدینکی باشد و بنده خدا و بنده خدا مخلص
بودنه منافق و اخلاص آنست که مطلوب مقصود او جز ذات حضرت
صمدیت نباشد **وَاعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ** ایشان حیران ماندند
که درویش چه میگویی نقل است که حضرت شیخ العالم در پنجاه رفته
و خواستند که اکابران شهر ملاقات فرمایند پرسیدند از کسی که درین
شهر نشند از همه فاضلتر و بزرگتر کیست آنکس جواب داد که فلان دانشمند
از همه فاضلتر و بزرگتر است حضرت شیخ العالم بران دانشمند رفتند

و ملاقات کردند و انشمنه مشغول بسبق بود طالب علمان میخواندند
 او مشغول بسبق قدری بایستاد و باحضرت شیخ العالم بکایت مشغول شد حضرت
 شیخ العالم از علم معرفت ذات احدیت حق تعالی طلب کردند فرمودند
 که شما دانشمند بزرگ آید و نام بانگ شما بسبب است از عطش این
 طالب بر شما آمده ام از علم ندکه رخصت کنید و انشمنه از سخن شیخ انگیزه حضرت شیخ العالم
 از خود بخود شد و بیاب گشت بعد ویری بهوش باز آمد دستار دگلو
 کرده در پای حضرت شیخ العالم افتاد و گفت والله که جنابین عمر
 علم تحصیل کردم و بندگان خدای تعالی بسبق گفتم اما ازین علم
 هیچ فهم نکردم و هیچ خبر نیافتم حضرت شیخ العالم بر آن انشمنه شفقت
 فرمودند و باز گشتند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در
 پنجاه و در خانه کوه قوال می ماندند و مادر کوه قوال خدمت حضرت
 شیخ العالم قدس الله سره بسیار میکرد و اعتقاد محبت تمام میداشت
 و با شیخ العالم قدس الله روحه یکدیگر را برابر بودی الغرض شبی
 سلطان سکه غربیان پوشیده طریق شکستگان برون آمدند و حاکم
 قلندر آن فرود آمده بود و آنجا رفت و در گوشه نشست قلندر آن طبع

بزدند وقت خوردن سلطان را گفتند که ای فقیر در شود و طعام
 مانظر میکنی سلطان طریق شکستگان و غریبان شکستگی و غریبی مینمود
 و میگفت که من غریبم از ان شما چه میکنم شما بخورید ایشان باز نمادند
 مادام که سلطان را دور نکردند سلطان از انجا روان شد جای
 رفت که جوگیان فرود آمده بودند ایشان طعام آوردند و میان
 خود با قسمت برابر نهادند و یک بخش از ان سلطان هم کردند
 و سلطان دادند سلطان گفت که ما از شما بیگانه هم را یک بخش
 برابر چگونه باشد جوگیان گفتند که ای بابو مرا رسم است اگر سنگ
 باشد سنگ اتم سمت برابر دهم خاص که تو آدمی هستی ترا چرا ندهم
 سلطان چون باز آمد و روز شد فرمان شد که قلندران درویشان
 و غریبان باشند و قلندران را می آوردند بر کشتی سوار کرده از ان
 لب آب کردند و در شهر افتاد که سلطان قلندران درویشان از شهر و میکنند
 حضرت شیخ العالم فرمود ای یوانه بیاتابرد سلطان ویم ویه بینیم که سلطان چنان
 درویشان از شهر و میکنند مادر کو تو ال کو تو ال منع کرد که لای مخدوم و دیگر
 درویشان که یک نفر کنیده آید از شهر ویر میکنند حضرت شیخ العالم گفته ایشان گوش

آنگه یوانه را بر خود بر و سلطان بردند و نشستند و خاک بر سر انداختند
 مدتی درین حال منتظر احوال بودند چون یکپس شیخ العالم قدس الله سره
 را نه پرسید که این کیست و چه میکند حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمود
 ای یوانه سلطان نوندان ملی خبران را از شهر دور می کنند در ویش
 را این سخن گفتند و بقرارگاه خود باز آمدند نقل است که حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره و حردوزی در کناره لب آب در شهر نینوا و استاد بودند
 خواستند که ملاقات شیخ المشائخ شیخ نورالحق والدین قدس الله سره
 بکنند در خاطر آوردند که بملاقات در ویش خالی نروند گیاهی میخواست
 سبزه تر و دراز بر کرانه آب دیدند با خود گفتند که همین گیاه در بریم
 و ملاقات کنیم و از مطلوب مقصود بجویم آن گیاه را بر گرفتند
 و بر شیخ نورالحق والدین بردند شیخ بر پایده و فایده خود را بهمی
 یار آن نشسته بودند حضرت شیخ العالم آن گیاه را بر زانو حضرت
 شیخ نورالحق نهاده فرمودند که بابا صفاست شیخ نورالحق والدین فرمودند
 بابا عزت است هر دو اولیا با یکدیگر ساعتی مشایده کردند و هیچ کلمه نمی گفتند

حضرت شیخ العالم قدس به بعد از ساعتی باز گشتند و از کمال عطش باطن اگر چه بنحوص
و حدت از دولت پیر دستگیر خویش شیخ الشایخ شیخ جمال الحق الیه
نوش میگردند فاما سیراب نمی شدند و هر دم و دم حل می نگریدند و می آوردند
هر چند که عروج بقامات کبری می کردند و عبور از همه می یافتند اما برآید
و فائده خود که طلب آن میگردند و قوف نمی یافتند و مشورت میگردیدند
بر می آوردند و میگفتند ای احمد پنجاه سال شد که در گرد عالم میگردی
و طلب تحقیق میکنی بمقصد ولی نرسیدی و در عالم کسی انیافتی
که جز بمقصود کند ای احمد عمر پنجاه سال ضایع کردی نه مقصود یافتی
و نه پرورش خود دشتی اکنون در موطن اصلی خود بخرام و تبعم و لذت
و نیاوی بیارام این بیت از سر حال نموند بیت از نکتة مقصود نشد
فهم حدیثی لا دین و لا دنیا میکار باندیم ^{عنه} العرض از شهر پڑوا
باز گشتند سوی وطن خود می آمدند و در شهر بهار رسیدند و در آنجا
دو دیوانگان بودند یکی را سلطان علاء الدین می گفتند او برهنه می کند
و دوم را نیم لنگونی میگفتند او لنگو ^{نه} پیش دشتی و پس نمی افراشته
تاگاه سلطان علاء الدین و دیوانه چوبی در دست گرفته بیداشت

اورا حضرت شیخ العالم بوقت کشح العالم را در کنار خود کشید و فرمود
 بابا احمد و آنی یک بیزید وقت خود را در چو گدشتند سه کرات این لفظ
 بزربان خود را ند و برفت بعده نیم لنگوٹی هم پید شد و همچنین گفت
 شیخ العالم را در کنار خود کشید و فرمود بابا احمد مروان و یک بیزید وقت
 خود را در چو گدشتند این سه کرات نیز همچنین فرمود و رفت حضرت شیخ العالم
 با خود گفته ای احمد و لیوا انکان حضرت صمدیت خبر بگویند و گواهی
 میدهند مگر که بقصد و مقصود خود برسی و بر مایه و فائده خود و وقت
 یابی از فسردگی حال بگیری حال افتادند و در طلب بفرمود و از آنجا
 در شهر آوده رسیدند و در خاطر گفتند که ای احمد از زندگان خبر مقصود
 نی یابی مگر که از مروجان هم بیابی اکنون از مروجان بطلب حضرت
 شیخ العالم چند سال در مقابر اکابران در گورستان غنیمان و در
 شهر و در میانان نشسته و بر پرورد و و بقدر و ائمه الحال و زبانشب
 میگشتند و میگفتند یا یادی یا یادی چون تمیز میدادند حضرت شیخ العالم را
 سهو با خود گفتند که ای احمد اکنون میر و چون مروجان هم بزندگی در قبر در آو
 و رفت بعد حضرت شیخ العالم برست خود قبری کاویدند و در آن قبر خیزیدند

مروگان دفن بکنانیدند و از دنیا و اهل دنیا جدا شدند مشغول بچشم کشیدن قیامت
شش ماه حضرت شیخ العالم در آن قبر بودند هر عالمی که از عالم باطن میگذاشتی اتفاقاً
نمیکردند و هر مازاع البصر و ماطع چشم و چشم داشتند و میفرمودند ای احسان
عالم لائق پرستیدن نباشد مهوش دار و ازین عالم بگذر و بگذارت با با عالم
و در یابی رسیدند که از کیفیت و ملکیت پاک بود و آواز فاعلم الله لا اله الا
الله انابلی حریفی است از بی کام و از بی زبان شنیدند و خاضع شدند
که اذ اعظمی الله شیعی نفع که در آن خود بخود و از آن قبر بیرون آمدند و در شکر
محبوبیت و سرور و معنیت افتادند و در معارج و وصول بحال رسیدند
و با خلق بدعت و شیعت مشغول شدند نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه در شهر اوده ماهیگ سپرده بودند بعد آن ماده
سگ بچه آورد و حضرت شیخ العالم قدس الله روحه طعام منیزانی لاوت
آن ماده سگ کرد و همه که بر آن شهر را طلب فرمودند و فیروزخان
مقطع شهر بود و او را نیز طلب فرمودند اکثر نبرگان و عامه خاق حاضر
شدند طعام خرج کردند بعد چند روز شیخ جمال الدین گوجری را با
حضرت شیخ العالم ملاقات شد شیخ جمال الدین گوجری گفت که

اگر آئینه چهری نمی آوردی میگذاشته گزنی و در نیکو داشتی و در خستگی عالم
 مانگذاشت حضرت شیخ العالم باز آمدند و زنده خود فرو آوردند و با
 نیک و سفید پوشید و طبعی را از سنگ و کلوخ پر کردند و دستا
 همه بالای آن انداختند و بر دست نفری دادند و باز برود رفتند
 پرده ها زدند و حضرت شیخ العالم را فی الحال بگذشت حضرت شیخ العالم با شیخ
 زین الدین ملاقات کردند و با یکدیگر بحکایت مشغول شدند بعد
 چون شیخ زین الدین طبع واد کرد و سنگ و کلوخ دیدند گفتند مخدوم
 این چیست شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند بر هر کس این باشد او
 پرتو باز نیاید و همه که این نباشند او باز نیاید بعد حضرت
 شیخ العالم قدس الله روحه دوباره تنگه زرا را شیخ زین الدین طلبه
 فرمودند و گفتند که قرض حسنہ میطلبیم اگر بدی از آن شما خواهد داد
 والا نه خواهند گرفت شیخ زین الدین گفتند که ما در ویشانیم بر مال کجا
 شیخ العالم هر چند کوشش میکردند که بدینند والا نخواهند
 گرفت شیخ زین الدین مال ندادند و شیخ زین الدین را مال کاملاً
 جمع شده بود و خود حضور بودند و برادرزادگان طریق شان را و گان

میمانند پس روز از این گذشت و که شیخ زین الدین مرغی بنشیند
 و بر حلت و حجت حق پیوسته بود بعد نقل شیخ زین الدین قاضی
 رضی مقطع اوده برادرزادگان شیخ زین الدین را گرفت و گفت
 از آنها گرفت و مفاس گذاشت نقل است که شیخ العالم هم
 روحه اندانچه سلطان ابراهیم در قصه ایسولی فرود آمد و بود
 ملاقات کردند و فرمودند که اگر ابراهیم مسلمان شود که امر و بادشاه
 است خلق عالم در اسلام در آیند و عشق او دم زنند که آنست
 علی دین مملوک هم چون قریب لشکر شدند قاضی رضی شنید که
 حضرت شیخ العالم می آیند استقبال کرد و برابر خود برد و وقت شب
 بود هم در شب پیش سلطان رفت و گفت ای خداوند عالم در وشی
 رسیده است که امر از قطب وقت سست و اولیا وقت به در سلک
 عبودیت او منسلک اند سلطان را بر ابراهیم گفت ای قاضی ملاقات
 کنم قاضی گفت خداوند عالم شایان ملاقات نیست که بعد ملاقات
 او انتظام باد شاهی ماند یا نماند که در وشی است که نخست استقبال
 کند سلطان گفت چه باید کرد قاضی رضی گفت که خداوند عالم فتوی

واستقامتی برای خراج خاتقاه او بکنید اگر قبول بکنید پس شایان طاعت
 ست والا نه پیش ایشان فتن خوب نیست سلطان گفت نیک
 باشد فی الحال نویسندگان را طلبیدند و فرمانها و حجتها چهار دویبه
 و هزار بگیه زمین در سواد قصبه دویلی برای زراعت و ران ساعت
 مرتب گردانید و در بغل خود انداخته و چیزی نقد و یک بارکش طعام
 از خانه سلطان ابراهیم بر شیخ العالم قدس الله روحه قاضی ضی
 آوردند و گفتند حضرت مخدوم امروزی سلطان ابراهیم در حق شما
 چیزی کرده که کمتر در حق کسی کرده است و کمتر میکند شیخ العالم فرمودند
 ای قاضی رضی امروزی سلطان در حق ما چه کرده است قاضی گفت
 حضرت مخدوم برای فرزندان شما چهار دویبه و هزار بگیه زمین در سواد
 قصبه دویلی داده است و فرمان حجت از بغل کشیده و آنچه نقد بود
 پیش نهاد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قاضی کلمه بگو لا اله الا الله
 محمد رسول الله که درین ساعت کافر شدی قاضی کلمه بر زبان راند
 و گفت ای مخدوم از ما چه کلمه کفر واقع شده حضرت شیخ العالم فرمودند این کلمه
 کفر نیست که تو دایره ابراهیم خدایان و یار پیدا شده اند که دعوی زانی میکنند

خدا نیکه ابراهیم را و چشم ابراهیم را و اسبان ابراهیم را و قیلان ابراهیم را
 رزق میدهد و اسبان ترا و چشم ترا رزق میدهد منکه یک فقیر درگاه اویم
 فرزندان مرا رزق نخواهد داد که تو و ابراهیم در میان آیند قاضی گفت
 این جائز است بستانند و عرض التماس این بنده قبول فرمایند هر چند که
 قاضی کوشش نمود حضرت شیخ العالم تبرافرمودند و اختیار نکردند و فرمودند

که اولاد قدر فقیر نخواهند دانست که اَلْفَقْرُ كُنْزٌ مِنْ كُنُوزِ اللَّهِ تَعَالَى
 اختیار مرید بود که ذاتش همچو اشک شود و آخرت را حضرت شیخ العالم زبان
 هندی فرمودند و بهره کنوا هوی تو یا پادشاه منند که پاشن جای
 باراهوی تو بر چون جیل که بر چن جائی در حالت شدند و اختیار
 را کنار گرفتند همان ساعت روان شدند کسی را از خیال اطلاع
 نشد و بر باندۀ قائده مسلک مالوف خود باز آمدند و فصل است که شیخ العالم
 باری دیگر هم بدین قصد در شهر جونپور بر سلطان ابراهیم شرقی رفتند
 آنجا با صدر العلماء بدرالفضلا استاد الشرق والغرب عالم بابی نعمان
 ثانی مخدوم قاضی شهاب الدین که یاور اسد مرقده ملاقات شد
 یکدیگر بحکایت مشغول شدند حضرت شیخ العالم قدس اسد روحا عالم محبت

بخیری میفرمودند مخدوم قاضی شهاب الدین که بایع عرض کردند که اسی شیخ عالم
 قاضی اندوه مار با طلبا همسر از علم شما که علم الدست قاضی حضرت شیخ عالم
 فرمودند آری تو بیچاره که بایستی ترا ازین سالن ازین مقامات خبر دهی
 مخدوم قاضی شهاب الدین را اعتقاد تمام حاصل شد و اتفاق افتاد
 که حضرت شیخ عالم با سلطان ابراهیم ملاقات و ملائمت و ایضا کایت بر میر
 جهان گفتند میر صدر جهان چنین فرمود که اسی مخدوم قاضی شهاب الدین
 چون سلطان را با حضرت شیخ عالم ملاقات شد و شما این طبع از او و
 دارید که باز سلطان ما و شما و این انتظام باو شاهای بدین طریق درین
 یزدین است حاشا و کلا حضرت شیخ عالم قدس السدر و روحه درویشین
 صاحب حال از اهل کمال که نظر او اکثر مطلق است که حال نحاسی را
 بحال فیهی در حال بدل گرداند و از تیر جهان بیرون رود و مخدوم قاضی
 شهاب الدین فرمودند که ماست است و روزی حضرت شیخ عالم قدس
 روحه در شهر جوین پور در میدان دروازه گشتندی بعضی عرض کردند
 که این خانه مختص خان است او متقد حضرت شیخ عالم قدس السدر و روحه بود و
 خبر کردند که شیخ عالم قدس السدر و روحه در دنیا و دهر و دهر و دهر و دهر

ساعتی درنگ نشد رسیدن نتوانست شیخ العالم روان شدند چنانچه
 که ملک خالص با کبک و ویدیه بجانب حضرت سلطان سوار شده بود و
 در چو لان انداخته و عنان را بر دست آورده و رفت بعضی کسان عرض
 کردند ملک خالص میروند نظر حضرت شیخ العالم از دور افتاد حضرت شیخ العالم فرمودند
 حال مختص آن حال خالص این تا حال او دیگران چه خواهد بود
 باز فرمودند بیچارگان درستی شراب نیا چنان مد هوش اند که از خود بخود
 اندواز و دیگران خبر ندارند بعد فرمودند ای احمد ملک خدای است کل
 مَبِیْرٍ لِّمَا خَلَقَ لَهُ وَتَقْدِیْرًا یَبْدُلُ فَا وَهَر کَرَامَتًا وَهَر کَرَامَتًا
 راند او را ندانستند بَلِ لَّسَنَةِ اللَّهِ تَبْدِیْلًا باز گردد برآمده و فائده خود
 بیاید و مسکن بالوف خود قرار نما حضرت شیخ العالم پس آمد و در چیزی میوه
 برستور بار کرده بودند و جامه لایق صحبت با و شاهانه پوشیده رفته بودند
 فی الحال میوه را بفقیران دادند و جامه فرو دادند و زنده خود را در بر کردند
 و ماویان سواری برای میان خضر معروف بخدا کو تو ال شهر قنوج آوردند
 و او را در آن وقت فقیر بود و پیاده بعد از آن که برآمد تعالی در عمر خود گاه
 پیاده نشد و فراغت و عیشی چون ملوک و دشت الغرض تکبیر فرمودند

و برآمده فامده خود باز آمدند قبل است که روزی محمد خان تقطع مقام خود
 برای ملاقات حضرت شیخ العالم آمد اما حضرت شیخ العالم قدس سره و صد درگاه
 شیخ برهان که مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم بود گفتند که بر حضرت غم و بگویند
 که محمد خان آمده است مراجعیری زمین بزند که تا زراعت کرده بخورم شیخ
 برهان حضرت شیخ العالم آمد ساکنک عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند که ای
 محمد خان این مردک شارت بر ما دارد بود یا این مردک اشارت بشیخ بر ما
 میکند که بر محمد و مگویند که محمد خان آمده است مرا زمین بدید تا زراعت
 کرده بخورم الغرض چون محمد خان باز گشت و اما حضرت شیخ العالم که نام
 میان جهان نشه بود برابر خود برد و عمده داران خود را طلبیده بخت
 بیکه زمین در موضع کله خود پروانه نویسانیده و نشان کرده داد و تسلیم
 عمده داران کرد که شما امروز بروید پیچوده و محدود کرده و مزرعه بسته
 و آباد آن کرده بدینند اما حضرت شیخ العالم خوشان بحضرت شیخ العالم آمد و
 این حکایت عرض کرد و گفت امروز محمد خان بر ما بسیار رحمت کرده
 حضرت شیخ العالم فرمود چیزی نوشته هم دادیانه ایشان گفتند آری نوشته ام
 حضرت شیخ العالم آن نوشته را طلبیدند و از ایشان گرفتند مریدی بود برافرا

پیش استاد و اورا فرمود ای بهرام برو خواجه شین اربار داد و در آن دست
مقام بود بهرام چون بر خواجه شین رفت چه بیند که خواجه شین برابر زن در
هند و له سوار است و هر دو بهم شراب میخورند خواجه شین گفت ای بهرام
حضرت شیخ العالم قدس که کذب نخواهد شد برو چنانچه می بینی همچنان عرض
کن بهرام آمد کیفیت خواجه شین اتمام عرض کرد حضرت شیخ عالم فرمودند برو
و اورا بگو آن شراب که می نوشی بیار تا به بنیم که کدام شراب است که
مینوشی بهرام باز رفت خواجه شین همچنان سبوح آن شراب بردست بهرام
داد و پیش حضرت شیخ العالم آمد و سلام کرد و نشست حضرت شیخ فرمودند
ازین شراب قحج پر کن بهرام قحج پر کرد خواجه شین عرض کرد این شراب
غایت تیز است هر که اینقدر یکبار بنوشد در حال بیهوشی شیخ العالم فرمودند
ای بهرام این سبوح شراب بر جای که هست راه برون آمده باشد بشکن بهرام سبوح
شراب مذکور برد جای که هست راه برون آمده بود شکست بعد حضرت شیخ عالم
بر دست خواجه شین پاره انداخت و داد و فرمودند بهرین که درین پروانه چو نه است
خواجه شین پروانه دید گفت حضرت محمد و محمد خان بسیار محبت کرده است
هنرمند بیکه زمین و مریخ گلاب برای خرج خانقاه حضرت بندگان محمد داده است

حضرت شیخ عالم بسیار غشیب آمدند و فرمودند این مرد کیگو بدید محمد خان بیلید
 محبت کرده است و پروانه از دست او ستندند و حال پاره پاره کردند و فرمودند
 ای بهرام این کاغذ را برون انداز نباید که پاره ازین کاغذ در خانقاه نماند
 افتد منقول است که بعد چند گلی خانه او منهدم گشت و عاقبت اولاد او
 بنیاد نماند بعد یکدیگر می رانند بهرام مذکور سیوه از بازار آرا میدند و بدست
 بهرام دادند و فرمودند ای بهرام برو بر محمد خان چنانچه مامیگو می بین
 او را بگو ای محمد خان شما از کجا ایند و شما از کجا زمین یافتند که در ویشان را
 می رنجانند و بازی با ما می کنند بهرام برو بر محمد خان رفت و از دایه گفته
 فرستاد که خادم حضرت مخدوم شیخ العالم استاد است و است محمد خان از دایه پرسید
 که آن خادم چون کسی است و ایه عرض کرد بچه است و او در آنوقت بچه
 حائل و هموش بید بود و این فقیر که او را در زمان خود دیده است که شیر آب
 را شده بود و این حکایت این فقیر از زبان او شنیده است الغرض محمد خان
 بهرام را درون طلبیدند و خود بالای پلنگ غلطیده بودند وزیر پلنگ
 اولی فرمود داشت فی الحال محمد خان از پلنگ فرود آمده بزند و پلنگش
 را سیوه مذکور آن دایه را داد و پیش محمد خان نهاد بهرام سلام داد و عا

حضرت شیخ العالم رسانید پنجم شیخ العالم فرموده بودند بعینه عرض کرد محمد خان
 بلر زید و بهرام با نزدیک طلبید پیش خود نشاند بهر دو دست خود هر دو پا
 بهرام گرفت و گفت ای بچه تو همچنین پا حضرت شیخ العالم از جث من گیری
 و بگوی که محمد خان عرض کرده است مرا چه اندازه باشد هر چه فرمان شیخ العالم
 بود حکم بر جان ماست بهرام آمد و پیش شیخ العالم با ستاد مهر دو دست
 برایش شیخ العالم داشت چنانچه محمد خان گفته بود عرض کرد حضرت شیخ العالم
 برگرفتند برخواستند و فرمودند که غائبانه با پسران بی زبان سیر کند نقل است
 که در یاد حضرت شیخ العالم هر که دنیا را و این دنیا را ذکر کردی انجان
 بلر زیدی و زهره نبودی کسی که ذکر آن کند ای یومنا هذا که از نقل
 حضرت شیخ العالم پنجاه سال گذشته است و سویم کمری است استقامتی چنان
 نشده است که اوقات گذاری تمام باشد و معنی حاصل آید و ایضا الی
 یومنا اسم حضرت شیخ العالم و اسم فرزندان حضرت شیخ العالم و قاتلانشان
 دنیا را قوم نشده است و پیشتر معلوم نیست کشته و یا شود نقل است حضرت شیخ العالم
 میفرمودند قصه دولی ولایت شیخ صلاح درویش است و قبر ایشان بالای
 درگاه خوش کند و که است این درویش چون در مقام آمد اگر چه وطن قدیم

و مولد این فقیر بود اما اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم و در روز هفتم شیخ صلاح
 رفتم فاخته خواندم و در روز بر حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم فرستادم حاج
 نشستم و طلب کردم اگر مرا یک مصلی و یک سبوحه باشد اینجا سکونت گیرم
 از قبر شیخ صلاح آواز برآمد ای شیخ احمد در عوض کمند کرد و آری
 مصلی و سبوحه بگیر و شیخ العالم با اجازت شیخ صلاح در عوض مذکور درآمد
 دست انداختند اول دست بر سبوحه افتاد و برگرفتند بعد
 دوم بار دست انداختند یک جلنگه چارپای کمنه یافتند و فرمودند که
 مصلی همین باشد و هر دو برگرفتند و در خانه پدر خود آمدند و آنجا در آنوقت
 جنگل کمولی بسیار بود آبادانی قصبه هیچ نبود و امروز مقام حضرت
 شیخ العالم ناقص بود ولی شده است نقل است که حضرت شیخ العالم روزی
 در خانقاه خود نشسته بودند و طرف مشرق دیدند فرمودند که قصبه دلی
 چه آبادان است تا باغ تاجو آبادان می بینم آن روز قصبه دلی از
 قریب خانقاه حضرت شیخ العالم طرف مشرق آبادانی نبود بفرمان الله تعالی
 تبدیل آبادانی پدید آمد تا باغ تاجو آبادی شد بعد قصبه دلی شهر عالم
 از قریب سلطان حسین چند کرت خراب شد و آبادان گشت اکنون آبادانی تمام

و رواج عظام بهم در آن طرف است حضرت شیخ العالم فرموده بودند نقل است
 که در حدیثات حضرت شیخ العالم دو بیجا که موضوع ناله بر قصبه رودلی سوار
 شده آمده بود و شور در قصبه افتاد که کافران آمدند حضرت شیخ العالم
 بردست کرده بیرون شهر شدند و طرف شمال قصبه باغ قاضی سلیمان
 باغی بزرگ بود در آن باغ رفتند و عصا بر تنه دوختی از درختهای باغ
 مذکور زدند و فرمودند که سر دو بیجا بریدیم بفرمان باری تعالی و دو بیجا
 از قصبه محو شد و طرف کر لیه رفت و بارای کر لیه جنگ کرد و بهریت
 خود رای کر لیه سرود بیجا کافر را در هتقم و زبرد و در قصبه دولی فرستاد
 و تن آن گیر و در شهر او ده فرستاد بعده شنیده شد که بعد از چند گاه آن باغ
 نیز بریدند بنوعی که هیچ علامتی آن باغ نمانده است نقل است که چارپا
 حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بفرمان گذاشته نو که آمده بود کشاینده بودند
 میران سید قطب دیوانه در قصبه رودلی ولی از اولیاحق بود و ائمه شرا
 میخورد میان حضر که معروف مجتهد است کتوال قسوج شده بود و در آنوقت
 میان حضر آغاز جوان بود میران سید قطب و اطلبیدند و گفتند ای
 این قلع انچه و ببر دایم شیخ احمد بگو که بهیم میان خدا بر خود لرزید و گفت

که کار بیان فیضان افتاده است بدار پیش این شیر است بیرون آیم قبح مذکور کرد
 سید گرفت و روان شده برد خاتقاه حضرت شیخ العالم آمد و با ایستاد و می نشست
 که پیش حضرت شیخ العالم قدس سره باین طریق رود حضرت شیخ العالم آنوقت نهاد
 خود نشسته بودند فرمودند که خدایت میمان جوان اولی که شیخ العالم فرمودند چنانچه
 چنانچه باین بیان قبح پیر ز شراب پیش شیخ العالم کرد و عرض کرد که این سید طلب این قبح شراب
 داده و فرمودند که بر بخت خودم بگو که بر ختم حضرت شیخ العالم قبح از دست او
 بستیدند و نوشیدند و فرمودند برو بگو که حاجت نیست یکده ساعت گذشت
 که گماشته مذکور مرد و جثه او بیرون آمد نقل است که حضرت شیخ العالم
 خاتقاه بر مانده و فائده خود داشته بودند و خواجۀ ایلدیر قاضی رضی خیر الله
 او ده آمد و اراقدی و لوله بود و مستی شراب نیارم داشت آغاز کرد که
 حضرت شیخ العالم می شنوم که شما میگویند که خدا ترا به بندگان خدای نامی حضرت
 شیخ العالم فرمودند که خواهی دید او گفت آری خواهم دید اما هر چه میگفت
 بگستاخی میگفت حضرت شیخ العالم فرمودند به بین او نظر کرد چه بیند که
 در خاتقاه حضرت شیخ العالم ستور ایستاده است تاب آفتاب میکرد و خود
 پاره گفت ای شیخ العالم ستور را خدای میگوئی و حال تفاد و کلاه از ختم می برد

حضرت شیخ العالم با جمیع مریدان نقد حق می گفتند و میرفتند الغرض
 حضرت شیخ العالم را نگذاشت حضرت شیخ العالم در حال نان کفارت او پزیرانیدند
 بروست شیخ برهان مرید خود را دادند و فرمودند این نان پیش قاضی
 رضی پدر قاضی بده شیخ برهان نان مذکور پیش قاضی رضی نهاد
 قاضی رضی را اگر سنگی بسیار بود در حال نان بگرفت و خواست که
 بخورد و مریدان سید قطب حاضر بودند دست قاضی گرفتند و فرمودند که
 قاضی مخور که حضرت شیخ احمد رضی الدین پسر ترا فرموده و نان کفارت
 فرستاده قاضی چون کل کیفیت معلوم کردند و تعجب نداشتند ساعتی
 نگذشته که خواجه بده مذکور برهان الدین تعالی وفات یافت قاضی پیش
 شیخ العالم آمده گریه و زاری کرد که یک چشم دارم غم فرمایند و فرمودند که
 چه کنم تیر بردف رسید قاضی عاجز شده باز گشت لعل است ملک گو
 شیخ فرید را که داماد حضرت شیخ العالم بود بسی گریانید تقدیمی حضرت شیخ العالم
 خبر کردند که میان شیخ فرید کسان ملک گو گرفته اند حضرت شیخ العالم با مریدان
 پیش ملک گو رفتند او فرموده حضرت شیخ العالم شنیدند بلکه شیخ فرید را تعرض از
 سابق زیاده نمود و ظلم میکرد و بعد ملک گو سوار شده در میان آن خندق

بود و سپاه ابران خندق را اندوخت زده روان شد ملک کو
 ازین جنید بعد حضرت شیخ العالم امین مصره بزبان هندی فرمود
 و دهره مصره جبل لیث جبل لیث پر کے ہوئے آئے و از آنجا
 باز گشتند و در ناغاه خود آمدند بر بام بالا خانہ بود شب آنجا شوی
 خندند الغرض چون روز شد طبق حجره و اندک روز چون مریدان
 و مردمان دیگر آمدند پرسیدند امر و زطبق حجره چرا و ازین شیخ شیخ العالم
 فرمود نام روز نامت است الغرض و و پاس نگذشته که طبق حجره از
 شد شیخ بر بان را فرمودند ای بر بان بزوبه بین که جنازه حرم آ
 آمد شیخ بر بان فت چه بیند که جنازه ملک کومی آید شورا فت و
 ملک زگو امر و زوضع در و شمسید شد شیخ بر بان آمد و حضرت
 شیخ العالم عرض کرد که جنازه ملک کو آمد حضرت شیخ العالم حجره بین
 آمدند و رفتند نماز جنازه ملک کو بگذارند نقل است که حضرت شیخ العالم
 رشیخ زکریا ابن شیخ سلیمان و مسجد جامع کجا نشسته بودند حضرت
 شیخ العالم و ام و مراقب می بودند و از ماسوی الدین میر سیف فرمود
 و بشاهد جمال حق تعالی می بینند آنچه می بیند و خیال خود نشسته بود

شیخ زکریا تلاوت قرآن شریف با آواز بلند میکرد و حضرت شیخ العالم فرمودند
 آهسته باید خواند و باز در خیال خوانند و فرض شیخ زکریا دانستند که حضرت شیخ العالم
 را خواب آمده است فرمودند برادر من شیخ احمد خواب میکنند یک و کرم
 همچنین فرمودند و دست خود را بر حضرت شیخ العالم نهادند و بوشیا رک کردند
 حضرت شیخ العالم فرمودند گویان پیش من خواهند خفتند الغرض چون از
 نماز فارغ شدند باز گشتند بپای شیخ زکریا بر زمین است نمی افتد
 دست بر کتف مروان انداخته می گفتند چون چند روز گذشت حضرت شیخ العالم
 با مریدان برای عیادت شیخ زکریا رفتند و طریق حضرت شیخ العالم
 می بود چون برای عیادت مریض می رفتند اگر چیزی او را می نمودند
 امید بر صحت و حیات مریض می شد الغرض چون پیش زکریا رفتند پرسیدند
 و میخواستند که چیزی تناول بکنند بله لبیب و عورتان همه مانع شدند بگوید
 حضرت شیخ العالم فرمودند قدری آب بهم دهند ایشان آب هم ندادند
 فرمودند ملت تمام شد بفرمان الله تعالی جمعه دوم نگذارند و دنیا
 به آخرت نشناختند و رحلت فرمودند نقل است که حضرت شیخ العالم با ابام
 و در حجره خود نشسته بودند مریدی بقال بود شراب خورده در خانه افتاد و حجره

عالم آمده مستی شراب میگفت حق پیرن پاک ق پیرن پاک
 بهر خنیاوار منع میگرداند و از آن خیال نمی گذشت چون بسیار شده
 شیخ العالم از بام فرود آمدند و فرمودند بگو پیر تو چگونه پاک باشد که پیر تو
 بنده است و بنده تمام بید است پاک چون شد پاکی مرحق تعالی
 راست بجز او را پاکی راست نباید انقض او از آن گفتن باز نمی آمد
 چنانچه میگفت همچنان میگفت حضرت شیخ العالم عصابر زمین و در عصب
 بشکست مستی شراب و فرود آمد مستی مرگ در گرفت از خود بخود شد
 شیخ برهان گا و از خانه او در غلقه حضرت شیخ العالم آورد عرض کرد که ای
 پیر دستگیر فرمان شود که تا گا و از آن بخرج فرمایند حضرت شیخ العالم
 نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بنهایت رسید بر شیخ بختیار که یار
 بزرگ حضرت شیخ العالم بود بهر همه مراجع شدند که شماعرض کند شاید قبول افتد
 شیخ بختیار آمد سر بر زمین نهاد و تعظیم تمام پیش حضرت پیر دستگیر
 استاده شد و عرض کرد که فرمان شود تا گا و از آن بخرج کنند و تا بختیار
 شیخ العالم فرمودند ای بختیار شب در درگاه سبحان است العزیز

حضرت کالیه الا الله من گشته شده بود هم حالا تیر بدت رسید کار باخوینجا
ای بختیار بگذر و بگذار الغرض سه روز نگذشت که آن مرید وفات یافت
و ازستی بهوشیاری شتافت ثقل است که حضرت شیخ العالم قدس اسد روحه
روزی با الهیت خود گفتند این فقیر در حضرت معبود خود بسیار گستاخی
کرد ای مادر گموری بهوشیار شود و استعداد کار خیر گموری گوشش کن
که رسولان حضرت رب العزت چند بار برین فقیر بطلب آمدند که ای احمد
بیائی و ازین جهان فانی بمان باقی رحلت فرمائی و این فقیر هر بار عرض
نمود و میگفت یک پسر داریم ما دام که اعراض دنیاوی به بیم هرگز نیامم تاکنون
بسیار شده باید که ازین غافل نشوی و پسر حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ
شیخ عارف احمد امار اسد برمانه نام بود حضرت شیخ العالم از بسیار شفقت
گموری میگفتند بعد ازین وزی از روزهای شیخ نورالدین بدایلی خلیفه
میران سید موسی بودند با حضرت شیخ العالم اعتقاد تمام داشتند و باطل
می آمدند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نورالدین دختر خود را برین فقیر گموری
خواهی اد شیخ نورالدین اجمال اعراض نمادنی الحال قبول کردند حضرت شیخ
با جمعی مریدان و شیخ نورالدین در حال برخواستند در وانشی مذکور و فرمودند

حکایات کرد و آنحضرت شیخ العالم بر دوشیخ نورالدین گفتند با مریدان نشستند
 شیخ نورالدین رون گفتند کل خلیفان را طلبیدند و کیفیت تمام مشایخ بیان
 کردند هر یکی ساکت شدند و اما قاضی ثمن خضر شیخ نورالدین که مردی صاحب تنگ
 بود قبول نکرد و حاضر هم نشد بلکه گفت که ما را بادرویشان چه قرابتی و
 چه نسبتی مخصوص با چنین درویش صاحب حال که کس احوال من نیست
 که یکسکه آتش دارد و یک کوزه آب الغرض نه آمدند فیه قبول کردند قاضی ثمن
 شیخ نورالدین حضرت شیخ العالم بغیر باطن در یافتند مگر سی باطن و در حقیقت
 داشتند الغرض شیخ نورالدین با خلیفان مشاورت کردند که این دختر
 به حضرت شیخ العالم برادری دادیم و این کسکه حضرت شیخ العالم چند روز مملکت بست
 که استعدا کرده آید با اتفاق خلیفان به چند دختر آراسته کرده پیش حضرت شیخ العالم
 آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نورالدین این جمیعت شیخ نورالدین
 عرض کردند ایشان چیزی فرصت نخواستند تا عیش و معیش کرده آید
 حضرت شیخ العالم شفقت در کار شد فرمودند شیخ نورالدین پیشش ماهی بیاوریم
 بروید و بر استعداد او شود الغرض حضرت شیخ العالم از این بازگشتند و خانقاه
 خود آید و چو که بالانجی با هم بود و فاسد دوران شغل شدند و عتی که گشتند

که قاضی ثمن اخون وان شد بحدیکه کار بجان رسید قاضی ثمن را
 در خانقاه حضرت شیخ العالم آوردند و کیفیت قاضی ثمن عرض کردند
 حضرت شیخ العالم قبول نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید
 شیخ بختیار آمدند و عرض کردند ای پیر دستگیر قاضی ثمن چند روز
 مهلت شود تا کار خیر حضرت شیخ عارف احقر با تمام بد حضرت شیخ العالم
 بختیار اختیار فرمودند که او بقبول آن حضرت بود و از بام فرود آمدند
 و دوازده گز جامه آوردند تشریف پیش قاضی ثمن داشتند و فرمودند
 برو تا کار خیر گوری تمام فرصت دادیم بفرمان الله تعالی خون و حال
 با ستاد قاضی ثمن را صحت کلی شد و روانه رفت چون کار خیر حضرت
 شیخ عارف احمد انصرام شد و مقصود با تمام رسید باز خون همچنان بهیجا
 قدیم روان شد پیش شیخ العالم عرض کردند و نجات خواستند فرمودند
 که تیر بدف رسید و کار آخرا بخامسید محل گفتن نجات من نیست چند روز
 نگذشته که قاضی ثمن مذکور وفات یافت ^{که} نقل است ^{که} غلظه حضرت شیخ العالم
 فرزندی تولد شد نام فرزند شیخ عبدالغفر نامیدند بفرمان الله تعالی
 بجز آمدن این جانب که لفظ حق بر زبان راند و همه خلق گشودن ظالم شنیدند

شیخ عبدالعزیز روز بروز بزرگ میشد و خوارقهای عادت از ایشان
 ملاهر میشدند و ده ماهه شده بودند که همچو بچگان هفت و هشت ساله
 حکایت میکرد و میدوید و روان میشدند و بچگان را بعبث شغول
 میگشت و تشریح العالم فرمودند که چه شورت در حضرت ماشو نمیشاید
 از هستی بفنا تبدیل می باید بعد از رفتن بیرون تصب طرف شرق
 و کی بر سر باندی که میان وضع نموده بودند و میان روضه سید
 محمد و سیدانه بالای حوض است فرمودند این مقام این بجه اینجاست
 الغرض چون در خانه آمدند همیشه شیخ العالم میزدند که چارفته بودند فرمودند مقام
 دیدن فته بودم همیشه شیخ العالم میزدند که گفتند که این خانه و جمله خیل خانه است
 عزیزان صحبت سلامتند مقام قبر برای حاجت تشریح العالم فرمودند شاید که بر کسی
 حاجت بود شیخ عبدالعزیز از قدری حیرت وجودی حادث شد بعد از سه روز
 بغمان الله تعالی وفات یافت تشریح العالم بحضور خود غسل و بانیند
 و تمیز و تکفین کرده جنازه ساختند و برابر جنازه برگ شربت و طعام
 و شیرینی روان کردند بعد از آن فرزند مذکور طعام و شیرینی و برگ
 و شربت و باخج فرمودند و باز گشتند نقل است که همیشه شیخ العالم

برای این فرزند و فرزندان دیگر که سبب برین طریق متولد می شدند و لفظ
 بر زبان می رانند بفرمان الله تعالی نمی زیستند و احمال سبب
 و شیخ العالم میگفتند که شایات پسران ما را و امید دارند این
 ضعیفه را خراب بکنند حضرت شیخ العالم فرمودند تعلق کن یک فرزند
 هست انشاء الله تعالی پرورده تو خواهیم داد اما هنوز نخته پرورده
 نشده است در سفر و بیم اول نخته پرورده کرده به بیماریم تو تسلیم
 نمایم بشرط آنکه تو او را هیچ نگویی و در رضای او باشی هر چه او بگوید
 همان بشنوی و همان بکنی البتة مخدوم معترف گشتند و همه سر
 قبول کردند الغرض بعد چندگی در خانه حضرت شیخ العالم فرزند
 شد شیخ عارف نام نهادند عارف بانی محقق سجانی کامل و اکمل قوت
 چنانچه باید و شاید ولی من اولیاء الله تعالی شدند و در مقام حضرت
 شیخ العالم قدس الله روحه همین ایشان بودند و موازنه عمر پیش از
 یافتند هر طایفه که با ایشان ملاقی می شدی میگفتند که چنانچه شیخ
 عارف احمد با محبت و الفت و شفقت میراث متبذیر گیری نیست این فقیر
 تمامت عمر خود را کسی نشنیده که با ابا حضرت شیخ عارف محبت نبود یا برین میوه

بلکه همچنان می گفت که چنانچه شیخ عارف را با محبت و دوستی
 باو گیری نیست و این عنایت از کمال و لایت ایشان بود و در کمال
 و زهی وصف لامثال حضرت شیخ عارف احمد را میسر آمده بودیم بدین مختصراً
 افتاد و نقل است که حضرت شیخ العالم گاه بیگاه میفرمودند که مالک جان بچشم
 مالک الموت نتواند که بی رخصت جان ما را قبض کند بیت
 در کوی تو عاشقان چنان جان بدیند که بجا مالک الموت بگنجد هرگز
 موت من با اختیار من است اگر نخواهم میمیرم و اگر نخواهم تا ابد الا باهم
 بدین طریق و بدین انتظام بمانم مگر آنکه با اختیار خود
 برویم که او را جبر نباشد یا ما در مراقبه باشیم کسی سزاوارتن
 جد اگر دانند و این اشارت بر آن است که موت حضرت شیخ العالم پس
 موت ظاهری بموت یافته بود و کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
 مَوْتُوْا قَبْلَ اَنْ يَّمُوتُوْا نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره با جمیع
 مریدان مسافر شده بودند در جنگلی رسیدند در آن جنگل درختی
 پیکر یا با حسن وزیر بود وزیر آن درخت صحنه غایت
 صفا و مقام وفادار داشت حضرت شیخ العالم قدس سره آنجا نزول فرمودند

و در کار و بار خود مشغول شد و ساعتی گذشته که مرغ
 جان پاک حضرت شیخ العالم از قفس قالب خاک به پرید
 و مقصود حقیقی رسید مریدان در گریه و زاری شدند
 گفتند استوار نخواهد داشت که حضرت شیخ العالم از دار فنا
 بدار البقا رحلت فرمودند بلکه گمان خواهند کرد که قتل
 بزرگ رسیده باشد ایشان حضرت شیخ العالم را گشتند
 حضرت شیخ العالم همان زمان زنده شدند و فرمودند که این مقام
 خوب بار و لح فقیر بود و فقیر را بغایت خوش آمده بود اما
 چون نمایان همچنان میگویند بیاید و برخیزید و روان شوید
 بعد از آن مقام روان شدند و بسافرت درآمدند
 نقل است که حضرت شیخ العالم از خطبه بهار چون در شهر
 اوده رسیدند در شیخ پوره مسجد در کنار لب آب سرد
 بود آنجا فرود آمدند هوای سرما سخت گرفت مابقیه نیزم نشوگان
 مردگان کافران که آنجا افتاده بود حضرت شیخ العالم آن نیزم آوردند
 می سوختند و دفع سرمای ساختند سیدی بود از جهت زلزله و زمینید

کہ این درویش بنیرم ناپاک در مسجد آورده است سید مانکار تمام گشت
 ای درویش این بنیرم ناپاک چرا در مسجد آورده ای حضرت شیخ العالم فرمود
 سن موقوفیلم جامہ ندایم مرا این بنیرم پاک ست الفرض سید مذکور
 بعد انصراف نماز در خانہ رفت شب اورا حاجتی غسل از او علی الصبح
 در لب آب و غسل کرد چون در مسجد درآمد چنان سر گرفت کہ در عرض
 ہلاک شدند و یک این آتش آمد حضرت شیخ العالم فرمود ندای سید چرا نزد
 این آتش می آئی شب میگفتی کہ این بنیرم ناپاک ست سید آغاز کرد
 درویش این آتش ملاوہ بیوقت پاک و غزیرہ تر از جان ست ^{۱۲۵} فصل ست
 کہ حضرت شیخ العالم را آمد در وقت شیخ جمال گوہری روزی صحراییان آمد و بوند
 آن بنیرم نفص مسکیرہ زبانی نیافتند در محلی مقدار انگشت افتاده و نصفی از آن
 شیخ العالم بردستار خود گرفتند و نصفی از آن شیخ جمال گوہری بردستار خود گرفتند
 آمدند دو گانہ شکر از خدا تعالی بجا آوردند و گفتند حق سبحانہ تعالی
 بکم خود این بنیرم را غزیرہ گردانید و از ناپاکی بیپاکی آورد کفر و زیان
 غزیرہ شدہ ست کہ جائی نمی یابم و قصد چنان کردم کہ در آن ایام آن
 بنیرم را کہ قبول نمیکرد و حملہ خلق با آنکارا قرار سبک کردند

نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی در حجره خود نشسته
 بودند شیخ بختیار پیش بودند فرمود ای بختیار چیزی می بینی شیخ بختیار
 عرض کرد نداری پیر و سنگیری نیم فرمودند چیزی بینی التماس کردند که تمام حجره بزرگ
 از روزی نیم فرمودند چیزی را آید شیخ بختیار بختیار مختار آغاز کرد مکالمی پیر و سنگیر از آن
 اختیار مختار و بختیار را بختیار مختار او که حضرت شیخ العالم فرمودند باز بین
 چه بنید که حجره پاک همه از خاک است نقل است که شیخ العالم قدس
 الله روحه در مقام خود نشسته بودند شیخ بختیار مردی عبید سوداگر
 چو اهری بود مولی او درین قصبه برای سودا آمده بود شیخ بختیار را
 بر حضرت شیخ العالم نظر افتاد و اعتقاد تمام حاصل شد و کمر خدمت بسته
 چنانچه مدام علی الصبح و الشام آمدی دستاهمی ماندی سلام
 کرده می رفتی و باز در خدمت مولای خود می پیوستی
 هم برین طریق شش ماه گذشت حضرت شیخ العالم قدس الله
 روحه هیچ التفات نمی کردند و نمی گفتند که تو کیستی
 و از کجائی و بجه کار می آئی و بدیده ظاهر
 به ظاهر او نمی نگریستند بعد از مدت شش ماه

روزی در خاطر شیخ بختیار گذشت که در دیشبه لغایت کامل وصل حق
 اما از سبب نیازی حاجت کسی کم برآید مهران ساعت حضرت شیخ العالم
 بنظر باطن بدیده ظاهر جانب شیخ بختیار نظر کردند و فرمودند که تکیه
 بجز و نظر کردن شیخ بختیار و درویشی بی کناره افتاد و از خود بخود
 شد و نظر از زمین و آسمان بگذشت و در پیش و در پیش و در پیش
 ناگاه خود را در میان جبل موضع بهار یافت و قدری بهوشیاری
 شنافت و از آنجا چوبی بردست گرفت بر حضرت شیخ العالم پدیدار شد و از شسته
 شراب و حیات بگستاخی آمد و میگفت ای احمد چنین نعمتی دار
 بندگان خدا را بر محرم میگذازی حضرت شیخ عالم هر چند که میفرمودند ای بختیار
 بهوشیاری را و از آنجا چوبی بکن عالم گرفت که بهوشیاری نمی پذیرفت
 و از آن گستاخی نمیکزشت حضرت شیخ العالم قدر آب نوشتانیدند از دست
 بهوشیاری آوردند و فرمودند ای بختیار برو بر لبوی خود درضاد او
 طلب و در کار با باش شیخ بختیار در زمین نهاد و ماتم و حالش
 افتاد و روان شد در شهر معظم شهر جوپور سکونت اولو پیش موکلا
 خود رفت بهولی چو حال ندهد چنین دید به بندگی آن بنده

و زید و گفت اس بختیار مرامی باید که خدمت تو کنم و در بندگی
 تو شوم ترا در راه ملومی خود آزاد کردیم بر دهر جا که خواهی بباش
 شیخ بختیار در خانه خود آمد و سوز آتش باطن افتاد ناگاه از راه
 چهار طرف آتش بر میخاستی و در نظر خود تمام عالم را سوخته میدید
 چون کار بجای رسید که تنش میسوختی و جانش میفریختی نام پیر دستگیر
 شیخ العالم میگفتی فریادرسی خواستی در حال آتش فرو میشدی نجات
 یافتی عجز کلون که در میان زنگ آب بیندازند و در حال زنگ آب
 جدا شود و آب صاف پدید آید باز همچنان چنانچه بود بتر گرد و بهرین
 طریق باز آن آتش در گردنش می آمدی و میگرفتی و فریاد و استغیر
 خود میکردی و نجات یافتی بهرین جمله لیلاً و نهاراً و ایم الاحوال میگفت
 و قرار آرام از بختیار با اختیار و غیر اختیار از دست برفت که چون ناد
 حافیه تمامه بود که تحریر و تقریر از وی نیاید ناگاه آن سست حضرت آله زری
 از ماسوی آمد حضرت شیخ الشیخ تاج الاولیاء قدوه الاصفیا
 سلطان الواصلین بر بیان العاشقین حضرت شیخ شرف الحق والدین
 پانی بنی قدس اندوه و بر حضرت شیخ العالم فریادرسی بختیار بختیار

در عالم اسرار پدیدند و در مقام مشاهده انوار بحال بیکدگر مشرف
 شدند و فرمودند ای احمد عبد الحق قدس الله روحه ترا در جهان
 کسی نمی شناسد و نمیداند که در حضرت مولی و چه جمال با کمال و آرا
 مگر بچار و بختیار اندک ترین شناسائی و آشنائی حضرت تو گشت برهم
 چندین نباید کردی باید که بحاب حضرت خویش البقرانی تا باران
 رحمت در زمین او بیار و حضرت شیخ العالم نظر شفقت بهمت باطن
 بر شیخ بختیار با اختیار مختار گماشتند حضرت شیخ العالم در قصبه رودلی
 بودند و او در شهر جوپور و حال همان زمان آتش سوزان از دمی
 شد نجات تمام یافت و در مرض بختی مبدل گشت و بیقراری بقبر
 پیوست و از کربت بفرحت درآمد شیخ بختیار با اختیار مختار که
 او را بود بدانت که این ساعت پیر دستگیر شیخ العالم را قبول
 فرمودند و بنظر رحمت نگرستند و در حال برخاست همه خان و مان
 بر انداخت جانب حضرت پیر دستگیر خود بشتافت و آستانه یگانه
 خود آمد و پیش پیر دستگیر سر بر زمین نهاد و بنده و اربابستاد حضرت
 شیخ العالم قدس الله روحه نظر رحمت فرمود و مشفق باطن بنظر ظهور

و فرمودند که ای بختیار چه اختیار مختار داری اگر نخواهی که بخورد
در سلک مریدان این فقیر و آری زن را خواهی گذاشت بختیار حال
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند رسول را خواهی گذاشت و فی الفور
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند خدا را خواهی گذاشت او بچنان
فی الفور گفت گذاشتم حضرت شیخ العالم چون دیدند که او نیمه گذاشت و
لقمش کثرت از دل شست و کشتی خویش در دریای فنا انداخت و
در میدان ارادت مستحکم برخاست و آینه دلش صفا کمال یافت تا از
عطش طلب بهتقاق تمام و صحرای تجلی جمال کمال پیر دستگیر
شناخت و در حال بی حائل حضرت شیخ العالم گویان میدان جان او
نزول فرمود و از اذن آسمان ل او تجلی بدو شد و تشریف بشارت
باشارت مشاهده بدو فرمود و اے بختیار اینک خدا بر ایافتی
و در متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شبنافتی که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
حُبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحِبِّکُمُ اللّٰهُ و هو و جهان را زیر قدم گذاشتی
و بلند تر آمدی ملک کل شدی که مَنْ لَهُ الْمُلُوْیْ فَلَهُ الْکُلُّ زهی پیر دستگیر
باکمال که در ساعت احد مرید را بمقصود حقیقی رسانید و زهی مرید باجمال

که در زمان واحد بسعادت ابدی پیوسته و عارف کامل و مهمل گشت
 چنانچه واصل گردد که شیخ فرید عطار میفرماید بیت ای ز دولت
 عارف بطلب شد هم به عالمی رفته و کلمات حق شد به نقل است حضرت
 فرمودند ای بختیار در صحن خانقاه من چاهی در میقامی باید شیخ بختیار
 در حال کله آوره بکاودین چاه مشغول شدند چون حمام کاوید و
 آب برون فرستد شیخ العالم بران آب تکبیر فرمودند و قسمت کرد
 باز اشارت شد که ای بختیار این چاه را امر دواز خاک بیرونی بناید
 و از خاک این چاه چوبتره می باید ساخت شیخ بختیار سببی
 بر سر کردند و بنیاشتن چاه مشغول شدند آنکه چاه تمام بدران روند
 از خاک بیرونی انباشته و پر کرده و از خاک چاه چوبتره بست و به
 نرسید که این چاه را از برای چه کاویدند و از برای چه انباشتند
 و این چوبتره بچه عرض بستند لاچار چون در ارادت پیر خاکن حکم
 بود و او خود فانی بذات پیر باقی بود اگر چه در کتب نزد معلم گاهی فتر
 گاهی حرف تمجی هم از او ستاد و در غمت ظاهر خوانده بود و فاما از
 دولت پر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس سره میفرماید چنان گشت

که دشمنان وقت حل مشکلات و مفصلات از وی میگردند و او هر چه میبینی
 از کتاب خدا تعالی و از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم بیرون میگفتی
 و علماء همه اعتراف مینمودند و در حال و کمال شیخ بختیار همه علماء
 حیران بودند این حالات ظاهرش بود و حالات باطنش چه بود و به
 نقل است که حضرت شیخ العالم روزی شسته بودند شیخ بختیار آمد پیش
 استاد و عرض کرد که ای پیر دستگیر اگر فرمان شود این بنده در سوگاری
 رود و سابقا چیزی سودا هم کرده بود و هر چه از سودا پیدا میکردی
 پیش پیرگیری آوردی و هر چه پیر دستگیر قیمت دادی بماند پسری
 و قوت خودیست حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند برو اما بان
 و بایم و کنه ناری می شود ولایت این فقیرست شیخ بختیار برای سوگاری
 باذن پیران شد و هر جا که میرفتی بغیر اذن پیر دستگیر نمی رفتی
 و هر قدم که در راه میزدی بغیر اذن پیر دستگیر نمی زدی و هر کجا که
 بغیر یاد پیر نمی برآوردی و احوال چشم بسته میانندی الغرض چون
 از سوداگری بازگشت قطاع الطریق اطلاع یافتند که برین مرد کمال
 نفیست و او مرد جواهری بود سودای مرد را دید و جواهر میگردانید

برابرومی آمدند هر که او شیخ بختیار فرود آمدی ایشان نیز فرود آمدندی
 شیخ بختیار هم مدعی و عاقل و سخته بود و دریافت که ایشان قطاع طریقی
 اند در خیال هر چند و اند و مقامی بدکان نان نیز فرود آمدند ایشان هم
 آنجا فرود آمدند شیخ بختیار دیگر که چتری پزانیده و روغن داده گاو خسته
 و قبح بالای آن دیگے اشت و گفت قدری مستراح کرده بیایم
 باین بهانه روان شد و آن یک که چتری و روغن به چنان گذاشته ایشان
 ساعتی نشسته منتظرش بودند چون نیامد گفتند از ما فرار نمود شتاب
 روان شدند ناگاه شیخ بختیار پیوستند و یکدیگر مصاحب شدند
 بعد شیخ بختیار در مقامی آمدند کنیسی کی خریدند و خانه کرده بهما
 بمانند ایشان نیز در آن مقام ماندند و در آن مقام ماندند و روز
 بحالیکه شستن جلعه بیرون آمدند و خاکتیرک به چنان گذاشته روان شدند
 موازنه سومی چهل کرده و روز شب آمد چون صبح شد زیر درختی نشست
 و با خود گفت که من چندین کرده آمدم ایشان کجا ما برسند ناگاه
 بی آگاه ایشان رسیدند و گرفتند و در زمین غلغلانیدند و میخواستند
 که حلقش بزنند و از سرش بزنند شیخ بختیار پیر و سنگیر خود را یاد کرد

حضرت شیخ العالم عصا برست کرده فی الحال میسازند و فرمودند که ای بختیار
 بزین بزن ایشان سربست و دلاور گذاشته از وی جدا شده بایستاد
 حضرت شیخ العالم از پیش نظر غایب شدند بعد ایشان پرسیدند این مرد
 که بود و از آن تو که باشد شیخ بختیار گفت که این مرد پیر و شکیمرست
 برابر من باشد و من بقوت این مرد در هر دو جهان خوف ندارم و از
 هیچکس باک نمی آرم ایشان حیران ماندند و گفتند آری تو هم بدین خود
 تنها میگردی و سودای کالای نفیس میکنی که پیر تو چنین غالب است
 بعد ایشان پنج تنگه از خود کشیدند و شیخ بختیار را داوند و گفتند که
 این فتوح از جهت ما پیر خود را به بزرگداشت ما برسانی و عذر ما بخواب
 شیخ بختیار آن پنج تنگه گرفت روان شد چون پیش حضرت شیخ العالم آمد
 پنج تنگه اول پیش نهاد و کیفیت تمام ماجرا شرح کرده حضرت شیخ العالم فرمود
 آری همچنین بود چنانچه میگوئی نقل است که حضرت شیخ العالم لا باهم و حججه مشتمل
 بودند فرزند خود حضرت شیخ عارف احمد را طلبیدند و فرمودند پیر و بختیار را طلبید
 بیا حضرت شیخ المشایخ شیخ عارف احمد بر دوش شیخ بختیار رفتند و دست و دست شیخ بختیار
 که بازین صحبت کند و ایشان را آن که دخول کند فی الحال بختیار آن را بجا بیاورد

و جامه فرو گرفته و پیش پیر دستگیر خود آمد سر بر زمین نهاد و بنده وار
 بایستاد حضرت شیخ العالم فرمودند باز گرد شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و باز
 منقول است که شیخ بختیار شہوت کمال داشت بحدیکه بعضی وقت
 از غلبه شہوت معیت را راندی و الله اعلم مگر این طلب باز جهت امتحان
 باشد که او در آن وقت که متابعت حکم دارد بانی نقل است
 که روزی حضرت شیخ العالم سماع کردند بعد از فراغ سماع کثیر که خود را فرمودند
 برواز خانه چیزی بیار مطربان را چیزی بده کثیر که در خانه رفت
 اہلبیت حضرت شیخ العالم فرج گرم کردند چیزی ندادند و گفتند برو
 بگو کہ در خانه چیزی موجود نیست حضرت شیخ العالم قدس سرہ با مطربان
 را فرمودند کہ همین کثیر را ببرید بعضی مریدان چند تنکہ دادہ
 کثیر کہ کور را مطربان را کنا نید حضرت شیخ العالم چون در خانه رفتند
 نظر بر آن کثیر کا فتاد فرمودند چون این کثیر آمد ما نخواہم ماند
 فی الحال از خانه بیرون آمدند شیخ بختیار را فرمودند ای شیخ بختیار
 تکیہ بہ بندتا از اینجا بیرون آییم و سفر کنیم شیخ بختیار باذن پیر دستگیر
 تکیہ بست و ہر روز گواران روان شدند و در شہر اودہ رسیدند

و محابه شیخ پوره بالای لب ب قرار گرفتن بعد انصرام مدت شش ماه
 حضرت شیخ العالم را چون نظر بر لب آب فتاد فرمودند ای بختیار و قصبه
 رد و لی لب ب هم است شیخ بختیار گفت پیر دستگیرین و ولی نیست
 او ده حضرت شیخ العالم فرمودند ای بختیار ما در آورده برای چه آمدیم
 شیخ بختیار کیفیت تمام عرض داشت کرد حضرت شیخ العالم را از کیفیت چاره
 هیچ در خاطر نبود آورده هم منظور فرمودند ای بختیار ما مقام رد و لی خوا
 برای چه بگذارم فی الحال برخاستند روان شدند در مقام خود آمدند
 و مشغول بحق گشتند نقل است که حاکی در موضع آسوموی ماندی
 و مرید شیخ سمار الدین بود اما در خانقاه حضرت شیخ العالم گاه میگامی
 و میان مریدان حضرت شیخ العالم می نشست و می بودی روز
 از روز بایش حضرت شیخ العالم آمد بایستاد عرض کرد ای مخدوم
 آنچه در خانقاه آنحضرت می بینم در خانقاه پیر خود نمی بینم حضرت شیخ العالم
 فرمودند ای حاکی ایشان مولانگان اند نه درویشان که درویشی
 کار دیگرست و مولایی کاری دیگر حاکی گفت ای مخدوم ما مرید
 ایشان نخواهیم شد در سلک بندگی بندگان مخدوم در خواهم آمد

در این
 باب

حضرت شیخ العالم فرمودند بر و طاقیه ایشان باز گردان حایک بر شیخ
 سماء الدین فت طاقیه باز گردانید بعضی اهل بیتان شیخ سماء الدین
 او را شتماشت و دند و گفتند که این مرتد شد الغرض حایک از اینجا خانقا
 حضرت شیخ العالم آمد و منسلک و سلک بندگان حضرت شیخ العالم گشت و در خدمت
 ایستاده شب روز بنده دار استانه می بود و روزی از روزهای حایک
 مذکور پیش حضرت شیخ العالم قدس سره آمده عرض کرد ای پیر و سنگیر اگر فرمان شود
 این بنده جانب خانه کعبه و حضرت شیخ العالم فرمود چند روز
 قرار گیر انشاء الله تعالی ما و تو یکجا برابر خواهیم رفت حایک باز ماند
 بعده باز چند کثرت حایک مذکور پیش حضرت شیخ العالم آمده عرض کرد
 شیخ العالم هر بابی چندین میفرمودند که ما و تو برابر خواهیم رفت او باز
 میماندی تا روزی آن حایک مستعد شد که مسافت بسته پیش حضرت
 شیخ العالم آمده عرض کرد ای پیر و سنگیر اگر فرمان شود تا این بنده
 جانب خانه کعبه رود و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مستعد
 حضرت شیخ العالم فرمودند ای حایک در خانه خود باز برو و انشاء الله تعالی
 علی الصبح ما با شما اینجا خواهیم آمد ما و تو روان خواهیم شد حایک با گشت

بنابر خانه خود رفت ناگاه حضرت شیخ العالم در نیم شب در کنار حجل موضع مذکور
 لفظ حق بهیبت زدند و بلند فرمودند حق حق حق او دانست حضرت شیخ العالم
 آمدند در حال برخاست و دو اشک آمد بر چهره شیخ العالم روان شدند
 که سلف دیگر پیش حضرت شیخ العالم می‌روند و ایشان حضرت شیخ العالم و بعد از آن
 حاکم الحنین می‌رفتند تا موضع انجولیه رسیدند که صبح و میدان آغاز کرد
 شیخ العالم حاکم اگر رفتند و در پای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 وسلم انداختند و گفتند این بیچاره ضعیف است تا آنجا رسیدن نمی‌تواند
 بعد از آن حاکم چه بیند که هیچ یکی نیست حاکم حیران شد و خانقا
 حضرت شیخ العالم آمد حضرت شیخ العالم فرمودند چگونه زیارت حضرت
 محمد مصطفی حاصل شد او گفت آری از دولت پیروستگیر زیارت
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل کردیم که به پاکبوس
 مشرف شدیم حضرت شیخ العالم فرمودند و انستی که پس حضرت رسول
 کیان بودند حاکم گفت نمیدانم فرمودند که پس حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه وسلم حضرت شیخ المشایخ مرشد الاقربا و اوصیاء حضرت شیخ
 فرید الحق والدین گنج شکر مسعود قدس الله سره بودند و پس ایشان

سلطان المشايخ حضرت شیخ نظام الحق والد بن قدس سره بود و پیش از
 این فقیر بود و آنست که حضرت شیخ العالم روزی در خانقاه خود نشسته
 تا تارخان بزرگ قطع قصد رود ولی پیش حضرت شیخ العالم آمد
 و ایستاده شد حضرت شیخ العالم سر بر آوردند طرف تارخان نظر کردند
 فرمودند در جهان چنان رود که چند روز بمانی تارخان در حال
 بر زمین افتاد و بخود گشت و بعد از زمانی او را از زمین برداشتند
 و آب بر روی زدند تا از بیهوشی بهوش آمد بعد از آن چنان
 معتقد شد که اکثر اوقات پیاده و تنهادر حضرت شیخ العالم آمد
 نقل است که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه نشسته بودند
 محمد خان آمد عرض کرد ای محمد دم من فرو سواران سپاه آورده اند
 بخت بدیست صداسپ کی و تازی آمده است حضرت شیخ العالم
 فرمودند بروستان محمد خان عرض کرد که زربکجاست از حضرت شیخ العالم
 فرمودند بروستان از محمد خان عرض کرد که ای محمد دم زربکجاست چون گشت حضرت شیخ العالم
 فرمودند اگر نیست نیست منقول است که حضرت شیخ العالم نظر بدشاهی او کرد و فرمودند
 و او شانزده ساله بود و شاه علی بود و نام او چون پسر از حضرت شیخ العالم منسوب شد

که سلیمان رحمه الله و سوادگر مد حضرت شیخ العالم بود هر یک فقیر گشتی اورا
 مال بخود بر خور و حضرت شیخ العالم آمدی و سر بر زمین نهاده و عرض کرد
 که کپیر و سنگیر بر من چیزی نیست سوداگری کنم و قوت خود سازم حضرت شیخ العالم
 میفرمودند بخواجه چه مقدار از میخوابی او گفت که من هر بار از پیر و سنگیر
 تنگه منجوا شتم و میگفتم ای پیر و سنگیر اگر بر من صد تنگه باشد بخرایم
 و سودا کنم و قوت بسازم حضرت شیخ العالم میفرمودند برو صد تنگه
 دادیم این بنده سهرز زمین نهاد و باز گشت ناگاه صد تنگه از غیب
 می رسیدند بفرافت سوداگری میکردیم و خوش می باشیم اگر این بنده
 هزار گزرت قصد میکرد که سرمایه مال هزار صد تنگه زیاده شود هرگز زیاده
 نمیشدی و ائمه همین صد تنگه بر من سرمایه می بودی نقل است
 که حضرت شیخ العالم می فرمودند چنانچه در کارزون چراغ خواجہ احمق
 کا و زونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت خواجہ احمق
 بمقتضای این بیت بر زبان خود فرمود بیت اگر گوی مرا
 باد گیر و بی چراغ مقبلان هرگز نمیرود و تاثیر دیگر از طعام نپزیم
 تا انقراض عالم خلق بخورند هیچ از ان دیگر کم نشود و درین مده

خلق هم هست بعده دیگری آوردند بر یکدیگر نهادند و تلاش کردند
طعام در آن دیگر نپختند بعده آن یکت او میان بگذر خلق و شتند
هر خلق که می آمدند می رفتند طعام از آن دیگر میجوژید هیچ نقصان
نمیشد تا سه روز خلق آینده در زنده طعام از آن یک باسیر
میجوژید و یک همچنان پرمیاند بعده در خاطر خود
چنین گذر امیدند که ای احمد در عالم شور خواهد شد که از چنین نمی است
وَلَشَهْرًا أَفْتَهُ كُلَّ بَرٍّ ضِيَاءًا وَكُلِّ مَلَكَةٍ رَاحَتَةً لَا يَضِلُّهَا وَحَدَّاسِي
احمد بنده گان خدا آیند او رزاق مطلق است جل جلاله او داد و بندگان
او دادند تو ازین میان بیرون آئی و اسب خاطر را در میدان سبع
و الفوضا می آیی الله جل جلاله تائی و خود را از خود و از کار خود بیرون
و از بهستی این نام و نشان فانی شو و در هستی ذات ملک الملک لایزال
ملک بهی نشانی روح حضرت شیخ العالم امین خطره را در خود مقرر کردند و در
بگیر برای مزید فقر طالبان حق او افتخروند و دیگر مذکور بر زمین
زنده تا بسکست نقل است که حضرت شیخ العالم میفرمودند که از بیکم تا پنجاه
رسیدم به پنج لمائی ملاقات نشره الله که در سلوه یک بچه نیم مسلمان

و این اشارت بر شیخ جمال گوهری کردند و میفرمودند که منصرف و بچ بود
 طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردان اند که در ایام کمال
 میکنند آروغ نمی زنند و میفرمودند که نظامی بچ بود که این بیت گفت
 بیت صحبت نیکان ز جهان رگشت به خانه غسل خانه ز بنو گشت
 که صحبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه صحابه ابو و همچنین جلال هم
 صاحبان حال او همان ذوالجلال است ذلک فضل الله یؤتی
 من یشاء و الله ذو الفضل العظیم نقل است که حضرت شیخ العالم
 مقامات پیران بزرگ را مشاهده کرد و فرمودند که اینها را پیش
 تا اینجا رسید و فلان تا اینجا و فلان را این مقام بود و فلان بدین
 منزل رسید زهی کمال و زهی جمال که تا غایت هیچ درویش بدین
 حاکم مرتبه و صاحب نصیب نشد است ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 و الله ذو الفضل العظیم نقل است که حضرت شیخ العالم گوهری بر می آوردند
 و بالا آن دیوار سوار بودند شیخ جمال گوهری را در آن کوه گزافتا و
 فرمودند که اینجا بوی ولی می آید ساده خند کسی گفت که اینجا شیخ عالم
 آمدند و در وجه حضرت شیخ احمد رضا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که

حضرت شیخ العالم بالای آند یار سوار بودند شیخ جمال الدین گوهری گفتند
مخدوم این دیوار جنبید و روان مشو و حضرت شیخ العالم فرمودند
چه عجب وجه دشواری است نگاه حضرت شیخ العالم چنانچه مرکب است جناب
همچنان دیوار را جنبانیدند و در حال دیوار جنبید و روان شد بعد
حضرت شیخ العالم فرمودند بابا جمال این مادیه جنبانید هر چند که شیخ
جمال مادیه را زد پس میگشت و پیش میرفت و روان میشد
شیخ جمال را وحشت گرفت که بکدام شیر و کاه افتاد فاما بنظر باطن
حضرت شیخ العالم امان داده بودند و زنه بخیره نبوده است نقل است
که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی شسته بودند بهرام
پیش استاد بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام بخواب این
آنچه خواهی که مراد از حضرت زوال جمال و ولایت بکمال است بهرام ندان
میگوید که من هیچ نمیفهم و ساکتانم باز فرمای ای بهرام بخواب آنچه میخواهی ام
کسی نمیداند باز او میگوید که من همچنان کتانه باز فرمای ای بهرام بخواب
میخواهی که چنین ولایت و جهان است مادام که کسی نیامده است بخواب بهرام
گفت که سرگشته و گیج فرمودند عرض کردم که ای سرور و کبریا لطیف و مبین

بطلب چمی طلبی بهرام میگود که عرض کردم ای پیر دستگیر سپیدی
 وزیر بخوابم دیدنیا مطلوب ندارم و با آخرت سرفروشی آرم مر مطاوعه
 حقیقتی بسیار و نرم ماسوی سد برد او بنی برای برسان آنچه عده فرود
 نقد وقت بمن و آن حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام تو چیزی خواهی
 که نتوان داد که در خور هر کسی نیست و کسی نتواند داد و من اینجا میت
 از زبان بهرام مذکور شنیده ام و او را پیر شتا و ساله دیده ام و او میگفت
 و تاسف میکرد و حسرت بخورد که اگر این محروم روزگار و مرد و دانا بکار
 آنوقت از پیر دستگیر چیزی اختیار میکردی خواه از دنیا خواه از آخرت
 تا امر و زاین روزگار مضیق را بوسع میگذرانید و رجا تمام و پنا عظام بردست
 می آورد و مقصود حاصل کردی نقل است که روزی حضرت شیخ برهان پیش حضرت
 شیخ العالم استاده بود و حضرت شیخ العالم فرمودند برهان دنیا خواهی گرفت شیخ
 برهان گفت خیر دنیا بکار من نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواهی گرفت
 باز شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر پیرم کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند
 ای خواندن بی نیل کشیدن نیک استاده بخوان یا شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر علم کار
 نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خیر ای شیخ برهان گفت این هیچ کار نیاید

ماراجال اصدی باید که دلم خبر مشاهد حق نکشاید حضرت شیخ العالم کساکت
 شدند و در کار خود مشغول گشتند نقل است که مخلص در بدو از بیابان
 فیروز شاه بود بخدمت شیخ العالم می آمد و مدام طعام صبح و شام
 می آورد حضرت شیخ العالم طعام او پنج میفرمود و بیج نمی پرسیدند
 که تو کیستی و از کجایی و چه کار می آئی چون مدت شش ماه برآمد مخلص در
 خاطر خود کرد ای مخلص شش ماه خدمت این فقیر کردی هیچ ترانه پرسید
 که کیستی و چه مطلوبی آری اگر چندین مدت خدمت منگی میکردی
 مقصود حاصل می آوردی و باز گشت و در خانه رفت حضرت شیخ العالم
 عقب بردار و رفتند و دستکش دند کثیر کانی الحان بیرون آمد
 حضرت شیخ العالم فرمودند برو بگو که احمد برادر دنیا و هست کینز که مخلص
 پرسید که کیست او گفت آن درویش که شمار و زمینه برو می گرفت
 مخلص بحال بدوید و پا پس کرد و حضرت شیخ العالم قدس اندر فرمودند تو را
 امر و از ما گاه ند شد و بیج گفت و متابان حضرت شیخ العالم قدس اندر
 درون خانه خود برو و طعام پیش آور و بعد از خوردن طعام حضرت شیخ العالم در آن نشاند
 خانه خود آمد و مخلص بر اثر شیخ العالم آمد و میگفت که گشتند و حضرت شیخ العالم فرمودند از این عالم بی
 ن

عرض کرد آری یکا پس و یکا خردارم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص
 برو مادام که ایشان را کار خیر نگینی و جاگیر نگردانی بر من نیایی
 مخلص اعتراف نمود و سوز زمین آورد و باز گشت و خیال جایگیر کرد
 فرزند آن شد میان چند روز هر روز را کار خیر کرده داد و حضرت
 شیخ العالم آمد سوز زمین داد و پادشاه عرض کرد ای پسر تنگ بر و فرزند آن
 را جایگیر نمودیم و ترویج کرده دادیم حضرت شیخ العالم فرمودند نزدیکی
 اورد دیده آمد بنوشست حضرت شیخ العالم میبوی خود کوکی در زمین
 کاویدند آب درو انداختند و در میان آب کوک مذکور سنگ نرینه خردانند
 و فرمودند ای مخلص این سنگ نرینه ازین آب بیرون آید مخلص آن سنگ
 نرینه مذکور از آب کشید پیش حضرت شیخ العالم نهاد حضرت شیخ العالم قدر
 گل درو انداختند و فرمودند ای مخلص چنانچه او را کشیدی این را نیز
 مخلص دست در آن آب انداخت هیچ نیافت عرض کرد ای پسر تنگ
 هیچ نمی یابم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص اگر میخواهی که در حضرت
 معبود بطلب مطلوب در دریای مقصود برسی یا چنین شوی که نام
 نشان خود نگینی و انبستی خود بر خیزی و بستی حق شوی و به بقا حق

باقی کردی آنکه بر بابا و خانقاه بنیامش والا برو که این کار مردان است
 نه کار مختاران و للرب رجال و انقصته و الهدی رجال بحال مخلص من خالص
 ازل بود و خصوصیت ابد و شست با خلاص تمام بایستاد و کمر تابعت
 مستحکم است ولی از اولیا خدا متعالی گشت تا حضرت شیخ العالم فرمودند که مخلص
 از اولیا خدا متعالی است نقل است که روزی حضرت شیخ العالم و خانقاه خود
 نشسته بودند مخلص پیش استاد بود میان الادیان و دیوانه در آن کوچه گذر کرد و
 زیر پو او حضرت شیخ العالم بگذشت مقدار راه رفت طرف حضرت شیخ العالم متوجه شد
 دیگر استاد بود و بعد روان شد مخلص بحضرت شیخ العالم عرض کرد ای پیر و تکیه الادیان
 و دیوانه دیر پیش استاد بود و پیر و تکیه هیچ نفر نمونده که بنشینم و بهم مخلص هم در آن فرمود
 و میگوید که متعجب شدم و در خود گفتم که اینجا الادیان و دیوانه کجا است بعد چون بین
 خانقاه رفتم متعجب شدم که الادیان و دیوانه در آن کوچه گذر کرده بود و ویرمی جای
 حضرت شیخ العالم متوجه شده در راه استاد بود نقل است که روزی
 مخلص پیش حضرت شیخ العالم آمد و عرض کرد که ای پیر اجازت من بکنه سکه ایست
 که بامروز بچشم و ازین جهان بفرکنم حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز توقف کن
 ما تو را کسب و کاری خواهم رفت باز دهم و ز رفت عرض کرد و با بچنین جواب فرمودند باز بفرست

همین جواب فرمودند باز مخلص فرزندان خود وصیت کرد و گفت که ای فرزندان
 من این وقت من آخرت منجمم که ازین جهان سفر کنم نباید که شما پیوسته
 مرا از سوت من خبر کنید باید که در حال مرا ببرند و دفن کنند که پیوستگی
 من شنیست که کمال او را نهایت نیست و جمال او را غایت نه منجمست
 نهایت غالب و واصلست نهایت جاذب و ملکه است که در هر دو
 جهان فرمان او نافذست کیست قدر او بی و اند و نیستنا سید من شما
 را خبر میکنم که مرا بعد از سوت من فی الحال ببرید و در زیر زمین بسپارید
 که چون در حضرت پیر را خبر خواهید کرد پیوستگی من مرا رفیق نخواهم داد
 بهرام میگویی ما در خاطر کردیم که ایشان مگر دعوی خدا می میکنند به بنیم که تا
 این معنی که پدرم می گوید درست است یا نه الغرض مخلص بعد از فراغ
 وصیت بر چارپای غلطید و چادر آهسته آهسته بر سر کشید تا خود را
 بتمام پوشید مرغ جاننش از نفس قالبش آتش بر سید و بعالم آخرت
 به پییده و از در فنا گذشت بدار بقا پیوست ما در تعجب شدیم
 و حیران ماندیم که ایشان چه مردانند و چه کار و چه بار در حضرت پروردگار
 خود دارند بهرام میگویی که حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند من

و خبر کردم که ای پیر دستگیر پدرم مخلص از جهان سفر کرده و بر حلت پیوست
 حضرت شیخ العالم بگریختند و گفتن در پای کردند و بر مخلص آمدند
 و چادر از سر روی برداشتند و بگوش او باواز بلند فرمودند ای مخلص ای
 مخلص ای مخلص بنوعی که بعضی خلق نیز شنیدند و حاضر آمدند و معائن
 کردند و اهل بیت حضرت شیخ العالم دیده آمدند فرمودند که شما این چه میکنید
 خلق خدا خواهیم گفت که شیخ احمد عبدالحق مردگان رازنده میکند و او
 آخر فتنه خواهد خواست الغرض حضرت شیخ العالم مواز و چهل و یابنجاه کرت
 باواز بلند بگوش او مخلص مخلص مخلص فرمودند و او را از ان عالم دین
 عالم آوردند تا او در حال برخواست دوست در پا حضرت شیخ العالم
 نسا در و بر سینه خود دست نیزه و هیچ سخن نمیگفت حضرت
 شیخ العالم باز گشتند در خانقاه خود آمدند بعد مخلص آغاز کرد
 ای سر زیدان من مگر شما پیر مرا خبر کرده دید و بر وصیت من عمل ننمودند
 اکنون ای بهرام بر و بر بر من بگو که مخلص عرض میکند مرا فرمان
 شود تا ازین جهان سفر کنم و باخیرت برویم بهرام میگوید که ایشان پیش
 پیر دستگیر رفتیم چنانچه پدرم گفت بود و چنان عرض کردیم و نشان

ای بهرام برو اورا بگو که چند روز قرار گیر ما تو یکجا سفر خواهیم کرد
 بهرام میگوید که ما آمدیم بر پدرم و گفتم که پیر دستگیر میفرماید
 که ای مخلص چند روز قرار گیر ما تو یکجا سفر خواهیم کرد و باز
 گفت ای بهرام باز برو و بر پیر من عرض کن که مخلص میگوید
 که ما ماندن نمی توانم و طاقت نمی آریم مدت من تمام رسید
 مرا فرمان شود که تا سفر کنم و باخت رویم بهرام باز رفت
 چنانچه پدرش گفت بود در حضرت شیخ العالم عرض
 کرد و باز فرمان شد ای بهرام برو بر مخلص بگو که کجا
 خواهی رفت مرا خبر کن تا ما نیز آتجا بیایم بهرام باز مخلص
 پدر خود آمد و آنچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بگفت
 مخلص آغاز کرد ای بهرام باز برو در حضرت پیر دستگیر
 عرض کن که مخلص میگوید که پیر دستگیر بهتر
 میداند آمدن و رفتن را جایی نیست مگر انتقال از مقامی
 بمقامی و از عیالی به عیالی و از نمائی به نمائی و از جامه
 و از کفش و از نوک بند اکنون ما را طاقت نمانده است

مرا فرمان شود که ادا دین جهان بگذریم بدان جهان برسم
 فرمان شد ای بهرام برو از پدر خود بگو چنان حاجت
 بهم داری تا بتو رسانم بهرام باز آمد فرموده حضرت شیخ العالم مخلص را
 گفت مخلص گفت ای بهرام عرض کن که مرا از دولت پیر دستگیر
 هر دو جهان بچسبیزی حاجت نمائده است لطف پیر دستگیر
 همه مراد های مرا در بر نشانده است همین حاجت ست که
 که مرا فرمان شود تا از این عالم بدر آیم و بان جهان برسم
 باز بهرام گفته پدر خود بحضرت شیخ العالم عرض کرد فرمان
 شد ای بهرام پدر خود را بگو که اگر شتاب هستی و مطلوب
 تو همین است پس برو آنجا که جائی تست و بگذر بر مائده
 فائده که را است تست بهرام بر پدر خود فرموده حضرت شیخ العالم
 گفت مخلص باز همچنان بالا سه چهار پائی غلطیده و چادر بر سر
 کشیده مرغ ریح از قفس قالب خاکی به پیرید در فضای
 فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ بر سر پیرید دست بدو
 آرامید و از پنجهان در گذشت و بدان جهان پیوست چنانچه گفت

بیت چه خوشتر آنکه دیدنی زاهو * دوست بر دست برسد یار بیار
 بعد از وفات مخلص پسرانش خرقه او پیش حضرت شیخ العالم آوردند آن
 مذکور از حضرت پیر و شکیر خود عطایا فرمود و فرمان شد که این خرقه لایق
 اوست بر او و من کنیز بعد بر حکم فرمان پیر و شکیر خرقه را با او دفن
 کردند و با حرت سپردند ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء واللہ
 ذوالفضل العظیم نقل است که در قنوج دیوانه بود و سخن نمیکفت
 حضرت شیخ العالم بر دست میان خدا کو تو ال قنوج برای آن یوم
 کتابت دادند میان خدا مذکور بحضرت شیخ العالم عرض دای مخدوم آن
 دیوانه با کسی سخن نمیکوید حضرت شیخ العالم فرمودند ترا چه افتاده است
 او مردی محکم است این کتابت من بر او میر بعد میان خدا روان
 شده بخانه خود در قنوج رسید چند نبات از آن خود آورد و تا بآن نبات
 کتابت پیش آن دیوانه برد و ناگاه آن کتابت فراموش شد همین نبات
 پیش آن دیوانه نهاد و دیوانه نبات برتاب کرد و باشارت کتابت حضرت
 شیخ العالم میطلبید میان خدا را کتابت یاد آمد بر دست آن دیوانه و
 دیوانه کتابت حضرت شیخ العالم تعظیم نام فرمودند که چون برتاب کرد و بخندیدیم حضرت

نقل است که شیخ المشائخ شیخ بدرالدین که خلیفه شیخ بدرالدین حکیم
 بودند با شیخ داود و پدر حضرت شیخ العالم محبت داشتند شیخ داود مرید و مبارز
 از شیخ المشائخ قطب الاقطاب مخدوم شیخ نصیرالدین محمود بودند
 و با شیخ داود و شیخ بدرالدین که سجاده و مقام ایشان لاادری مقام نبرده بود
 حالادری مقام را بری است توصل فراتی چیزی بود و محبت و مودت
 تمام داشتند و شیخ داود اکثر اوقات آنجایی بودند الغرض چون
 شیخ المشائخ شیخ بدرالدین را وقت سفر آخرت پیش آمد آن زمان شیخ
 نصیرالدین پسر شیخ بدرالدین صغیر بودند شیخ بدرالدین آن را
 جامه دادند و اجازت کردند و از جنت نعمت باطنی و مقصود حقیقی
 حواله به حضرت شیخ العالم کردند و فرمودند که دوستی از مهندستان
 خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی ترا نصیباند و خواهد شد
 این نصیحت کردند و خود از نیهان حلت فرمودند بعد شیخ نصیرالدین
 بر سجاده پدر خود نشستند و علم تحصیل کردند بعد بسبب غوغای مغلان
 در راهری رفتند و در آنجا نشستند و بود و بغایت پس بزرگ عالمی پایان
 داشت شیخ نصیرالدین هم نشستند شده بود اما پیش آن نشستند حاضر شدند

و نفع میکردند الغرض وری از روزها حضرت شیخ العالم را قصد افتاد
 تا فرمودند که ای بختیار تکبیر بنزد و روان شویم تا فرزند شیخ بدرالدین
 چه میکند و بچه کار مشغول است حضرت شیخ العالم روان شدند در راهی
 بر شیخ نصیرالدین رسیدند ملاقات کردند یکدیگر نشستند و باز شیخ
 نصیرالدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت
 شیخ العالم فرمودند ای نصیرالدین پدر تو مگر همین می خواندی اعم
 بدین علم مشغول بودی شیخ نصیرالدین سخن پدر خود شیخ المشایخ شیخ
 بدرالدین یاد آوردند و در خاطر خود گفتند شاید این همان درویش
 باشد که پدرم در وقت رحلت را احوالش را کرده بود بعد شیخ نصیرالدین
 تعظیم تمام کرده پیش حضرت شیخ العالم بآداب تمام نشستند و لب فرو بسته
 ساکت شده بودند و سخن حضرت شیخ العالم را آنده نشنیدند مگر پنداشت
 و طاقت نیاورد و مباحثه پیش شد حضرت شیخ العالم قدس سره
 آن دانشمند را از معرفت حق تعالی خبری پرسیدند بنظر تیز نگریستند
 آن دانشمند در حال بخود گشت و افتاد و از هوش برفت شیخ نصیرالدین
 استاده شد و التماس کردند که حضرت شیخ العالم عفو فرمایند عده حضرت

شیخ العالم قدس السدره قدحی آب طلبیدند و نفت زدند و بر آن
 و انشمنه سر شک زدند چون بهوش آمد دستار در گلو انداخته و پادشاه
 حضرت شیخ العالم قدس السدره روح افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه
 از شما را معلوم شد بچوگامی ازین خبرند آتم و در هیچ کتابی
 این مقصود ندیدم چندین عمر در تحصیل علم و شغل سباقی نرفت
 که دیم فامازده ازین مقصود حقیقی راه نیافتم که امروز از دولت شما
 مشرف شدیم چون آن دشمن را چنین حال شد و در پای حضرت
 شیخ العالم افتاد شور در تمام شهر افتاد که چنین شیخی کامل و اصل حق
 رسیده است بعد شیخ العالم قدس السدره چارپای طلبیدند و در
 خانقاه شیخ نصیر الدین بغلطیدن سه شبانه روز بالای چارپای ^{بازند} غلطیدند
 و چشم از باطن بظاهر نمیکشودند شیخ بختیار پای حضرت شیخ العالم ^{گرفت}
 سه شبانه روز نشسته بود بعد از سه روز حضرت شیخ العالم قدس السدره
 برخاستند و خلق را بیری همه توبه بجانب حضرت شیخ العالم کردند و قطب ^{بازند}
 حاکم آن مقام معتقد شد و خواست تا از اذن آرد به استماع خبر از اذن
 قطب خان در خانه نصیر الدین غم و اندوه پیش آمد شیخ بختیار

بحضرت شیخ العالم عرض کرده که ای پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین
 ما تم می شود چرا که قطب خان میخواهد مرید پیر دستگیر شود این را تم
 در خانه شیخ نصیر الدین است که چون قطب خان مرید حضرت شیخ عالم
 خواهد شد ما را که خواهد پرسید و ماندن اینجا چگونه خواهد شد حضرت
 شیخ العالم فرمودند ای بختیار ایشان مگر مرد آر ایند الغرض قطب خان
 بعد از نماز شام برای مرید شدن پیش حضرت شیخ العالم آمد یک
 اسپ فتوح آورد حضرت شیخ العالم فرمودند تو در دوستی بهمن در این وقت
 آمده قطب خان هیچ نگفت و اسپ فتوح را داشت او را فرمودند
 علی الصباح خواهی آمد بختیار را فرمودند این اسپ او را بنوقت در
 بازار بیرهرچه در بازار بیابی بفروش و عجزگان را برسان بختیار
 بر حکم فرمان بهمنان کرد و در بازار بر د اتفاق یک سپاهی عاجز در
 بازار حیران خفته بود چون اسپ را بردند گفتند کسی خریدار است
 که بخریم ^{بازار} بختیاران سپاهی نور خاطر خود آورد که ما را درویش صاحب بیت در ^{باشد} در دستار
 فی الحال برخاست و بهایش رسید بختیار گفت هر چه موجود باشد
 بده بختیار نگه موجود بودند بختیار او را و اسپ برد بختیار در شب

همان زمان به مبلغ روان شد و مبلغ مذکور در خانه حضرت شیخ العالم
 آمد و عجزگان را داد باز همان زمان پیش حضرت شیخ العالم آمدان
 اسپ که سپاهی برود و چاکر وی که بغیر اسپ تحویل شده بود و مقیم شد باز
 علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان
 آنچه می گویم قبول خواهی کرد قطب خان عرض کرد هر چه فرمان شود
 حکم بر جان من است در آن وقت شیخ نصیر الدین پیش حضرت شیخ العالم
 حاضر بودند و وقت نعمت دادن بهم بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای
 قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو قطب خان اندکی سنگدلان کرد
 حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان هیچ تعلق کن که کلاه شیخ
 نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال کلاه از سر شیخ نصیر الدین برداشته
 قطب خان را دادند و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فرمان حضرت
 شیخ العالم قبول کرد مرید شیخ نصیر الدین شد و فتوحی دیگر که قطب خان
 آورده بود به شیخ نصیر الدین حضرت شیخ العالم دادند از محبت نعمت ظایر
 و باطنی شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را حضرت شیخ العالم
 اجازت دادند و کلاه ایشان را کلاه خود فرمودند و کلاه حضرت نصیر الدین

برآمدند فائده ولایت آمد بمقصد مقصود حقیقی برسیدند و هم دنیا و هم دین را
 حاکم کردند بیست و یک سال است آمدند هم کار فرایم شدند البته که این هم شده
 و آن هم شده و الی یومنا لهذا در خانه شیخ نصیر الدین سوم کرسی رسیده
 و دولت دنیاوی هم بسیار است و امید است که تا انقضای عالم خواهد نشاء الله و
 نقل است که میان قدو برادرزاده شیخ نصیر الدین بود و در خاطر
 خود غم کرده که من مرید حضرت شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس الله
 روحه شوم و برادر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین میخواندی روز
 از روز با پسران مخلص سهمانی سالدین و بهرام لطف گو الیر
 روان شدند و ایشان از مریدان حضرت شیخ العالم بودند از چاشنی
 معرفت بهره تمام داشتند در راهی بر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین
 رسیدند شیخ نصیر الدین ایشان را چند روز بطریق مهمانی داشتند
 و تعظیم و تکریم تمام کردند فرمودند شما یان اینجا بر کسی علم حقیقت
 ظاهر نکنید که این علم اسرار است خبر برادران اظهار نشاید که در شبها
 میان محمد و مذکور را و کوله و شوق باطن بر جوشید و خود تنها
 بر ایشان آمد و تخته کنوا زودند چون ایشان نشستند که میان قیامت

دروازه و از کردند میان قد و دستار در گلو به انداخته
 در پائے ایشان افتادند و گفتند که مرا از راه حضرت
 شیخ العالم قدس سره اہم چیزی خبر کنید شمس الدین بہادر
 بزرگ بہرام بود گفت کہ ای بہرام کجا ما و کجا میان قد و
 اگر اسد تعالی اورا نصیبے درین راہ نہادہ است پس اورا
 از خود خواہد رسید ما نیز مشاب شویم و چیزی ازین
 راہ بیان قدن را خبر کنیم شمس الدین انچہ از لطف حضرت
 شیخ العالم قدس سرہ روح چاشنی یافتہ بود شمعہ ازان
 بہ میان قدن گفت و در فرے از عالم باطن بدو خبر کرد چون
 صبح شد میان قدن بہعتاد قدیم بر شیخ نصیر الدین
 خود رفت و کاغذ سبق در خانہ گذاشت شیخ نصیر الدین دینا
 کہ مریدان حضرت شیخ العالم قدس سرہ این را از عالم
 باطن چیزے خبر دادند شیخ نصیر الدین فرمودند مگر شما
 را مریدان حضرت شیخ العالم قدس سرہ چیزے
 گفتند الغرض میان قد و دستار خبر بدو حضرت شیخ العالم

قدس المدرسه آمد و بخدمت پیوست حضرت شیخ العالم قدس الله سره
 قبول نیفر نمودند و در سلک بندهگان خود می آوردند و میفرمودند و تلامذ
 حضرت مانه و او بغایت لطیف و نازک مردی ملوک صفت بود و روزی
 چوبها بنزد و بیرون کردند و دهن بستند و او سر بر آستانه حضرت شیخ عالم
 نهاده تمام شب همبران طریق ماند و سر از آستانه بر نیارود و در کمال
 برفت می بارید اما او را هیچ ازین خبر نبود چون روز شد حضرت شیخ عالم
 قدس الله سره در کشاوند چه بیند که او سر بر آستانه نهاده زار و زاریست
 به حضرت شیخ العالم قدس الله سره بختیار و دیگران التماس کردند
 ای پیر و سنگیر این مرد بغایت نازک است هلاک خواهد شد برین مرد
 شفقت فرمایند انگاه ایشان او را در پای حضرت شیخ العالم قدس سره
 انداختند حضرت شیخ العالم قدس سره بر و شفقت کردند و او در
 خدمت شد اما هنوز مرید نگردیده بود و نه بده میان تقد و و ارج شد
 طرف خانه باز آمد چنانچه هر ماه که حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمد
 مال و جان و تن آنچه داشت در آستانه حضرت شیخ العالم قدس الله سره
 می بخت چون بپایان رسید و طشت از چرم سیاه و مشرب از چرم سیاه آورد

پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره داشت و بنده دار بالیتقاد
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره شفقت فرمودند و قبول کردند و در
 ملکندگان حضرت خویش را آوردند و مرید کردند و او در خدمت مخبر
 محمّد و ملازم می بود و بعد میان قدن را حضرت شیخ العالم قدس سره
 الغریر در زمین دب کردند و بالای زمین بویا فراز کرده خود شستند
 چون پانزده روز شدند از زیر زمین برون آوردند و جامه خلافت
 پوشانیدند و فرمودند برو تر ابرناوه دادیم میان تقد و رفت تا هم
 را بر بی ماند در برناوه برفت آن روز برناوه خراب بود و گفت مرا
 طاقت نیست که در مقام خراب باشم پر و سنگی در باب من چیز
 که کرده اند بایان شایان نه ایم که شیخی کنیم شنیده می شود که میان تقد و
 پنج یکی را مرید نکرد و ندو می فرمودند مرا می باید که غم ایمان نخوریم مرید
 و پیری کار دیگر است کسی که بر نجات خود اعتبار نبود از چگونه مرید خود
 کند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره هر کرا قبول می کردند
 اول هفت هشت سال در آب کشی و نیمه کشی خانقاه خود می کنانیدند
 و بعد کلاه می دادند و در سلک بندگان حضرت خویش در می آوردند

و هر که برای ارادت می آید اول او را میفرمودند که سبوی بر سر کن و آب
 از حوض سر کرده بیا چون او در حال سیر فتمه و آب از حوض بر سر کرده می آید
 قبول می فرمودند نقل است که روزی فضیل غوری بایک موزه
 مغرب در حضرت شیخ العالم قدس الله سره آمد و طلب ارادت کرد
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند گلوے تو پرست
 و سلک این فقیه تنگ چگونه در خواهد آمد و آواز التماس ارادت باز نمی شد
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند این سبوی بر سر کرده ببر
 و از حوض آب بیا و سبوی را پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره
 برگرفت و بیرون رفت آن سبوی نفی را داد تا آن نفر از حوض آب
 آورد و بعد آن سبوی از نفر گرفته بر سر خود کرده پیش حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره آورد و حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند ای
 فضیل گلوے تو بغایت پرست و سلک من نهایت تنگ نتوانی که
 و سلک من در آیی فضیل الضیبه ارادت حضرت شیخ العالم قدس
 الله سره نشد باز گشت نقل است که یک شتمو معتقد حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره العزیز شد و طلب ارادت آمد و او یک بغایت معظم بود

و خصال از خصال و لیائی خدا تعالی و شست حضرت شیخ العالم
 قدس الله سره و او را قبول نمیکردند فاما حضرت شیخ العالم قدس الله
 سره و او را دستار گلیم داده بودند او گفت مرا همین کافیست و دست
 عبیدانه میگرد و هر جا که او را دستوار پیش می آمد و یا برای جنگ
 سوار شدی آن گلیم دستار بر سر می بستی بکرم الله تعالی او را از کار
 و ران کار میشدی و از دشمنان ظنی یافتی نقل است میان فرید
 مرید حضرت شیخ العالم بود سود میگردی پر کالاهای جامه برای سوا
 از خرید آورده بود بر حضرت پیر شکیخ خود حضرت شیخ العالم گذرانید حضرت
 شیخ العالم گاههای او پیش خود طلبیدند و بخریدند و از گردید
 و یک طاقه جامه سر بند کشیدند و بر تن خود نهادند و فرمودند چه نیکو
 که تمام تن دیده میشود بعد یک طاقه جامه تر اندام کشیدند آن
 نیز بر تن خود نهادند فرمودند چه نیکوست که بغایت نرم است باز
 فرمودند که چرا آنکس غدا ب نه بیدند که چنین تنعم دنیاوی می کنند
 و براد نفس میروند بعد پر سیدند یگان یگان طاقه و دستگان تنگ
 می آرد میان فرید عرض کرد ای پیر دستگیر شتگان باد یگان تنگ می آرد

و دیگر در راه زکوة میگیرند حضرت شیخ العالم فرمودند مگر شما پوشیده
 میدارید او گفت آری پیر دستگیر با سبب خوف می پوشتم فرمان شد
 که شما ظاهر ببرد از خوف کاتیان پوشید ایشان هیچ نخواهند گفت
 و چیزی نخواهند گرفت الغرض میان فرید طرف خطه قنوج و ایشانند
 جامه مذکور را در راه ظاهر می بردند هیچ کی نمی پرسید که تو کیستی و چه می بری
 تا لب آب گنگ گذرند و انگلی و در می در راه گذر لب آب بهمکس انداد
 و سود نیکو یافت نقل است که حضرت شیخ العالم کتابت بردست بام
 برای مجلس عالی فیروز خان فرستادند او در قصبه السولی سپاه
 کرده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام آنجا ستور رو نگذارت
 بدست او این کتابت ندهی و این اشارت بر شیخ فخر الدین بود که
 سکونت ایشان در قصبه السولی همسایه مجلس عالی مذکور بوده و چاشنی
 عشق هم از حضرت شیخ العالم میداشت و برگزیده آنحضرت بود
 و پسر شیخ بختیار و اما و ایشان بود هر که از مریدان آنحضرت و قصبه
 السولی میرفتی در آنجا فرودی آمدی ایشان خدمت عبیدانه میکردند
 الغرض بهرام کتابت حضرت شیخ العالم برد و بر شیخ فخر الدین مذکور رفت

شیخ فخرالدین همه کیفیت پرسیدند بهرام گفت ای شیخ فخرالدین
 حضرت پیر و سنگبر برای مجلس عالی فیروزخان کتابت فرستاده
 اند و فرموده اند که آنجا دستور روغن گریست این کتابت بردست
 او نهی شیخ فخرالدین گفتند ای بهرام چون رضا حضرت شیخ عالم
 برین ست در جامع مسجد بیاد برابر بایه نشین آنجا مجلس عالی هم
 بیاید چون از نماز فارغ شود آنگاه تو این کتابت بردست
 مابده تا بردست مجلس عالی بدیهم بهرام گفت نیکو باشد الغرض بهرام
 در مسجد جامع برابر شیخ فخرالدین رفت و نشست چون مجلس عالی
 از نماز فارغ شد بهرام کتابت حضرت شیخ عالم بردست شیخ
 فخرالدین داد ایشان مجلس عالی را دادند و در کتابت این شنبوتا
 مسطور بود بیات هر آنکو غافل از وی یکزمان ست به و آنم
 کافرست اما نهان ست به مبادا غایبی پیوسته باشد به در
 اسلام بروی بسته باشد به حضورم بخش ای پیر و دوکارم که
 سن غایب شدن طاققت ندارم به چون مجلس عالی کتابت
 حضرت شیخ عالم را خواند و بر سر مصرعه اول و بر سر مانده و بر سر

ثانی جان فشانده بعده گفت ای شیخ فخرالدین یحیی در پیش اینجا باشد
 تو ما را خبر کردی ای شیخ فخرالدین پالکی واسپ برید و حضرت شیخ العالم
 را اینجا بیارید و عذر من عرض کنید و بگویید که فرمان سلطان برین است
 که بیرون حصار نشوی اگر ما بر حضرت شیخ العالم در قصبه رودی بر
 و سلطان بشنود مکه خاطر شود و بگوید که مجلس عالی میفرمانی کردن
 آمدن مانع شود و اگر نه تحت اقدام ایشان بنده و اریسیدیم فخرالدین
 گفت ای مجلس عالی حضرت شیخ العالم در پیشی بغایت غالب و نهایت
 جاذب است بعد از ملاقات چه احوال پیش آید مجلس عالی گفت ای شیخ
 فخرالدین یحیی بنمایید که در پیش غایت بر کمال است و این گفت و
 سرفرو آورد و ساعتی همچنان ماند بعده سر بر آورد و شیخ فخرالدین
 گفتند که مرید حضرت شیخ العالم را چه اشارت میشود و مجلس عالی یک
 پر کاله تراندام آورد و برای حضرت شیخ العالم قدس الله سره فتوح
 فرستاد و بهرام ماده ننگه نقره داد و گفت ای بهرام برو خدمت و
 عبودیت من بحضرت شیخ العالم برسان بهرام روان شد و پیش حضرت
 شیخ العالم آمد و حضرت شیخ العالم بجز نظر افتاد و بر بهرام فرمودند

که اسی بهرام کتابت و بدست ستور و غنک و ادبی و گفته‌ها نشیند بهرام
 اعتراف نمود و سر بر زمین نهاد و نقل است که در خانه قاضی خان
 حاکم قصبه رودلی پسین شد اهل بیت قاضی خان معتقد حضرت شیخ العالم
 بودند اکثر اوقات در شها بر حضرت شیخ العالم می آمدند و التماس می
 کردند روزی حضرت شیخ العالم قدس الله سره در خانه قاضی خان یکجا
 رفتند و در صحن خانه ایستادند و اهل بیت قاضی خان سلام کردند حضرت
 شیخ العالم فرمودند ای قاضی خان امروز در خانه شما پسر آمده است
 نیکو برخوردار خواهد شد مهران روز اهل بیت قاضی خان را
 حل ماند الغرض بعد انصرام مدت غسل پسر تولد شد قاضی
 و انیال نام نهادند و در عرف ایشان را قاضی گدن می گفتند حکایت
 قصبه همه در حوالت ایشان گشت و ایشان هم معتقد حضرت شیخ العالم
 گشتند و چاشنی عشق هم از برکت نظر حضرت شیخ العالم انیسب ایشان
 شد تا چنان اهل ذوق و شوق شدند که اکثر احوال در خانه حال خانه خود
 را غارت کنانیدند سبحان الله می صاحب نظر که از تاثیر یک نظر شر کار
 تا بکجا رسد بقیه نقل است که میان سالار مردی مغلوب و کسب که کثیر بود

می کرد و نوکر تان را خان بود روزی از روزها پیش حضرت
 شیخ العالم با یکپا موزه مغرق بکسوت خاص طلب رات کرد
 و در خانقاه حضرت شیخ العالم مریدان گلا میگردند حضرت شیخ العالم
 فرمودند در این گلایه در آئی در حال او چنانچه بود بکسوت و موزه
 در گلایه درآمد تمام روز در گلایه بود و گلاهی کرد حضرت شیخ العالم او را
 قبول کردند و طاقیه ارادت بدو عطا فرمودند ^{۹۵} نقل است که در مسجد
 جامع حضرت شیخ العالم اول وقت میرفتند و چاروب بدست خود
 میدادند و قریب چهل یا پنجاه سال در مسجد جامع قصه دولی ساز
 گزار دند فامانی داشتند که مسجد جامع که ام طرف است و چون حضرت
 شیخ العالم روان میشدند شیخ بختیار پیش میرفتند و لفظ حق حق
 حق بلند میگفتند تا حضرت شیخ العالم را آن آواز در گوش می افتاد
 و بسبب آن آواز میرفتند نهی کمال ذری جمال و ذکر حال که در حضرت
 معبود خود میداشتند ^{۹۶} نقل است که بزرگوار حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ
 حضرت شیخ عارف احمد انار الله برمانه و اکثر مریدان و معتقدان حضرت
 شیخ العالم با وقت موت جان برابر اسم حق رفته است و بدست چو

زهی کمال فزونی جمال که محبت با حق ذوالجلال میداشتند و برنام او جان
 میدادند نقل است که مریدان شیخ العالم قدس الله سره پیش حضرت شیخ العالم
 سریش می آوردند و سجده پیش میزدند و می نشستند سبحان الله
 تا در آن حال چه جمال میدیدند و متفرق آن گشتند و امروز همان
 مریدان حضرت شیخ العالم را جاریست که پیش قبر حضرت شیخ العالم و
 پیش صاحب سجاده آن حضرت سر بر زمین می نهند و سجده میکند اگر چه
 در ظاهر ممنوع است و اما در باطن مسموع است و جواب این بوضوح
 تمام در فن ارادت گفته شده شافی و کافی خواهد بود انشاء الله تعالی و
 و نیز باید دانست که این سلسله متلف فیه است کما قال فی اشراق
 الْمَذَاهِبِ وَ اخْتَلَفُوا فِي السُّجُودِ الشُّكْرِ فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ مَا لِلَّهِ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَكْرَهُ وَلَا كَوْلَى أَنَّ الْقَضْرَ عَلَى الْحَمْدِ وَالشُّكْرِ بِاللِّسَانِ
 وَقَالَ الشَّافِعِيُّ وَ أَحْمَدُ لَا يَكْرَهُ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ وَ بَعْضُ أَحْكَامِ مَشَائِخِ وَ
 مَذَاهِبِ شافعی هم عمل دارند نقل است که حضرت شیخ العالم اکثر این
 بیت میفرمودند و برائده شوق جوش می زد اینست ابیات
 سخنی شکسته از بهر عالم برای یار | آری برای یار و عالم توان شکست

احمد تادرنمازی مال جاه و جان تن | هرگز از عیش و تنبلی نباشد شمه اندوشت

نقل است که چمن مطرب بغایت خوش الحان بود بجدی که میگویند
که چراغ کشتی از سر و دایمی فروختی که آنرا بهندوی و بیک می گویند
روزی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره سرود و درود حضرت
شیخ العالم را بخالت سماع و وجد و ذوق بسیار شد تا بر چمن مذکور
خوش شدند فرمودند بنخواه چه بنخواهی او خرقه حضرت شیخ العالم قدس
روحه خواست فرمان شد تحمل بنخواهی کرد چیری دیگر بنخواه او همان
بنخواست حضرت شیخ العالم قدس الدسه خرقه بدو عطا فرمودند
او خرقه مذکور فی الحال پوشیده و بازگشت تا سه روز پوشیده
بر خود داشت بعد حضرت شیخ العالم فریاد گنان آمد و عرض کرد
ای پیر و ستگم مرا طاقت پوشیدن خرقه پیر و ستگم نمانده است
که سه روز در ریای آتش افتاده بودم و کناره نجات ندیدم
افترض خرقه آورده پیش حضرت شیخ العالم نهاد و حضرت شیخ العالم
خرقه خود گرفتند و پوشیدند و فرمودند بسیار کردی که آن خرقه فقیرانه
سه روز دشتی منقول است که چمن مطرب مذکور بعد از آن تن شد

اکنون نیز یکی از اولادش بهشته شده می آیند نقل است
 که حضرت شیخ العالم و شیخ بودی اودهی را جامه خلافت با اجازت
 عطا فرمودند که شیخ بودی بیرون خانقاه آمد بطریق شیخان یکی را
 مرید کرد و شرنی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره آورد حضرت شیخ العالم
 قدس سره و غنیمت آید و در مجمع شسته بودند فرمودند مسلمانان شما شایسته
 که خلافت از دست کشیدم و منقولست مادر ام که شیخ بودی مذکور
 نمی یست شبیه و زنا میزد و در آتش می سوخت و می لید و میگفت
 آه شیخ احمد ما را یو نقل است که سید کبیر پیش حضرت
 شیخ العالم آمد بایستاد و طلب رادت کرد حضرت شیخ العالم
 چشم بسته و اعم می ماند چشم ظاهر از چشم باطن نکشوند و بنظر باطن
 رسید کبیر نگریستند و در حال چنان مست شد که از خود بیخود شد
 باز در هوشیاری نیامد دیوان چون فیل مست می بود دروزی و خانه
 تره فروش و آمد یک سبوسبری در خانه او بود گل خورد بعده در خانه
 روئنگه درآمد کندوری بر گنجاره بود گل خورد ایشان پیش حضرت
 شیخ العالم بفریاد آمدند که امروزی سید کبیر رخاها مادر آمدند چنان

خورند و در همین اشتیاق بودند که از دار الفنا بدار البقا حلت فرمودند
 و قبر سید کبیر دیوانه در زیر درخت پکڑو در میان کوچ طرف مغرب
 نزدیک روضه حضرت شیخ العالم وقع اسفل شست که شیخ کمال الدین
 مریدی حضرت شیخ العالم گود مولی سلام ذکر حق بزر زبان جاری
 داشت و سکونت او در قصبه بهرلیه بود و در وی سید زین الدین ^{مقطع}
 اوده قریب بهرلیه فرود آمده بودند شیخ کمال الدین مذکور پیش
 حضرت شیخ العالم آمد سر بر زمین نهاد و عبیدانه باستاد عرض
 کرد اگر فرمان شود این بنده با مقامات سید زین الدین نمایه حضرت
 شیخ العالم فرمودند که براسه چرمی وی میخواستی کبیر دن جاموش
 بستانی الغرض او رفت چون قریب لشکر شیخ زین الدین
 شد جاموش هاشده بود نزدیک شیخ کمال الدین آمد فی الحال
 شیخ کمال الدین را بالای سرفون سوار کرده او را در زمین انداخت
 شیخ کمال الدین از خم کاری رسید در چارپائی کرده پیش حضرت
 شیخ العالم آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند مانند تلی آنکه
 نیافتی منقل است که مولانا میر احمد صناوق مصحف نوشته پیش

حضرت شیخ العالم آوردند ایشان خلیفه شیخ اشرف جهانگیر بودند
 بچکان را تعلیم میکردند و اجرت کتابت بنحورند حضرت شیخ العالم
 ده تنگه میدادند ایشان نگرفتند قاضی رضی از امر اکبار بود قریب
 قصه رودولی فرود آمده بود ایشان آن صندوق را بردند قاضی
 هم ده تنگه داد مولانا امیر احمد بر حضرت شیخ العالم آمدند و گفتند
 ای مخدوم چون شهادت تنگه میدی صندوق من کردند الله تعالی از آن
 زیادت و نقصان نکر و حضرت شیخ العالم آن صندوق را از قاضی
 رضی طلبیده فرستاده بحیث خواندن پسر خود شیخ المشائخ شیخ عارف
 و شیخ المشائخ شیخ عارف احمد هم مولانا امیر احمد مذکور بنخوانند قاضی رضی
 فی الحال صندوق مذکور بر حضرت شیخ العالم فرستاده ایشان
 صندوق تا امروز در خانه حضرت شیخ العالم گود در حاشه غوغای
 دولی بغارت پیوست نقل است که پسر خواجه حسین راسخ نام
 بود او در محفل حضرت شیخ العالم قدس الله سمیاندی آن پسر با دختری
 نزدیک و پیش رفته حضرت شیخ العالم قدس الله سره مباشرت کرد و بعد
 چند روز آن پسر محجوب شده بود البته چندی بر او بر خورداری نیافت

نقل است که حضرت شیخ العالم بکثرت اوقات از غلبه جوش
 و ریای باطن بروج میرودند و زبان حال با طفت کمال
 این سخن میفرمودند مصرعه چترشاهی بر سر طفلان ماست
 و امده اعلم مراد این سخن چه باشد لیکن اکثر مریدان حضرت شیخ العالم
 عشاق صفت سرست و صدمت سپا شدند و عاشقان اهل
 و صدمت شاهان هر دو جهان اند و شاید که این سخن بشمارت
 عام هم باشد که هر همه مریدان ما برومند دولت و سعادت
 اند و اهل نجات اند و ایشان نیز شاهانند و نیز می فرمودند
 که کبوتر را ماصید نخورد و امده اعلم که مراد این چه باشد که مریدان
 از پای اعتقاد و صدق تلف و بدیگری نیاورند و شاید که این هم
 مراد باشد که مریدان را در حضور و غیبت ما در حیات و ممات
 مالکسان است تا انقضای عالم هر که از مریدان این حقیر قدم صرق
 در راه طالب حق نهد و در طلب حق در آید ولایت با هدایت ما
 او را کافی باشد که کار نهی و وصول به مطلوب او هم از
 ولایت شود و چنانچه او را در راه خدا هیچ ضلالت نغیرد

پیش نیاید و شیطان و نفس از وی مقهور و مایوس آید و نیز
 سیف موعودند هر که در دایره ما گذر کند آتش و وزخ بر وی حرام گردد
 نقل است که حضرت شیخ العالم میفردند که ذات پاک
 حق بی نام و نشان است اما اگر اسمی از اسماء حق آن ذات
 پاک را اطلاق کنیم بهتر و بالا تر از اسم حق نباشد که معنی اسم
 حق نیز از این کلمات کمالات و ثابت بذات است و ذات پاک
 حق موصوف بصفات همه کمالات و ثابت بذات است پس
 اطلاق اسم حق بر ذات پاک حق را اطلاق بر وجه کمال باشد
 تا آنکه این اسم حق بر زبان حضرت شیخ العالم گویم و بدان حضرت
 شیخ العالم و فرزندان حضرت شیخ العالم قدس الله سره و هر که
 در آن خاندان سر بایستد و فرو آورده است چنان جاری
 بوده است هر دم که بر می آوردند و فرو می بردند بید که حق
 می بردند و هر قدمی که بر زمین می نهادند بید که حق می نهادند تا
 سجده یک در محل سلام علیکم و بجای الحمد لله بعد از عطسه این نام
 عادت و نحویشان گشته بود و سجده یک در آغاز و پایان

هر کاری و نیتی چنانچه بعد صلوات و تکبیر و فاتحه و مانند آن این اسم حق
 سه کثرت بلند میگفتند و در امور دنیاوی نیز از خرید و فروخت
 و مانند آن هر چه بودی از کار و بار و حال ایشان استغفر
 باسم حق و جمال حق بودی و الی یومنا این طریق و این سنت
 بر مریدان حضرت شیخ العالم جاریست و اجازت عامست این
 علامت مریدان حضرت شیخ العالم است و از نمونه ایشان را
 حق گوئی و حقانی گویند و اگر این را سنگری می شناسند و گویند که این
 نوع بدعت است روان باشد و این از محض جهل و حماقت
 بود و یا از حسد باشد نفوذ بامدنها و این همه از جمله کمالات
 مروان و حالات جانبازان در راه حق است در اتباع
 سید المرسلین صلی الله علیه و سلم انجام در سالیکه میگویند که این
 اسم حق در اصطلاح این طائفه اسم ذات حق است بل علی الحقیقه صفت^{یعنی}
 اسم حق اطلاق بر ذات کند و اسم حقیقت را در مرتبه صفات
 اطلاق کنند چون مرید ترک دنیا کند و تجاوز کند
 از حد و نفس و هوا و او در آید در عالم صفا بگویند

این طائفه که در آید این مرید در عالم حقیقت رسید بقا تا حقائق اگر چه باشد
 این مرید هنوز در عالم صفات و اسماء هر گاه که برسد مرید
 سوئے نور ذات مے گویند این طائفه که رسید سوی
 حق جل و علا یعنی واصل حق گشت و این استعمال
 در میان این طایفه است و اندک است استعمال
 کنند این طائفه حق و حقیقت را و ذات و صفات
 غیر پس اسم حق بسیار در میان این طایفه جاری باشد
 که ایشان قومی اند که گفتن ایشان حق است و شنیدن ایشان
 حق است و دیدن ایشان حق است و مجله افعال و اقوال
 ایشان حق بحق است دیگر آنکه اسم حق و ذکر حق حسن است
 و حسن همیشه جایز است در همه حال و در همه اوقات
 تأیید است قطب المشایخ مقتدا العارفین قدوة العاشقین
 امام الواصلین سید محمد گیسو دراز قدس سره
 فِي رِسَالَتِهِ اَلَا ذَكَارَ وَمِنْهَا ذِكْرُ الَّذِي يَقُولُ كَلِمَةَ الْحَقِّ كَمَا يَقُولُ
 اَلَا ذِكْرُهُ اَلَا ذَكَارَ كَانِي لَا كُنَّ الرَّبُّطُ الْاٰخِرُ يَضْرِبُ عَلَى الْقَلْبِ

وَالْإِنِّاءُ يُعْرَبُ بِعَيْنٍ بَيْنَهُمَا مَا يُضْرِبُ مِنَ الرِّبْطِ فِيهَا وَفِي هَذَا الدِّكْرِ
يُجَيِّدُ الذِّكْرَ أَشْيَاءَ خُفْوَتْهُ مِنَ الْجَلَالِ فَمَنْ تَحَلَّى لِدَلِّكَ وَصَبَرَ عَلَيْهِ
صَارَ لَا يَقَالُ لَكَ ذَرْ مِنْ الْأُمُورِ الشَّرِيفَةِ وَالْإِنِّاءُ يَجْعَلُهُ ثَلَاثَةً أَرْكَانٍ
وَيَقُولُ فِي الضَّرْبِ خَفِيٍّ مِنْهَا ذِكْرُ حَقِّ حَقِّي ابْتِدَاءً فِي الْجَانِبِ
الْأَيْمَنِ حَتَّى يَسْكُونَ أَنْفَافٍ تَقْرَبُضِرْبُ ثَانِيًا عَلَى الْقَلْبِ خَفِيٍّ بِالْأَجَلِ
الْمُرَكَّكِ وَمِنْهَا حَقٌّ خَفِيٌّ يَبْتَدِءُ الْحَقُّ مِنَ الْبَيِّنِ ثُمَّ يَقُولُ خَفِيٍّ
مِنَ الْبَسَارِ ثُمَّ يَضْرِبُ الرِّبْطَ عَلَى الْقَلْبِ يَقُولُهُ هُوَ الْوَلِيُّ إِذَا كَرَاهَ
يَسْجُ فَاذْهَبْ نَدِيدُ مَرُورٍ رَاكِبٍ يَلْقَيْنِ وَاجازت وشریطی که در آن
است و نقل جمعی و استماع قطعی است که آواز اسم حق از عالم غیب
لاشک و لاریب و مریدان صادق را از گرد خانقاه حضرت
شیخ العالم و از هر جا که باشد از کمال عظمت و ولایت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره هر یک را می رسد و هر یک تعالیه
می شنیدند چنانکه این مدبر روزگار بت پرست بدکردار از کینه
سکان استازان حضرت علیا و قطبا و لیاست شبنی در جمع
یاران در شوق عشق چون در ماندگان و بیچارگان نشسته بود

و آن هنگام ابتدا او را آمدن این ضعیف ورین راه بود و القطار
 از خانمان و مادر و مربیان کرده در نا پاک عشق افتاده بود تا گاه
 برادر بزرگ این ضعیف قدام لطیف بر سر این ضعیف آورد و بزرگان
 که لم نصیحت لبشفقت بسیار از زانی فرمودند و دست گرفت
 در خانه بردند آن شب از شهرهای ماه مبارک رمضان بود هنگام
 بهار از افق آسمان بی غبار ماه تابان طلعت می نمود این ضعیف
 آمده بالای چهارپائی خدمت والده نشسته تا گاه آواز حق از
 عالم غیب از جانب غرب برآمد این ضعیف سرفرو و افکنده بدو
 عشق درو مند بود و سر بر آورده ساعتی گذشت باز آواز اسم حق
 از بین الشمال الغرب برآمد این ضعیف در صحن خانه نشسته
 خدمت والده و آدمیان و دیگر بیدار شدند ساعتی نگذشت که باز
 آواز اسم حق از عالم غیب از جانب شمال برآمده چنانچه هر شنیدند
 چون تقصص کردیم گرد خانه کسی نبود و موازنه نیم شب از شب گذشته
 بخدمت والده عرض کردیم این ضعیف را معذور واریذ کار این ضعیف
 بر درست این ضعیف نیست ولایت حضرت مخدوم العالم رضی الله عنه

برین نوع این ضعیف را بخود می کشد و ارا را با کنی و ایشان را ارا را با خود
 و نقد مخدور داشتند چون این فقیر در از بعبادت می نشست و
 بجایده و راضی می پوست بر شبی از آنها چون مقدار بود و ثلث
 شب گذشته عالم فیض برین فقیر می تافت چنان بود که
 کوههای عالم بر سر نهادند یا در زیر دریا کس قلمزم بودند
 از تمام شفاعت و از کمال ولایت حضرت شیخ العالم آواحق
 از غیب می آمدی و در حال نجات می یافتم و می خاتم و تجداد
 میکردم و هر بار که غفلت خواب این فقیر را در آمدی و قریب
 بودی که وقت تجدید بود و در حال صحت پیر و سنگیر حضرت شیخ العالم
 در عالم واقع پیر وقت فقیر می رسیدند بطریق عتاب میفرمودند
 بر خیز وقت تجدید میرو و درین فقر در حال میخاسته و تجداد میکرد
 و همچنین بعد از آنکه چون غفلت خواب در آمدی و قریب بود
 که وقت نماز فجر بود و همچنین حضرت و سنگیر و سنگیری میکردند و غفلت
 بهوشیاری در می آوردند و ارادت و اجازت این فقیر با حضرت
 شیخ العالم در عالم معامله اول دست گشت بعده بانیر حضرت

شیخ العالم شیخ الوقت حضرت شیخ محمد بن محمد بن علی قدس سره
 بیعت فرمودیم و بیعت اجازت شریف گشتیم و حضرت شیخ العالم
 این فقیه را در عالم معارف چند بار لطف کردند دست گرفته زبان
 کرم فرمود که ترا بخارسانیدم الحمد لله علی انک و چندان معامله این
 فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در عهد و عهد نیاید تا در رفتی باشد که غفلت
 از ان ربوده باشد و این معامله را در ظهور ولایت حضرت
 شیخ العالم بعد چهل سال از رحلت حضرت شیخ العالم هم بوده است تا
 پیش ازین چه بوده باشد اگر چه در ظاهر میگویند که اولیاء بعد وفات
 گذشتن مدت چهل سال از رتبه ولایت بر تبه نبوت میسرانند بنابراین
 از اعلی السبوی ادنی آمدن نمی تواند فاما حضرت شیخ العالم را ولایت
 بر کمال است و تا القراض عالم خواهد ماند ای برادر اگر شبهه واری
 و لبشک می آری با صدق اخلاص در آئی و در باب *لَیْسَ الْخَبْرُ*
كَالْعَائِنَةِ نَقْلُ شَيْءٍ که شیخ بخیر از جهت سودا میسر رفت
 و بسیار در بار می گذشته اهل بیت او خبر سلامتی نمی یافت
 یک نانی بوزن یک سیر و دانگی پخته و دانگ شیر شکر و دانگ سیر

روغن زرد انداخته می آوردند و پیش حضرت شیخ العالم می نشستند
 و خبر شوهر خود از پیر و سنگیر می پرسیدی کسی یافته بقرار و آرامگاه
 خود بازگشتی و آن نان بشیرت پیکر خرق شده بجا و مشکل
 افتاده ا بتلا را نجات گشته نام آن نان حضرت شیخ العالم توشه
 فرمودند تا چند مدت بخنین میگرد و روزی برای انتخاب شیخ
 بختیار بی توشه آمد حضرت شیخ العالم فرمودند برو توشه بیا بختیار
 می آید تا فلان منزل رسیده است اهل بیت شیخ بختیار گفت
 که ای پیروندانم حضرت شیخ العالم فرمودند اگر آرد نیست او نیم است
 بقضای الهی در آن ساعت و راه رهنمان ورنه نواحی سنته
 گشتند چون خلق آنجا آثار کبرتش آشکارا دیدند قبر است
 کردند سالامتش بقوم عام و در جهان بنام غیب پیر شهرت
 یافته او عمل هر طائفه برین شتافته است هر کرا مشکلی در جهان افتد
 و کارش بجان رسد و هر حاجتی که دارد توشه حضرت شیخ العالم کد بدو حال
 بلا شک شاهد نجات یابد و کارش زود بر آید و مقصود شتابان بشا و انجا
 بشرط آنکه تا نبواند به صاحب سجاده و یا فرزند حضرت شیخ العالم

و اگر نتواند بر میدی از مردیان حضرت شیخ العالم را برساند و اگر این هم
 نتواند در ویشمی یا مسکینی را بدین اهل خبیث نکند تا مقصود
 مقصود و نبود حضرت شیخ العالم فرمودند که هر کس که توشه بالغیر از خرج
 کند یا بپوشد و او از جان خود سیر کرده باشد حضرت العالم خبر دیدان
 خاتمه قیامت نمی فرمودند فاما بعد حضرت شیخ حضرت العالم الیم حضرت
 شیخ العالم حضرت شیخ عارف انارالدیر مانده اذن عام کردند و فرمودند اگر
 اینجا آوردن نه نتواند بر میدی برساند و اگر این هم نتواند مسکینی
 و در ویشمی بدین تا مقصود او را و اگر دو حاجتش و در آید
 انشاء الله تعالی و یا یکدم مهر صاحب سجاده ان حضرت
 بیایه حاجتش و اگر دو اگر کسی ملول باشد و امید بر جیانش منقطع
 مقدار وسع و طاقت خود یکدوشه گاو بیار و دو حضرت صاحب سجاده
 حضرت شیخ العالم برساند تا و خاتمه حضرت شیخ العالم خرج
 فرمانید و بریدان معقدان و فقیهان قسمت کنند باذن الله تعالی
 زود نجات از بلا و رنج یا بد و اولی آنست که پیش از بر آمدن
 حاجت بدید اگر پیش ندید نیت بصدق دل و قرار زمان بکند

ابد تعالی بکرم خویش و فضل خود اور انجات بدید و هیچ حاجت
 روا کرد و اگر بعد از بر آمدن مقصود و همز و زید بدید خود و خون
 عظیم و بلا حی بیم مبتلا گردد که بجا آتش محال بود لغو و با منما
 و آن گا و را در خانقاه حضرت شیخ العالم فرج می کنند و بیدار
 و مستحقان و فقیران سیر سلیمان و بیج نمی دارند و الله
 اعلم بالصواب و الیه المراجعه و التائب فقط

تم

بعضی احوالات و خوارق عادات حضرت شیخ العالم
 قدس الدوره از کتب معتبره و ملفوظات و غیره
 استنباط نموده درین اوراق ملحق نموده تا از نزدیک
 بصیرت افروز کامیاب و بهره ور شوند
 ذکر آن جذبات جلال آن ربوده لغات جمال آن غوص
 بحر معانی آن بر از زینات سبحانی آن خورشید ولایت بی نقاب
 آن ماه هدایت بحجاب آن غرق و ربای شهود ذات مطلق
 قطب لاقطاب حضرت مخدوم العالم شیخ احمد عبدالحق حبیب

گوشه قدس اندر سر حلقه درویشان باد توحید بود و نشانی عظیم
 و جهانی قوی و بهی بلندی و نفسی قاطع و دشت از قهر و لطف هر چه
 در خیالش میگذشت در کمال امانتی بلا توقف بطور می آمد
 و وی مرید و محبوب ترین خلفای حضرت شیخ جلال الدین
 کبیر الاولیا پانی پتی قدس اندر سر و است و انقدر ریاضت
 و مجاهدات که بقدم تجرید و تقویا و کرده کمتر ازین طایفه بود
 آمده باشد بحدیکه در شش ماه در قبر مانده و از جانب حق تعالی
 مخاطب بخطاب عبدالحق گشته زندگانی ابد یافت و به هدایت
 گم گشتگان بادی ضلالت بواسطه بطریق الهام از حق ماکشود
 بعد از ان همیشه در مشاهده جمال حق مستغرق و محظوظ می بود
 و کاری چشم حق بین از مراقبه نمی کشود و الا بدو سه محل چنانچه برای
 صلوات خمس و نماز تحب و غیره و یا بجهت هدایت و تبرییت طالبان
 و مریدان یا بسبب دیدن مخلصان و مجسمان و انچنان بوه که
 اگر وقت نماز میرسید و یا آینده می آمد خادمان سه کرت اسم
 حق حق با و از بلند می گفتند آن زمان چشم حق بین سه کثا و

و موجب تفسار فرمودی و چنان می آرند که حق اول که می گفت
 از عالم لاهوت بعالم جبروت می آید و از حق دوم بعالم ملکوت
 نزول می فرمود و از حق سوم از ملکوت بعالم ناسوت توجیه می نمود
 و باز بعالم فنا احدیت مستغرق می شد محرابین سطور می گوید
 که سرور آمدن آنحضرت از لاهوت بناسوت بواسطه تکرار آواز
 حق آنست که مبدای الفتح اعظم اسم حق بود ویرا تجلی ذات در صورت
 همین اسم دست داده بود بنابراین چون آواز این اسم از جبروت
 ناسوتی بگوش وی قدس سره میرسد از مشاهد تنزیه مطلق بسیار
 شهودی و در تفصیل منظر مشبه درجه بدرجه ترتیب عروج
 توجیه می فرمودند و نزول می نمود تا هر دو مشاهده تشبیهی و تنزیهی بود
 بنوت بلکه عا در یک آن لذت گیر و آن مرتبه انبیاست و کمال
 او ابیاست که شل حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق ازین ممر حال
 می آید انحضرت را چندان استغراق در ذات مطلق
 رو می نموده بود که چون بجهت نماز جمعه و دیگر جامتوجه می شوند
 حق حق گویان پیش میرفت تا قدم برابر آواز حق می نهاد

و اگر احببانا خاموش میگشت متحیر می ایستاد و از راست و چپ و پس
 پیش جز نداشت بزرگی خوش گفته بیت من هست الستم که از خود خبر
 نه بد جز کوی خرابات در گرو گدای نه در او روشیه نقل میکند
 که اسم حق بر زبان حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق و فرزندان
 مریدان و طالبان او چنان جاری میبود و هر میکه بر می آوردند
 و فرود می بردند بذكر حق می بردند هر قدمی که پیش بزرگین نهادند
 بذكر حق می نهادند تا بحدی که بجای السلام علیک علیک السلام
 و بجای عطش می ایستاد این نام عادت و خوی ایشان شده بود و
 در آغاز و پایان هر کاری دینی چنانچه اول و آخر نماز و کتاب و سایر
 نماز و فاتحه و مانند آن سه بار اسم حق یا از بلند می گفتند و در امور
 دنیا نیز در خرید و فروش و مانند آن هر چه بود از کار و بار و حال
 ایشان مستغرق با اسم حق و حال حق می بودند چنانکه تا امروز
 این سنت در مریدان و طالبان آنحضرت جاریست و اجازت عالم
 گشته و همین است علامت مریدان و طالبان دینی و ازین سبب
 ایشان احقانی و حق گو میخوانند و اینان قومی اند که گفتن ایشان

حق است و شنودن ایشان حق است و دیدن ایشان حق است
 و جمله احوال و افعال ایشان حق است و همدران جاؤ کرمی کند
 که چون روح عارف در دریای توحید غوطه خور دانا نیت کم شود
 و تنها لفظ حق حق حق گفتن گیرد آنچه حقیقت توحید معائنه کرد و حقیقت
 اشیا بحدیه هزار عالم یک وجود واجب باید از هیبت آواز حق بحقیقت
 حق برسد و هم وی سیگوید اگر کسی صاحب سمع باشد بشنود که هنوز
 از قبر مبارک حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس
 سره آواز حق جاریست و از دلایت خود الحال طالب صادق

را تلقین می فرمایند و میگویند که این فقیر بکمال شوق و طلب در
 قصبه روحانی است و از شرف زیارت آنحضرت شرف گشت
 و سه روز بطاعت و شغولی گذرانید سوّم روز بعد از نماز تجمّع از آن
 حق مشرف شدیم و بگوش ظاهر و باطن شنیدیم و ذوق بایافتیم که
 در تحریر ننگید وقت صبحی صاحب سجاده آنحضرت شیخ حمید الدین جانیک
 این فقیر بود گفت الحمد لله که از آواز حق مشرف شدید این فقیر در
 نقیب مانند همی لایت حضرت مخدوم که در حیات و ممات فرقی نیست

بعد از آن شوق عشق بر این فقیر غلبه کرد و بی طاقت و بی قرار گشت که کمال
 و حقیقت این آواز باید شنید که از کدام مقام سر زده است چون
 بسیار شوق غالب بدناگاه آنحضرت قدس سره از مهربانی تمام
 در محاله کلامه خاصه بر سر فقیر نهاده و از نکته حقیقت الحق محرم
 ساختند و هم وی میفرماید اگر کسی تصور دائره حق که شغل خاص
 آنحضرت است مداومت نماید نور دل مثل قرص ماهتاب نمایان
 شدن گیرد و بعد از آن چون زیاده بر آن مواظبت کند نور روح
 بر شکل گرده آنقلب روشن تر از وی نمودار شود و بعد از مداومت
 بسیار آفتاب های لا شمار از منقده هر مولش در هر آنی بروی آید
 و عقل و هوش شاغل ابریا بنید و پس از مواظبت تمام نشدن وجود
 خود و تمامی موجودات دست دهد و نور الانوار که نور ذات لاکیف
 است طلوع نماید بسبب بهر بنی بدوش آید و از نیست تشبیهی منافیه کلام
 موقت طالب بود در زمانی یا بدی اختیار بر زبان حال جاء الحق
 و زهق الباطل بر خواند و باین بیت مترنم گردد و بیت وجودی
 محض مطلق را بهر جا هر زمان دیدم چه بهر وی بهر کوی

بهر منظر عیان و دیدم و در ابتدا وزرش این اثر حق دایره نور
 درون بیرون راست و چپ پس پیش و پشت و فوق و مشهور میگردد
 و در ای همین دایره را حق می پذیرد اما این دایره حق نیست بلکه
 ظهور حق است در لباس مثال نوری و طریق اشتغال باین اثر
 که محصل کمالات مسطور است آنست که در جای خالی که آنجا آوازی
 مسموع نشود و آن حق را بصوت مدور و برگشت ریانقره نیلگون
 مثل جامه نیلک در اندرون دل خویش تصور نماید برقص و چیدن
 مداومت کند که حق ظاهر گردد و خلق مخفی و هم در عراش الاسرار
 می آرد که در سلسله پاک حضرت خاندان پشت قدس سر از هم
 بعد از حضرت خواجه ابوالمحمد شتی و حضرت خواجه قطب الدین غنی تبار
 اوشی قدس اسرار باین نوع استغراق و تحیر و دام مشاهده دایره
 وجود مطلق و نقطه ذات حقیقه الحق که مخدوم شیخ ابوالحسن علی
 رادست داده بود فوق آن مرید یکی از اولیای همسر گشته و
 در لطائف اشرفی از حضرت گنجشکر قدس ستره نقل میکنند که جمیع انبیا
 و انصاریا در مقام تحیر بودند بآب آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

علیه و سلم این دعا ورد خود ساخته اللَّهُمَّ زِدْنِي حَقًّا پس این تبه
 ورثه خاص صاحب قاب قوسین ادا دانی ست چنانچه فرموده
 اللَّهُ لَا فُقْرًا يُسْعَى فِيهِ مَرَاتِكُ مُقَرَّبٌ وَلَا يُفِي مَرُوسَلٌ
 وَبَابُ الْعُلَمَاءِ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ را همین مقام است که آنرا اکثر
 صوفیان مقام بگویند بلکه احوال که محض مواهب است نه مکار
 چرکه نزدیک صاحب کشف المحجوب و دیگر صوفیان اهل فنا آنچه
 از کسب وی دید آنرا مقامات گویند و آنچه از مواهبست رو نماید
 آنرا احوالات ذاتیه پس یقین که وراثت خاتم الانبیا صلوٰه بعد
 علیه که مشهور احدیت در عالم کثرت است عین مواهب باشد
 به مکارب الغرض سلسله نسب حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد
 عبدالمقصد سنه سحره بچند واسطه بحضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب
 رضی الله عنه منتی شود و جدا آنحضرت سنی شیخ داود قدس سره
 که نهایت عالی و قار و با عظمت و سعید یکی از فرزندان حضرت
 عمر فاروق رضی الله عنه باموذوری چند از مردم قبیله در طوٹ
 ملاکوخان از ولایت بلخ برآمده بملک هندوستان شرف حصول

از زانی داشت و سلطان علاء الدین بلخی با دوشاه با احترام عظام
 پیش آمده و به معیشت لائق بنام صوبه دار ملک او ده ای مصارف
 عیال مقرر نمود و حضرت بقصبه رودلی خاص قریب شهر او ده
 سکونت اختیار فرمودند و شیخ داؤد مردی عظیم القدر
 و حجب و نسب ممتاز بود و امارت شیخ نصیر الدین چراغ
 دہلی داشت و تعلیم و تربیت از حضرت چراغ دہلی حاصل
 نمود و از واصلان حق گشت اما جمال حال خود را بکسوت
 اہل صورت پنهان می داشت مرقد متبرکه
 او جانب قصبه رودلی بغایت غریبانه واقع است
 کہ هنوز ظاہر نگشت رحمتہ اللہ علیہ و از وی یک پسر شیخ
 عمر بن شیخ داؤد رحمتہ اللہ علیہ یادگار ماند مروی بابرکت
 مشائخ صورت بزور صلاح و زہد و اتقی آراستہ و بجلوہ
 کمالات پیراستہ قبرش در قصبه مذکور متصل جد بزرگوار است
 و از وی دو پسر سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تقی الدین
 کہ نہایت فضیلت شعار بود از قصبه رودلی برآمدہ بدہلی

متوطن گشت و پسرم قطب لایت معدن صدق و تپه محمود و محمود زاده
 حضرت ابد و اقامت موزات لی مع الهد حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله
 که صیت کمالانش از شرق تا غرب با انتهای سکون باشندگان کوه
 و هامون رسید و توشه آنحضرت تیر بهر فصل مشکلات و غایب یاق
 اکبر و ارحم حتی الامکان بخصومت اراقدس گذرانند و زنده اولاد آنحضرت
 و در صورت عدم دستیاری اولاد احفاد یکم و دوم شب زنده دار
 متقی و پرینیزگار بخوراند مرصیه فانی الله که بحضرت حاصل بود و دیگری
 کم می گشته بعالم حیات ششماه از خلق پنهان گردیده بقبر شریف برآید
 الهی محو مانند و نه ماه اندرون دریا که نهایت سیلان بود و عبادت حضرت
 پروردگار شغولی داشتند جانوران بحر بحکم حضرت خالق بر سر بحر محافظ
 جان بودند بعد از قضای مدت نه ماه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بهمی حضرت علی کرم الله وجهه و حضرت سنین علیه السلام شریف
 آورده است گرفته اند و بایرون آورند و فرمودند که مقبول حق شیخ احمد
 عبادت تو بخنده و حضرت رب العزت مقبول شو و یک از
 محبوبان اگشته و بحضرت علی کرم الله وجهه ارشاد

ارشاد فرمودند کہ دعای حیدری از زبان خویش تعلیم کن
 و حضرت علی بکرم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعای حیدری
 لفظ بلفظ از زبان مبارک خویش تعلیم فرمودند و این دعا
 خاص و خاندان حضرت شیخ العالم باقیست ہر کہ مے آمد
 از صاحب سجادہ و اولاد آنحضرت اجازت خواندن گرفتہ
 و در و ر خود مے آورد فیض ظاہری و باطنی از ان حاصل
 مے کند الحق این نوع تحیر و استغراق بمشاہدہ دائرہ وجود
 مطلق و لفظ ذات حقیقہ الحق کہ حضرت مخدوم شیخ احمد
 عبد الحق را دست داوہ بود فوق المرئ بمراسج یکی از اولیا
 رامینگریشتہ شیخ عبد الستار سہارنپوری قدس سرہ
 بذخیرہ خود مے نویسند کہ بعد رحلت حضرت صاحب شوق
 قدس سرہ ہنونت را می ما جن ساکن قصبہ ودولی
 کہ عقیدت کامل با حضرت داشت قریب مرگ خود را
 بر آستانہ فیض کا شانہ رسانید خاک پاک مزار مبارک مسح کرو
 بخانہ خود رفت ششمنی وقت احتوار غالب آمد آب طلبید

وارثانش نه نوشتانید و گفت اگر مرا عزیز میدارید آب حوض
 درگاه شریف مرا بنوشانند و ارثان مهاجن آب حوض
 بردند و او بنوشید و کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله
 بر زبان آورد و جان بجان آفرین سپرد و ارثانش بمقام
 این حالات متغیر گشتند و حب محمول خود بخش بدفن گاه فرمود
 هر چند آتش دادند حبش نشوخت بمبور شده بگور سپردند
 حضرت شیخ محب الله که ابادی بکتاب ذخیره مسمی به
 مؤسس العارفین می نویسد روزی حضرت شیخ العالم
 مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره بجلسه عام فرمودند
 که حق جل شانہ مرا سبلی نوشته داده است و در وی تمام
 اصحاب و مریدان من است که تا روز قیامت در سلک طریقه
 ما منسلک خواهند شد همه ایتو بخشیدم حضرت شیخ العالم فرمود از مالک خان نخست
 پیسیدم نزد تو هیچ کس از اصحاب نیست گفتانه دیگر حضرت فرمود بغزت پروردگار
 حمایت من بجای مثل آسمان است بر زمین اگر مرید چند نیست منم و چندم بجز
 پروردگار و جمال و که از پیش و جل جلاله نزد تمام مریدان و اصحاب در مشیت است

اگر مرید من در مشرق بود و من در مغرب و پیرده عفت و فقیه
 بہ آئینہ پنوشم پرده اورا شعر ہر کہرا یار تونی زار نگرد و ہرگز
 چونکہ غمخواری تو خوار نگرد و ہرگز نہ در کتاب جامع السلاسل
 مے آرد کہ حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق
 قدس سیدہ کہ آنحضرت تاسنی سال سر بیالین نہ نہادہ و تھا
 عمر لباس یک خرقہ بود ہر گاہ پارہ شدے رقعہ بر رقعہ او
 و سماع را بغایت دوست داشتی گویند روزی در صحن
 سماع از حلقہ سماع غایب شد چنانچہ کس اورا نہ دید
 پس از ویرے باز در ان مجلس و مجمع حاضر شد بزرگی از
 سوال کرد یا شیخ چگونہ در مجلس از نظر غائب شدے کہارا
 تر اندیدم گفت یا مامور نگردیم نگویم روز دیگر ان بزرگ
 باز آمد شیخ گفت حق تعالی را مقامی ست کہ مسمی بہ نور اسود
 ست و بیچ سالک بدانجا نخواہد رسید مگر بسماع چون
 صاحب سمع بدان مقام برسد از نظر خلق پوشیدہ گردد
 ظاہر بنیان دانند کہ غائب شدہ ہست و او حاضر ست

و معشوق بخیرت محبت و پیرانچو کشیده لباس خوشیستن
 متلبس گردانیده است و هنوز محبوب پوشیده گشته است
 همچو ستاره اندر شعلای آفتاب و او را در آن حال خرم محبوب
 حقیقی یاد روش صاحب کمال که بر تبت اتم عرفان رسیده است
 کسی نتواند ویدیم در اینجا می آرد که هرگاه آنحضرت در
 سماع بود و در چشم برهوا داشت گاه گریسته و گاه
 تبسم کرده و گونہ روئے بغایت سرخ شده و وقتی
 در رویش از روی رسید یا شیخ در حال سماع گاہی گریه
 میکردی کہ ہمہ حاضران مجلس گریہ می افتند و گاہی تبسم
 میکرد و رنگ تو سرخ می شود فرمود چون اہل سماع اورا
 بصفت جمال مشاہدہ می کنند و لطف و کرم اورا بے اندازه
 می بینند تبسم می گردند و روئے اورا چون بصفت
 جلال می بینند در می افتند و رنگ ایشان زرد شود
 منقول است کہ وقتی امساک باران شد باشندگان قصبہ
 اردولی التجا بحضور حضرت صاحب توشہ قدس سترہ

و درند آنحضرت قوالان را فرمودند که حاضر شوند مخلص
 که مرید خاص و مقبول آله بود طلبید و سماع درو او مخلص بود
 بعض فقراء بعرض رسانید که این احقر نیز در سماع حاضر باشد
 حکم شد اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثری نه شود پس
 باران چگونه بارو باید که شما باطمینان تمام منتظر لطف بار
 باشید بعونه و قوت باران نازل میشود مخلص حسب ارشاد
 بنحانه خود رفت حضرت بتواجد و گریه درآمد درین ضمن
 فیضان رحمت الهی که عبارت از نزول باران است
 در زیرش آمد خلق را طمانیت کلی حاصل گشت در
 تحفه المتقین نوشته دیدم که حضرت مخدوم شیخ احمد
 عبدالحق قدس سره در زبان طفولیت بکنار وایه بود یکبار
 از کنار او پرواز آمد و بمقابلہ آفتاب چون پاره سیاه گشت
 و دایره ذقوع اینحال از بصیرت چشم درمحول و وحشت بود
 باقی جدای زار زار میگریست ناگاه بالتواتر حضرت
 باری در کنار او باز رسید حضرت از و فرمودند که او فاضل

و از خوف اظهار اینحال از والدہ حضرت ننمود کہ مبادا
 از افشاء این راز چہ حال برای من پیش آید بذخیرہ تصنیف
 شیخ محب السدا کہ ابادی قدس سرہ دیدم کہ حضرت
 مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ چند کس را
 بلفظ قم باذن اسد زندہ کردند شور افتاد کہ احمد مردگان
 زندہ مے کنند حضرت ازان مقام رو پوشیدہ بمقام
 بیکر شریف آوردند و ازمین معنی توبہ کردند منقول است
 کہ حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس سرہ
 از حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ فرمود
 کہ کمال ولایت ترا در حیات و ممات غایت نے بنیم
 فرزندان مراد روقت اسیرے دستگیر میگردہ باش
 و در وقت نقل خود بفرزندان بہن وصیت کردہ بود کہ
 در وقت اسیرے برای دستگیری شما یان شیخ احمد
 عبدالحق صاحب توشہ روولی بس است و بعد از وفات
 آنحضرت باز یک مرتبہ شیخ احمد عبدالحق بہ پانی پتہ رسیدہ

بحکم حضرت شیخ جلال الدین قدس سره و صاحب سجاده
 و دیگر اولاد حضرت کبیر الاولیا تعلیم و تربیت نمود و فرمود
 حیث اگر من نمی آمدم مخدوم زادها بچنین مانده بود
 چنانچه تا امروز فرزندان حضرت کبیر الاولیا شیخ
 جلال الحق و الدین قدس سره در سلک مریدان سلسله حضرت شیخ محمد عبدالحق را دارند
 بهجتاً صدیقی معنوی موافق وصیت آنحضرت بهره مند میشوند
 و آیه خارق شیخ جلال الدین پانی پتی قدس سره بهتر
 از وجود شیخ احمد عبدالحق نیست و وقت رحلت حضرت
 شیخ جلال الدین پانی پتی قدس سره خرقه و دیگر اسباب
 متعلقه اش حواله خواجه شبلی پس خود نموده بتاکید وصیت
 فرمود که با احتیاط تمام این خرقه و ماتیق بها حواله شیخ
 احمد عبدالحق باید ساخت و حضرت شیخ احمد عبدالحق
 قدس سره بعد چند روز به پانی پته آمدند خواجه شبلی
 بموجب وصیت پدر بزرگوار خود آن همه حواله شیخ احمد
 عبدالحق قدس سره نمودند حضرت انیس گرفته

بلبوس خاص خود نمودند و من بعد از طرف خود ایستاده
 بتبرکات بخواجه شبلی عنایت فرمودند و تسلیم تلقین
 نموده بترتبه تکمیل رسانیده خود جانب وطن خود معاودت
 فرمودند فقط در تحفه المومنین مرقوم است که ولایت
 ولی تا چهل سال می باشد و حضرت رب العزت بخدمت
 محمد و مومنین شیخ احمد عبد الحق کمال لطف و کرم و ایستادگی
 دوام سندام با حکام اختیار مجاری عطا فرمود که
 تا یوم النشور قائم خواهد ماند و سلسله آنحضرت یومافیه
 در ترقی خواهد بود و معالیه حضرت با احیاء و اموات
 برابر است قطب عالم بندگی عبد القدوس گنگوئی
 رحمتہ اللہ علیہ می فرمایند که یوم پشینه مجمع عام مزمار
 فائز الا نوار شفق شده و حضرت مجسم ظاهر شده اند
 و دست من گرفت ارشاد فرمودند که عبد القدوس
 ترا بخندارسانیدم برو و بکار خویش مشغول باش
 سبحان اللہ و ولایت حضرت فقط نقل است

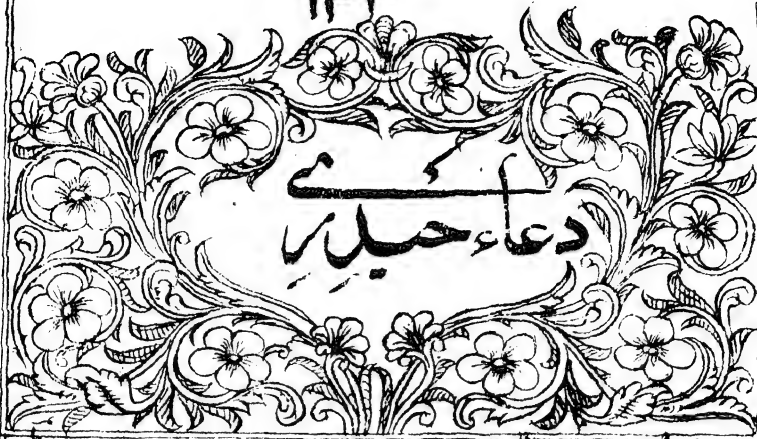
کہ روزے حضرت شیخ العالم شکرست و ستر بار بود
 برائے جمیع آرایش پیش آنحضرت گذشت نظر جمال
 بر برات افتاد تمام آدسیان و اسپان خاکستر شدند
 بعد چندے حضرت بہ افاق آمدند بحضرت شیخ
 ازین ماجرا اطلاع دادند باز نظر جمال بر آن کستر
 انداخت همه برخاستند و روان شدند شیخ عبدالستار
 سہارنپوری در ملفوظ خود می نویسد کہ یوم شنبہ بود
 و مردم کثیر بر اسے زیارت بدرگاہ آسمان جاہ حضرت
 شیخ احمد عبدالحق حاضر بودند قطب عالم شیخ
 عبد القدوس نیز پابین چو ترہ مزار اقدس نشستہ بودند
 کہ بیک ناگاہ مزار مقدس شق شدہ و حضرت مخدوم
 برحق شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ بہین جسمہ طاہر
 از مزار شریف برون آمدہ بر چو ترہ نشستند و جانب
 قطب عالم مخاطب شدہ فرمودند بہیت مرا تہ بندہ
 چون خویش شق من آیم بجان گر تو اسے

حضرت قطب العالم را ازین ارشاد لرزه در اندام
 در گرفت و بے اختیار در پائے حضرت شیخ احمد عبدالحق
 قدس سره افتادند حضرت شیخ قدس سره را
 شفقت در کار شد دست قطب عالم را گرفت
 فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال به
 مردم که حاضر بودند معائنہ کردند و نجیب بن خرق
 عادت بهر حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس سره
 از احدی اولیاء الدین بطور نیامده که بعد انتقال
 از قبر بر آید خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته
 مشرف به بیعت سازند فقط ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

قطب عالم انتقال حضرت شیخ العالم مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره

شاہ عبدالحق مشہ کون مکان	مرشد کونین فخر انس و جان
از پی ویدار حق آن عین حق	کہ در حلت چون بہ گلزار جنان
سال تاریخ آن شیر عالم پناہ	گفت با توفیق دستگیر بیکیان

ترتیب دعای حیدری اینست اول باید که روز پنجشنبه
 شروع ماه غسل کند و با کسے سخن و گیر نگوید و دو گانه
 بنام حضرت شاه مردان شیر نردان اسد الدنیا
 امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 ادا نماید و بعد دو گانه فاتحه بروح طیبه حضرت دستگیر
 بکیسان شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس سره
 بخواند و مدد از ارواح ایشان طلب نماید و بعد از آن
 دعای حیدری بست و پنج مرتبه بخواند اول و آخر در
 یک یک بار بعد هر روز سه بار بخواند باشد تا یکسال
 نافع نکند حق حق اللہم صل علی
 سیدنا محمد و علی آل سیدنا
 محمد بعد و کل ذرة مائة
 تمت الف الف مرة نقطه تمت



دعاء حیدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا مُفْتِحَ الْأَبْوَابِ وَيَا مُسَدِّبَ

الْأَسْبَابِ وَيَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ

وَالْأَبْصَارِ وَيَا دَلِيلَ الْمُتَحِيرِينَ

وَيَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ وَيَا

مَفْرَجَ الْبَحْرِ وَنَهْرَ آغْثِي تَوَكَّلْ

یا غیاثی سرکارِ عالمین

عَلَيْكَ يَا رَبِّي قَضَيْتَ فَوَضَّيْتُ

أَمْرِي إِلَيْكَ يَا رَزَاقُ يَا فَتَّاحُ

يَا بَاسِطُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ هـ خواه قتل

خواه فتح اول باید که ت بار این اسم بخواند

اللَّهُمَّ اكْشِفْ عَنِّي حَقَائِدَ

الْأَشْيَاءِ كَمَا هِيَ أَنْتَ الْخَيُّ الْمُبِينُ

سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمُبِينِ حَقٌّ حَقٌّ

۹۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
فقط

أَمْرُنَا بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ يَكْبَرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ

الْجَلِيلِ الْجَبَّارِ الْفَاهِمِ الْقَهَّارِ اَللَّهُمَّ

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْقَاهِرِينَ

عَلَى أَعْدَاءِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

يا حَيْدَرُ يا حَيْدَرُ يا حَيْدَرُ

يَا بَا مُرَّابٍ يَا عَلِيَّ يَا آسَدُ اللَّهِ

يَا وَلِيَّ اللَّهِ يَا رَجَالَ اللَّهِ يَا مَقْبُولَ اللَّهِ

چون بلفظ باحد
برسد کار
سند صحت
اینفل من
آفتاب جانب
گردد

يَا حَبِيبُ اللَّهِ يَا ظُهُورَ اللَّهِ يَا مَظْمَنَ

الْعَجَائِبِ بِالْقَمَرِ إِنِّي مَغْلُوبٌ

فَانْتَصَرَ يَاحَى يَاحَى يَاحَى مُحَقَّقٌ

سه بار تکرار کند ۱۲

يَا مُلْحِقَ وَالْمُحِقِ فِي حَقِّ حَقِّكَ يَا حَقِّ

يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ يَا فَتَّاحُ

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا اِلَهَ اَكْبَرُ وَاللهُ اَكْبَرُ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

يَا عِظْمُ تَعْظُمَاتِ بِالْعِظَةِ وَالْعِظَةِ

مَقْتُولٌ بِقَهْرِكَ يَا قَهَّارُ تَقَهَّرْتَ
 بِالْقَهْرِ وَالْقَهْرُ فِي قَهْرِ قَهْرِكَ يَا قَهَّارُ
 يَا قَهَّارُ يَا قَهَّارُ قَهْرُ أَعْدَائِي يَا جَبَّارُ
 يَا مَدِيدُ كُلِّ جَبَّارٍ عِنْدِي بِقَهْمِي
 عَزِيزِ سُلْطَانِهِ يَا مَدِيدُ يَا
 نَقِيًّا مِنْ كُلِّ جَوْرٍ لَمْ يَرْضَهُ
 وَلَمْ يَخَاطِبْهُ فِعَالُهُ يَا نَقِيٍّ قَتَلْتُ
 بِسَيْفِ اللَّهِ لَا يَلَا فِ قُرَيْشٍ إِلَّا فِيهِمْ

بِقَهْرِ قَهْرِكَ يَا قَهَّارُ
 بِالْقَهْرِ وَالْقَهْرُ فِي قَهْرِ قَهْرِكَ يَا قَهَّارُ
 يَا قَهَّارُ يَا قَهَّارُ قَهْرُ أَعْدَائِي يَا جَبَّارُ
 يَا مَدِيدُ كُلِّ جَبَّارٍ عِنْدِي بِقَهْمِي
 عَزِيزِ سُلْطَانِهِ يَا مَدِيدُ يَا
 نَقِيًّا مِنْ كُلِّ جَوْرٍ لَمْ يَرْضَهُ
 وَلَمْ يَخَاطِبْهُ فِعَالُهُ يَا نَقِيٍّ قَتَلْتُ
 بِسَيْفِ اللَّهِ لَا يَلَا فِ قُرَيْشٍ إِلَّا فِيهِمْ

بِقَهْرِ قَهْرِكَ يَا قَهَّارُ
 بِالْقَهْرِ وَالْقَهْرُ فِي قَهْرِ قَهْرِكَ يَا قَهَّارُ
 يَا قَهَّارُ يَا قَهَّارُ قَهْرُ أَعْدَائِي يَا جَبَّارُ
 يَا مَدِيدُ كُلِّ جَبَّارٍ عِنْدِي بِقَهْمِي
 عَزِيزِ سُلْطَانِهِ يَا مَدِيدُ يَا
 نَقِيًّا مِنْ كُلِّ جَوْرٍ لَمْ يَرْضَهُ
 وَلَمْ يَخَاطِبْهُ فِعَالُهُ يَا نَقِيٍّ قَتَلْتُ
 بِسَيْفِ اللَّهِ لَا يَلَا فِ قُرَيْشٍ إِلَّا فِيهِمْ

رَحَلْتُ الشِّتَاءَ وَالصَّيْفَ وَمَا رَمَيْتُ

اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَفَعَنِيْ

يَا قَاهِرُ ذَا الْبَطْنِ الشَّدِيدِ أَنْتَ

الَّذِي لَا يَطَّأُ اِنتِقَامَهُ يَا قَاهِرُهُ

أَقْبَهُرُ وَاذْفَعُ أَعْدَائِي مِنْ قَهْرِكَ

وَأَنْتَ أَشَدُّ الظَّاهِرِينَ حَقَّ حَقِّ

يَا حَمِيدُ الْفَعَالِ ذَا الْمُنِّ عَلَى جَمِيعِ

خَلَقَهُ بِكُطْفَةٍ يَا حَمِيدُ يَا غِيَاثِي

194

سید بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

100

15

مجلس العلماء

سید محمد علی

اشغالہ

۱۰۰

6

۱۱۱

عِنْدَ كُلِّ كُزْبَةٍ وَمُجِيبِي عِنْدَ
 كُلِّ دَعْوَةٍ وَمَعَاذِي عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ
 وَرَجَائِي حِينَ تَنْقُطُ حِيلَتِي يَا غِيَاثِي
 نَادِ عَلَيَّ مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ بِجَدِّهِ
 عَوْ نَالَكَ فِي النَّوَائِبِ كُلِّ
 هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجِلِي بِبُؤْتِكَ
 يَا مُحَمَّدُ بَوْلَايَكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيَّ

وقت آمدن
 حاجت بخوان
 بزرگوار
 حاجت بخوان
 بزرگوار

قصیده حضرت جناب مخدوم شاه احمد عبدالحق قدس سره

ای حبیب خالق کون مکان	ایر غظم سپهر غروشان
مقتدائی پیشوائی سالکان	ای ضیا بخش قلوب عارفان
مشکلم بکشای مخدوم جهان	شاه عبدالحق ملاز النس و جان
آستان تو ملاز جان منست	بارگاهت قبله ایمان منست
ذات پاکت رحمت نیروان منست	هر گدائے کوی تو سلطان منست
مشکلم بکشای مخدوم جهان	شاه عبدالحق ملاز النس و جان
آدم پیش تو امی عالی جناب	چشم گریان سینہ بریان دل کباب
خاطر من ناشاد چشم من پر آب	لطف بر عالم بغیر ما بحساب
مشکلم بکشای مخدوم جهان	شاه عبدالحق ملاز النس و جان

کاتبِ قدیمت یزدیشان تو	قدسیان فرما بر فرمان تو
بنده احسان النعم جان تو	از بهر آن جان شوم قربان تو
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	
شاه عبدالحق ملاذالنعم جان	
درین بچان تو خواهی جان شود	هر گدارا رتب به خاک تو ان شود
گر نگاه مهرشای سلطان شود	زده تاج سرتا بان شود
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	
شاه عبدالحق ملاذالنعم جان	
ای وجودت رونق اسلام گشت	زادت تو منجر لقیض عام گشت
تمام تو با مصطفی هم نامه گشت	آستان کعبه فاضل عام گشت
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	
شاه عبدالحق ملاذالنعم جان	
قدسیان شایق طواف کوی تو	نزدت خلد برین از روی تو
جمله شاهان جهان هندی تو	التجاء دار و غلام از روی تو
مشکلم بکشای محمد دوم جهان	

	شاه عبدالحق ملا و انس جهان	
هر کسی از بارگاست شاد شد از حضوری بر سر آمداد شد		در بلائی در دو غم آزاد شد خانده ویران بے آباد شد
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملا و انس جهان	
من پریشان حال و بنحور و سحر کام دل یابد ز تو هر بنی نصیب		ذات پاکت جمله دربان را طبیب لطف تو گردد بحالم عنقریب
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملا و انس جهان	
بی درت حاضر شدم با صد سخن آتش غم هست در دل شعله زن		نیست از فرط الم تاب سخن چشم بکشای من شاد و زین
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملا و انس جهان	
هر که آمد بر درت شد کامیاب بسکه هستم مضطرب ایال الجذاب		مقصدش حل من بودی و شتاب رحم بر عالم بفرمای جناب

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذانس جهان

من کجا اکنون روم زین گاه
حال خود گویم اگر باد رود آه
نیست مارا جزورت جلای پناه
وود آهم چرخ را سازد سیاه

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذانس جهان

کارم آخر میشود دستم بگیر
در بلای صنعتیستم من ایبر
دستگیر بیکسان دستم بگیر
دفع فرمائی بلاد دستم بگیر

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذانس جهان

رحم کن بر من بفریادم برس
دفع کن دردم بفریادم برس
دستگیر من بفریادم برس
ای سح من بفریادم برس

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاه عبدالحق ملاذانس جهان

در جهان از لطف تو پیدا شدم
حالیاشا بسے رسوا شدم

پیش بر سر متبذل فاشدم	بر درت اکنون حسین فرساشدم
-----------------------	---------------------------

مشکلم بکشی مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذالنرجان	
--	--

بهر ختم المرسلین سید الوراء یا شهاب بر بتول پارسا	از برای حضرت مشکل کشا بهر سبطین محمد مصطفی
--	---

مشکلم بکشی مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذالنرجان	
--	--

کاظم خسته بگر مخزون زار جان بلب وار و زخیل اضطرا	بر درت ای امیر نامدار ای ملاذد و جهان کامم برآر
---	--

مشکلم بکشی مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذالنرجان	
--	--

تمت

قصیده مولوی غلام امام شهید در شان حضرت شیخ العالم اقره	
توئی محبوب محبوبت یا شیخ عبدالحق توئی شمع شبستان لا یا شیخ عبدالحق	توئی سلطان قلم بقایا شیخ عبدالحق توئی فرمان دهر و دسر شیخ عبدالحق

در تو قبله شاه و گدایا شیخ عبدالحق ^۱	
فلک هر دم قد ارفعشانی که تو دار ملک چشم شرف ارد در زبانی که تو دار	تعالی اسد زین من فراوانی که تو دار زمین بر خویش من زوایای که تو دار
رو تو کعبه اهل صفایا شیخ عبدالحق ^۲	
منور همچو خورشید و خشان اغ پیشانی تومی بخشی به مورتا توان قدر سیما	ببین عرشیان از سجده کو تو نورانی کنی سنگ خذف اگو هر و جان بخشانی
توسازی خاک هر اکیمیا یا شیخ عبدالحق ^۳	
سجاکرمیت بحر خاوت معدن ایمان بهار احییت صبح و جد سایه نیران	سپهر معرفت کان لایت قلزم احسان غلام معدلت ابر عدالت حجت بران
عیان از روی تو نور خدایا شیخ عبدالحق ^۴	
هر گاه از هوا شوق جذب کبریا دارد بکویت ساغر در یوز که کف چون گدا دارد	فروغ عشقت و دل نهر جاد دارد فلک از بار قدرشانی تو پشت و تا دارد
که ساز و از دوت کسب ضیایا شیخ عبدالحق ^۵	

جمال تو نه بودی اگر چراغ افروز بکیتا	خضر حیران شده در واد حیرت ز تنها
دم جان بخش تو جان بخش اعجاز بیجا	جو بر گور کس گنم قمر باذن اسد فرما
زبان مرده بر خیزد صدایا شیخ عبدالحق	
چو بزراند یکدم مرده باز نهان تو	ز اوج عرش تا فرش زمین گمین و دیان تو
چمن از تو گل از تو بیل از تو گلستان تو	زمین تو زمان از تو مکان از تو مکان تو
خدا را دانمائی بر ملا یا شیخ عبدالحق	
ز ریش فیض تو هر قطره بحر بیکار گدود	ز نور حسن تو هر ذره مهر آسمان گدود
ز صنت عشه در نورنگاه عرشیان گدود	فلک محزون را ز ابران کعبه گرد آستان گدود
بیم احسان تو آب بقایا شیخ عبدالحق	
تو فرزندان خج در رتبه مجد و علاداد	به ریک پایگاه عالی حق قدر و کلا داد
خصوصا بانشین خویش اتابج ضاداد	که او را بر بلند ریهای قصر فقر جا داد
نشانش آیه عرش ستوایا شیخ عبدالحق	
سز آتش نفس اگر دشمن گردن پیشم	غریبم غلسم بچا نامم سخت حیرانم
زور دینیوالی چون بر لحظه نالانم	شهید تیغ با گمشته شمشیر حیرانم
تو بخشی در در حیران را دوا یا شیخ عبدالحق	

قصیدہ فی المرح حضرت شیخ العالم قدس سرہ تصنیف
 بندہ احمد بن حاجی احمد برادر عم زاد چودہری خلیل الرحمن
 صاحب تعلقہ دار تعلقہ بری پرگنہ ردولی ضلع بارہ بنکی

حبذ اصل علی کیا آپ کا دربار	اہل حاجت کے لیے حاجت و اعجاز
سب طرف سے ابرغم کی مجھے لوجہ چاہا	ایسی شکل میں مدد پس آپ کی درکار

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاجار	شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو میرا پار
جو کہ مجھ پر پنج میں اسکو کر دینا بیان	گر بیان اسکو کر دینا تو لگو سارا بیان
آپ کی درگاہ سے جاؤں بہا اب میں کنا	آپ پر روشن ہو جو کہ پہیہ مرا رانہا

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاجار	شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو میرا پار
------------------------------	-------------------------------------

چوڑ کر آستان جاناکین ہزاروا	دریدر پتھر سے ہوا نکار اب مجھ کو شہا
جو کوئی اس پرہ آ یا مقصد اپنا پا گیا	میں نہی اب اس شہا نہ چوبین فرسلاہا

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاجار	
------------------------------	--

شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
بارغسے یا شناسینہ ہوا ہو میری شوق	رات دکنی فکر سو زحکا ہو میری زندگی
دستگیر بیکسیان یا شیخ العالم عبد حق	ہو یہی عزت اور صبح جو مسامیرا
گردش تقدیر سو عاصی بہت لاچار ہو	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
اچھا ہر سر کوئی شاہزادیا نہیں	سب لی اندلس سرکار نہیں
اہل حاجت کے کرتی ہیں دبی پرین	تم سا مالک چھوڑ کر ہرگز نہ جاؤ گناہ
گردش تقدیر سو عاصی بہت لاچار ہو	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
تم باذن اندھ بی بی بنی تہا کما	تب کہیں مرو کیو اپنی عین نہ کیا
آپ نے تو نام لیکر مرو کیونہ کیا	میرا دل مردہ ہو زندہ کیجیے بہر خدا
گردش تقدیر سو عاصی بہت لاچار ہو	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہو	
اوشہ کون مکان ہو منبہ احمد میرا	دست جہ در رخا فہرین لب شعلہ
کیجیے مقبول بہر خدا میرا کلام	ہو میں حاصل سب مطالب و درخویش دھام

	گروہ تقدیر سے عاصی بہت لاچار شیخ العالم آپ گرجا میں تو پیرا پڑے	
عد قطر تیار خ تصنیف چودہری وقانو نگو رئیس د ولی میر باقر	منشی قدرت کی یہ تحریر تھی فکر کی باقر نے جو تاریخ کی سکے ہاتھ نہ کہا حق تو یہ ہے	ہوں سبب سکے خلیل صفا فرق وحشت ہو گیا بالکل جدا آج یہ ملفوظ عبد الحق چھپا
	۹۵ ملا اجری	
قطر تاریخ تصنیف شیخ نانم احمد صاحب شاعر خیال و وراثت مازک خیال ساکن د ولی محلہ خواجہ حال برادر عمر زاد چودہری خلیل احمد صاحب تعلقدار برائی ضلع بارہ بنگلی		
رہنما دین محمد بہر ہر مسلمین ہست این ملفوظ اقسام دین بالیقین تا بر آید طبعش اینچہ محقق اندین		نغمہ باغ ولایت نیر چرخ برین صد سلام و مدح بادا حضرت محمد از سر ہر مصرعہ اش ناظم بگیر کجور

	قطعه تاریخ	
تاریخ تصنیف بنده احمد برادر عمر زاوچو دهری خلیل الرحمان صاحب		
	تعلقہ رعلقہ برنی ضلع بارہ	
<p>موجود اسکے بن خلیل نیکے ہو گئی یہ شرل مقصود طے احمد ہندی کا حق حق ذکر ہو</p>		<p>ہو گیا طبع مملو شریف بنده احمد نے کی جو فکر سال بولا ہاتھ سنکے یہ از روی جہا</p>
قطعه تاریخ طبع اجمال احمد برادر عمر زاوچو دهری خلیل الرحمان صاحب		
	تعلقہ رعلقہ برنی ضلع بارہ	
<p>یافتہ خلق فیض زین آیات جمع کردند مخزن حسنات بہ ازین در جهان کہ ام نکات هست بین السطور راہ تجا گفت ہاتھ خرمینہ برکات</p>	<p>۱۱۴۰ھ</p>	<p>طبع کردند چونکہ این مملو از علو ہمتی خویش خلیل چہ کنم وصف این کتاب نیست در سواد سطور چشمہ خضر فکر تاریخ سال کرد جمال</p>

قطعه تاریخ طبع زاد رعایت رسول ابن خادم رسول
مرحوم رئیس قصبه ردوئی متخلص بغریز

چه خوش گل کرد این گلدهی ملفوظ کنز پوش
مطهری کند هر دم مشام جان خود رضوان
نگارین نسخه کنز نوبسار آب و رنگ او
گلستان سخن باشد همیشه تازه و خندان
سبحان العجب بنمود کار همت عالی
پئے مطبوع این ملفوظ کرده کوشش خندان
ز به اسم گرامیش ختم نام مبارک او
که نام او به بهت نام خلیل حضرت رضوان
عنبر نیراز سنگ چون جوهر نماند گوهر طبعم
کشیده ملک من در سکن تاریخش و سلطان
۹۵ ۱۱۶

قطعه تاریخ طبع زاد مرزا صفر علی متخلص بطائف

ساکن شہر لکنو محلہ احاطہ نواب زرا علی خان
 وارو حال مقبضہ ردولی محرم شہر تہذیبی ردولی
 پرگنہ ردولے شاگرد شاہ مرزا صاحب مرحوم
 متخلص بہ کاشف شاگرد رشید مولوی محمد بخش شہید

خوشاہمت چودہری باکرم
 کہ ہے نام جنکا جہان میں ظلیل
 کیا طبع جو شیخ العالم کا حال
 قیامت تک ہوگا ذکر جمیل
 عجب نسخہ پر اثر ہے چہا
 شفا پائین جس سے ہزاروں علیل
 یہ بین السطور اوسکے ہیں خوشنا
 کہ ہے موج زن چشمہ سلسیل
 نسیم ہاشیہ گرد ہر صفحہ کے
 ہے بام حقیقت کی گویا فصیل

لکھون سال بھری کا وہ بھرس
 جسے سنگے ہوں شاد عاطف عقل
 کہ ہاتھ نے روئے ہدایت کہا
 ہوا طبع ملفوظ یہ بے حد بل
 ہر اک مصرعہ کے حرف اول سے اب
 خوش آئی سن عیسوی کی دلیل
 شد

قطر تاریخ تصنیف میر تو نگر علی صاحب شائق ریسن دہلی

جو شہ طبع ملفوظ از فضل حق
 ز دست خلیل نکو عاقبت
 ز مشائق تاریخ سالش شنو
 کہ ہاتھ بگفت از رو معرفت
 سہریت جدا کن ز تیغ قلم
 بدست آمدہ نامہ آخرت

صحت نامه نوار العیون فی اسرار المکنون

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۱	۱۲	احقاد	احقاد	۱۲	۱۲	نہ موجب	نہ موجب	۳	۲	برد	برد
۳۲	۱۱	والہ	والہ	۲	۱۵	بہانی	بہانی	۵	۵	پردہ دار	پردہ دار
۳۳	۱۳	اورسی	اورسی	۱۱	۱۱	شیخ	شیخ	۴	۴	سے خود	ای خود
۳۴	۲	زندنی	زندنی	۴	۱۱	استادہ	استادہ	۳۳	۳۳	قد فقیر	قد فقیر
۳۵	۱۳	نہال الدین	نہال الدین	۱۲	۱۲	آن	ازان	۸	۸	کتوا	کتوان
۳۶	۱۴	شریف زندنی	شریف زندنی	۱۰	۱۴	کنارہ	کنار	۹	۹	بیل	بیل
۳۷	۱۴	حضرت بصر	حضرت بصر	۲	۱۸	دانش	دانش	۳۲	۲	قاصدا	قاصدا
۳۸	۳	انجستہ	انجستہ	۶	۲	حضر	حضرت	۹	۹	درین بیت	۴
۳۹	۵	آغا	آغا	۱۰	۱۰	سیام	سیام	۵	۵	درین بیت	درین بیت
۴۰	۵	مکمل	مکمل	۱۵	۱۵	ہشت	ہشت	۳۵	۵	اودگیان	دیوان
۴۱	۴	قدیمکار	قدیمکار	۱۳	۲۱	اما	اما	۳۴	۵	بران ہفت	بران ہفت
۴۲	۸	الذین	الذین	۲	۲۲	بگرمید	بگرمید	۸	۸	شیخ عالم	شیخ عالم
۴۳	۹	وزیرادہ جعفر	وزیرادہ جعفر	۸	۸	پر سجد	پر سجد	۱۱	۱۱	آباد آن	آباد آن
۴۴	۵	منافقی	منافقی	۹	۹	دینہ خدا	دینہ خدا	۲۷	۸	اعراب	اعراب
۴۵	۴	ر	ر	۲۳	۲۳	آیہ	آیہ	۳۱	۱۳	شیخ عالم	شیخ عالم
۴۶	۱۴	نامہ گویا	نامہ گویا	۱۲	۲۴	میکنند	میکنند	۲۹	۱۰	مسیحا	بعثا
۴۷	۹	بہن	بہن	۸	۲۶	جز	جز	۵۰	۱۱	رمت	رمت
۴۸	۵	شکل	شکل	۴	۳۷	بابا	بابا	۵۳	۱	انکار	انکار
۴۹	۱۳	نیا	نیا	۹	۹	آوردہ	آوردہ	۱۰	۱۰	انگشت	انگشت
۵۰	۲	بیاموزاید	بیاموزاید	۳۹	۲۹	حکایت	حکایت	۱۱	۱۱	گرفتند	گرفتند
۵۱	۹	ی رنجانید	ی رنجانید	۱	۲	پر پردہ دار	پر پردہ دار	۱۴	۱۴	بودا	بودا

صفر	سطر	غلط	صحیح	صفر	سطر	غلط	صحیح	صفر	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۸	نقل	نقل	۱۲	۱۰۶	ماندم	ماندم	۱۲	۱۰۶	در آید	در آمد
۵۵	۱	نقل	نقل	۶	۱۰۸	داد و خوا	نمایک	۶	۱۰۸	نمایک	نمایک
۵۶	۴	مشتی	مشتی	۴	۱۰۹	در پای	در پای	۴	۱۰۹	در پای	در پای
۵۷	۱۳	مشتی	مشتی	۸	۱۱۰	رو بسین	رو بسین	۸	۱۱۰	رو بسین	رو بسین
۵۸	۲	مشتی	مشتی	۲	۱۱۱	پدر	پدر	۲	۱۱۱	پدر	پدر
۵۹	۴	صفاتی	صفاتی	۱	۱۱۲	و بلیغ	و بلیغ	۱	۱۱۲	و بلیغ	و بلیغ
۶۰	۱۵	بعل	بعل	۳	۱۱۳	استند	استند	۳	۱۱۳	استند	استند
۶۱	۱۵	دارش	دارش	۴	۱۱۴	مجدد	مجدد	۴	۱۱۴	مجدد	مجدد
۶۲	۱۰	بیزید	بیزید	۱۱	۱۱۵	نوریم	نوریم	۱۱	۱۱۵	نوریم	نوریم
۶۳	۵	استانه	استانه	۶	۱۱۶	و ا و	و ا و	۶	۱۱۶	و ا و	و ا و
۶۴	۴	و ا و	و ا و	۸	۱۱۷	خات	خات	۸	۱۱۷	خات	خات
۶۵	۱۵	ای الا	ای الا	۱۲	۱۱۸	و ا و	و ا و	۱۲	۱۱۸	و ا و	و ا و
۶۶	۴	خانه	خانه	۹	۱۱۹	روغن	روغن	۹	۱۱۹	روغن	روغن
۶۷	۴	ایواد	ایواد	۱۵	۱۲۰	بادت	بادت	۱۵	۱۲۰	بادت	بادت
۶۸	۲	مشتی	مشتی	۱	۱۲۱	مشتی	مشتی	۱	۱۲۱	مشتی	مشتی
۶۹	۱۱	گرفی	گرفی	۲	۱۲۲	و ا و	و ا و	۲	۱۲۲	و ا و	و ا و
۷۰	۱۲	مرا	مرا	۹	۱۲۳	رادت	رادت	۹	۱۲۳	رادت	رادت
۷۱	۱۲	شد	شد	۱۲	۱۲۴	دیوار	دیوار	۱۲	۱۲۴	دیوار	دیوار
۷۲	۹	در	در	۹	۱۲۵	بیرون	بیرون	۹	۱۲۵	بیرون	بیرون
۷۳	۱۰	ویگود	ویگود	۸	۱۲۶	فرستاد	فرستاد	۸	۱۲۶	فرستاد	فرستاد
۷۴	۱	خوا	خوا	۶	۱۲۷	خوا	خوا	۶	۱۲۷	خوا	خوا

صفحه	سطر	فصل	صحيح	صفحه	سطر	فصل	صحيح	صفحه	سطر	فصل	صحيح
۱۲۰	۱۳	استدوي	استدوي	۱۲۶	۱۲	میکروند	میکروند	۱۲۶	۱۲	یا محله	یا محله
۱۲۱	۱	بلخی	بلخی	۱۲۷	۲۰	آله	آله	۱۲۷	۱۱	کل	کل
۹	۹	باز قلم	باز قلم	۱۲۸	۴	بوسیل	بوسیل	۱۲۸	۴	تنگت	تنگت
۱۲	۱۲	بدر بزرگوار	بدر بزرگوار	۱۲۹	۱	رجب	رجب	۱۲۹	۳	شدید	شدید
۱۲۲	۹	اولا احواد	اولا احواد	۱۳۱	۵	ازین	ازین	۱۳۱	۴	حمید	حمید
۱۳	۱۳	شود	شود	۱۳۲	۱۵	شده	شده	۱۳۲	۲	در	در
۱۳۳	۴	می آمد	می آمد	۱۳۳	۱	مجبوب	مجبوب	۱۳۳	۸	صفت	صفت
۱۳۵	۲	پوشیم	پوشیم	۱۳۴	۴	ظهور	ظهور	۱۳۴	۱۱	افراد	افراد
۴	۴	غفاری	غفاری	۱۳۵	۲	خفقت	خفقت	۱۳۵	۱۱	ممد	ممد
۱۰	۱۰	ماراترا	ماراترا	۱۳۶	۴	حق	حق	۱۳۶	۱۱	حق	حق

اعلان

خاتمه کتاب

تاریخ انتقال حضرت

ناظرین کتاب رفع

الحمد لله رب العالمین

شیخ العالم شیخ محمد علی

عاطی بذریعیت نام

کوشش فراوان

رودلوی صاحب نش

بذات ملاحظه فرما که عاص

با تمام محروم و رفیق

نموده اند مرتبه

کوشش و کرمین فقط

طبع یافت فقط اور و فتح

احمد والی مد و کوه جهان

مجدد و زیرم و ملک طبع کلازمی

هر که جو کتاب پر بیلیل و

قطب عالم دستگیر بیکان

صفحه	نمبر	مضمون
۲۵	نقل ۱۳	ملاقات با حضرت نورالحق بنده دی و والی بلخ از راه بهار و جلد تبریک و قبول اوقات و لغات
۲۸	نقل ۱۲	میزبانی بجهت سگ تقابل او و طلب نمودن مردمان ابدیوت و کلمه مال الدین که جری جاب حضرت
۲۹	نقل ۱۵	گردانیدن سایه و جبر بطریق بازی بچکان او و پیش شیخ فتح الله بطریق اشارت تعلیم باطن
۳۰	نقل ۱۶	رفتن حضرت ملاقات شیخ زین الدین او و بی و بارندادن پرده از بوجه نبین خبری و باز رفتن مع طبق سنگ کلون و ملاقات شدن با زین الدین و مکالمه با حضرت
۳۱	نقل ۱۷	آمدن سلطان بلخ به شرقی در قصبه سیولی و رفتن حضرت ملاقات دادن چند درجه سلطان اعراض حضرت
۳۳	نقل ۱۸	رفتن حضرت در شهر جوین و ملاقات سلطان ابراهیم شرقی و ملاقات با فانی شهاب الدین شریف و ملاقات سلطان
۳۴	نقل ۱۹	آمدن محمد خان مقطع دولی ملاقات حضرت دادن ختمه بیکه در وضع کلوه ابا و حضرت اعراض حضرت از آن
۳۹	نقل ۲۰	ذکر کردن کسی ز اهل دنیا و دنیا برانده فایده حضرت و درج شدن هم کار و فرزندان و در سلطان
۴۰	نقل ۲۱	تشریف آوری حضرت در رود جیسیا و اجازت از قبر شیخ صلاح صوفی و یافتن مصلی و بسجیه
۴۱	نقل ۲۲	آبادی دولی بجانب مشرق از خانها حضرت که آبادان نمود و در نوع آن
۴۱	نقل ۲۳	آمدن کافران قصبه مقبوضی بدعای حضرت
۴۲	نقل ۲۴	پروان چهار بایه حضرت گماشته نو و مردان او بدعای حضرت
۴۲	نقل ۲۵	رفتن خواججه بده ملاقات حضرت گستاخی کردن و مردان بدعای حضرت
۴۳	نقل ۲۶	آزار دادن ملک گوشتخ فرید و اما حضرت آموختن سفارش حضرت قتل شدن بدعای حضرت
۴۷	نقل ۲۷	حضرت و شیخ زکریا و در مسجد جامع بودند خیال غریب است برای حضرت و ندانان و در شیخ زکریا
۴۸	نقل ۲۸	بیمار شدن چون حضرت بیاض رفتند خود هستند که خبری خوانند که الهیانه و صورت اندازند کار تمام شد
۴۸	نقل ۲۹	گستاخی برید بقال که برین حق پاک است و ماقت حضرت خیال که دلی و درون او بدعای حضرت
۴۹	نقل ۳۰	در ذکر کار خیر حضرت عارف محمد فرزند خود و اگر که کردن قاضی شریف آن و بیمار شدن قاضی و مصلحت دادن تا کار خیر عارف محمد و مردان بعد از آن
۴۹	نقل ۳۱	تولد فرزند عبد العزیز بن محمد و حضرت دلی مادر زاد و پسند زادن حضرت را حال آنکه فرزند و مردان

صفحه	سطر	مضمون
۵۱	نقل ۳۱	گلابها از حضرت برای فرزندان و عده تولد حضرت عارف، احمد و خوارق حضرت عارف احمد
۵۲	نقل ۳۲	فرمودند حضرت که موت من مرا اختیار است
۵۳	نقل ۳۳	دارود شدن حضرت و کجک نبردخت با کز جان و اسب قرآن معلوم بازنده شدن طالع و زاری میدان
۵۴	نقل ۳۴	درود حضرت در آورده از بهار و آوردن نیمه شومرگان بر کف طاهر حضرت و کجک نبردخت
۵۵	نقل ۳۵	حضرت در آورده از بهار و آوردن نیمه شومرگان بر کف طاهر حضرت و کجک نبردخت
۵۶	نقل ۳۶	دیدن شیخ نجفی رجمه حضرت را از زور و باز نه خاک
۵۷	نقل ۳۷	حال ارادت و مرید شدن شیخ نجفی از طایفه خاص حضرت
۵۸	نقل ۳۸	کنه باده شیخ نجفی از ده خانقاه حضرت و باز انباشتن آن از خاک بیرونی
۵۹	نقل ۳۹	رفتن شیخ نجفی از بسو و اگر می رفتن طایفه انظار لیلان را و قتل او و استن و حضرت در آن وقت
۶۰	نقل ۴۰	طلب نمودن حضرت از بسو و در آن وقت که باز از خود مختار است نمیدانست
۶۱	نقل ۴۱	رویکردن شیخ نجفی از بسو و اگر می رفتن طایفه انظار لیلان را و قتل او و استن و حضرت در آن وقت
۶۲	نقل ۴۲	ازین که آوردند چون حضرت ازین که ایدند با دوده تشریف بردند و او پس بگشت شعله
۶۳	نقل ۴۳	التماس مرید جای که بر آفتاب و درین ایام است رسول صلی الله علیه و سلم که میدانیم بر خاوار
۶۴	نقل ۴۴	آمدن تا آفاق مقطع رود و لی بگشت و بهیچ فرمودن حضرت او را
۶۵	نقل ۴۵	عرض کردن محمد خان بفرقت بسیار و فرمودن حضرت که بسیار غمناک و محبت نبودن رزدارا که
۶۶	نقل ۴۶	حضرت آمد و کجک نبردخت برای محمد خان کرده بودند و نبودن و تقدیر او
۶۷	نقل ۴۷	سلمان شمسو اگر مرید حضرت صدقند و هستی گفتی که اگر صدقند که بود بفرقت گذاشتند
۶۸	نقل ۴۸	بدست حضرت همان شد
۶۹	نقل ۴۹	حضرت بشنیدن چنان خواهی که اگر روئی بر یکدیگر طلق از انعام خود کردی و کجک نبردخت
۷۰	نقل ۵۰	ارضا حضرت بکفیت جمال گوهری او و سیم

مضمون

صفحہ	سطر	مضمون
۷۱	نقل ۴۸	عین فرمودن حضرت مقامات اولیاء را اندر
"	نقل ۴۹	آنحضرت بر دیوار نشست بودند و کمال گنجی رسیدندان دیوار بکفک مخصوص بنیدید روان شد و با دید کمال گنجی بنجید تا که حضرت ارشاد کردند
۷۲	نقل ۵۰	ارشاد کردن حضرت پیرام که بخواب بخوابی و ملک کن و حق تعالی در فرمودن حضرت که در حدیث
۷۳	نقل ۵۱	عطا نمودن بنیادین علم پیشین بران قبول کردن و طلب نمودن یافتن بسبب که نمانی او
۷۴	نقل ۵۲	ولایت عطا کردن به مخلص پیرام بعد فراغ از کارها دنیا
۷۵	نقل ۵۳	آمدن الاده در دیوانه در کوچه حضرت مصلح کردن پیرام بکفرت در عاقله از ولایت
۷۶	نقل ۵۴	مردن مخلص بعد وصیت عدم اطلاع با حضرت خیر کردن فرزندان و بکفرتا فرزند کردن و را و باز مردن با جازت حضرت
۷۷	نقل ۵۵	فرستادن کتابت بدیوانه قنوجی که با کسی سخن نمی گفت بدست میان و فرمودی که مری
۷۸	نقل ۵۶	آن کتابت میان خدا و طلبیدان دیوانه کتابت را
۷۹	نقل ۵۷	وصیت شیخ بدین پیرام و شیخ نصیر الدین که ترا نعمت از حضرت احمد عبدالحق خود پدید
۸۰	نقل ۵۸	و عطای نعمت دینی و دنیوی با ایشان
۸۱	نقل ۵۹	احوال را در میان قد و برادر زاده شیخ نصیر الدین عطای ولایت نداده بعد خلافت و خرقه
۸۲	نقل ۶۰	در ذکر آنکه چون کسی بارادت من ادا اول خدمت کنی و بنیرم کنشی عطای شد
۸۳	نقل ۶۱	و فیصل غیری بر ارا درت حاضر شد و خدمت آگوشی بجای آورد و محروم شد
۸۴	نقل ۶۲	در ذکر ارا درت ملک شد و ملک فطرم و عطا کلیم و دستار و وصول امان بملک فاکر
۸۵	نقل ۶۳	میان خبر پیرام و حضرت محمود اگر چه حکم حضرت ملا حق نشاءه برده و سحر و جادو و غیره نمیشد
۸۶	نقل ۶۴	فرستادن کتابت بدست پیرام بر آفرین خان مجلس عالی بقصر السلطی
۸۷	نقل ۶۵	ترکه فرزند خان قاضی خان که قصد دولی بدعا آنحضرت
۸۸	نقل ۶۶	آمدن این لایع طلبت است با سلطان و منصرفی از کمالی این نامه منوره بکام خود عطا فرموده

صفحه	نمبر	مضمون
۹۷	۶۵	در ذکر سکر آنحضرت کچل و پنجاه سال در طبع سجد نماز ادا کردند و میباشند که کدام طرف است
۹۸	۶۶	فرزند آن مریدان حضرت برآم حق جان او مانند بیکت آنحضرت
۹۹	۶۷	در بیان سجد شکر که مریدان پیش پیران سری میبندند
۱۰۰	۶۸	آنحضرت بشنوی و شعر میفرمودند
۱۰۱	۶۹	حکایت خرقه عجمین به طرب در حالت رجب سبالتما سراج و طاقت نبرن او
۱۰۲	۷۰	عظمت خلافت و اجازت شیخ بودی و گستاخی و واستر و اخلافت از ان
۱۰۳	۷۱	استغراق و خود رفتگی سید کبیر بیگ نظر باطن حضرت
۱۰۴	۷۲	اجازت شیخ کمال الدین بر ملاقات شیخ زین الدین مقطع او و زخم شلخ حاجی موسی خوردن حبس موده حضرت
۱۰۵	۷۳	مولانا امیر احمد صندوق مصحف نمد حضرت آوردند و حضرت هدیه آن ده تنگه دادند و داد
۱۰۶	۷۴	بروند بمان ده تنگه هدیه از تاضی ضی یافتند و تاضی ضی برای خواندن اجازت فرستادند
۱۰۷	۷۵	باشفت نمودن پیش و نه بسیر خوا به رسیدن دیوانگی و مردان او
۱۰۸	۷۶	در بعضی بشارت و کلام آنحضرت
۱۰۹	۷۷	در ذکر لفظ حق و بیان معنی آن که آنحضرت فرموده بودند
۱۱۰	۷۸	کفایت توفیق شریف و حال شیخ بختیار
۱۱۱	۷۹	حالات و خوارق حضرت در ملفوظات و کتبی دیگر
۱۱۲	۸۰	خاص مروجیه خاندان حضرت
۱۱۳	۸۱	در شان حضرت
۱۱۴	۸۲	ایضا
۱۱۵	۸۳	ایضا
۱۱۶	۸۴	قطعات تواریخ طبع کتاب

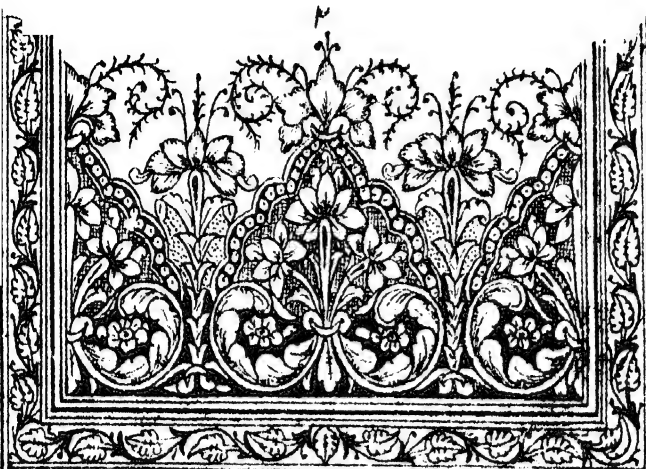
الْبَيْتُ الْعَمَلُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يُرْفَعُ

از دیوان کتاتانیش دنیایش هنرست که بخیلید بهین گفتار مردان خدا بل
میدان سر بر گردید کان لبر یاد در شوا که بر مودت از غمی بنده به حقیقت موسوم به



ساخته حضرت شاه جهان قلندر علوی بر در اختر جناب و تراب ملی کاوردی قدس سره
بافزارت منشی محمد علی حسینی

مطالع مجلو و افق لکهنه شد
دلی و ط د حسن لکهنه طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمدی که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیای استماع ایشان گردانید پس از آنست
 رسولی که بحال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مستعان
 و شفیع عاصیان گردید و میگوید فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی و از حضرت
 قدوة المعارفین و اکامیلین نبوده و محققین الموقدین کاشیخ الاکبر لقب الغیب
 به صاحب السر شاه محمد کاظم قلندرم العلوی قدس الله سره الا انور که این مختصر سیرت
 مشتمله اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
 و نفحات و رشحات و غیره که اکثر از ان در ابتدا بر حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
 موصوف از تذکرة الاولیا بر این تعلیم میدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه از
 کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و تماشایانست و از قول ابو الحسن خراسانی
 تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکبای مدد ایشانست که بعد از وفات حضرت و از آنکه
 مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فائده یابندگان

اول جناب حضرت صاحب راقدس ستره بغا تہ یا اگر ند بعد کہ بنم تلمیذ دست و عابر او ند

تا فیضیاب و در اعل ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

ابو حسن قنی رحمۃ اللہ علیہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ
محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ جعیب عجمی رحمۃ اللہ علیہ ابو حازم مکی رحمۃ اللہ علیہ
عقبة بن الغلام رحمۃ اللہ علیہ رابع بصری رحمۃ اللہ علیہ فضیل بن عیاض رحمۃ اللہ علیہ
ابراہیم اہم رحمۃ اللہ علیہ بشر حافی رحمۃ اللہ علیہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ
بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ
احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ عاتق محاسبی رحمۃ اللہ علیہ
ابولیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ حاتم صرم رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ
سعد بن کرخی رحمۃ اللہ علیہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ فتح موصلی رحمۃ اللہ علیہ
احمد خوارزمی رحمۃ اللہ علیہ احمد خضر دیر رحمۃ اللہ علیہ ابوتراب نخعی رحمۃ اللہ علیہ
یحییٰ معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ شاہ شجاع کرانی رحمۃ اللہ علیہ یوسف ابن الحسین رحمۃ اللہ علیہ
ابو حفص ادخلی رحمۃ اللہ علیہ حمد بن قسار رحمۃ اللہ علیہ منصور رحمۃ اللہ علیہ احمد عامر انطاکی رحمۃ اللہ علیہ
عبد الرحمن حسین رحمۃ اللہ علیہ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ عمر ابن عثمان بنی رحمۃ اللہ علیہ
ابو سعید خزاز رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن نوری رحمۃ اللہ علیہ ابو عثمان نیری رحمۃ اللہ علیہ
ابو محمد ویم رحمۃ اللہ علیہ خواجه ابن عطا رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ بن ابی جبار رحمۃ اللہ علیہ
ابراہیم بن اوودرقی رحمۃ اللہ علیہ یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ ابو یعقوب جوری رحمۃ اللہ علیہ
شمون محب رحمۃ اللہ علیہ ابو محمد قسری رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ محمد بن الفضل رحمۃ اللہ علیہ

ابوالمحسن بنونکی رحمۃ اللہ علیہ محمد بن علی حکیم ترمذی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ بو بکر تاراق رحمۃ اللہ علیہ
 عبداللہ منازل رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی سہل صفہانی رحمۃ اللہ علیہ ابو الخیر شراج رحمۃ اللہ علیہ
 ابو الخیر قطع رحمۃ اللہ علیہ ابو حمزہ خراسانی رحمۃ اللہ علیہ احمد بن مسروق رحمۃ اللہ علیہ
 عبداللہ بردعی رحمۃ اللہ علیہ عبداللہ مغربی رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ
 ابو بکر کلبانی رحمۃ اللہ علیہ عبداللہ خفیف رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابو محمد حریری رحمۃ اللہ علیہ منصور حلاج رحمۃ اللہ علیہ
 خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ محمد ساک رحمۃ اللہ علیہ
 ابو الحسن خرقانی رحمۃ اللہ علیہ ابوسعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ ابراہیم فوس رحمۃ اللہ علیہ
 ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ ابو بکر طستانی رحمۃ اللہ علیہ ابو حمزہ بغدادی رحمۃ اللہ علیہ
 ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ خواجہ منشا وینوری رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن الصباغ رحمۃ اللہ علیہ
 ابو بکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ ابو بکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی سقفی رحمۃ اللہ علیہ
 ابو جعفر خالدی رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی سودباری رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ
 خواجہ اسماعیل کارونی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ بو عثمان سیاری رحمۃ اللہ علیہ ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ
 ابوالقاسم نصیر بوی رحمۃ اللہ علیہ ابوالحسن بنی وندی رحمۃ اللہ علیہ ابو نصر سراج رحمۃ اللہ علیہ
 ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ ابوعلی قاق رحمۃ اللہ علیہ
 ابو عبد اللہ المصری رحمۃ اللہ علیہ ابو محمد الراسی رحمۃ اللہ علیہ ابوالقاسم مصری رحمۃ اللہ علیہ
 ابو عیسیٰ شبروانی رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ مختار ہرمی رحمۃ اللہ علیہ ابو بکر بن عبد اللہ الطوسی شراج
 رحمۃ اللہ علیہ محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ شیخ احمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ عبدالحی لون غزالی رحمۃ اللہ علیہ
 خواجہ علی مستینی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ بابا و الدین بنہ دوق رحمۃ اللہ علیہ خواجہ محمد پارسا قدس رحمۃ اللہ علیہ
 مولانا عارف یوگلی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ علاؤ الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ خواجہ حسن عطار رحمۃ اللہ علیہ

۱۳۱ خواجہ عبداللہ نامی طایفہ مولانا سعد الدین کاشغری ۱۳۲ مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ
 ۱۳۳ مولانا عبد الغفور قدس سرہ مولانا علامہ الدین برہنہ قدس سرہ مولانا شمس الدین محمد وحی
 ۱۳۴ شیخ عمر غسانی قدس سرہ شیخ خاوند طور قدس سرہ خواجہ ابراہیم شاشی علیہ السلام
 حضرت شیخ عبد اللہ دارچہ عبد اللہ بلیانی ۱۳۵ ابو عبد اللہ ازہدی زکریا الدین علاؤ الدین
 مولانا علاء الدین دوحی مولانا مسیح بزرگ مولانا سلطان الدین محمد کوسوی ۱۳۶





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم المصلوٰه على رسولهم محمد وآله وصحابه اجمعين كلما عشت
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکره الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موافق بود
 بر یک سخن آن عمل دست دهد بسند است ما را در دنیا و آخرت اما هم بعضی صداق ضعیف است
 فرمود که هر که گوید خدا بی‌غالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او کارگر در گنجینه است
 که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر هر طاعتی که اول آن است
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بند را از خدا بی‌غالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب غاصبی بود
 و عجبی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضلتر با تو نگاشتا اگر گفت در ویش صابر که تو نگاشتا
 دل بکینه بود در ویش را بخدا و در معنی آیه *مَنْ يَخْشِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا* فرمود خاصه گرداند
 بر حمت خود هر که را خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عطای محض است و فرو
 سون آنست که ایستاده است بنفس خویش و عارف آنست که ایستاده است بخداوند خویش
 و اکرام انا و صاف مقبول آنست که با استدلال شناختن کنفی الهام بود و علامت ماندگانست

و گفت که خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تاریک
و عشق صفات الهی نیست نه مذموم است نه محمود و سحر معاصی ما را الگای مسلم بشتن شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خدای کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم صحن که آنوقت که سو و تو را به زبان تو بود و نداند
سوم غیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گردانند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفتند کمتر از لقمه حسبت گفت طمع و گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود را باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و اویس قرنی رحمه الله علیه
فرمود که یک بطلب یک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر درو نیاید و گفت سکه چیرت
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از دوی طعام غش خوردن و دوم لباس نیکو پوشیدن
سوم با تو نگارن شستن و گفت فصوص در نهان است که اگر تیر یار و پهلوی زنند او را
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و ارچون
بخشی و پیش خیم و ارچون بر خیزی و در غرور می گنا و نگذار که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم سی ایشانرا بدهی صحبت از خلق
باز گیر و فارون از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر از شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن البصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که شما
چسیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گواشات بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت درع گفتند

آنکه در عارتابه کند حصیت گفت طمع گفتند کسی نیگوید که خلق را دعوت نکنند
تا خود را اول پاک نکنند گفت شیطان در آرزوی پیچ نیست مگر این کلمه دل کند
تا در امر معروف و نهی منکر سست آید و وقتی ابو سعید حیرت نصیحت کرد که سه کار نکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نهاده اگر همه محض شفقت باشد بر خلق و دوم با هیچ زن مخلوط
نمیشی اگر هم ابعده عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
عاریت ده مرا میرزا اگر چه درجه مردان مردواری مالک دینار گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت جنب
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نمی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عسکری گفت بفرم
از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای عسکری صبر من جمله خزع است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعطاء و مشغول گردی فرمود صبر بر بلا یا در عادت
ناطق است بر ترس من از آتش و زح این عین خزع بود و زهد من در دنیا خزع است
باخرت این عین نصیب طلب است صبر آنکه کسی تو نیست که نصیب خود را زیان بردارد
تا صبرش همه حق را بونه ایمنی از دوزخ و زهدش حق را نه برای بهشت و این علایق
اخلاص بود و گفت مرور علی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شیع
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از آن پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت گو
آردمی آگاه درست که بانگ سبحان او را از چه کردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مرور خوردن باز ندارد و گفت منتهی باین مرد را بدگمان کند
بنیکان گفت اگر کسی مرغم خوردن خواند دوست دارم که بطلب نیافزاند گفت

سوفت آنست که یک ذره حسودیت در خویابی گفت فکرت ایست که حسادت و سیئات تو بگو
 نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکر است نه غفلت است و
 و هر نظر که نه از عبت است نه از لذت است گفت و تو نیست که نه فناءست که دینی بازند چون عین گفت
 از خلق سست ایافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزار داشت و چون از حسد دست برداشت سود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد و بر خور داری جاوید یافته و گفتم چه سبب
 اهل دل خاموشی معاودت گفته تا وقتیکه دلها می ایشان در لطف آید بعد که زبان سرایت
 و گفت درع راسته مقام شهید کی آنکه بنده سخن نگوید مگر سخن خواه و دشمن باشد خواه و دشمن
 و دم آنکه اعضا می خویش نگاه دارد و نه هر چه دشمن بود و در آن ستم نمک تصد او و در پیوسته
 باشد که خدا استعالی بدان رهش بود و گفتند ذره از ورع باز هر از نماز و روزه و نهی و تنبیها
 جمال فکر است و ورع و گفت اگر بدانشمی که در من اتفاقی نیست خود را دوست تر
 سیدم آسمان هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهری و باطنی هر دو در باران
 از لطف است و هیچ مومن نبود و از گند شنگان رنجوا بود و از آکنده گان آلا بر خود
 می لرزد و که نباید که منافق بشود و مومن آهسته و ساکن بود و حاطب اللیل بود که هر چه
 تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و تنگ کس را نصیبت نبود و صاحب هوار او می سخن خطرات
 و قیام او در کفارت نصیبت نمیداد این استغفار است غفر الله الذی لا اله الا هو اعفو
 اعفو را اگر چه بجلی نخواهد و گفت مسکین آدمی را نمی هست این برای که حلال از حساب بود
 و حرام آنرا عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان عکس
 و حق تعالی پیام زد و قومی را که دنیا را از ایشان دو لیت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از این بودند

قرآن را نامه حق پیدا کنند شب تا صبح میگردند و بر وزن بدان کار میکردند و شمس
 درس میکنند و عسرب و حر و د و درست میکنند و گفت بخدا هر که زرد و دنیا را غریز
 خوار شد و گفت هر چه هستی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزدیک
 ما برادران عزیز تر از اند از فرزندان که برادران یار و دین اند و فرزندان خصم دین و هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر از حساب بود مگر طعامی که پشیمانان نهند و گفت
 هر نماز یکم دل در آن حاضر نبوی و بقوت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و شش گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوئی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دنیا را رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناسم هیچ باک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستاننده الا
 مسرط و نکو سنده الا مسرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قلم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بر پیران دین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متحیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترافانده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست نزدار و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دسترین اعمال خلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین
 کار یکم یا دوی ختم آن بود که خلاوت ذکر خویش از دل و لب و م و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید دیوان طلب او فارغ بود یکی وصیت خواست گفت نهی باشی در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا آدمی سازد تا برهی گفت اگر من آدمی کنم که بدترین شما کیست
 نایچکس گوید مگر من روزی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بستی سال است که
 نایچکس مرا بنام خود خواند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی دروزه بدان افطار کردمی وقتی آرزوی گوشت آمد
 بخیرید و کناره شد و سه بار بونید و آرزای درویشان داد و گفت ای نفس من این
 بتو رسد گفت ندانم که چینی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بستی سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسحق رحمة الله علیه
 گفت خنک کسیکه با ما در گرسنه خیزد و شب گرسنه خیزد و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک و دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خلع سخت تر است از نگاه داشتن
 و بهم و دینار یکروز جامه صوف پوشیده بود و بزرگی رسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از پدر خود شنیده ام و اگر گویم
 از درویشی از خدا شنیده ام چگونه گویند که ده شام یک پی رسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه
 عمرش بیکایه و گناهش می افنداید و معرفت چنان بود که گفت ما را این دنیا
 الا آیت الله علیه گفتند از ارمی شناسی خاموش شد و سرنگین پس گفت
 هر که در این شناخت مخفی اندک شد و تحیرش می گویم گفت صادق نبود هرگز کسیکه
 رسید و با هم وی برابر نبود و بی خوف و رجایش برابر بود و خاموش حقیقی بود و حبیب غیبی
 رحمة الله علیه گفت ای هر که با تو روشن نیست هرگز روشن نباشد و هر که چشمش
 روشن نیست هرگز چشمش روشن نباشد و هر که با تو روشن نیست با هیچکس روشن نباشد
 پرسیدند که رضا و صبیحیت گفت در دلی که دروغبار نفاق نبود ابو حازم مکی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن
چیزی هست که بدان غمگین شوی که شاد می در دنیا نیافریده است و آنکه دنیا را
مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در و چنین یافتیم بجای مر است و دوم دیگر است
آنکه مر است اگر بجزیم بسوی من آید و آنکه مر نیست بجز من بمن نزدیکی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که قبول انفل
رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبه بن الغلام
رحمة الله علیه در هفته یکبار غوری گفتی از کرامات بنین شرم میدارم که در هفته زیاده
از یکبار بتوضا باید شد گفت و ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دست بدان نشویند هر وقت که اینجا
برسم از نداشت چندین عسقه بچکد که بیک پیراهن در هواست سرد استاده ام
اگر چه چند بار محل خواهم را بعبه نصیری رحمة الله علیه ها رسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی همان با عدوت
شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام خواب دیدم گفت ای راهبر دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرد گرفته است که
دوستی و دشمنی غیر او در نظم نمانده گفتند بنده کی رضی شود گفت ایگاه که از محبت شاگرد
بود و پنجاه از نعمت گفت اشغفار بزبان کارده و غ زان است اگر ما تو به کنیم تو دیگر
همان بجم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر تو انید بجای ساکن شوی
که کسی شمارانه بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنم و چون
بپار شوم بیاد من نیاید و گفت هر که از تنهایی حشمت بود و خصلت انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عماش اندک شود و گرانچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندویش بسیار دهد و چون دشمن دارد
 دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و ه طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و گنگ بود و نیز همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر عسکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از ننگ دارید اگر همه دنیا حلال و حیا باشد
 و هندی ننگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تواضع نصیبی نیست هر
 بار او خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کورش
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت نفوت در گفتن
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که
 خدای را و هر چه کند تنعم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بستوری لعنت کند ستور گوید
 آیین از من و تو هر که در خدای عز و جل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت و و
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت ارباب که بیزیرم
 و در سکه روز یکبار بیش از بیستم رسیدند که اصل دین بیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حسبت خواری حسبت و شرف خانی رسید که بدست
 یارضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم بازگرد
 می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نمایم گفت روزی فرزند را و کنار گفتم گفت
 ای پدر مر و دوست دارم گفتم دارم گفت خدا را دوست داری گفتم دارم گفت
 چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل دوستی در یکدل دوستی که سخن از کجاست

باز می آید که در بهشت عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از ننگ دارید اگر همه دنیا حلال و حیا باشد

باز می آید که در بهشت عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مر و از ننگ دارید اگر همه دنیا حلال و حیا باشد

که در آنجا بنشینم و بحق مشغول شدم تا درون رشید از وی وصیت خواست
 پیر از آنجا می پدید خود و جوانان را بجای برادران و کوهکان از آنجا فرزندان و زنان را
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب در راهوشیار باشد که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 ادیم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر نباشد نشان نیست که در نصرت
 بروی بسته اند کی در وقت خواندن قرآن و ویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در نظیر حق هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کان گفت هر که بنواخت خلق
 فرقیته شد حقیر تهت است بشر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار با سه است
 بوقت تنگی سخاوت و در رع در خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تبرسی و گفت
 سلام ببناء و دنیا کمینید و گفت هرگاه که دست بطعام نشینید دراز میگردم انگشت
 من ایستاد و میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل برای خدا کند او را
 وحشتی پیش آید از خلق و فوالنون مصری رحمه الله علیه فرمود و حکمت بعد که
 پیر از طعام است که از گمید و گفت دوستی کن با کسی که بتغیر تو تغیر نگیرد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی و اخلاق و اعمال و
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز بپوشانفت و با خلق جز بمنا صحبت و با نفس
 جز بمخالفت و گفت تمکال را غریز می کنند بنده را بغری غریز تر از آنکه بری نماید خوار نفس
 و کبر که می کنند و مل تر از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بنید و گفت اگر با خلق و از آنکه
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که بعرفت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان ازو پرسیدند گفت عارف بنده بود و بی علم و بی یقین و تجسم
 و بی مشاهده و بکشف و بیجاب ایشان ایشان نباشند و در ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شغل است تا او را
 و شغل خدا پس علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت عبادت نیاید و دوم از خدا
 ترسناک نباشد و سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگر و چهارم آنکه قسم نکند از علم آنچه نشنود
 و گفت توبه عوام آنکه گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه دو قسم است توبه انابت
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عفوئی را توبه است توبه دل نیت کردن است ترک شهادت حرام و توبه چشم
 از محارم چشم برهنه نمودن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بترک گرفتن مناهای و پیکار رفتن ببناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحش و گفت شرم همیت بود و در دل با شهت آنچه بر تو رفت
 از ناکردن و نهاده و دوستی دشمن آورد و شرم و خاموشی و گفت توکل ترک بدست بود
 و بیرون آمدن از حلیت و قوه خود و منتقل عبادت فکر بود و رضاشاد بود و
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پسین قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه مرغ دوم
 پیش و یکسان بود و در دین اعمال فسادش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت و
 یقین دعوت کند و کوبناهی مل و کوتاهی اهل دعوت کند بزه و زهد حکمت و حکمت پسین
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شود حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتمل نیست که دعوی نشان محبوب است
 و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدا تعالی را و در حرکات برسدند

تفسیر این حدیث

در بیان این حدیث

تفسیر این حدیث

بند نه منقوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش قهقهه خدا بود و در
 احوال گفتند از مردمان که باصابت تر گفت آنکه زبان خود را زنگاه بار و پیر سیدند
 علامت خون حسیت گفت آنکه همین گردانند و از همه خوفها گفتند غرلت کینه درست آید
 گفت و تیکه از نفس و غرلت گیر و گفتند دنیا حسیت گفت آنچه از حق بازدار و گفتند بقله
 کسیت گفت آنکه بخدا راه ندانند کیمی حسیت خوشت گفت بکسیر را حقیر مدار اگر چه کافر باشد
 و گیر می حسیت خوشت گفت همت خود پیش و پس نفوست یعنی انگار نشسته و آینه یاد کن و
 نقد وقت را با من بگفت دلالت کن مرا بگو گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آیس ای آقا
 طلب کن که اورا می شناسد و گفت اول درجه عارف تیرست بعد از فقار بعد از بهیال بعد از
 پیر سیدنا عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت موسیت که
 خدا را بر همه چیز زیند و گفت کمال معرفت گمان بدو نیست نفس و گفت بدو ترا خدا کسی است که
 ظاهر اشارت او بخدا پیش بود و گفتند آینه که را پیش تر گفت بجز ترین در ابایه بدیسطای تمهید
 از کبر سیدند که در او برین راه بهتر گفت ولت دار و از و گفتند اگر نبو و گفت تنی توانا گفتند اگر
 نبو و گفت چشمی بینا گفتند اگر نبو و گفت گوش و شنوا گفتند اگر نبو و گفت دلی توانا گفتند اگر نبو
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله روزگار آن که بتوحید روند بایست میسران
 یازید است روزی در راه کلمه سر یافت بردنی شسته ششم کیم غمی فتم لا یعقلون بلغه بزد و بوسه داد
 و گفت بسر صوفی بیجا ندکه در حق محو شده و گویوش دار و که خطاب بیزل بود و چشم بهم دار و که
 جمال لایزال بند و قهقهه بان دار و که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دار و که
 ذره از معرفت او بداند این آیت در شان اوست و گفت دوازده سال است که نفس خود
 بودم و او را در کوه ریاضت می نهادم و با تسبیح عباد و بیتا فتم و بر سرانان مذمت

می نهادم و به چنگ ملاست میزدم تا از خود آینه ساقم و پنج سال میبندم و بوم با طواع
طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دم پس یکسال نظر اعتبار کردم و میان خود
از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم و چنگبال دیگر زهد کردم تا آن زنار برید هشد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرد و ستیم دیدم چهار کعبه و کار ایشان کردم
و از جلازه همه بازگشتم و بفرحمت خلق بهر حق رسیدم و گفتم چهل سال دید بان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شکر حق آن بود و بفرحمت
کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود و من مطلوب دیدم
نفس را بدرگاه میبردیم و میگیرستیم چون مدد حق رسید او مرا می برد و بخندیدیم
که روزی با ما دیدیم که شیخ بر سر دو گشت پای ایستاده بود و حال و عجب داشتیم
گوشت کردیم شب در کار بود و در گفتگوی داد و ستد زخمی سالم کردم و از زخم
شبان به رسیدیم گفت نسبت مقام بر من غصه میکردند گفتیم از این همه هیچ نخواستیم
همه حجاب است گفتیم جز معرفت نخواستی نفره بزد و گفت خاموشی می بختی مرا
بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جز او ندانند گفتیم بعزت الله از خود خجسته ترا دوست
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و قدس جبرئیل خلعت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بودی و بهندار
راضی بنامی و درای آن طبعی که درای آن کار هست صاحب بیت باش
و هیچ سفر و مبارکه بهر پیغمبر و دانی بدان محبوب نشوی گفت همه قدما باره او فرمود
تا بقدم دل بر او نرفتم راه ندادند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن چنان خواهد
چون بهر رفت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتی سی سال با تو

او میکردم چون خاموش شدم نگرستم حجاب سن بهمین ذکر بود و گفتم بدرگاهش
 شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بر سر
 و آرباب طریقت بتقصوف قومی باکل مشرب و کریمه قومی بهبلع و قفس آنها که
 متعبدین را بپند در بادیه حیرت گم شده بودند و در دیای عجز غریب و گفتم میباید
 حلاوت طاعت دهند چون بدان غورم گردونشادی او حجاب قسرب او شود و
 گفت کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در او بود و گفتم توبه از مصیبت
 یکی است و از طاعت هزار یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه هست و کمال درجه عارف
 سومش او بود و محبت و گفت یک ذره حلاوت در دلی بزرگوار تر قصه در فردوس اعلا
 و گفتم یگانگی او بسیار مردان مرده را عاجز کند و بسے عاجزان را بمرودی رساند
 اگر تو انید سر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلاح و دین
 و بال است و گفتم گناه چنان زیان ندارد که حیرتی کردن برادر مسلمان و گفتم
 عبادت اهل معرفت پاس انفاس است و علامت شناختن حق گر خنجرین از قطع است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل مشبهت بزیارت روند چون باز گردند صورتها
 بر ایشان عسسه ضرب کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه نهند و گفتم
 بنده را هیچ به ازین نباشد که پنج باشد نه زهر دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 با بهیبه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 تنگبید که بعارف نماید و گفتم و نیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری بنیاد و محاسن
 که کسی اورا شناسد و دوست ندارد و معرفت بحیبت قدر ندارد و کمترین چیزیکه در حق
 واجب است آنست که از مال ملک تبرک کند یعنی آنست که اگر بر جهان ماند و دوستی او ترک

پیشقدمان متقدمان

شوش

ن

ن

نمونه

عبادت
انسان را

پنج باشد اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم در زاویه ذیل عارف نهاد و جنب وجود معرفت حق ایشان را موجود
 نمودند و خبر ندارد و الا داعی بودند عارف گفت عارف معرفت و علم با علم نشیند علم
 گوید من بکنیم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لیا می نویسد مطمح است بعضی
 که با معرفت نتوانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاش می خلق بشناخت خود و
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم به دست آری که آنم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدانم همه عمر توستی و گفت هر که را حق دوست دارد
 سه فصل است و بدست خاوت چون شناخت در یاد شفقت چون شفقت آفتاب و تو وضع
 چون توانی زمین و آسمان را بر گزیند فرعون بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت این همه گفتگو
 مشغله با ننگ حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرام خویشی سکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد تا کما فضل خداویدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است زیرا به بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص می دان
 گفت اگر همه بیدارتی مادر راه تان افتد نمید شنوید و اگر همه دولت باحواله شناخت
 در حواله بشوید که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود فرو نکرد و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خبث نفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفسد افتد خود را در عبادت نموده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد و حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
 مشاهده حجاب پس کوفه ای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که زود
 جز بیاطل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکنات خلق بخداست و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست نداشتی و بار خدایان را شکر می دادی و از آنکه حق بسیار داری
و پاک خرد و در دین پیروی می کنی خلق را رحمت نداشتی و در حق راست نداشتی
گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت موسی و سنت ترک دنیا و گفتند باز
قیمتی نیست من که روز زاهد بودم اول روز در دنیا و دوم در عقبی اسوم در آنچه
غیر خداست و گفت کمال رضای من از زمانه نیست که اگر بنده را با و بدین بنده
و مرا با نخل السافین من را بنی تر شام ازان گفت مردکی که مال میرسد گفت چون
عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و رسیدند راه سخن چگونه است گفت تو از راه
بگذر که سخن رسیدی گفتند بچه توان رسید سخن گفت بگویی و کنایه و گویی گفتند این
طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر
طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دو گون
سیکرم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مر و بحقیقت معرفت
وقتی رسد که فانی گردد و سخت اطلاع حق در باقی بود بر سباط حق بی نفس پس
ازنده است مرد و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید
گفت سهل بر کنار راه در بارفت و در گرداب افتاد گفت آنکه در غیبت حق نشود
حال او چون بود گفت من خوف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را می رسد گفت ای
مسکین هرگز رسد و گفت هر که تکبر بود معرفت نیابد و تقان نامحکبه نیست که در فخر
بهر عالم نفس نه بیند غیبت تر از نفس خود گفت دیگران ریاضت خود دیدند من
غنایت حق و گفت پنج چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
دوست تر ازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در منی و شکر است و شکر بدتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت در خواب دیدم که زیادت
 سیخو شتم از جن پس از توحید جن را خواب دیدم گفت چه میخواهی گفت من میخواهم که تو
 میخواهی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرا میبیدار شدی گفت من زیادت نمیخواهم
 بعد از توحید گفت مثل من دریاست که از اعماق پدیده است و نه اول و آخر من پدید است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح قلام گفت منم گفت خداست را
 بنده گانند ابراهیم و موسی - و قیس صلوات الله علیه گفت اینهمه منم گفت خدا را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیه گفت همه منم گفت خلق و نند
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بینید همه هلاک شوند سفیان ثوری
 رحمه الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قضای است و نادیدن قضا
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت و انهم از کافرست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافرست و آیین بودن از وعید حق
 و امید داشتن بوجهه حق از کافرست و گفت که به ده جز نیست نه از ان ریاست و یکی
 از بهر خداست و آیین یکج و اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در دین گرد تو انگران گردد بدانکه مرا میست گفت زهد نه پلاس و پوشیدن زنان و جوانان
 غرورست بلکه دل در دنیا ناستن و دل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمردی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بدانکه هنوز مرتدی پدیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتو رسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غرلت یکی گفت غرلتم و کسب چو کی گفت

از خدا ترس که هیچ ترس کار را نماندیم که بسبب محتاج بود شقیق بنی رحمة الله علیه
گفت راه خدا و چهار چیز است یکس آهن در روزی دوم اخلاص در کار رسوم عبادت
باشیطان چهارم سناختن با مرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نمره
گرفته باشد انگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز نگریمین از خلق و یکس غاموشی
احمد جبل رحمة الله علیه فرمود که نه سکه چیز است نه در عام و آن ترک حرام است و
نه خاص و آن ترک افزونی از حلال نه عارفان آن ترک ناموسی الله است و او
طای رحمة الله علیه یکس بین او بود و در و می گرسیت گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
اگر است بسیار نگریمین نکرده است فریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا بر دنیا
بکن بود و اگر آرامت خواهی یکس یا خرت گوی تهر کنی از هر دو بگذر تبخیر سی
یکبار نفیل بین او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواه افتاد و گفت ناسن درین صنف ام سقف مانده ام کانوا کیرینون فنهول
النظر کما کیرینون فنهول الکلام حارث محاسبی رحمة الله علیه گفت فکر سباب را
تا تم محقق دیدنت درضا آرام گرفتن است درخت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خودی که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم و است در قسرت حق تعالی و حق آنست که یکس کثرت
معنی که بگمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صا و حق آنست که او را پاک نبود
اگر سز و خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کار ما از سستی غم به پیونده شمس غم را به
و هرگاه که فتر عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام نگیر و بخدا پناه جو و در پیشی را
گفت کن لله و لا اله الا الله یعنی خدا را باش الا خود و سباسبی بوسلمان را را نی

رحمۃ اللہ علیہ می گفت که شبی در خلوت در نماز ایستاده غلیم یافتم گفت ضعیف
 مردی که ترا هنوز خلوت و ریشیت است تا در خلوت دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در جهان
 هیچ چیز نیست که چند در آن خدا بازوار و گفت صعل همه خوف است از خدا و هر کس که از
 خوف جدا شود فاسد شود و زنگار نور دل سیر غور و شست گفت اگر سنگی نزد خدا
 خزانه است نه بد کسی الا که دوست دارد و گفت بر تو با و بر جوع که جوع نفس را
 و لیل کند و دل را رقیق و سلم سادی بر تو ریز و گفت خنک آنگه در همه عمر و لیل یک
 خطر به با خالص است و او و گفت رانی بودن آنست که از خدمت غواهی و از
 و در رخ پناه قطبی و تو وضع آنست که در عمل نیست هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
 تو وضع نمکنند و تا وقتیکه نفس خود را نداند و هرگز نه بخت تا شناسد که دنیا
 هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگاهد اشت زبان است و فقر عبادت گرسنگی است و سر نه خطا نادستی و دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت فکر حکمت و گفت عبادت کنی شرم را
 بگیر و دل را بفر و گفت اگر بنده و بنده غمناکی و اختلاف روز و شب مگر و گفت
 هر که بکاح و سفر و حدیث و شوق است و روی بدین آورد و گفت قطعاً
 عارف را که بر سینه خفته باشد سیری کنی باید که گفتاید اسپه تا در او نماز آنست و بگویند
 چیزی که بدانند پس جویند که آنست که بدانی که خدا بزل تو پیش است که از دنیا
 و آخرت چپندی نپوخواهی الا او را گفت معرفت بخا موثی نزدیک است که استن
 گفتن و چیز که در دفتر و شکر است و نیست و صبر است در بلا حاتم اصم رحمه الله علیه
 فرمود هر که درین ندم آید او را نکه مرگ بایستید موت الایض و آن گرسنگی است

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و پشتن است و گفت هر که
مقدار یک سب از قرآن حکایت بارسایان در شب باز در بخود عرض کنند دین خود بسط
نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تعهد نفس کنی چون غسل کنی یا و دار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یا و دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یا و دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است در خوردن و در گفتن
و در بگریستن در خوردن اعتماد بر خدا لگا دارد و در گفتن راستی و در بگریستن
عبادت و گفت در چهار موضع نفس با بازجوی و عمل صالح بے ریا و در گرفتن به طبع
و در دادن به نیت و در نگاہ داشتن بی غفل و گفت از هر کس احتمال باید کرد که نفس
عبداللہ شستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبہ جمله را فرض است بهر نفس خواه
خواه عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبہ باید کرد و اولش منہان بود که روزی
در بستر بخوابد و بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلوئی عجمی و پیش ازین
انہما نکرده گفت تا استخوان زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاد وفات کرده بود و استادش فدالتون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بز تو چه سخت تر گفت اشارت دلهامی بندگان بخ راوند جهان و نیز روزی
ابلیس گفت در توصیف سخن گوی فصلی بگفت در توصیف که حارثان وقت گشت بدین
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گشتند چو گفت چون پر خمر شود عقل
بیارند و آتش شهوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کن و شهوت قوی گردد و
گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن بومنان
و سکه خوردن سحران و سر سکه فتنای خردن است و هر که سنگی کند شیطان

گردا و نگرد و بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبرک کردن است از ماسو علی الهی گفت
 غیر منخاص اتق ریا نشو و گفت هر که خدای را بهرستد با اختیار خلقش را باید بدین
 باشد طریقه گفت حرام است بر کسی که در پی می بود که خدا بدین روشی نبود که در آن
 دل نوری را دید و هر وجه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص را بهر گرد و او را کرامت پدید آید و اگر کرامت
 پدید نیاید فعل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است مسک
 کتاب و سنت و غور در کتاب و باز در شش دست از بر خاندن خلق اگر چه
 بهر پنج بند و و بر بودن از سماهی تعجیل بگذارد و غفور و گفت اول این کار
 نوم است و آن نماز است و از شهادت دل بر کردن و از دایم بجا نفل کردن
 و گفت پنج حجاب نیست خطیطر از دعوی و پنج را نیست بجه از یک تر از قضا
 بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
 بر خزان اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر شستن از اختیار است و بزار
 بودن است از اول قوت خود و آدمی را و و نیز ملاک کند طلب غر و غور در روشی گفت
 صادق نسبت به هر که مایه نیست کند با غیر خود و با خود و مایه نیست با خود و یا بود و گفت خدا بیجا
 خلق را بیا فرید و گفت که ما بمن را بگویند اگر بگویند بمن مگر دید اگر انیم کنیم حاجت خود رسید
 و گفت دل هرگز نزنه نشود و نفس نمیرد و اول خیانت صادقان ساختن ایشان بود و باز
 و در پنج عبادت نهالتر از مخالفت هوا نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت نیست
 است و اول مقام است که بنده را بقین دهند و نوری و جمیع جوارح وی و بدان بقین آید
 گیرد و اول معرفت اصحاب عرف اند چه را به نشان او بشناسد و صادق است

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر فرشته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 و اعتراف بربان و وفاق بعلیه و فی آنست که صفاتی بود از که زیور پیشو و از فک
 و در قرب خدا منقطع شود و از انبهر و یکسان شود و در شمع او خاک دزد و بقصوف اندک
 نور و درین است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول تمام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان نبشی که مرده پیش غشال و نشان توکل آنست که سوال نکنی
 و چون از فتوح پدید آید پذیر و چون پذیرفت نگذار و و نیز توکل آنست که خدا را
 مستعمل آری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفا است
 و توکل همه روی است بی قفاجه زین تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهد در قفا
 و توکل بر خدا بود و معرفت در وید و دانش ثیا بود و خوف و رجا از لطف
 کبریا بود و تقوی نصیب تسلیم و در رنج و عذاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر و رجا بود
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قفا بود و گفت حیا باند ترست از خوف که حیا
 بی حیا بود و خوف علماء را گفت عبودیت رضا و اذن است بفعل خدا و در ولی که
 کبر بود و خوف و رجا قرار گیرد و خوف و رجا بود و از مناهج و رجا نشستن با داس
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرس که تا در عباد خدا تقدیر او چه
 رفته و نبهر انتظار فرج است از خدا تعالی و کما شفا آنست که تو گفت لطف از
 نماز و شایسته و قوت متابعت منت است و گفت زهد و چهار خیر است یکی در
 مبسوس که آخر آن بلاست دوم در طعم که آخر آن مزایاست سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرائی و نفس اسیر است یکے اذان فرعون
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم بنده و بنده بنده او گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ
 ولی ناقص عقل در نیافته باشد پسینند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص هیچ سخت تر نیست نفس که نفس را و اخلاص هیچ نیکوتر نیست گفت
 عاصبا از هیچ انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان تو را برده
 که رضا در یابد گفت بدان که مخالفت در سر نهند گفتند مرد میگوید که من در یابم
 حرکت کنم تا وقتی که حرکت باز نهند گفت نگویید مگر دوشن یا صدیقی یا زنی پی پسینند
 از غوی نیگو گفت کسین حال او بارگشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی و مرد می گفت
 توبه آنست که گناه را یار واری فرمودند که ذکر جفا و ایام و فاجبا بود گفتند و توبتی
 کن گفت رشک گاری نهاد در چهار خیمه است نان غورانی و سوجو ابلی و تانانی و خاشی
 یحیی گفت خود هم که با تو باشم گفت چون از مایک نباشد بلکه انشی که بدن را و
 باس گفتند زبیرات نوشیری آید گفت سکی بر سکی می آید گفتند از خلفان باکم
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار شمرند و بهر
 رد و آزار و ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند و معروف و سرخی
 رخته اند تقاس علیه گفت علامت جو انمردی آنکه خیر است یکی و فاجبا است

دوّم ستایش بنحو ضمیمه عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در جوت بند
 آن بود که او را مشغول دارد در کاریکه عبادت و در آن بود و نگاهدارد از غفلت
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیائیه چیز است اندر نشانه ایشان از خدا بود
 و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
 نخواهد در عمل کشاید و در سخن بنده و نیز بکشاید و در غسل و به بند و در غسل و گفت
 حقیقت و فایده شایسته آن مردن سر است از خواب غفلت و فارغ شدن اندر نشانه از
 فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بگناه است
 سنت نوعی است از غم و در امید داشتن رحمت در فرمانبرداری جمل است
 و حمایت گفتند تصون بهیست گفت گرفتن جفا و گفتن بد قائل و نویسنده
 از آنچه هست در دست خالق و گفت هر که عاشق یاست بهرگز فلاح نیابد گفت
 من این امید نمیخیزد آنکه از کسی چه بخواهی هیچ نیست بود که کسی از تو خواهد گفت
 چشم فرود آید از چشم باری ما را باشد گفت زبان از مدح بگناه دارد چنانکه
 از تو گفتند که چه چیز است با هم بطاعت گفت بدان که دنیا از دل میرون کنی
 اگر اندک نیاز داری شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
 اگر هیچ نعمتی نبود و نمود و در همه نعمت بود خواهی سی قطعی است که گفت
 مثل سال است که استغفار میکنم از این گفتم چگونه گفت بازار بجز او
 بسوخت اما دوکان من سوخت مرا بجز او ندانم الحمد لله از من آنکه خود را
 به از برادر مسلمان خواهم و دنیا را الحمد لله از این استغفار میکنم و گفت دورشاید
 از همسایگان تو نگردد و قریان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بست

ماند بین او و براحت رسد دل و دوش او داندک شود و غم و گم از خلق غفلت
کن و گفت دنیا ہمہ فضول است گویہی چیز نانی کہ سدر من باشد و آبی کہ تشنگی
بر برد و جامہ کہ عورت پوشد و خانہ کہ دران جا تواند بود و عملی کہ بدان کار کنی و گفت
ہر معصیت کہ سبب شہوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و ہر معصیت از کبر بود
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا کہ معصیت ابیس از کبر بود و زلت آدم
از شہوت و گفت اگر دوستانی کہ در حقان بسیار باشند و ہر دخت مرغی نشسته
زبان فصیح گوید کہ السلام علیکم یا ولی اللہ و آنکس نہ رسد کہ آن کمرست و سدر راج
بروی بیاید ترسید و علامت سدر راج کولسیت از عیوب نفس و مکر قولی است
بے عمل و گفت ادب ترجمان دل است و گفت قومی ترین قوت آنست کہ نفس
خود و غائب آتی و ہر کہ عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیب عاجز تر بود و گفت
حیا و انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرو آیند و اگر نہ باز گردند و گفت
در دلی کہ چیزی دیگر بود پیچ چیز قرار نگیرد و خود از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار ہر مرد و نغم خوشین مقدار نزدیکی او بود
بخدا و گفت نعم کنند ترین علایق آن بود کہ نعم کند اسرار و قافق قرآن و میز
کند دران و صابر قرآن بود کہ بر حق صبر تواند کرد و گفت شہوت برترین مقام
عارفان است و گفت عارف آنست کہ خوردن وی خوردن جایران است و
تفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غرق شدگان و گفت علامت
زہد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدینچہ گشتگی برود و راضی بود
بدان کہ عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خسلق

از دل و گفت همیشه را بدو بخش نمود که بخود مشغول بود و عیش عارف و غش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همیشه بدوست گرفتیم هر چه بدو استم از دوا فتم
 و گفت هر که بیاورد در چشم خلق آنچه در دین و دنیا ذکر است و بسیار آهنگین از آن
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از غیابی در شیخ آنها کجاشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده شور گمان و شک و دوست
 از صحبت او باز ندارد و گفت ترک گناه از سه وجه است یکی از خوف و فرح و یکی از
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنین فرمود که وقت ترک وصیت نه استم
 گفت مشغول شود بسبب صحبت صفت از حق گفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت است
 فتح مصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت و شتم
 همه گفتند پرسید از صحبت خلق و هم کجایم خورون فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن بهشتی با نگیری بهیر و گفت از راهی پرسیدم که از دنیا
 چگونه است گفت هر جا که آوری خدا آبخاست و گفت این نیست آن قوم اند
 که چون سخن گویند از دنیا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از دنیا طلبند
 روزی از صدق سوال کردم و دست و کمر را آهنگ کرده و آهنگ یافته بیزان آورد
 و بر بست نهاد و گفت صدق این است و گفت به که با او است که بزرگ دل
 است بخاشای پدید آید از حد و از زنی رحمه الله تعالی علیه فرمود و بنده
 تا نب بود و پاشیمان نشود بدل و آهنگار کنند زبان و از حد و از غلام بیرون
 نیاید تا جمد کند و عبادت چون چنین بود که گفت از آیه و احکام و صدق و زهد
 جیسند و از صدق تو کل برخیزند و از تفاسیر حضرت زکریا و بعد از است

انسان بود و بعد از حیا بعد از حیاء بود و از مکر و استدراج و در حمله این احوال
 باید که از دل مفارقت کند از نفوس آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 نفسی حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا عارف
 تر بود و زود بهتر شد و گفت رجا قوت خالفان است و فاضل تر گریستن بر نفوس آدمی است
 که نه در سودا فتنه بود و نه باشد و گفت هر که بدین نظر کند بنظر اداست و دوستی حق
 بود فقر و زهد از دل او ببرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود غمخوار
 بود و مبتلا کند حق تعالی پنج بنده را بخیر سی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 پیام مرگ را اگر هست داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت دوستی خدا دوستی
 سعادت است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیر بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضر علیه
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت در ایشان کند بسلامت میسر شود و تواضع
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و بهت بریده گردانی از آنچه که خیر است و نزد دیگرین
 کسی بخدا آنست که خلق او بدین سیرت گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم بود
 هیچ چیز از دوا و کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با پنجه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 جویم است هرگاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هرگاه که
 از باطل پر شد پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست
 آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آن آدمی است و تحقیق بندگی آزادی

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاه داشتن سر
و التفات نکردن بغير الله ابو تراب نجفی رحمه الله علیه گفت چنانچه
مريد را مضرت سفر کردن بر متابعت نفس و پنج فساد باره نيافت الا از سفر ناپسند
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشيد از کبير و کبير نيست الا ميان
نبي بن حقيقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاع کردن عبادت و التفات
ثم قال الله تعالى ان الشياطين ليذخون الي اولئك ثم نجي و لو لم و گفت
هر آنکه بچاسم چنانچه خداست لای نرسد اگر یک ذره دنيا در دل او مقدار است باشد
و چون بنده خدا و ن بود و در عمل حلاوت ياب به پس از آنکه عمل کند و اگر خلاص
بجا آرد آن حلاوت ياب در آن وقت که عمل کند و گفت شما که چيز را در دست
ميداريد و از آن شما نيست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنيا طلب
کنيد که نيابا کيرن و بهشت است و گفت تو کمال آنست که خود را در دنيا بچسبوت
انگني و دل در خدمت بسته داري اگر دهن شکر کنی و اگر ناکيد و سب و گفت خدا
پنج تيره کند و به تير گها بد و روشن شود و گفت پنج چيز نافع تر نيست از عبادت
از اصلاح خواسته و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بد و در اول
و احوال درست بود و چي معاف از می رحمه الله علیه فرمود و در پش
از صحبت سکه قوم یکے علماء غفل و دوم قرايد اهن سوم تصوف جاهل و گفت
سه خلعت از صفت اولياست اعتماد بر خدا و به چيز و بی نیاز بودن از دهر
پير و رجوع کردن بد و دهر چه چيز و گفت هر که اعتبار نگیرد و به بانيه مستغنی نگردد و از
نصيحت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترين گمانهاست چون باعمال نماند

مراقبت بود و چون بعباسی غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و میبوسد
 آن محسوس است که عمل گذارد و زگار خویش بطلالت و حیای بنده مذموم است و حیای خدا
 که مسموم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای میباید که کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت مر و حکیم نبود تا سه خصلت نباشد یک آنکه در تو مکران نکرد
 بچشم نصیحت بچشم حسد و در زمان بچشم شفقت بچشم شهوت و در ویشان بچشم
 تواضع بچشم تکبر و گفت چون بنده الفضا خدا و هدا نفس عیش خدا بایست
 او را بیامزد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز هزار و کان وی چیزی نه دوزخی و دنیا خرم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز نبوش نباید مگر در دنیا است در دامت و دست و گفت
 دینار و دم کردم دست بران مکن تا فسونش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و فسونش آنکه فعل او از حلال بود و خسران او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هر عضو است پراز تر سبزه
 و دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنچنان خشک شود و پاشش
 اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سبزی ناز و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خدا او را ناز
 ببرد و چیزی که بعد از این نتواند دریافت و اگر سنگی طعام خدا است و گفتند بر میاید چه
 سخت تر گفت بختی با من و گفت بنگر کن خویش بجای تو اگر آتش تو بکشد
 چون برون آئی برو و اگر بخدا بود چه جایز برابر بود و دست و کوه و بیابان و
 در دست نزول بلا خفای صبر آشکارا گردد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق و حقا
 بنماید و گفت باخوی نیکو معیشت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هشتاد

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و اصلان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری توابع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله نیات و حد بسوزاند و نار شرک
جمله مناسبات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه نجسند مگر نجس
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از بهر سخاوت خیر و بکام مال و دار
حب سخاوت خیر و نفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پشیمان
نشود و گفتند بچه شناسم که خدا را اراضی است گفت اگر تراضی باشی گفتند فردا که
امین تر گفت آنکه امروز بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در پس
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکویی زیادت نشود و بجفا نقصان پذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود و علامت صدق آنکه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو بجا نجهیسم و
خاک برابر شود و دویم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیه نشی و ات راندن پس ازان ملازمت
میردان کن و اگر نه از باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم گاهدار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بر آفتاب دیدیم و ظاهر بتا بعت سنت و عادت کند بحلال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از ورغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهی بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی علیه

گفت آفت صوفیان و صحبت کودکان و در معاشرت انداد و فتور رفیقی و پنا
 است و گفت تو یکمیدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از مهابت نظر بخیری کنند چرا که وی فرموده است و گفت اشارت خلق بر قی
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسین
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدای
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز دنیا اخلاص است هر چند چنان کنیم تا ریا از دل خود و کسب
 بدون دیگری آید و گفت اگر خدای را بیم با جمله معاصی بکند باز در تصنع و زاهدانکه
 طلب تصوم و نیکند تا وقتیکه وجود خود را نفقد و نگردانند و غایت عبودیت است
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
 ابو جعفر خدا و رحمة الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
 نشنید بیزان کتاب و سنت و خاطر خود راسته ندارد و او را از جمله مردان نشمرند
 پسیند ولی را خاموشی به پاسخ گفت اگر سخن گوی آفت سخن بدانند هر چند تواند
 خاموش باشند اگر چه بمهر نوح باشد و خاموشی از راحت خاموشی بدانند از خدا و
 تا و چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست گوی ملازم
 باشی چیزی را که تراید و فرموده اند در روشی بحضرت غدا شکستگی عرضه کردن و
 نشان دوستان آنکه روزیکه بسیرند و دوستان شاد شوند یعنی چنان محبت درود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و در خبر دید ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود اینا را ترک کنید
 و اینا را آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
 و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند
 وسیله بنده را بخدا و اوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعضی
 در خود نگرست هلاک شد و غوغ چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و را و بد آن
 بتوان دید و فقر درست نیاید تا و اون دنیا و دست ترا از گرفتن ندارد و هر که
 همیشه فضل خدا ببیند بر خوشی تنامید دارم که از مالکان نباشد و قاضی مین
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود نشاء بود و مغرور است و هر که
 دانند که در اخواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نمایند
 او از شر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
 مستواضع شود و گوید صحبت صالحان باس و خدمت ایشان را ملازم است و گفت
 روشنی تن بخیر است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال
 محض است و پس توصیف همه دوست و گفت عمل که شناسیده بود از ابر تو فراموش
 گفت و گفت با بنیاد آنست که خدای را نشناسد و نه بنیادش را بخدای و بنیاد آنست که
 اذخدا می بود نظر او بمکونات یکی از او وصیت خواست گفت یا خدی لازم یک در با
 تا همه در برابر تو کشایند و لازم یک سید باسقی تا همه سادات ترا گردن دهند و در
 در بقدر ارفقت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند جنبید فرمود فتوت
 نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت نهی گفت
 نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف با طلبیدن

جسید گفت و عمل آید ای اسیاننا ابو جعفر گفت این سخن را مستناید بفرمایید
چون این پیشه گفت بر خیزد ای اسیاننا که زیادت آورده ابو جعفر آوم و فرمود
او در جوانی حمد و ثناء قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در حال
خود از حال خویش خبر نتواند او گفت صحبت با صوفیان کنید که زیشتار از دید یک
ایشان عذر ما بود و نمکی را پس خطی نمود تا تریدان بزرگ دارند تا تو بدین
در غلط نیستی و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر سازد با سانی بی رخ
اما رخ در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس عیون
او کبری اشتکار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگرستی را
می بینی که می خسپد و ملاست نمی نباید که جهان بلا مبتلا گردی پرسیدند از ملاست
گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماطی بگیریم بر جای مهربان و خوش
قدریان صفت ملاستی بود و بینی در رجایان رفته که مهربان ملاست کند
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و همیشه نشانه ملاست باشد
گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بدخونی را نشناسم الا در خجیل و هر که
خود را ملکی و در خجیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج بینی نه در جهان
و در آن جهان و هر گاه که نقیر تواضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل
همه در و ما بسیار خوردن است و آنست دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
کار خود را بگذار ای بهتر از آنکه بحلیه و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع کند و در
مگر کسی که خدا را شتم داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه مارون رشید

پرسیده که عالم ترین خلق کیست و جا بهترین که بود گفت عالم ترین خلق بی طمع ترین
بود و جا بهترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بخود عارف بود یا ب
آنکه بخود عارف بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بجن عارف بود و غفلت
عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
و زبان را نگاهدار تا از عذر خواستن برهی احمد صائم الانطالی رحمه الله تعالی
عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی او
پیوسته چون در دگر نداده بنید چون بخواند نشنود و چون مصیبتی رسد نداند و
نمکند و چون صوابی رسد نشاند و در دوازده کسی ترسد و نجسی امید ندارد و گفتند تو
مشتاق خدائی گفت نه شوق بغایت بود و چون حاضر شود و کجا شوق بود گفت
علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود و از اندکی حیا بود و اندک
خوف و هر که بخدا عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمنی یاری او
بر روی بنگاه بهشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از کثرت
و زینین و ریا و گفت طاعت جبریل زیاده تر است از معصیت جبریل و یقین
نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص آنست که چون عملی
دوست نداری که ترا بدان یا نکنند و بزرگ دارند و طلب نکنی ثواب عمل خیر
از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجز تو و در
زمین و آسمان بخیر او و دومی دل پنج است هفتین اهل صلاح و
خواندن قرآن دومی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از صحاب دی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
 شیخ پاره پاره میگرد و چراغ بر گرفت چون چراغ آو کردند
 پاره های بر جای بود که کسی نخورده بقصد ایثار مریدان را چنین تربیت کرده بود
 عبد الرحمن حمین رحمه الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز
 پیش من است چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائے منکر که نشاید و زبان چهر
 مگو که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگا دار از خیانت و کبر تر سلمان و هوا
 نگا دار در سر و پنج مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
 باید کرد و گفت دلهما موضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شہوت
 شدند و شہوت از دل بیرون نرو و مگر از حسرت بقرار کنند و یا شہوتی
 بی آرام دهند گفت اندوه مکن بچیزیکه فردا ترا مضرتی بود و شاد و مبار
 الا بچیزی که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوت آن بود که از معصیت
 باز دارد و اندوه دائم کند و فکر را لازم تو گرداند و رقبه عمر با جنبید
 بعد اومی رحمه الله علیه بود که اگر مرتضی یک سخن بگفتی اصحاب
 چه کردند و آن سخن آنست که از مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خدایا
 شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند است که شبها او
 نتواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
 هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
 و بالای همه چیز است و نتوان گفت که تحت او خیر است و او نیست چون
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیز بجز بجان الله آن

خبیث

خدا میگوید و چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجله نماید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال بزم از اعمال بگذردم کم کم من
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار جهان گذشتیم که اهل آسمان و زمین بر من
گرستند باز جهان شدیم که من غیبت ایشان گریستم اکنون جهان شدیم که
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل
مرا نگاهداشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مکرده است و
و دارم تهر دارم لطف و آزار انانیت نیست مرد باید که نفس کند میان هر سه
و اما گفت چون قدرت معانیه کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند زد چون
عظمت معانیه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معانیه شود از انجا کسی که
نفس زندگانه گردد و گفت نفس که فتنه از مرد بر آید جمله حجابها و گناهان که
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر یکساعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما بلندترین آن اینست که با فکرت بود
و میدان تو صید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند بجز نرسد یکساعت
و کشتی او زده است و یکی آو میان کشتی او و در بود و است و یکی بلبیس کشتی او
بغض و یکی هوا کشتی او را فکرت و گفت در میان هوا و جن نفسانی و دوسواس
شیطانی فرق آنست که نفس بچسبند الحاح کند و تو منع کنی و او معا و میکند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بر او خورسد اما شیطان چون دعوی کند بخلافت
اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهده نیافت و طاعت

و آدم مشاهده که نکرد و زلزله گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل رفته
ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در کار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس نیست
که بر او نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پنج باتی
مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکیر و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
آسان شود و هر که گوید الله بنشاید در روح زشت و هر که بشناخت خدا را هرگز
نشاند شود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او سوده و دل او بغافیت
گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خردمندانست که تمامی
اختیار کنند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل عمل نرسد
و دروغ باخلاص اخلاص بنشاید او از با کائنات و اگر جمله دنیا یک کس را بود
زبان نبود و اگر سریش یک دانه خرمالو ز زبان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی ببرد می نیکی خواهد و او پیش صوفیان افکند
و از قزاقان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند اگر آنچه در نماز بکار آید
و فاسخ و قتل و الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسد از پنج نیاید و بهتر
بیان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است از مناجات هرگز نیاید
و خواطر چارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بنده را دعوت است از نفس که دعوت کند
با نفس نفس و تنعم بدینا و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحد و حد و خاطر است
از ملک که دعوت و قوت بخشد طاعت عبادت حق گفت بلا چراغ عاز فاست و بیدار کننده دیدن

بنو

و هلاک کننده غافلان و گفت همه است اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شہوت اشارت
نفس و امور اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب هست را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و برگردد و گفت هر که را همه است او بنیاست و هر که را ارادت است ما بنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار میر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موافقت بحقیقت رسید باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و بچیزی دیگر دستقامات بشود اهد است
هر که را مشاهده احوال است او رفیق است و هر که را مشاهده صفات است او سیر است
که هیچ بخارسد که خودی بر جا بود در شبانه روزی هزار بار بیدار شود چون
فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چپ که ظاهر شود
از احوال اهل احوال انصاف شدن افعال ایشان بود و هر که استغفار حاصل نمود و هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که به پلیدی برگردد و آنگاه همه شکوی از وی بین
آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی اندست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوستی انبیا و سجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و وفات او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
سناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیہ السلام و گفت تصوف نیست
که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زند کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

و جلاله و عارف را عالی باز ندارد و معرفتی باز ندارد و عارف آنست که در دنیا
 بیگانه و دنیا نگر نیست هیچ چیز او را حجاب نمیکند و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
 بخدای تعالی و معرفت نکردن خدا مستعدانی هر که پندارد که عارف است و محسوب است
 و معرفت و بود و نیست در وقت حصول علم تو گفتند زیاده است که گفت عارف
 معرفت اوست و گفت عالم آنست که قدر خویش را بدانی و گفت نباتات که است
 و علم نباتات ندر است و آنچه بود و نیست و غرض نکردند و گفت تو چند است
 و گفت و گفتن قدم او بود و از حدت یعنی دانی که اگر چه سخیل در و ریاب باشد مانده دریا
 باشد و گفت هر محبت که بعوض بود و چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در دنیا
 و دن امانان و دوش که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست نشود
 شرط ادب نیست و تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط و تفریط است و گفت محبت خدا نباشد آن توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آنست یافتن بود و اعتماد کردن بر آن غفلت است در سخاوت و
 اهل انس و خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نمایند و ایشان را اهل
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
 است و وجد هلاک و وجد زنده کنند همه است و مشاهده میرانده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نیستی و مراقبه
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و مشاهده
 مراقبه انتظار غائب است و صیقل است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود دیگر گزین توان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بر لیا

بسی

سخت تر از نگاهداشت انفاس نیست در اوقات گفت و عبودیت و خصاست
 صدق و تقارن خدای و زمان و اشکاف و نمکی اقتدر بر رسول خدا تعالی و عبودیت
 ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و عتقاد کردن بر حرمت چون این
 هر دو از تو گویند حق عبودیت گذارد آمد و شکر آنست که نفس خود را از این لغت
 شمر و گفت شکر عاتقی هست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
 و باند ایستاد و باشد حفظ نفس و بهیچ دست بودن است و خالی از شغله آن
 و حقیقت صدق آنست که است گوی در شهر کاریکه از و نجات نیابی مگر بد فرغ
 و هیچ پس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضی یابد و صادق روز
 چهل بار از خالی بجای گیرد و در ای چهل روز بر یک حال بماند علامت صمدیت
 آنست که نه مال کند و معارف نه کند و اگر کسی با ایشان معارف نه کند خاموش بماند
 و صبر باز و شستن نفس را باند احسن فرود و خور و تنخی ما و روی نامش کردن
 و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی
 چنانکه پیش ازین نبودی و خدا را بودی و پیش ازین تو را نیست بود اکنون
 علم است و توکل نه کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
 حق تعالی و یقین آنست که هر چه رزق کنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
 کفایت آید و آن آنست که عملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
 او رزق تو بومیرساند و تقویت آنست که با در و ایشان تقارن کنی و با تو نگران
 معارف نه کنی و جو اندازی نماند با خود بر سلوک نهی و آنچه داری بذل کنی و تو
 آنکه بکسر کنی بر لب هر دو سر و مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت

و اینها
 است

و گفت - و نعمت و شفقت و رحمت باستان نیکو است به از آنکه باقی است
 بر فوئی و دنیا دیدن آتیه است و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت
 نرید که از دنیا گویند و گفت غنایت پسین از آب و گل بوده است و حال پسین
 که بدل فیه و دایما دایم نبود و در ضایع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت
 شمری و گفت فقر در یاسه بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 قوت آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی کسبی بغیر شوق و گفت صوم فی
 از طریق است و توبه راسته منی است اول ندامت و دوم غم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن فانی
 است در ذکر و ذکر و مشاهده مذکور و امین بودن مرید از کبریا بود و حاصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فراموشیدن شمریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار و شستن آنچه در لایه انداخته و شستن
 جمله است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر و شمریت و صفویان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را ندانند الا خداوند تعالی پر سید اند از همه شستی ها
 صوفی را به نسبت تر گفت محفل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگوید
 در کوسوم و ناپید است و موسی علوم و خدا بود چنانکه بود و همیشه باشد لفظ او
 نقص کرد و او را نه نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت
 و عجز و ضعف است و شکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم ندهد است موحداست باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفت چگونه

گفت آنکہ بیشاسی کہ حرکات و سکنات خلق فعل خداست کہے را با او شکر گشت
 نیست چون این سجا آوردی شرط تو یہ سجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت
 بقا حق است و فنا با و ن اورا گفتن تجرید صحت گفت آنکہ ہر او مجرود بود
 از اعراض و باطن و از غمض سوال کردند از محبت گفت آنکہ صفات محبوب
 ہر صفات محبت بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود کہ شمت بر خیزد
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجہ بہت تفکر سیت در آیات خدا و از و
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و نعم از و محبت زاید و تفکر سیت در وعدہ خدا
 و عذاب و از و بہت زاید و تفکر سیت در صفات نفس احسان خدا بانفس
 از و زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بندہ در عبودیت گفت چون
 بندہ جملہ شیار الملوک خدا بندہ و پدید آمدن جملہ از خدا بندہ و قیام جملہ بخدا بندہ
 و مرجع جملہ بخدا بندہ چون انہما اور تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیدہ باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبہ گفت حال بہت کہ مراقب انتظار میکنند
 آنچه از و نوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکہ از شیخون کہے ترسد و نخمید
 سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 بہت و صادق آنکہ اورا چنان بینی کہ شنیدہ باشی و ہمہ عمرش بحیثان یابی
 کہ یکبار خبر او متورسیدہ باشد و صدیق آنکہ پیوستہ بود صدق او در افعال و
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا بہت از فعل خویش و
 اخلاص آنست کہ بیرون آری خلق را از معاملہ نفس یعنی نفس عوی بہت
 میکنند پسیدہ از خوف گفت چشم دشمن عقوبت بہت در نفس و شفت

بر خلق آنست کہ بطوع و رغبت بایشان وہی آنچه طلبند و بآنان بریشان
 نمنی کہ طاقت نہ دارند و سخن نگوئی کہ نہ اند و عیبت آنست کہ از نفس عزالت
 گیری و غمخیزترین خلق کیست گفت درویشی است رضی و صحبت با کسی
 دارد کہ نہ سبکی کہ با تو کردہ بود فراموش بود گفتن بیج فاضلتر از گرسیتن است
 گفت گرسیتن بر گرسیتن گفتن مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از عمل مراد رعایت حق بود گفتند راہ نجدرا چگونہ بود گفت دنیا را ترک گشتی ای
 یافتی و خلافت ہوا کردی بخت پیوستی و گفتند سبکی کہ حجاب سہ است نفس و خلق
 و دنیا گفت این سہ عام است و خاص نیز سہ است دید طاقت و دید توانا سہ و تو یہ
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال حب لم ذلت زانہ میل از بقا بقا
 و زلت عارف میل است از کریم کبرامت گفتند فراق چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت ہفتاد بار بگردد و دل منافق ہفتاد سال
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان کی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ چہ پیوستی
 از تفکر کردن در چہ چیز از عظمت خدا تعالی و در چہ چیز از صفات خدا می کہ
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و قصود آنست کہ بندہ در ہر ذمتی مشغول بچہرے
 کہ در آن وقت اولی تر بود گفت صبر در ایستادن بود با حق تعالی اگر فتنہ بد با تو
 آسانی ابو سعید خدری از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چہ بندہ بخارج جمع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ماسوی اللہ
 را اگر اورا گویند از کجائی و چہ خواہی اورا غمخیزان نبود کہ گوید اللہ را این
 عبادت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت ان عبد ارجع الی اللہ و تعلق باللہ و یکن

فی قُرب اللہ و کُن فی قُرب اللہ فان قلت لکن این اُنْت اُمّی می میرد
 مگر این که جواب غیر اللہ و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا مخیر کردند میان قُرب
 و بُعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قُرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را مخیر کردند
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را خواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتیم که اَلْوَفَا بِالْعَهْدِ و گفتند صدق است و شبی
 رسول اللہ صَلَّی اللہ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم را دیدم فرمود که مرادوست داری گفتم مغذ و روزگار
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد و مرادوست داشته بود و نیز شبی ابلیس را دیدم عصا بر گزفتم تا او را بر زمین تلقی
 هو از داد که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیای گفت
 شمار چه کنم شما بندگان را بداندان من را بداندان منی فرمود بیایم گفت آن چیست
 گفت دنیا باز گفت مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود بیایم گفتم چیست
 گفت باکو دکان شستن روزی پیغمبر وفات کرد و خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
 گفت ای پیر بره بدولی با خدای معامله کن در روزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد
 نفس گفت از طعام خواه گفتم کار متوکلان نیست گفت صبر خواه قصد کردم
 تا صبر خواهم غنیمت حق مراد یافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
 میگوید که من بدو نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ماقوت و صبر بخورند و عجز و پیش نمی آرد و پندارد که نه او را دیده و نه ما او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوابی آنها محبوب شد و روزی در کنار دریا جوانی دیدم

و

مرقع پوشیده و مجبوره آویخته گفتم سیامی او عیانست و معاملات او خپناست که در و
نگرم گفتم از رسیدن گمانست چون در مجبوری نگرم گفتم از مطالب علماست بیاتایم
از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو است راه نوح من راه عوام تر از
راه نوح من چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
را اعلیه وصول بحق می نهی مجبوره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجب آنکه
در همه خدای بر محسن برانند نگونه دل بد و نسیار و که داما محول اند برد و ستی
محسن و گفت شهنی فقر بعضی بالعقبه از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نگینند
و رواندار و که ایشان را در هیچ کار راجتی بود و الا بد و گفت هر که را دوست دارد
در فکر بر وی کشاده آید و اند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بر دے
کشاده کند پس در سراسر خردانیت فرو آید و جلال و عظمت مکشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت تمیز است با فقار پس سرور است با اتصال پس فناست با بقا
پس بقاست با انتظار تا رسید بهیچ مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
نرسید گویم رسیده اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بجهت بوسل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جهد بوسل رسد او
خود را در تمنای بی نهایت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از ریت بندگی
و بقا بقای بنده باشد و حضور آبی و فنا مثلانشی شدن است بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا و تنهایی و اول تو حید فانی شدن است از همه چیز دل مرد را و بخدای باز نشستن

بجمله گفت عارف تا نرسیده است یاری میخواهد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز و حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشند چون بحقائق قرب رسد طعم وصال چشید گریه
 زایل گردد و گفت عیش از این خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ هست نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان مضطر
 شود و زنی یافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز نش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم نکند در آنچه میان خود و خداست بقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره مشوید بصفا می عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالی پس رسیدند که چونست که حق توانگران
 بدر و ایشان نیرسد گفت از برای سکه چیز یکی آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلای اختیار کرده اند و
 گفت عالم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابوالحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی بتعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بمجاهد به دست آمدی بلکه
 اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالی و بخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 دست دهد نه علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب است نفس است برای تمییز حق
 و تصوف آزادی است و جو اندر می و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیري رحمه الله علیه فرمود مر و تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و تشنگ و عطش و ذل و غم و گفت غریزترین تنگترین
حالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در
چهار چیز است و نفس بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست و لی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عمل است
در جواز فضل او و خوف ترا بنده رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه غم کرده بود
به کار کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از عطا
و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بنده و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که در مشقت و غفلت بنشیند بود و حلاوتش
نیاید و تفویض آن بود که علم کند انی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رضا
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و من ترسی دنیا بیک
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت سه است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال این اخلاص عوام باشند و اخلاص

خواص بر ایشان رو دند بایشان بود و ایشان طاعت بارانچیزی نمی شمردند
و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدو اعم نظر
با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سه وجه بود حاضریت
شاهد و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضریت شاهد و عده دایم در محبت بود
و حاضریت شاهد حق لاجرم دایم در طبع بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتوبه باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
مصبیبتی بود و چون هر دو باز گیر دانی بود و گفت تصوف بنی است بر سه
خصایات تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببدل و انبهار و ترک کردن
اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولای او از هوا به خود دور
جفا به او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و
تجربید آئینت و قرب زایل شدن متعرضات است و اینس آنکه وحشت و توبه
پدید آید از ماسومی الله و انفس تو نیست و آنس سر و دل است بجلالت خطا
و آنس تلاوت گرفتن است بخدای از غیبه خدای و محبت و فاست با
وصال و عدم است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
نگاه دارد بر خود را و گوشت و دار و نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر بر
مشکات است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بجائی و توبه آن بود که توبه کنی
از توبه خود و تواضع و ذیلی قلوب است در خیل علام الغیوب و نفس زدن در
اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات ملال و در حقیقت شدن
دنیا است و آثار او از دل سترون و مخالف آنست که از غیبه خدا ترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو سبک بوضوح چشم ندارد ابو عبد اللہ حنفی از وی وصیت خواست
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این خواهی کرد بترتبات
صوفیان مشغول شو خواه این عطار رحمه اللہ علیہ ف بود بهترین
عمل آنست که گروه اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند گوی و
هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند و رسیدن علم جویند یا رسیدن حکمت یا
و رسیدن توحید اگر درین سه میدان بود طمع از ویان او گنسته کن و گفت دعوی کردن
و خدا و انبیا را تشریک کردن بخدا و سخن گفتن از صفاتی و روغ زنان است و
گفت شمس ما خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بهشت سال قدم
در نفاق زند و درین مدت یک نفع برادری یک قدم بردارد و فاضله از آنکه
شصت سال عبادت با خلاص کند و نذران نجات نفس خود طلبد و بهر که خود را
به ادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
شیخ مقانی نسبت بر تراز موافقت فرمانها و اخلاق و گفت هیچ چیزین عقل
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عیب خصم سازد
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبب مغرور
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهمت بود بخدای رسد و هر که ارادت شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود به نیارسد و هر چه بنده را از آخرت باز دارد و دنیا بود بعضی
 را دنیا سکا بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مفارقتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوانی و گفت ارواح
 شهوت قرب بود و دلهای شهوت شاهده و نفس شهوت لذت گرفتن بر
 و گفت سرشت نفس بر بے ادبی است بنده مأمور بکار است ادب است هر که عیان
 او کشاده کند و رسا و با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و حالهای او و عوض صفت بر فعل خویش و گفت قوه منافق خورن
 و آتشی میدن بود و قوه مومن ذکر و همد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سه منزل است استعانت و همد و ادب استعانت از بنده و قوه
 و ادب از خدا و همد از بنده و توفیق و ادب از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بلحظات قلوب است و هلاکت عارفان بلخطرات اشارات
 و هلاکت موحدان بل اشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد بر بوبیت در سر
 صاحب آن نفس ندان به و حرام گردد و در دهر گزازیاید و گفت همت این بود که در دنیا بنویز
 همت آنست که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی مشتاق
 بشکر و زندگی عارف بکر و زندگی موحد بزبان و زندگی صاحب تعظیم نفس و زندگی صاحب است
 بانقطاع از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود و اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونگی بود گویم بطنش همه توحید گرفته یکدگر از باطنش خبر نبرد چنانکه زبان
 می جلد باند چنانکه بایزید گفت سی سال است که با بایزید را می خواهم و ندیده ام

و زندگی صاحب تعظیم نفس چنان بود که بانس از کار شمه بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهمت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیت نفس ندهد
 شود چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و بعد لقطاع اوصاف است نشان
 ارادت نماند همانند بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام الغیوب و گفت بزرگترین بهیت است و چنانچه ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل الت عبودیت است نه اشراف ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتخار بدو و توکل آنست که تاشد
 فاقه در تو پدید آید هیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیدون نیایی و معرفت
 سکه رکن بود چنانچه و بهیت و آسن و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و نیت پر سید اندامی اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدائش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت کدام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شون چه بود گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شون برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیر که شون از خویر و با اصحاب خود گفت که در چه مرتبه بلند تر کرد و بعضی گفتند
 بخت سوم و بعضی گفتند بدو است صلوة و بعضی گفتند بجا بده و محاسبه
 و بود از نه بدل مال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الانجومی خوشن یکبار پایی

و بتاعت کردن در عازم شروط رضائیت و توکل آرام گرفتن بود بر اینچ
 خدا تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیه و خدمت
 ولی یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر که را بینی
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفیق
 با کسی که فروتر بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در تربیت و انزلیل بینی احتمال
 کنی و خشم فرو خوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر تو مکران کسب کنی و هر چه
 رسد شکر کنی و گفت محمود کند شہوات را از دل مکن و فیکه مرد را بر انگیزد و بی اختیار
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکے پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
 بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بقمه حرام هیچ طاعت نوزندند
 ابو یعقوب نمر جرجانی رحمه الله علیه گفت هر که اسیری بطعام بود همیشه گرسنه
 بود و هر که توکل بر مال بود همیشه در ویش بود و هر که در حاجت قصد خجل کند همیشه محرم
 بود و هر که در همه کار مایاری از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سته چپه علم و عمل و خلوت
 یعنی درین هر سله ازین هر سله بریده شود یکے پرسید که عارف تا سفت خورد
 بجیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تا سفت رود و گفتند بکدام چشم
 نگرد گفت چشم فنا و ذوال مستوکل آنست که رنج و مؤنت خود از خلق گرفته است
 نه کسی را مدح کند نه ذم اذ آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آنست که

دوست

نزدیک

نزدیک

تعلیم داد و مرا از اسما و تفرقه آنکه از آن دل پراکنده شد گفتند طریقت
 بخدای چو نیست گفت و در بودن از بهال صحبت و شستن با علما و دانشمندان بود
 و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند در غلبات اگر در اوقات
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تبرکات تبارک ایشان را
 مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر نشه بگزیدند و باندک حرکت از جا بریند
 سمنون محب رحمه الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر نیست که بفکر
 آتش گیر و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تقصیر
 نیست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از او
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بیاموزی که گفته فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم قُرْبُ النِّجْمَةِ مَعَ النِّجْمَةِ كَي لَا يَفْقِدَهَا كُلُّ سَفَلَةٍ یعنی محبت را به محبت
 قرین گردان تا هر سفله دست قدمی و عوی محبت نکند چون بلامید بهر پیست شود
 ابو محمد مرعش رحمه الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا بهشت رساند خود را در خطه انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و اگر ارام گرفتن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت شمنی
 آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معالفا
 بدو چیز است قسبر و اخلاص مبر روی و اخلاص در وی و خلص چون دل حق بدو
 سکوت باشد و چون خصلت دهد فکرت باشد و تقوی حسن خلق است و تقوی
 حائسته که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو می برود تا بخدایه و از اینجا

در بیان
 خوبی و بدی

کردن

از اینجا

بیرون گرداند تا خدا به ما نرسد و گوشت این ندهی است که جدا
 بایرل آمیخته بگردانید و گفت عسریزین نسبتی فقر آ آن بود که با فقر آشنید
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از غلت غالی میست
 از وی وضعیت نیست است گفت پیشتر کسی روید که از من بهتر باشد و ما کسی که از
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان جعفر
 نامه نوشت که علامت شقاوت صیغه گفت که خیر است یکم که بن قاعی علم و هم
 و از عمل محروم کند و دوم عمل وید و از اخلاص محروم کند سوم محبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت محبت دارم از آنکه بهر
 خود بخانه او رود و زیارت کند چاقم بهر سو خود نهند تا بدورسد و گفت بهر
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبتان
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود و بعد ازین معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم بهیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در نیا
 مگرد و نوی منکر که او مرتد طریقت نشود و گفت صوفی آنست که صافی شود و از بدن
 و غایب شود از جمله عطا و گفت ایشان را بهر آن بوقت بی نیازی بود و ایشان را بهر آن
 بوقت حاجت و در بد و دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان کنی یا اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن بوشنگی رحمه الله علیه سیدند که مرید صیغه گفت نسبت داشتن
 از پنجمه رام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین بر سیدند از تصوف گفت کوتاهی ال
 و ما دست بر عمل از نفوت بر سیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر یافتن ایم بود
 و از نفس و بظاهری ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

بیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نمان از پیش خود غوری و لغتہ غور و بجای آثار دل و بدانی کہ آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت ہر کہ خود را خوار داشت خدا تعالیٰ او را رفیع القدر گرداند و ہر
 عزیز داشت خدای او را خوار گرداند کجی و عافوست گفت حق تعالیٰ از فتنہ تو ترا
 بگاہ دارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمۃ اللہ علیہ چندان ادب داشت کہ پیش
 عیال خود ہم بینی پاک نمیکرد و فرمود کہ چون مردی سی ریاضت کشید و آداب ظاہر
 سجا آورد و تہذیب اخلاق حاصل کرد و اتوار طاعت مادر دل برباید و سینہ منشرح گردد
 و نفس او بفتنہ تجوید آید و بدان نشاند شود و لا جرم ترک غلٹی گیرد و دوشن آید و شوق
 کہ او را دین راہ روی نموده بود بشرح دہتا اورا بسبب آن گرامی دارند و آنرا
 کنند تا نفس اینجا فریفتہ شود و ہرچو شیریں از درون او بہرہ برد گردان آہستہ
 نفس کہ بفتنہ ناسی تجوید رسید بہرہا با فضیلت تر و سکار تر شد از آنکہ اول بود و
 ہرگز در قیام نیاید از آنکہ در اول بستہ بود و اینجا کشادہ و منبسط و اول آن
 از شوق بہریت است خود را خستہ بود اینجا از وسعت تجوید است خود را سادہ
 پس از نفس امین سہاوش و گوش دار تا بر نفس ظفہ بلینی و ازین آفت کہ گفتیم
 خدائی کہ شیطان در درون بستہ است و گفت ہر کہ ایک صفت نفسانی مانده است
 چون مکاتبی بود کہ یکدام اگر بر کوفتی بود آواز او نبود و آواز کہ آواز کردہ باشند
 و بروی ہیج مانده باشد این کس مجذوب بود کہ حق تعالیٰ او را از بندگی نفس آزاد
 کردہ بود پس آواز حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بفتنہ را ملت

نبوت و ہند و بعضی تصفی و بعضی رازیات از نصرت تا بجا رسد کہ در مجرب فی
 افتد کہ حظ از نبوت پیش از ہمہ مجربان بود و آخر انبیا بود و چنانچہ محمد
 صلی اللہ علیہ وسلم خاتم الانبیا بود و آن مجرب و ب تواند کہ مہدی بود علیہ السلام
 و درست تر نشان اولیا آنست کہ از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
 بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عہد و علم متیاق و علم حروف
 این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان
 تواند قبول کرد کہ بلبیس را از ولایت او خطے نبود گفتند اولیا از سوتے
 خاست تر سند گفت بلے و لیکن آن خوف خطرات بود و در نبود کہ حقیقے
 دوست ندارد کہ عیش خوش را بر ایشان نسیہ گرداند و مشغول بذکر خیال
 بود کہ از سوال نتوان کرد این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقویے
 و جو امر دی گفت تقوی آنکہ در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو امر دی آنکہ
 تو دامن کسی نگیری و گفت ہر کہ در طریقت افتاد و ارباب اہل محصیت تا بیج
 انکار نماند ہر کہ از پیگیری بہتر سد از وی بگریزد و ہر کہ از خدای ترسد و روست
 بگریزد و اہل سلمانی و و چہ نیست یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
 بر ہیچ گم کردہ غم نباید خورد کہ ہر گم کرد نیست و ہر کراہمت دینی باشد ہمہ کار ہا
 دنیاوی بہرکت وی آسان شود و اگر ہمت دنیاوی باشد ہمہ کار ہا دینی
 وی بشوئی آن دنیاوی گردد و ہر کہ بسند کند از علم سخن بی زہد در زندہ افتد
 و ہر کہ بسند کند بفقہ بی ورع در فسق گرفتار شود و ہر کہ باوصاف عبودیت
 جاہل بود باوصاف ربوبیت جاہل تر بود گفت منجواہی کہ بقای نفس خود

حق را انسانی هرگز نتوان شناخت و بدترین نصیحت مرد دوستی که است و اختیار
در کارها که کسی لائق بود که ذات ادبی عیب بود و اختیار کسی که علم او بی جمل
بود و بسنده است مرد را این عیب که نشاء می کند را و را آنچه زیانکار او بسته و
گفت حق تعالی انما من رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت
او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
و جوهر مردی است که را بگذری و شیمی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوم
آنست که بذر او ابوبکر و تراق ترندی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
در اندک مال یافتم و مشرد و جهان در بسیاری مال و این سخن با مردمان گفت
از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب همین با خلق و سلامت
نیافت مگر آنکه از اختلاف کرده کردی و صیبت خوشت گفت شکی بر گیر و دو پا بخود
بشکن و کار وی بر گیر زبان خود بر گفت طاقت این که دارد و گفت آنکه زبانش
سرا و در نطق آرد و گوسن همت او از خدای شت خود باید که زبان ظاهر او ننگ بود
و گوش صورت و گوسن زبان بر بیان و پاشی شکستن دست و دهاول نشان حکمت
نی خوشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و نه ورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده نیست چیزی می خواهد از دل و دخیتر تعظیم فرمان
حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و دخیتر اقرار کردن توحید و رفیع کردن با
خلق و از اندام و دخیتر طاعت و آشتن خدای و یاری دادن به مومنان و از خلق
و دخیتر صبر کردن در حکم خدای تعالی و علم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد

تفصیل السوء

که بر حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شده گفت اگر طمع را گویند پدرت چهیت
گوید و رنجد و رشک آوردن و اگر گویند خایت تو چهیت گوید حرمان تو
گفت که شیطان میگوید که من ابدی هستم که اول بار موسی را بکافری و سوسه کشم
اول شهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شده با بروی چیره گردد و
تو را گیرد و هنگامی که سوسه کشم تا مرا آسان تر شود هنگامی که کافری و سوسه کشم
و گفت قبح چیز همیشه ما تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و هر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بجذرها با خلق مخالفت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق نبوی و از ایشان نگریزی آنس حق طمع مدار و تا اول در اشتغال
گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و متمر می پاک
کنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قیاد کن و با زاهدان و بحسن خلقت
و با جمال بصیری جمیل گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لعنت فرمائی متغیر گردد
و بمقتضی و نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را باید با بلکد باید گفت و بختی
باید بوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با ما و خبر و زبان را با ما و نصیبت و نعمت
مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بذكر تهلیل و تهفیر زبان مشغول
گردد بدانم که حلال خورده است و گفت صدق هنگامی که در آنچه میان تو و وحدت
و صبرگاه و در آنچه میان تو و نفس است و گفت زاهدی که حرف است ز او تا و آل
ناترک زینت است و ترک هوا و آل ترک دنیا و یقین است که هست یقین خسرو

یقین دلالت و یقین مشاهده و هر که راست شد معرفت خدای همیت و خشیت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کارها
 از جهت آسمان بینی صبر کند و هر که از زمین بینی تحیر گردد و احترام کند از اخلاق بد
 چنانکه از حرام عبد الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گویی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گویی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فرضه ضایع
 کند مبتلا گردد و ضایع کردن سنت و هر که سنت ضایع کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضایع کند از احوال خویش هم چند آنکه
 از آن گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با او ب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هر که ز دعوی و شایم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسبند از علوم خود و هر که غریب خود و نه بنید و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت دستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت مضطر است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که طعم عبودیت نجشید او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در جمله کارها بخدا بحسن انظار و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و او را دوست بداد و گفت تفویض با کسب بهتر
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و توضیح نشود
 و هر که از سر قوه در آید ضعیف گردد و توضیح شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری را و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر ماند و عارف است
 که از هیچ چیز من عجب نیاید ابو علی سبیل اصفا فی رحمة الله علیه پسندید

در یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک تر است او به حقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخنداند و میدانند بخندید و اگر گم کرد و گفت شتافتن
بحریت و طاعت او علامت توفیق بود و باز دشمن از مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوای بیرون آمدن از
رعنائی بفریت بود و گفت از زمان او مرقیاست او میان از دل گفتند و بگویند
من کسی بخوام که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است و منی یا تم بر رسیدند
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما درست و مخالف و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعید
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کند روزی میرفت و گفت بلیک و سرنها و
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت مسبی کرد و مرگ گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرستی که میان من و او عجبانی نیست اما عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام از ایمانی خدا را شهادت تلقین
کند و انجی نامه و گیرستی ابوالمختار شیخ رحمة الله تعالی علیه گفت
خوف نازیانة خداوند است تا بندگان را که در باب ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل انجایت رسیده است که در آن عمل جز تقصیر
عجز نودنه بیند ابوالمختار قطع رحمة الله علیه است بود دل صافی نتوان کرد و الا
تبصیح نیت با خدا و تن راضفان توان داد و الا بخیر است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جهاد کردن در کارهای ایشان و ماری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن قصد فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و در فیض مایه پاشی و رشتن و بانیگان
 صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انسل است که دلنگی بدید آرد از زسیت با خلق و غیبت آنست که
 او را از قریبای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر گرا وحشت بود از نفس خود انسل گرفته است دل و در موافقت خداوند
 خویش بجهان و تعالی و هر گرا دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است بر دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که باید او بر خیزد از شب یادش
 نیاید و چون شب در آید ببادش یاد نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشتی چشم به لذات دنیا باز ننگرد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر گرا سودت حق بود کس بر غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه را از
 محکم نگردی باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله بروعی رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سر و طلب است نه عنایت و تقب پشیدند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پنج آنست که در اجتماع برادران سب
 وحشت فراق هیچکس را وسیلت نیست بخدا بنزد خدا ابو عبد الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال غمات اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نبوده بود
 و او را نه اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل آن همت
 کند و غلیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 متعبه ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است
 و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
 بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکتشف و گفت سکه چیزی از عقد توحید است
 خوف و رجاء و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و
 زیادتی رجاء از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب تمت دیدن پس خالف هیچ نیاساید از هر دو راجبی نیاساید
 از طلب و محب هیچ نیاساید از طلب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 در جانوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال محبت اهل صلاح
 و بار بردارن نیکو خوی و در راه خلق چسبیدن و بکار مسلمانان قیام نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بشاهده حق تعالی باقی بود و هفت
 مستولی احوال او بود او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو نبود
 غایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بد بخت کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که بر فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت با شکر
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود و جز در کشادن و بعد از نصیر بخش که چه بود و جز وصول سخن گفت
رضا منراست نبودیت است و صبر در دو تفویض خانه و درگ بر در است و فرست
در مرای و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس بخدایت
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصون همه خلق است و محبت
اینار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیانست بود
که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهد ذرا به آن است
که هیچ نیابد و نشاد باشد و احتمال دل کند بصبر تا ببرد و توبه اسمی است جامع
شستن خیر اول نشیانی بر آنچه گذشت و دوم عزم بر آنکه پیش گناه نکند سیوم
بگذارد و نه هر فصلی که میان او و خداست باشد چهارم او است نظام خلق پنجسم
گذرانیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را اهل طاعت چنانیدن
چنانچه عبادت معصیت چنانیده بود و گفت اول و بعد طاعت است و میان
مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در ریاست از خدا و تعالی و خدا تعالی
هرگز بنده گان را زبان بد عا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
کشاده نگرداند چون انتقار بخش که درست شود و عنایت درست شود و گفت
ادعای علم مردم بدست غیر است یک خواست در وقت غلبه و غرضش در وقت فاقه
و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک است

و

کسی طلب کن کہ دیدن او ترا از خدا یا و دهد و همیبت او بر دل افتد و ترا بزبان
فعل بند و هدیه بزبان گفتار و پندار و گفت و گفت و نصیحت و نصیحت و نصیحت و نصیحت
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بر فو از و رضای بد و بد نیز
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و آراوت بخ و دایم است و ترک است و قبول
آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله پسندنا و نصیبت افتد را از جمیع پسندنا
جز خدا و تعالی و امیسا طبر و شستن انعام است و در وقت سوال و ریاضت گشتن
نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب نکردن
آنرا که در دست تو نیست و زبرد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از نعمات و تمیذیت و وقتی آید که همه کارهای خود
بخدا گذار و در بالا ماصبر کن و گفت در دیشی که تکه روزگرسه بود بعد از آن سوال
کند بقدر ضرورت او که آداب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمۃ اللہ علیہ گفت هر که
کوسن بخدمت نفس دارد و حکم شہوات اسیر گردد و خدا و تعالی همه فائده بر دل و
حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل صحبت گفت
معائنہ شدن اضطراب و تعب آنست که فرق نکنند میان حال نعمت و محنت با آن نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص نموده یقین است و ریاضت و شکر
و کمال شکر و مشاهده عجز است از شکر و توکلت بیرون شدن است از میان رحمت
و سرگناه شستن اگر بتو رحمت بکنند و گفت محاربه میان با خطرات است و
محاربه ابدال با فکر و محاربه زما و باشہوات و محاربه تاہیان با زلات و محاربه
میران بالذات و هر که با خدا سے بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع حارث

بخدای در باریت بود و در جمیع عام بعد از نوسیدی حسین بنصور علان رحمة
 علیه فرمود پنجاه سال است که هیچ ندیده‌ام اما از هر ندیده‌ای آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را وید در بادیه گفت در چه کار است گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در تو حید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتن طریقت بخدا چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقبه اینک رسیدی بولی و گفت
 فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بروحی در دستدار
 گنیم کرد و اند تا هیچ غلط نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جنای خلعت
 بر تو از ننگند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر دشمن کسی را و اندا ولی تر
 از خود بخورد و غم و غم و خلاص تعصیه عمل است از شوا سبکدورت و در بان گویا هلاک
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک ذیل و حق ازین جمله مستغنی
 و مایوسین الله هم باشد الا و هم شکر کون گفت بصایر بینندگان و شن معارفان و نور
 علماء ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این بجه و اندیشین کان که قلب اقلی الشیخ و هو شریک و گفت در عالم ضیاء
 از دماغی است که او را یقین خوانند بیزده نهار عالم در سلوک او چون دتره است
 در میانان و گفت همه سالها و طلب بلا می او باشم چون سلطانیکه در حکم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و در میان نیست

کہ سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست کہ مکشوفات او بر اجتهاد
 سابقین است و گفت دنیا بگذشتن ز بدنفس است و آخرت بگذشتن ز بدنفس
 خود و گفتن ز بدنفس چہ رسیدند از صبر گفت آنست کہ دست و پا و نیزند و از در آید
 و عجب آنکہ اینمہ با او بود گفتند اینک گوی انا الحق بگو ہوا حق گفت بل ہمہ
 و شما میگوئید اگر کم شدہ است بابک حسین منصور کم شدہ است بزم محیط کم گفتند
 کم نکرد و وقتی کہ برادر کرد ز شہلی مقابل ایستادہ گفت ما التَّصَوُّفُ یا علما
 گفت کمترین نیست کہ می بینید گفتند باینتر کہ نام است گفت شما ابدان را نسبت
 تا اینجی حضرت والد سے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بود
 اکنون باقیماندہ ازان کہ اسن فقیہ منتخب کردہ است می نویسد
 خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ رسیدند از کہ خدمت
 در آمدی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می متفق کہ با او مشورتی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبود
 گفت مگر در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و فلاح نیست تا آسان گیر و ہر کہ خصل درست
 آسان گیر و اور از فرافضی محسوس و کم کنند ہر کہ فرائض آسان گیر و اور از امر
 محروم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود وانی کہ چہ بود گفتند چون درویشان دنیا
 و دین ہستند درویشان حق بچگونہ ہستند گفتند دل درویشان حق بچگونہ
 ساکن نباشد یعنی وایم طالب باشند کہ ہر کہ بایستاد مقام خود پدید کرد گفت
 باندک ادب محتاج جم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبیم کہ مردمان ادب بختند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناسان نفس است

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقوی و فیض و تکیه کل و گفت زهد الهی بود و از دنیا
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که اقدار بنزد یک خلق بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود خفیه تر بیند گفتند و اروی دل حسیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انکار آن کجاست کردن و بدرویشان متواضع بودن از تو ختم
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروست
 از تو تواضع کنی و گفت رجا اصلی هست که از خوف پدید آید و خوف اصلی هست
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقام آن
 خوف بود امین گردد و ساکن شود و گفت آن رجا که خوف انگیز تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبه بود در پنهان و آشکارا شخصه از وضعیت خواست گفت
 خدا را نگاه دار یعنی همیشه چنان باش که گویا فیاضی رومی بینی روزی پیش او
 در غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پرور و ما و کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناه است
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که من غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عالتی بینی که خجسته و نادرین
 مشغول گردد و بدانکه از تو هیچ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد و ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردان من فروشنده خورم گفت هر که راست است آن بود که
 چیزی در شکم او نشود و قیمت او آن بود که از شکم او برآید یکی چند خواست گفت
 چنان غبطه برزندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز گمور دنیا که من چندان

جمع نکردم که او کرد و گذاشت بحسبت بکمال غلبه بر آن کن که چندان طاقت او
 کرد و بای من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرد حسد نبرد باید که بزنند و هم کنند
 که او نیز زد و خواهد مرد و خواجه محمد سناک رحمه الله تعالی علیه گفت شریفترین
 تواضع آنست که خود را بر هیچکس فضل نبینی و گفت پیش ازین مردمان دو
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوامی نیست
 پس طریق آنست که خدا را مولش خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت
 طمع بندی است برگردن و سنی است در پای بنید از تابر ہی ابو الحسن خرقانی
 رحمه الله علیه گفت هر که ناز بر وقت ننهد و تلاوت قرآن نکند و علم ننهد
 و سخاوت نکند مردکان از او بهر حال متراند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 و یکی بر یاقوت آنست که همه کار خالص او مسیت شود و گفت هر که دعوی علم کند
 باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و بهرشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و در دوزخ بود و گفت
 سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه و سهت گذشته دوم حجب
 ایستادن امر و زیور ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالامی عرش معنی بود
 یکی آواز پر پیله گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 اندوگیان پنجم دوک رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صومی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را ببیند و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

چندی

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمان من تباه شد و گفت هر که کاهل نماز نشود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بوافقت نفس نزدم و سه
 چنان کردم که از عرش تا فرس همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بر دلمند آید که اگر باند و پیوسته من آتی شادت کنم و اگر بانیان آتی تو گشت غم
 و اگر از خودی خود دوست بداری آب و هوای مسخرت کنم و گفت علما میگویند
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها تا نبیناند که خدا هرگز راه نخواهند یافت
 جز بخدا و گفت من کار غولش را با خلاص نیدیدیم تا وقتیکه بغیر و دیگر را سیدیم
 و چون همه او را دیدیم مرا خلاص پدید آمد و گفت من عرش است و پای من
 تحت انزلی و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنها
 یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان مسلح کردم
 که هرگز ضایع نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق بوفتن
 خود با حق میگویند و ابو الحسن بوفتن حق میگوید و گفت سی سال است تا راز
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگوید و میدانند که با حق میگویم
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید و دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت و لیکن در
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عسل و زهد و گفت ملائکه سکه جا از اولیا و اندام مست دارند
 اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
 نامه سوم منکر و نگیز در وقت سوال و گفت تا یقین نداشتیم که رزق بروی است
 دست از کار باز نداشتیم و تا عجب خلق ندیدیم نشیت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
 را اندوه و شادی نمیگیرد و اگر گریه و هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنی
 و با مخلوق مکنی که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیگوید که
 نه بزندگانی خویش از او بفرمده بود و نه بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابستی
 دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر سلطان باشی و گفت
 در ویشی کس را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
 و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو نمیطلبند و نیز روزی پیشتر از وقت از تو
 مطلب گفت بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
 یافت نماند و هر که او را یافت نزد و گفت در صد هزار سال یکبار از رحم مادر آید که
 آن محسوس محبت و پرستش حق را شاید و گفت در هر دلی که بجز از خدای عز و جل چیزی نگردد
 باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دلت چگونه است
 گفت چهل سال است که میان من و دل جدائی افکنده اند و گفت سکه چهره را بگذاشتن
 دشوار است یکی سر با حق قفل و دوم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت هیچ
 چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
 نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حریص بود و راهی که از عسل برهنه بود
 و صوفی که بجهل بود و گفت اگر بزبان را با زبانی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار با مرا می و مسجد کنی سلامت نماند گفت جمد کنی تا ازا بلبیس امین بشید
 که وی در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خدا تعالی است
 و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت متعبه
 جو انمروان خدا تعالی است که اینها تو کو افتیم و جبهه اش پدیدند از وی که خدا را
 بجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و طبل
 گذرد و او را از رسیدگان بشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون ذکر نیکان کنی میخ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا می خوانی
 کنی یعنی از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با افتاب لسن حاجت نیست و شبی است که
 با ماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو انمروان و صحنی حق بود
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود و میگویی گفتار
 نبود می بیند و دیدارش نبود و شنوای نبود و بخورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بود و نه سکون نه شادیش بود و نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نگوئی سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا و هر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و نه بری نه بر معامله تا نوزنی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که به نیست بر دزد و یاست اما از بسکه بخدا می برو و دور است و گفت میباید که

در روزی هزار بار سیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
و چون هستی خویش با دوی اوستی خویش تو دهد و گفت هر که تنها نشیند
با خدا ایتعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را تنها او را دوست میدارد
و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
و گفت با خداوند آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر با میرود چون
در سفر آشنائی یابد قوی دل بگیرد و گفت دوستی خدا در دل بکس نبود که او را
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا ایتعالی مرند خود را بعد ایمان که است کنند
بیچ چیز بهتر از دل رکن نهان راست نیست و گفت هر که در پنجمان از خدا و رسول
او پیران شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پی نشان
و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و صحبت
کسی باید که چشم نابینا و بگوش گرو بزبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
باید رفت که کسی نداند و گفت در دلیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر برو خور و
هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
و نخبند و گفت در پنجمان میا تا سه حال بر خولیتن نه بینی اول آنکه در صحبت
او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
سوم آنکه در بیداری شبهای و را از استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خویشتن را چنان داند که خدا عزوجل
اورا میداند و این جهان کس را خود نمی بیند دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
و سوم آنکه تو نباشی تا همه او باشند و گفت سخن مگوید تا شنوده آن خدا را بینید
و سخن را نشنوید که تا گوینده آن خدا را نه بیند و گفت در جو انمردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان بگذرد و آن آنست که حق را یاد کند و بسراپس او یاد کردن
نخواهند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
ویرن و قابود و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که را اینجا با خلقت کو دوک بینی او نزدیک خدا مرده است و هر که را با
خلقت مرده بینی او نزدیک خدا کو دوک است و گفت غریب آنست که در هیئت آسمان
وزمین بچکسبانی وی بکینار موسی موافق نبود و من مگویم که غریبم که من آنم که با
زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که برود
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشش گوید که الله سوم آنست که از او بگوید
الله و گفت مردان سکه لروه اندیکه آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار ندارند دوم
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیاز دارند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت و حق خلقت رحمت است و اگر زده آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طریقی که می آید

و این

و این

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوزن و گفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بک
کنند که می فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا این مشهور است نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
او لیا می خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید بتر آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر کینه انکار
این طائفه در دل بود و گفت هزار مرد اینجهان را ترک باید کرد تا بسکی مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت خلوت بخشی و گفت
زندگانی دون مرگ است و مشاهد دون مرگ و فنا و بقا دون مرگ است
و پاکی دون مرگ است چون حق پیدا آید جز من هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآیان
میگویند که غذا را ببلبل باید شناخت غلط است که خدا را بخدا باید دانست و
بخلاق اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیار می تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو نردان تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بخوشنیت عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوید که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بکنند بنایید و اگر بقر در یا با شراب در
خلق اوریزند هنوز نشنه لب باشد و زوی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انردی چیست گفت اگر حق تعالی نهد اگر است بابر او کند و یک
 کرامت با وی او آن یک کرامت را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش
 باشد گفت مرده را خوش مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 رد و زنج باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است از آن راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و رومی از صاحب خود
 گفت اگر رسیامان بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی و ده که بر بند و پرسیدند
 که وعده بد تر است یا گناه گفت وعده خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست
 گفت عمر دنیا کامی گشتن گفتند چه کنیم تا بیدار باشیم گفت نمیک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که دایم است و این است و برب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و ما و اتش و دریا و بالش
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یک اند و گفت سالهاست تا نفس من دمی
 آب سرد و دغ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ماترسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و نارد و می مادرش
 آمده قسم داد که حق شیرین باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب
 او با حق خرقانی سرسپرش را بریدند و بر ستایش نهاد و شیخ چون دید و زد دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین و یکی که من نهاده ام آنرا کرم چنین می باشد
 بار ما بشما گفتیم که ما با و کارسان نیست شما سگوبید بخور و گفت هفتاد سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر صفا آورفته ام و گفت

از دعوی

از باز بختان

اگر اجماع در رسد و از پنجهان بروم تا چهارصد درم دارم که در قیامت خصمان بمن آید
باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم ز کس از من خیرتی سوال کنند و
من حاجت ایدار و انکس و گفت گاه گاه از بیماری بزد و اندوه و غم که از نفس
و قوم خور و غم میرسد از خدا بگویم که آتی من از آن تو این لقب ز قوم پیورم
اگر تو نخواهی خور و غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
آتی منی با من داده بودی در دنیا من با و فرسوده مانده بودم تا فردا من
بندگانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
من ترا بشم گفت و گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار من دادی از کمر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
نمیکنی هر چه نخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل
پرخوان مرا بشکافند بی و با خلق من و ندی تا خلاصت دانستی که با خدا سر و چل
بت پرستی رحمت نیاورد و غم و غمی از او بند خواست گفت چهار چیز نگا دار
تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفت نماز را نگا دارید که نماز چه آن گشتی بود و دیگر عبادت چون بارگشتی اگر
گشتی سلامت باشد بار تاثیر سلامت باشد و گفت روزگار خود را سکه حصه کنید
زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را بیاورید و زمانی ذکر او گویند و
بر پیغمبر علیها السلام در روز رسید و گفت هر که سر و گرد و ازان خدا بخواهد را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا و خواند و ازان خدا سر را نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه ز شود و آن بر تو بزبان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه میسر اول
از تو فوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوید بگویند تعفف الله تا
اندیشه که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت نشستن
سلام گذارد و میان ظهر و عصر دو رکعت صلواته اجماعت بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم مالک المکاب تا بغیر حساب و انا انزلناه
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را بجهت
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت و دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن خصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر به نیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَاَنَا غَلِيظُ الْعِقَابِ وَاَنَا اَوْفُوْا فُلْیَا و اخلاص و معوذتین یک یک بار
چنان ثواب است که گویا تو بهیت و نجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سر بخالت باید داشت تا از عمده این بیرون آئی و گفت در سحر
و نایب فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و در از وی خیز نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بختد از بزرگی بهت خود که با خدا دارم باز ننگم و گفت شهر که
و آید آرام نیکوتر نماند و شما آن کوز را که با خداست نیکوتر گفت آنچه در دل

من است اگر قطره بیرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت
 همه چیز را غایت و انشتم لایسته چیز اول نفس را دوم درجات پنجمه را سوم معرفت
 و گفت خدا می عت و جل از خلق نشان بندگی خواست و ازین نشان ندانید
 گویند بخت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند ناگاه شخصی در
 خانقاهاست آمد با جنس طعم که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی به اصحاب
 کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیر و من زهر دارم
 تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم کشیدند آنکس پس برو گفت زینهار بخور
 و عوه بکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلویت تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی
 خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
 نیز حاجت نیست ابو سعید ابو النخیر رحمه الله علیه گفت ما و ابتداء هیزد چیز را
 بر خود لازم کردیم و هیزده هزار عالم را بدان از خود دو و سیکردیم اول روزه بر دوم
 و دوم بر هیزد سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پس
 بر زمین ننهادیم و تکیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
 بکر کردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستم هشتم در هیچ امر وی نظر نکردیم و در محراب نگاه
 نکردیم نهم که ای نکردیم تا چه از حلال با می رسیدیم و هم خود را با تسلیم کرده بودیم
 یا از هم پیوسته در مسجدی نشستم و از دهم هرگز بهیضه و رقی یا زار گذر نکردیم
 سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردم چهاردهم در بنیامی کور و در
 شنوائی کرد و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما را میدنستم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر نشناختیم
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر او را می بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پا
نماز گذارد و ما نیز بحکم و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار عدد رکعت
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه مگوشا رفته عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده مگوشا شنیدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زادی درویشی سیاه خمر خوارکی داشته باشد
از انفضیحت کنیز برفق و رشتی بکنید و اگر درمی از سیم یا زر باومی یا بسید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم داغ کنید تا انفضیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه بشوم سست و صحبت او ندوموم و گفت هر که بپزد
که به جهید یا بند خطا است و اگر بجهید و اندیز خطا هست و گفت درین راه نمانست
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در رفق و دوست و بهشت نباشد خوش
و پیوند توئی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز انوی دیگری نباشد و درویشی
پسیرم شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در غازی ایستاد گفت جهان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد او انشع باشد هرگز بمرد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلای خود و ازان خلاق گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما انست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد انست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلاق را آسان است که کار با حیم در حیل افتاده است

چ

مازمن شکل است که با جبار و قمار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می شناسم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خود مبر و ن آذر دند و گفت
 اگر شصت بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد و خود ناخیز گردد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که حق بگو گفت بخدا حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نسبت جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفسی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام گفت
 وقت نزدیک من بشتر است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات که پذیر باشند
 و برین که چیزی نبارون بی اصل باشند چه فانی گشته مثل فانی گردانیده بود
 کسی معنی پیغمبر و پیغمبر میگفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است که دیرا دوست دارد و گفت عاشق من هم دوست و معشوق هم
 دوست دزدی نصیب میکرد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
 دزدی کسی با وی گفت که فلان کس بر دزدان می کند و بشب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکت نماز دزدان دزدی شب باز آید و تنی جوانی در حوالی خانقاه
 خمر بخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 انیکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق نشمارد و در دنیا
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارد و در روز
 در حجام خادمی و سوخ او را جمع کرده بین چشم آرد و در پسید که معنی جوهر است

چسیت گفت آنکہ و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیاری و گفت ہر کہ با حق
نافل ترا ز خود جاہل تر و گفت ہر کہ با عارف و معرفت بود از حق حق بود و گفت
چون تو نباشی ہمہ او باشد و گفت قاعدہ بندگی بر نیستی بہت تا ذرہ اثبات
در صفات تو میانہ جابے ماند کہ اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بندہ و گفت با دشنامان بندہ نفروشت نہ جبہ کنید تا بندہ شوید گفت چون
گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا کم کردی و گفت ہر جا کہ بندہ نیست
دورخ بہت و ہر جا کہ تو نیستی بہشت بہت و گفت جاب میان بندہ
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی جاب بہت آزا
از میان برگسہ تا بخدا برسی و گفت مشتہا از نفس بہت اگر اورا نکشتی او
ترا کشد اگر اورا مقہور نگردانی او ترا مقہور گرداند خواجہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ
علیہ گفت مرا از خدا تعالی نعمی باید در دنیا تا ہمہ خلق و نعمت بہشت مشغول
باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم و گفت ہستی فارغ و دلی ساکن دار و ہر جا کہ خواہی برو و گفت ہر کہ
حق را شناسد ہر وقت عہد لازم بود کہ آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
بسیاری روایت بہت عالم آنست کہ متابعت علم کند و افتد از بہشت تا ناہید
اگر چہ علم اندک دارد و گفت ہر کہ اشیاءت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی ہمہ بلا ما
از وی دفع کند و اگر باخیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بردی ساند
تا بعدی کہ حیات و موت نہوار شود و در عاقبت پشیمان گردد و گفت ہر کہ
چنان زید کہ دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت ہر کہ ترک شوقی

و آزا در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا توکل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محوارات است و اقراران جملہ صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و شکم ہی نہیں آؤ قیام شب با نضرع
 کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چهل سال خدمت عبد اللہ مغربی کردم درین عمر صد از مالکات خلق
 چیزی نخوردہ ام و درین چهل سال مویم بنالید و ناختم دراز نشد و جابہ شو گلین نشد
 و درین عمر زیر ہیچ سقف غنیمت مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد و سال است
 کہ لبہوت بخویش ہیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان منجواست و سن نہید او شش یکہ و رضعفی غالب شد و کار و ہاستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوادہ بر خاتم و بر بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم پلاستان و بخور نفس
 تبرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آنا و گرد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پیشخوان و اقران
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعا دی کاذبہ و

فقیہیت کرد و بدان دعو یہا و گفت ہر کہ خواہد کہ مبطل گرد و و باطل شود
گو دست در رخصت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گرد و گفت
سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویش
بر عطا شائندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عفت
و گفت چون خوف در دل را گیر و موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا از او
کم نشود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
مطلع نشود بر سر و گفتند عا پرانی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی
مرگ را فراموش مکن خواجہ ابوبکر طمسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای غنی و جل از نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمار اندازساند و اندر دو جہان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحبست کند
با غم چارہ نبود و او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از سبیل
پس جہد در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
چون فصل بیاید وصل نہاند و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
و خدای آن صدق او را بخیر سے مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
خلق و گفت راہ خدای بعد از انفس خلالت بہت پس گفت راہ خداست
و بران را ہی نیست و گفت محالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
مرد چنان باید کہ حرکات و سکنات او خاصہ خدای را بود تا بطریق بود کہ در آن
مضطرب باشد و جز این هیچ حرکت و سکون مستحب نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت هر که اخلاص و وطن نیست و فضول است
 اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مردانست که او را از غیر جنس خویش
 نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
 در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بند و بخدا نتواند
 رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه و شود و گفت من چه کنم که جمله کون و دشن
 من است و گفت بر تو با و که مغرور نشوی بلکه کسی گفت مرا نصیحتی کن گفت
 هست که هست مقدمه جمله شایست و مدار جمله اشیا با او ست خواجہ ابو حمزہ بغدادی
 رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا را دیدم فرمود متابعت و سوس کن و ملک
 خلق بکن و گفت وستی نفس است ترست کسی صبر نتواند بر دوستی فقر اگر
 آنکه نصیحتی بود و گفت هر که اسلحه خیز بود از همه فتنه برمی آید تنگی تنی مال قانع
 و درویشی و بیک باز پستی حاضر و صبری تمام با و کردی و ہم و گفت چون تو از و
 سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت هر گاه بین فاقه رسیدی با خود گفتی که این
 فاقه بتوازم رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
 آنست که بعد از غر خوار شود و علامت سودنی کاوی آنست که برخلاف این بود
 خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود قدم یکس در عبودیت
 تا آنکه به کارهای خویش جز عوی نماند و گفت حالیکہ نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و ظہیر
 باشد ضرران بر خاوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
 نفس است و گفت هر که دیدار او را از مذهب نکر و اندیشین بدان که او مذهب
 نیست و گفت بنیت دعوه تا که تولد کند از فساد ابتدا بود چه هر که را ابتدا اساسی

درست شده باشد در انتہایم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که هست
 ایستاد با او چپکس کز نگردد و هر که کوز شد چپکس باور است نشود و گفت هر که
 فکری صمیم بود و منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت هر که نخواهد
 که بشناسد که چند است قدر معرفت او و نزدیک حق گوینگر که چند است قدرت
 او و تعالی نزدیک او و در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله و محبت بود
 و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نبی رضای حق تعالی خوابه و مشا و
 و یقینوری رحمة الله علیه گویند یکی از دو دعای خواست گفت بر و گوی خدا شو تا با دعا
 منشاوت احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت اینجا که تو نباشی مرد
 بر رفت و از خلق غلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را ببت و انفس دوست و بعضی را فرزند و بعضی را
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوٰۃ و حال آمد و همه
 کس بسته تی اند از بتان و بنیاری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بیند انفس
 خویش را حالی و محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
 منکر شود و منکر گوید بیک چنان باشد که هر چه از او ظاهر شود از خیر و شر بران از
 نفس خویش را منی نشود و ملامت کننده می بود و گفت ادب میرد در بجا آوردن
 حرمت پیران بود و نگاہ داشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب
 شرع بر خویش نگاہ داشتن و گفت هرگز نزد کسی ننشدم الا از حال خود خالی شده
 و منتظر بکات او میبودم از کلام و و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری نشود

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت و صحبت
 اہل اصلاح و صلاح وی پیدا آید و صحبت اہل فساد و فساد وی ظاہر گردد و او
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خیر خلق و
 اعتماد و کرد بود و حبلہ کار با حق خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از بچہ اہل دنیا و دوست زود انداز قبول دنیا گفت ہرگز بہرچہ عارفان
 از سہ تاسہ تو ساکن نشود بخیر او ستواری در تو پیدا یابد بہرچہ خدا انعام کردہ است
 ترا و گفت بہر معرفت چیست صدق اقبال بخدا و گفت جمیع آنست کہ خشن را جمیع
 کنند و تو مید و تو قوہ آنست کہ خلق را در شہادت متفرق گردانید و گفت ہرین
 سخن بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمہ یافتہ از سخن موشی و قفسگر
 و گفت تصوف صفای اسم است و عمل کردن بر رشتہا ببار و صحبت و دشمن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و محول نمودن کہ خلق
 ندانند سخن و دست و دشمن از پیزی کہ کار سخن نیاید و گفت تو کل مواضع کردن
 طمع است از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسید ندازوی کہ در پس
 وقت گریگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوہ ندارد و گفت شب بیدار گفتند اگر نتواند
 خدا و ریش از سہ چیز خالی ندارد یا قوہ یا غذا یا اہل پرسید ندازوی وقت کہ
 کہ دل تو چگونہ است گفت سی سال است تاول خویش را می جویم بنی یاجم در نیوت
 کہ جبہ صدیقان دل کم کنند چون باز یاجم خواجہ ابو الحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسید ندازوی از او سئل کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونہ بود بصفت
 کسی کہ از او سئل نبود در آنکہ او را مثل باشد پرسید نداز صفت مرید گفت از صفات

عَلَیْهِمُ اللَّارُشُ بَارِحَتٌ وَصَاقَتْ عَلَیْهِمُ النَّفْسُ لَمَنِ رَمِینَ بِالْبَسِطِ وَفَسْرَخِیْ خُودِ
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند تنغم میکنند
 بیشتر و خوشتر از تنغم اهل شبت و گفت دوست داشتن و نوشتن را هلاک کردن
 است و فریشتن را و گفت احوال چون بروی و چون بالیست و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که درت تمنی تصفیه آزارتابا کند و گفت
 تمنی اهل انسا و طبیعت است فواجیه ابوبکر دہلوی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا
 ابوبکر بالغ شد و زبر روی گواہی نداد بخوردن و شب بختن گفت چنانکہ از حرکت درآید
 کہ بسبب آفتاب در روزخانه پیدا میشود و دل شوشن نمی شود و همچنین اگر
 کوئین و ما فیما در حرکت آید یک ذرہ در در نہ مرد و متوفی فرقہ نیاید و زبر جودان
 گذشت گفت آنچه مغذ و زانرا این سخن بقاضی رسید بانگ برزد کہ این چه گفتی
 گفت آنجا کہ قضای شست مغذ و زمیتند جائیکہ قضای اوست مغذ و زانرا
 و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست ہر کہ روی و رخو دارد
 پشت وی بر دین بود ہر کہ روی و دین دارد پشت وی بر خود است
 ہر جا کہ قوی تست خط تست و خلاف راہ است و ہر جا کہ ناکامی است بجان
 دین آنجا است و ہر کہ بخود زندہ است مردہ است و ہر کہ بجن زندہ است
 نہ زندہ است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود است
 جان نامحرّم است تا کار بکالبد چہ رسد و گفت حق توحید و جوہ یکس نیست پذیرد
 کسی را ز ہرہ آن نیست کہ قدم بصبوح وجود نہند چنانکہ مشائخ گفتہ اند

اثبات التوحید فمادنی التوحید و نیز وی گفت اکثر قریب منتهی آیات هر که با وجود خود
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطیب وجود خود
خواند بر کفر خود گواهی میکند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کافر است و هر که با
هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هر که خود را دید او را ندید و هر که او را دید
خود را ندید و از خود و خویش با دنیا دید محسوس را نه عبارت بود از اشارت نه زبان نه چشم
نه حروف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید و استم جمل بود و اگر گوید اشتباهم مخدول و مطرود بود و حدیث
بود در وجود وجودی بود و عرف مردم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت
بوجهی معدوم بود و بر وجهی موجود عبارت محسوس راه توحید است و دانست محرم راه
توحید نه خیال توهم و ظن همه گرد و صدق دارد و توحید در عالم قس خویش با کس
و گفت و آستانها و زمینها زبان تسبیح و تملیل است اما دل نیست که دل معنی است
که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تممت
دریاست و اختیار بر تو بند و در راه بر تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخویش
و غوت کند نه زبان قول مر باید که گنگ گویا بود نه گویای گنگ مرد آن است که
معمودیکه در پیراهن اوست آن را هر کس در جسد و در هر که در خویش کند نه در
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دینی
درین راه شرک است تا نزد زبان دانند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بزبان
چه گفت و گفت گویند نه حقیقت آن بود که گفت و نرسد در واد و در سخن نماند
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا منجوا هم که بخوانند نقال

خلوتی دارم چنانکه ابو بکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال است تا در بندت آم
 که یک نفس خدا را برادرانم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی مغان با بودی که
 مرا نشناختندی گفتی خوشی تن را می بینم و چنان میدارم که بودان و گفت بهای
 بلا مبتلا شده ام و آن ایمان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاد است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فایز نباشم
 گویند روزی در مناجات میگفت آهی دنیا و آخرت را در کار کهن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی خنم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی خنم
 که مرد و در حجاب انداز مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سراسر محنت و آخرت سراسر نعمت و دل من سراسر معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نداشتی کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نداشتی کرد و گفت مفلس آنست که بفایز نشیند
 و با ایشان سخن گوید و آن میر سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران
 فایده میبخش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عز و جل
 ترا در مذلت افلاک در ماندگی و تنگسگی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقوال راست
 گفتند غارفان و حقیقت حق در روغ گفتند و گفت زشت ترین باضلاق

آنست که با تقدیر و آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر سر رخوت و رجائیل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردد و خواص مکرر اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر بر فرد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا تعالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش منفرد شوی گفت
 شریفترین نسبتها آنست که نسبت جوی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او مزد و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پسنداری که بر است او کار است
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کند یعنی من عرف الله لکن لسانه و گفت از غلظت فرمان خاوند
 بود که باز نگردی بکونین و چپس از طریقهای کونین و گفت بپارم از خدا است
 که بطاعت از من خوش نود شود و بعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است
 تا من چکنم بلکه دوستان و ازل و ستان اند و دشمنان و ازل دشمنان اند
 و گفت هر که غولیتن را از آن خدای بیند و جمله شیای را بخوابید بی نیاز نشود
 از جمله شیای بخدای گفت حیات دلباخته است بلکه بقای دلباخته است بلکه
 غیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غلبه ضمد دل او
 اثری بود و شواهد هر خطی بلکه صحت محبت لسیان جمله شیای است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از کشته دیت خواهند

و گفت عبادیت آنست که اعتماد بر خصیت و از حرکت و سکون غافلش و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پیش از گناه و گفت توبه فصوح
آن بود که بر صاحب وی اثر نصیحت نماید چنان و آشکارا و گفت اهل زهد
که کبر کنند بر انبای دنیا ایشان از دنیا میمانند اگر دنیا را در دل ایشان رستنی
نبووی از غلبه ایشان گردانش بر دیگری بجز نگروی و گفت معنی آنست که
سخن را از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را بدانشناخت گناب گشت و گفت عونس
چشم دشمن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند تو نسیه
رضای کار فرمایید چنان نباشی که نشا شمار اکافر باید که محجوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالالت یافت از شهو و حن باز ماند و گفت لذت عبادت
و جدوت او غرض نشوی که ز بهر قائل است و گنانت نشاد بودن بکرامات
از غرور و ذلیل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد از ان قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحر کائنات دل مشغول تر است از عمل بحركات جوارح و گفت هر که از قسمت یا آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غایب شد و هر که غرق شد
در حبش و او بگذشت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صادق آن بود که بظاهر برابران پیوسته بود و بطن تنها بود و باطن
و گفت خلق عظیم آنست که با هیچکس خصومت نکنند و کس بر خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصمت که نکوی ماهدان تمام بود و بی آن همه نکویها
زشت بود و استقامت است گفت فراست روشنائی بود و اندر دلهای پدیدند

که ام‌طعام شتی تر گفت لقمه که در کف دست می‌گذاشتی بر سر بریدی
از ماده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
وصیت خواست گفت ارادت خدا یعنی در حق خویش نگاهداری و دیگری
وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش داری و خواهی بود بکر شیلی
رحمة الله علیه گفت عمر سیت تا من خواهم که بگویم حبیبی الله چون میدانم که این
از من دروغ هست نمیتوانم گفت و گفتم چندین کا دیندارم که طرب محبت
در من میکنند و انس با مشاهده وی میگیرم اکنون دانستم که انس خیر با جنس نباشد
اگفتند مرید کی تمام شود گفت انگاه که حال او در سفر و حضر و شهاد و غائب
یک رنگ بود ابو العباس دماغی را وصیت کرد که لازم تنهائی باشی و نماز خویش
از دیوان این قوم بیرون کن و رو در دیوار کن تا میری گفتند از توحید بگو
گفت هر که از توحید جواب دهد بعبارت می‌گردد و هر که اشارت کند تنویه بود
و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
از خاموش بود جاہل بود و هر که پندارد که بدور سبب سل بود و هر که این
اشارت کند که از نزدیک است و در بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش
که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف صیانت دل است
از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنای ماسوتی است و ظهور لایسوتی گفت
تصوف ضبط عواس است و مراعات انفاس گفت تصوف صوفی نبود تا و شکیه
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کش و گفت صوفی آنست که منقطع
بود بد و سر با خدا می‌بخیزد خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خضوع و متصل بود با حق و گفت مومنیاں اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف بر تنی سوزنده است و
گفت تصوف ششستین است در حضرت الشیخ فرمود گفت حب و شتی است در لذتی
و حیرتی و لغت و گفت محبت رنگ بر دهن است بر محبوب که مانند توار او را دوست
داری و گفت محبت اینار کردن پذیری است که آزاد دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیر می مشغول
شود و بخیر حبیب چیزی طلبد او استنہر می کند بجزا گفت ہیبت گذارنده و آہستہ
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیدہ است و گفت توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد کہ بلا را غراب کن در دل
عارفی در آرد و پرسیدند کہ عارف کیست گفت آنکہ تاب نشہ نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است کہ ہفت آسمان و ہفت زمین بیک سوی مژہ بردارد
آفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حال چنین گوی گفت سابق باما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمہ نبود و بندہ را دعوی نبود
و ترسندہ را قرار نبود و کس از خدا تر اندر نیستہ پرسیدند از معرفت گفت اوش
خدای و آخر سخن را نہایت نبود و گفت چاکس خدا را نشاختہ است گفتند
چاکرہ گفت اگر نشاختہ می بغیر او ہرگز مشغول نشدندی گفت عارف است
کہ دنیا را ازاری سازد و آخرت را در آئی پس از ہر دو مجر و گرد و بخت منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا مینا نبود و نفس خود را بدون خدا قاطعی نمید

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ رحم می نرسد
 و ابرمی بارد و برت میسوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان با نغمہ میگردانند
 حال عارف است کہ چشم میگرد و لب میخندد و بدل میسوزد و سبزه بار و زبان نامزد
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہمارسیدہ بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی ہمارسانید از نور ہدایت با سوار قلوب بوسطہ و حق الیقین آنست
 کہ بدان را نہ نیست و گفت ہمت خدا را راست و آنچه دوان آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت پیچ منقول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ هیچ مستغنی
 نشود و بخیر خدای رسید نہ از صفت فقیر گفت درویشان را چہ اصد در جہت کسرتن آنست
 کہ اگر ہمہ دنیا او را باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر در ویش آید کہ کاشکی قوت یکا وزہ با او آید
 آنکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ او را پرستی و طریقت آنست کہ او را
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نشیان ذکر سہت
 و زشاہدہ مذکور و گفت نشستن با خدا تعالی بوسطہ سخت سہت و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و رنسی از اہل منہیکگاہ و منقوض از اہل البیت سہت و گفت
 زہد غفلت سہت زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیز غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد دنیا وری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود و ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از آن
 میگریزی و ہر چہ ترا نخواہد بود بتو نخواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگیر و اندین بخان بسا

از انشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صداق چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه ذہن جمہ را گفتند انس چیست گفت
 آنکہ ترا از نولشتن وحشت بود گفتند انس ہذا کی بود گفت چون انس ہذا کہ زود
 گفت ہر اشارت کہ خلق میکنند بجن ہمہ برایشان رو کرده است تا انگاہ کہ اشارت
 کند بجن از حق و ایشان را بدین اشارت راہ نیست گفت عبودیت برہنہ تن
 ارادت تست در ارادت او در رفع اختیار تست در اختیار وی و ترک آرزو
 جاہ تست در فضا می آید و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس است حرکت زبان بندہ بی ذکر خدا و سوا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از ہمہ چیز جز حق گفت جوامر وی آنست
 کہ خلق خدا را از خود بہتر خواهی گفت حریت تحریت دل است و بس گفت بندہ ترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت انخاص رست و غیرت اہمیت
 بر وقت است کہ ضائع گردانند در ماسوی اللہ گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مکر گفت شکر آن بود کہ نعمت را نہ بینی و منعم را نہ بینی و گفت نفسی کہ بموا
 سولی بر آورد بہتر از عبادت جملہ روزگار آدم تا قیامت و گفت ہر یکماست
 کہ نجسید در شب بظلمت ہزار سالہ راہ از آخرت باز پس افتد و گفت یک طریقت
 سہواذہ ای اہل معرفت را شرک بود و گفت آنکہ محبوب شود بخلق از حق نبود
 چنانکہ محبوب شود بجن از خلق و گفت ہر کرا بجن تلف بود و جن اورا خلف بود
 و گفت ہر کہ فانی شود از حق بجن بسبب قیام حق بجن فانی شود از روبرویت

تا بعدویت چه رسد از حسن دامن خانی گفت ای اسپر بر تو یاد یا الله و داعم باشد
 میباش و دوست بد از اما سو می الله گفتند سوده ترکی باشی گفت آگاه که اول
 پنج ذاکر بنیم و گفت اگر بد است می قدر خدا هیچ نیت سید می از غیب رسد و گفت
 عمر نیست تا انتظار میکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دهنم ندانم نیت انهم گفت
 اگر چه دنیا لغت کرده و در دهن شیر خواره نمند و ابروی رحم آید که هنوز گرسنه
 مانده است و البته نیامد باشد بچو و دی و هم دشتی بزرگ و انهم او را بر خوشتر
 که از سن بنیزد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد که او کون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت
 میگوید ثنویت پذیرم خواجه ابوعلی سفینی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله
 علوم جمع کند و با جملة طائفة صحبت دارد و بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد بفرمان شیخی یا امامی یا سواد بی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که
 راستن نگردانیده اند و امید مدار او بزرگسایه او بشن نداده باشند و هر که
 ادب از آفری یا نااهی زمانی فرا نگرفته باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
 و چشم او نه کشوده باشد و هیچ معامله اقتدا بد و نشاید گفت هر که با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از فواید ایشان و برکت
 نظر ایشان و گفت فروع نغیر و صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او
 صحیح بود و بر جاده سنت بود و گوشت اخلاص در دل درست کن که درستی
 اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید برای خدا مگر نیک

مردار بود و هیچ عذاب را برجا میبارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 ننهاد مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مردنجان باید که این چهار خصصات
 خالص نماید یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی
 کسی بگرداند و خالق است که هرگز فرو نیاید بر چسب که چون رو برد و ننهد همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که لغز و خسته باشد همه
 چیز را هیچ چیز خریدار باشد همه چیز را هیچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی بچ مومن را اگر آنکه خوشیستن را بر نیت رک مناسقی بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالده می رحمة اللہ علیہ گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبع بر آن بود و اگر بود طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت نفوس حقیر در آن
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرار برای برادران بودند برای نفس خویش و گفت شریف است باش که تمیث
 شریف بتمام مردان رسی نه بجاها و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل تقاضا قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیران از آنکه علانین راه برایشان بریده گردانند و گفت هر که چه بکند
و معرفت قبول نکند خدایت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد
او سطا بستی نفس البصیر و جمیع کار و هر که روح مفیست بر دور سدا بشناسد
موا و مصالح کار و هر که روح مشاهد بدو رسد مکرّم گردد و عالم آتی خواجه
ابو علی رو و بار می رحمتہ اللہ علیہ گفت صوفی آنست که باطنی باشد برین دنیا
و بچنان نفس را طعم چقا و بیند از دنیای افس قفا و سلوک کند بر سر بیت مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگریزی بنالند و اگر بنالند
او را بیازار فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفات و بهت بعد از که ورت
بعد و گفت تصوف متکلف بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن بی
اگر چه می رانند و گفت تصوف عسای احرار است و گفت خوف ورجا و با
مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقصان آید دیگری ناقص
شود و چون هر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
که خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشیدی
ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو غیبت گردانند
ما دون او را خورد و خوف ورجا در دل تو ثابت کنند بر رسیدند از توحید
گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سر
توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه بشیاید و حاضر آینه که جمیع
بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونه است یا از غائب شوند که جمیع
از و صفات او ظهور بگیرند بجان آنکه نه او را چه کسی حاضر تواند آمد و نه از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه اهل محبت
دوست میدارد و او را و گفت اگر دیدار او از مازا مل شود اسم عبودیت از ما مل
شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد و کسی آنرا ندیده و نداند و گفت هر که راه را در راه توحید نظر افتد با نهادن خود
توحید او را از آتش بر ماند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مشکلات
و بعد از این سه چیز دیگر بود دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از حجب و راست پرسیدند
از حجب گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و لکن آنجا سید جاهد لانه لا
یرضی بقضا و الواحد و گفت آفت از سه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بگرام مگر کسین
و غیبت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس فسادیده آید
متابعت می کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را در غلطی هست که در غلطی دل حیاست فاضلترین کنج نمون
حیاست از جن پرسیدند از وجد در سماع گفت مکان شفا سراسر است پیشا ه
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

تغیر یا بد گفت قبض اول سبب است فناء و بسط اول سبب است بقا و گفت
 مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرد آنست
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها منشینی نا اعلان است
 خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید از وہ کہ چه مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و اتم انکا ہ مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیری مشغولم کہ انچہ
 منہاجم یا و نی آید گفتند آن حصیت گفت تصوف گفت تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جہان بدون او با هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم اے رضی ہستی از من کہ من رضیم از تو نہ آدمای گذرا
 اگر تو از ما رہی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در دل ہر صفا
 و لتی دل من بر دل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عطر ہر صاحب غری غری من
 بر غسٹہ زیادت آمد و این آیت خواند من کان یزید القترۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نشیان ہر چہ آمونحتی و پنچہ نیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
 رسید سر برداری و ساست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است خالی نگارانی بیانی
 حکمت از قعر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر چیزی از حقیقت
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت شستن باند نشیہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت شستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع تشنگی داریم باید و سوزی و شوقی داریم باید کہ ہر چند بیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منتقل

وسماع باید کہ سہل متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نہ کر دو و گفت صوفی آنست کہ
کہ او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و بعد از مہینہ بعد از وجود خویش و گفت
صوفی آنست کہ جدا وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی سن عرف
نفسہ عقد عرف ربہ و گفت تصوف صفای دل است از کہ ورات مخالفات و
گفت مادام کہ کون موجود و بود تفرقہ موجود و بود و چون کون غائب شد حق ظاہر
و این حقیقت جمع بود کہ خبر حق نہ بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجہ ابوسعید
گازی زونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوشتم خدایرامی پوشتم و گفت کسی بہت
کہ چاہ سال سوک میکند و او را در آن توانی نیست کہ نیت او پاک و ندان بہت
نہ استعمال سنت زد و گفت سکہ کردہ فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
برادر افرامیش گیر تا خدا ترا فرامیش دارد و گفت ہیچ گناہ عظیم تر از آن نیست
کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت بہت گدائی باید کرد
و گر سنگی باید کشید و بجای بنہی و خواری باید کشید اگر مسلمانہ داری بطریقت
در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باش و گفت ہی ضعیف تبرس از قوی و گفت
پہنہ یاد از آنکہ فرنیہ شوی بدان کہ مردمان بشما تقرب کنند و ست شمارا بوسہ
دہند کہ شما ندانید کہ در آن چہ آفت بہت خواجہ ابوعثمان سیار می رحمۃ اللہ
علیہ گفت چگونه راہ تواند بود بہر گناہ کہ آن در لوح مخفوظ بر تو نوشتہ بہت
و چگونه خاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشتہ بود و گفت تار یکی طمع مانع نور شاہد
بہت و گفت ہرگز ایمان بندہ را بہت نایستد تا صبر نکند و ذل تا شک نکند و بہتر
و گفت ہر کہ نگاہ در دل خویش را با خدا بصدرق خد حکمت بر زبان آورد و آن

خواجہ ابوسعید

خواجہ ابوسعید

وگفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و غم فتن را و گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی به بنده کند در حال او از مکر و سبکدستی غائب کند
 و چون نظر بچشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از و بگریزد و گفت سخنی
 نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی بر سپید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آئینست که بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر درمی آید در توحید فرو میشود و برنگ
 توحید برمی آید چنانکه در ابتداست همه از توحید بر خاست و برنگ عدد و شمعین
 اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و که گفت کشت لہ بصر او سماع و گفت
 هیچ غافل را در مشاہد لذت نباشد زیرا که در مشاہد حق فناست که اندروی
 لذت نیست پرسیدند مرید چه ریاضت کند گفت بصر کردن با امرای شریع و
 از مناهای بازار استادن و صحبت با صالحان کردن و گفتی عطا و گونه باشند که است
 و استدر راج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زائل شود استدر راج بود
 ابوعثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت هر که دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خرن و در آواز آید و آواز سماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از همه ادا و تها خالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطابقت
 نفس خالی بود و بجزای سباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا هلاک و بلا باشد و گفت
 عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخیا و دعوی خوش
 گرفتار آمده بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگذارد

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعم
تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نیست کسی را که
مضطرب باشد و گفت هر که باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پسند
از صفت محبت گفت صحبت نیکو آن بود که فرسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
و از او انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
تو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو با و رسد حقیر و اندک دانی و گفت
فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و قیامت
و نگاهداشت کار با علم و گفت عیثکاف حفظ جوامع است و رحمت او امر و گفت
عبودیت اتباع امر است بر مشایخه او و گفت شکر شناسن عجز خود است
از کمال شکر نیست و گفت تصوف قطع حلائق است و فرض خلاص و اتصال
بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هرگز است در حالت راحت و
گفت غیرت صفات مردان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف از انوار
علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد توانای طعام بچهل روز
خورد و مرد صدقانی بهشت در روز و گفت هر که ایمان بود و باولیا و از اولیات
و گفت شور و مفتون مهاسن خواجه ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله
عالیه گفت بارهای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
پس که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز از نمکند در و منازعت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بقسا و ابتداء کہ فساد ابتداء باشد
 کہ بانہما سریت کند و گفت ہر کہ در عطار انجب بود او را مقداری نبود و آنکہ در
 در عطلی را انجب بود و عزیز تر است و گفت مرا الفت اورنیکو است و موافقت نیکوتر
 است و ہر کراہہ الفت حق یک لحظہ با یک خطرہ دست و ہر پنج حال بعد از ان
 مخالفت بر وزود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بد و راہ نیست
 مگر بد و گفت آنہما کہ دلالت میکنند از میکنند کہ بر دلیل نیست جز او و گفت
 بتابعیت سنت معرفت توان یافت و بادا سے قرالض قرب توان یافت و
 بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کراہہ ادب نفس نبو و بادب دل
 تواند رسید و ہر کراہہ ادب روح نبو و چگونه محل قرب تواند رسید و ہر کراہہ ادب دل
 نبو و چگونه بادب ستر تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کار ایستادست
 بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و
 خلق را معذور داشتن و بر او را دامت کردن و رخصت ناہستن و تاویل
 نکردن گفتہ کرامات تو چہیت گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوریدہ آیدند
 و بر شبلی انداختند تا ہر سالی دو سکہ ہزار آدمی بسبب من و من در میان نہ بخدا
 پیوستہ گفتند عمت چہیت گفت آنکہ من ازین ہنر فرو دایم و این سخن گویم کہ
 خود را منرا می آن نمی یابم گفتند تقوی چہیت گفت بہر ہنریدن از اسامی است
 گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قد میکہ اگر گامی پیش نیند جملہ غرق شوند و اگر
 قدمی پس نیند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتیں زیادت کند
 و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

هزار عقاب و گفت هر چیز را قوتی است توت روح سماع است و گفت هر چه
 دل یا بد برکات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یا بد برکات آن پدید
 شود و بد دل و گفت دنیا نماند است چون بیرون آمدنی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی برو و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهی بجز رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و از آن ملازمت کند و گفت
 مروت شاخی از فنوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نور سیت از حق که ولالت کند بر حق فاطر سیت از و که اشارت
 کند بد و و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقه
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس تعالی و ندی حجت الله علیه گفت در ابتدا امر دارد
 این حدیث در گرفت و از ده سال علی الدوام سر میگردان فرمودم و دم
 بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که محبت
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یک ساعت مرا با من دهند و مرا بس گذرانند
 تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اقل صوفی است و گفت تصوف پنهان در است
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابوالنضر ~~رحمه الله~~ اج
 قدس سره گفته عشق آتش است و دینه و از دل عاشقان چون
 مشتعل گردد و هر چه مادیون الله بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ نثرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کثرت زاری و سجدہ و سجود و طہارت
و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و زیارت اہل فقر و ادب و در مقام قریبیت
خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفتمہ اشارت و عبارت از موصوفہ
نفسیہ است و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا بہر سہ کہ خدا را بشناسی بگوئی کہ من ہستم
کہ آن شرک بہت و بگوئی کہ بشناسم آن کفر بہت و لیکن بگوئی کہ خداوند سبحان و
شناسای خود کند مرا و گفتم خواہی خواہی با خداوند خود خوشی باید کرد و اگر گشت
در رنج ہاشید و اگر با تو خوشی خواہند کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت
و اندامہای تو یک یک از تو بستانند و با خوشیش گہرو نیستی تو بتو ناید تا ہستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفتم چون بصفات خویش در حق نگری خلق را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفتم ہر کسی آزادی طلبد و من آزادی بندگی خواہم کہ بندہ او در بندہ است
ماند و آزاد و در معرض ہلاک و گفتم فرق در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما را
مامی گویند و ما را اویگویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما را بپندید و ما
او را بہ بنیم و آلا مانیز چون شما رویم و گفتم پیران آئینہ تواند چنانکہ تویی ایشان را
می بینی و اپنے در آئینہ خاطر نشاناید کہنی همان معنی است کہ حقیقت احوال است
و گفتم ہر مردی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر رکعت نماز و نوافل
کہ در آن قیام کند در حق وحی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کہ تر نور و از آن بہتر کہ شہید
نماز کند و گفتم ہر کسی را چیزی باستی است مرآن باستی بہت کہ من بناسم
و گفتم طاعت و معاصی دو چیز است کہ چون خود با شسم یا بہرہ معاصی را بخویم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعت از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بندگانند که دنیا و زینت دنیا بخلی را نکرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود بنیاد
 پس است که رقم عبودیت از ورگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و بیکدیگر می
 و گفتم خنک آن بنده که او را با نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلی نکردند و
 گفتم صحبت نیکان و لبقه با کسی که ارمی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کنند صحبت با آن دارند که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار نفر زنده آدم یکی را بر دارد و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از دوا نیست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن ناخوش
 و منع کردن ناخوش است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعوای صد و بیست هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
 و لیکن ضعف خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یابد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک نفره
 نباشد نزدیک بودی که بشری خدای را نشانیستی گفتم من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت دارم و اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جو انمردی نبود که خداوند خویش را بپایان افکند

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کند به بیند که چه کنم ہمہ را در پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند و گفت ہر کہ مراندیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مرابیند از من بھفت غوسین بیند و گفت یک سجدہ کہ برآرد از من بہستی خوشی
 و نیستی من گراسے تراست بر من از ہر چہ آفریدہ آفریند و گفت من
 من خیر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ بنمیبہ صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این بانہست من است و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از ذریت من است
 و گفت آنجا کہ خدای بود و روح بود پس و گفت اہل بہشت بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گشتند جو فردا ان کجا باشند گفت جو انردان باشند کہ
 او را جای نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابوالفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را باشید و گفت
 حقیقت عبودیت و پذیراست حسن افتخار بخدای دین از اصول عبودیت
 و حسن ائمہ کردن بر رسول علیہ السلام دین آنست کہ نفس اور و بیج نصیب دست
 نیست خواجہ ابوعلی دقایق قدس سترہ گفت چنان باش کہ مرده سہ روزہ
 گفت ہر کہ جان خود را جاوید در خانہ عشق نتواند کرد او عشق نیست و گفت
 ہر کرا انس با دین حق باشد او دراصل خود ضعیف باشد و گفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاؤب باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آئکہ بار او
 کشیدہ باشد و گفت ہر کہ صحبت بہیری بکند و آنگاہ بدل اعراض کند عہد صحبت
 شکست تو بہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عشق و ستاوی را تو بہ نباشد و گفت
 ہر کہ صحبت کند با پادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد و گفت مصیبت من

امروز بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فردا نیز آنکه اهل دوزخ را فردا توبه است
خواهد شد و ما را امروز نقد و وقت مشایده و خدمت حق فوت میشود پس توبه کن
سیان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
ترک شبهات کند بر پشت رسد و هر که ترک زیادتیا کند بخدا رسد و گفت هر نفس
که از سر خویش اختیار کند بد انشق طالبه کند و اگر غائب است و از شب بگردید
و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و زیاده
که میان اظهار رحمت بیش بود از اظهار قدرت باضعیفان و گفت ارادت است
حق است نزدیک خداوندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک ارباب
نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و همت گمراهی بار مشایده و در پیشگاه
توان کشید و همت بنده را چون کیمیا است طالب مال را همت بقیامی و بی آرزو
است که هرگز ساکن نشود و نه در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بدو لغت است
یعنی ابتدای ظهور است و آن عابدان راست و ابتدای سراسر روان را قافیه
و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از اخلاص ابتدا بود و اگر بعد از مشایده
جسمانی ظاهر شود از ربی ادبی است که بر بساط قرب گردد و باشد و آن بی ادبی
یا از مشایده بود و باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مردانست که وارد
خورد و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از دویست شمر که از غلبه
اندرک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زکات تو خطا است
و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
از جمله ابدال بر توبه تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش سلیر و طریق خدا

بجای

بروی بسته است گفت جمد تو بال است و جمد درویشان بجان گفت صحبت
 کردن با ائمه و آسمان ترا صحبت کردن با درویش گفت بزرگترین چیز با ائمه است
 بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکه او را نه معلومی باشد نه بجاهی و نه مالی و نه چیز
 دیگری پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت خدای بود و گفت از کون در پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد غریبی و ولی را و گفت علامات خرابی
 تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
 ما دام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت
 بلای اکبر فقره دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز دنیا
 عجز است بعد از علم کما قال لا اخصی ثنائاً علیک و گفت بنیة خلق در بار بندگی
 نفس اند و این ذلی است که هرگز در عت نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز
 در سعادت نخواهد بود و گفت هر که توفیق معلوم بود هرگز فرقت نمکند میان
 انام و دوسواس و گفت جماعتی را خیال بند که ماکل شدیم یا کل نتوانم شد این
 غلطی عظیم است از آنکه وقتیکه این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دید و باشند
 اگر خواهند که پر یک پیته در جو دارند نتوانند که او در هر پیته بیار عرش و کرسی
 پدید آرد پس پسین از یکی نبود که باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در جو دآید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگوی و از خواه و بر و بگو
 که آنچه او خواهد آو گویند کس نتواند که و گفت آنچه مردمان پوشندی پوش
 آنچه ایشان خورند می خور لیکن ایشان میدامی باش و گفت وقت آنست که

و

ج

و

ج

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چار قسم است شیاطین نفس
و کفار و هوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
از کفار آن است که نمی دانند عذاب کنندہ را اگر بدبختی آسان شدی و گفت
زمان مصر جهان بودند که اگر زبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان بہ آسمان
رسیدی اما پنجه از یوسف بر ایشان ظاہر شد جملہ دستہا بریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت نفوت حبسیت گفت حرکت کردن برای دیگرے چنانکہ پیغمبر را
باشد کہ انتی امتی گوید و گفت شفیع البے نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است ہر کہ بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و ہر کہ نیکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود کہ بہانہ نمازی خویش را
و گفت اندوہ گنجی باہی راہ خدا را چندان حبس و کہ بی اندوہی بسالی گفت
بیدار نشینند و اشتیاق نشنید و گفت خدای میگوید کہ بندہ سن ترا دوست
میدارم پس بر تو حق است کہ تو بر او دوست داری گفت ہر کہ سوال کند از
محبت و در افتادہ است و گفت تو بہ میکنی از بیم دوزخ یا امید بہشت باری
تو بہ برای آن کن تا خدایت و دوست دار و کہ ان الله یحب المتوکلین گفت
لذت یافتن بآب عام است و بعد از ناص غابدان فردا لذت یابند بآب
و محبان امروز لذت یابند بعد از و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیاء و تفویض صفت پیغمبرین علیہ السلام و گفت توکل سہ درجہ است
توکل و تسلیم و تفویض و توکل بوعده او آرام گیر و و صاحب تسلیم بعلم و
بسنہ کند و صاحب تفویض بعلم وی رضا دہد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

با وسط و تقویٰ فیض نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن بہت از دیدار
 خالقان و صدق پرہیز کردن بہت از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق
 را اعجاب نبود و متوکل آنست کہ کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند و نہ بنید و بر حکم قضا عمت لہ من نکند و گفت از امارت معرفت
 ہیبت داشتن بہت از خدا ہر کرا معرفت بش بود ہیبت بیس بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب اونی روز بود و دریامی اونی کتار و گفت صاحب معرفت
 باطن بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را را دانہ و قنوی داو ن بر خیر کیہ
 نداند و عارف را را دانہ و خبر داو ن بخیر کیہ کہ خبر ازان ندارد و گفت ہیبت
 اہلبیس آنست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جہلہ آدم را
 اغوا کنم و اخلال دہم و سوگو کند خور و برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدا را خواہد جملہ کو ن خصم او گرد و گفت قرب
 حق بُعد است از غیر حق و آنست کہ و وحشت بہت از غیر او و گفت چنانکہ ربوبیت
 از حق زائل نشود باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ زائل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم بہت بخدا و نہایت سن معرفت بہت بخدا و فائدہ آن
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نہاند مگر تہدید و وعید و انواع عقاب
 و آذاو آنست کہ اورا از کریم چہیزی کشف کنند تا بسندہ شود اورا الزام و نہی
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چہار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت بابد مرگ پس ہر کہ خدا را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شرعیت و حقیقت بشناخت و روی بخا لفت او نهاد و مخا لفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستی گنجی از ساختن گرداند
و آمدن آزا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید
و خوف و رجاء مانند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین هدایت
و گفت هر که طلب راحت کند زیاده و گفت بد با و تا همه چیزها جایی
و وقت نهزل مباد که همه بد با نهزل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلا کث است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت او نکنند و صاحب توحید
روزی لامحالہ آفریده شود و گفت سیگویند اگر ترا گناه است بخمشه دار
مر ارحمت بمیقدار و گفت از آب و گل چه آید جنب خطا و از خداوند عالم چه آید
خیر عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود انحراف
فی الدنیا یعنی در راه حق افتاد و گم شدن و غم نیافت حق خوردن و گفت
عارف با شن تا متحمل بلا باشی و عارف با شن تا طالب بلا باشی و گفت
قبض و اویل فنا است و بسط و اویل بقا است و هر که را در قبض انداخت
فانی گردانید و هر که را در بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر تقبض
منازعت مکن با تو نگران و آیی غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل هستند نه مقترب و مقتسبه نه متوکل و مقتسبه
و ظاهر و متوکل در باطن این تمام تر همه است و گفت رضائی آن است که
بر بلا سیر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی و گفت عارف همچو مردیست که

سر نیز نشیند و همه کس از او بترسند و او بر پشت شمشیر از آن کس که بترسند بفرستد
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفرستند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خیرت بفرستد و گفت ستم مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر آنکه قسم است سخا و جود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بد و گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو و کان و صولت چون
صلت نشیران گفت تواضع فو نگران در دیشان را زیان نیست و تواضع
در دیشان با فو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد
ابو عبد اللہ المقرئ رحمه اللہ علیہ گفت فقیر صادق در فقر آنست که در
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی تصرف غالب باشد بر جمیع
و هیچ چیزی وی را مغلوب و متقا و دشوار و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد و از ذاتی دهند که برگز از آن نرهد و گفت نه قبول
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود متنی عظیم که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویران من
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل توازوی کراهت دارد و صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد اللہ خراز مرا سکه چیر

انصیحت کرد یکی حرص بر ادای فیض تمامتر جبهه و طاقت دوم حرمت
 داشتن جماعت سنانان را سیوم مسم داشتن خاطر ماست خود را اگر آنچه که موافق
 حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق
 مشغولی شست بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بنده دیگر مثل خود در اسباب
 خویش گفت اندوه نامی که اسبابش محمول باشد عقوبت نامی گناهان است
 گفت صوفی بنود تا بگریز رسد که بر ندارد ویران زمین و سایه نهد ویران آسمان
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویرانزد خلق و با انهمیه
 بازگشت وی بخت باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
 محب رسوا شود چون پوشیده گردد و محب هلاک شود از ریخ ابو القاسم مقری
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که بازدارد معروف وی او را از دیدن
 بقبول یار و آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست که است کو اند
 صادقان را از اخبار خویش و پیران خویش ابو الحسین سر والی النقیه
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسه و افراد یعنی ترک مخلوقات است
 و کفایت ساختن جهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کس مگر آنکه
 او را خراب کند گفت صوفیان با و روایت میباشند نه با و را و گفت صوفی
 از مقامات و احوال و گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است گفت
 هر که طالب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و
 گفت هر که بگذشت تدبیر خود را زنده گانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

مکرم و معنی خلطه گفت فقیر و ارباب قنابا و شامان و نیا و آخرت اند که بفصل
در راحت اند ابو عبد الله مختار به وی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
خو که تو آزا خورد و باشی نه که آن ترا اگر تو آزا خوری همیشه نور نشود و اگر آن ترا
نور و بهیث دو گرد و وجامه چنان پوشش که رعونت و غصه و ذیله لا را و زنا
توب و زنده آنگاه تشاهات آن علامت دارد ابرار افسه و زو گفتند و هر کار باشی
چنان باشی که اگر عسر را نیل ترا و یابد از آنکار ترا بکار دیگر نباید شد و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل قضای حق تعالی بود و نگاه داشت شرع گفت که فصل
عبودیت آنست که چنان باشی بنمایم که از تو همه شرع ظاهر بود و بیاطن چنانکه
در یاد تو غیر حق را انگیزای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی المتناجی رحمه الله
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت باید که صورت
در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشانند و فکر آتش گرمی نه بخشد
و دعوی طلب را مطلوب رسانند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل
بسوزان عبرت از غیر او و سوخته نشود و خلوتخانه بجان شمع تجلیات جانان از فروخته
نگردد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نشتر بر کاغذ کاشته نگارند و گفت
توکل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نبینی حجة الاسلام محمد غفر له
قدس سرتره از کلام اوست و بعضی مکتوب که میار آن خود نوشت روح هست
نیست نماست که کس را بد و در آنست سلطان قاهر متصرف وی بود و قالب
اسیر و مجاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب از آن خمیر همچنین تمام عالم

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ناست که هیچ ذره را از
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بضرورت
 باومی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود و مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 بهر معلوم اینها گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند خبر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض جسم با عرض آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیست قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این خبر
 هست نیست ناست گمانکه این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گردادی در هوا صافی از زمین خیزد و در صورت سناره مستطیل
 بر خوشین می پیچد هر که در نگردد و پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
 و نه خیالاست که با هر ذره از آن هست که محک و نیست لیکن هوا را نتوان پی
 و خاک بتوان دید پس خاک و محک کی نیست هست ناست و هوا هست نیست
 سنازه پاک را در حرکت خبر محکی و بیجاگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق همه حال معشوق است پس گفت
 معشوق اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار معشوق اوست
 عاشق بهیئت معشوق باید پس افتقار بهیئت معشوق اوست و معشوق را هیچ خبر
 نباید که خود را لاجرم اشتنا معشوق اوست فهم اجماع عبد الخالق عجمه وانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا معشوق گرداند میان بهیئت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم و حالیکه بهیئت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق کہ ہمہ عمر بر ما و نفس خود ز فتنہ ام خواجہ فرمود کہ این سخن بجا است
 بندہ را با اختیار چه کار ہر گاہ گوید بر و برویم و ہر گاہ گوید با من بشیم بندگی نیست
 نہ آنکہ تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر و زندگان ہر چہ دست باشد
 خواجہ فرمود ہر روزندہ کہ بسیرند فتنای نفس سیدہ باشد چون دشمن خود شیطان
 بروی دست یابد اما آن روزندہ کہ فتنای نفس سیدہ باشد ویرا دشمن بود و غیرت بود
 و ہر گاہ غیرت بود شیطان بگریزد و نچینین صفت آنکس مستلم است کہ روی براہ حق
 دارد و کتاب خدا ایتعالی در دست است گیر و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی را در سادک کند و غواہی کہ
 شود دل تو چون آئینہ نہ وہ چیز برون کن از درین سینہ نہ حرص و امل و غضب
 در رخ و غیبت نہ بغل و حسد و کبر و ریاء و کینہ نہ وصایای آنحضرت کہ بسیر خویش را
 کردہ بودند و صحبت میکنم ترا ای پسر من بعلوم و ادب و تقویٰ در جمیع احوال
 بر تو باد کہ تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صوفیان جاہل پرنہری ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشیر طیکہ امام و موزن
 نہاشی و ہرگز طالب شہرت مکن کہ شہرت آفت ہست و منصبی مقید میشود و ایم
 گنہم باش و در قبائلہ نام خود و منسوبی و کجایہ قضا حافہ میشود و ضمان کسی بیش
 و بوصایای مردم و سیاد با ملوک و ابنای ملک بخت مکن و خافہ نہ مکن و خافہ نشین
 و سماع بسیار مکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم غور و کم غیب
 و از خلق بگریز همچاکم از شہر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان دین

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شب بیدار بپزیر تا توانی
 زین مخواه که طالب لب و دنیا نشوی و در طلب دنیا وین بیا و دوی بسیار مخند و از
 خنده و تفرقه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در هر کس نخست شفقت
 نگری و سپس مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را بسیار است که آراستگ ظاهر
 از خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت
 نفرماید و متشاکر را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
 مکن که منکر ایشان رشکاری نیابد و بدنیا و اهل دنیا مغرور شود باید که دل اندوختن
 باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
 جامه کهنه و رفیق تو در ویش و مایه توفقه و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه
 خواجہ علی را یستی قدس اللہ سرہ پرسیدند ازو که ایمان چیست فرمود
 کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که مسنون بقضای مسوقانه گزینند و
 فرمود پیش از صبح و منبره بود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
 باید کشید تا بر تبه و مقامی رسند آماراهی ازین نزدیک تر است که زود و مقصود
 توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه خلقتی و هدیه
 در دل صاحبی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است او را نیز
 اذن نظر نصیبی بود خواجہ بهاء الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
 پرسیدند که بنای طریقہ شمار چیست فرمود خلوت در انجمن نظامی با خلق و بیان
 با حق تعالی است از درون شوق تا از بسرون بیگانه و شوق نهان چنین
 زیبار و سن کم بود اندر جهان چنانکه حق تعالی میفرماید بر جان تو چه نگاه
 دارد

و لا یخ عن ذکر اللہ اشارت این مقام است و تفسیر موند نفسهای خود را تمام نیست
 کہ ہر کہ بقیاب حق تعالی نفس خود را بندہی ساختہ باشد دیگر و کید اوراد است نہ نزد او
 این عمل حل است کہ از روندگان این راہ بسیار بودہ اند کہ گناہ دیگری را بر خود نہادہ
 و میف مود و معنی قولہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ اشارت بانست کہ
 در ہر طرفہ العینی نفی وجود طبعی مے باید کرد و اثبات وجود حقیقی مے باید کرد و فی ہر دو
 نفی وجود نزد ما اقرب طریق است لکن جزئی کہ اختیار و دید تصور اعمال حاصل
 نمیشود و میف مود فلقن ہما سوار و نہ این راہ را جہانی است بزرگ **بیت**
 فلقن حجاب است و بیجا صلی و چو پیوند با گنجلی واصلی و تفسیر موند طریقہ ہما **بیت**
 و در خلوت شہرت است و در شہرہ آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 است طافی بودن و یکدیگر و میف مود کہ ہر کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ توفیق
 کند التجا نمودن وی بغیر شرکت و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص
 معفو نیست و میف مود کہ طریقہ ماعودہ و نفی شہت یعنی چنگ و زیل متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم زدن و افتد با ہما سبحانہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم کرم دن و میف مود
 کہ طالب باید کہ در مایکہ دوستی اند و ستان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یا بیکدیگر انصبت فائز تر صحبت
 آن عزیز را غنیمت دانند و تفسیر مود لا اله الا فی اللہ طبیعت است لا اللہ اثبات
 معبود و حق جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام فائز بقوتی در آوردن است
 پس تفسیر و از ذکر آنست کہ حقیقت کلام توحید بر سر و حقیقت کلام آنست کہ گفتن
 کلمہ نفی ماسوا کافی شود و بسیار گفتن شہادت و تفسیر مود کہ بہر توحید میتوان

اما بستر معرفت رسیدن دشوار است خواجہ محمد باقر ساقدس اللہ سرہ بیکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خافہ این فقیر دامنہ گران احوال ظاہری و باطنی شما
 می باشد و علی الدوام بہ نسبت آن برادر منتظر نظرات بی غلت آئی میجو و سیدہ الطائفہ
 جنید قدس سرہ فرمودہ است شاعران بخت عین من الکرم بہ الحققت اللہ حقین
 بالسابقین و باینہمہ اصل معتبر بہ نزد بلری دین آنکہ کوشش را مگذار تجسس را
 چشم میبار و حضرت خواجہ ما اقدس سرہ سوال کردند کہ طاعت بہرہ تو ان یافت
 فرمودند بتشرع و دیگر بقدر الحافظی علی الامر لا وسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
 انجوع المفرد و لتقلیل بنام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص ایما
 بین العتائین و قبل از صبح بخیر لا یطیع علیہ مذبحہ خود را یافتن و نفی خواہر
 علی ان خصوص خافہ تنہی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر بہ نسبت فی
 رفع الحجب علی القلوب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام لطم القلب
 مع اللہ سبحانہ و اذا لطم اللسان سکت القلب و اضممت علی فمین صمت باللسان
 و صمت بالقلب عن خواہر الا لو ان فمن صمت لسانہ ولم یضممت قلبہ فحفت و زورہ
 و من صمت لسانہ و قلبہ لم یضمر سرہ و علی لہ ربه عزوجل و من لم یضممت لسانہ و لا قلبہ
 کان مملکۃ الشیطان و نحو قولہ اعاذنا اللہ سبحانہ من ذلک و من صمت قلبہ و لم
 یضممت لسانہ فمونا طعن لسان الکلمۃ ساکت عن فضول الکلام زرفنا اللہ تعالی
 ذلک بفضلہ و کریمہ بخت دہم فرمودہ اند کہ حجاب میان بندہ و حق سبحانہ ہمین
 انفس صورت گونیہ است و در دل و این انفس سبب مجتہای پرانندہ و سیر
 و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل خانہ یکند بہ بخت و شقت

الشیخ

تمام نفی بایک کر دو دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنی آن نفوس و توج می آید و اینجمله وجبات بعد غفلت از حق است
 و طالب انفی کردن و اجبت پس باید کہ از پیر چہ خیال انی پس باید بواجبی
 اجتناب نماید تا دل صفات توہم چہ جناب حق سبحانہ کند سنت آبی برین جاری شود
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی انجمنی دست نگیرد ہر حتی کہ
 میجویند و آخرت است و سکہ روزی درین ہرست فانی گنج کشیدی دیگر ابدال و پیر
 آسودی این عالم را ہرچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نمایہ فرخند
 دانہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده ہر سکہ خواهد بارگاہ بزرگ رسید
 بدو چیز موزنیت نماید چشم فرو خوردن و آداب نگاہ داشتن و نیز در سالہ خوبہ نیست
 راہ حق سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و رفیق با خلق بعد و ہر ذرہ
 از موجودات راہی است حق سبحانہ تعالی را ہر ذریک تر و ہر ذرہ از آن سیت
 کہ راضی بدل مسلمانان رسانی و گفت حقیقت تو حید است کہ بندہ چون سبکی باشد
 اندر جریان تہ عن سبحانہ تعالی غالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ سخن
 از چہ کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند براسے کار بستن از توحید من قنع شیع
 و از تجلیل من انعم لکم و از زبور من نعمت سبحا و از قرآن من یتوکل علی اللہ
 کہ و سببہ و گفت اہم آداب دل را از حظ و اغیار نگاہ داشتن است چہ از چہ وجہ از
 شہر ہر دو برابر است و حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف و لوگری
 رحمۃ اللہ علیہ سہ و ہر کہ در بند تدبیر خود است و در خ تقدست و ہر کہ
 در مطالعہ تقدیر است سبحانہ در بہشت تقدست و ہر کہ وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است دل بہ مشغول است اصحاب گفتند بزرگوار گفت درین وقت
 ذکر اللہ اللہ و لا آلہ نیست بلکہ درین محفل از سبب سبب رفتن است و نعمت
 را از نعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواہید کہ بار شماکت را این بغایت دشوار
 است اگر یاری میخواہید کہ شمس بار او کشید ہمہ جهان یار شماست خوب
 علاء الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجہ کلی بعباد روح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 کہ بندہ با اختیار و کسب خود ازین تعلقات کہ مانع راہ اند بگذرد و از ہر چہ مانع
 را دایم قطع کند و فرمود تعلق بمرشد اگرچہ بحقیقت غیر است و در آخر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی اورا نفی کردن از لوازم است
 ہمگی وجود و رضای او بایہ طلبیدن بود و مدد و حمایت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود کہ گاہ باشد کہ در شناسایی و توجہ عالی طلوع کند و طالب
 اورا بیند و نداند کہ چہ می بیند چون در خود نظر کند خود را ہم گم بیند پس در حیرت
 افتد و باز آن مال رومی بانجاب آورد و طلوع ما بہ حدیث النفس گرد و پس باید
 کہ در آنحال صور خود را مطالعہ کند و بان حجاب رہنی شود کہ مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنکہ گاہ کہ باز طلوع کند و باقی
 ماند و میفرمودند کہ مقصود از زیارت اکابر دین رضی اللہ عنہم آنست کہ توجہ
 بجن سبحانہ تعالی باشد و روح آن برگزیدہ حق را وسیلہ کمال توجہ گرداند چنانچہ
 در تواضع با خلق باید کہ ہر چند تواضع ظاہر با باطن بود و بحقیقت با حق باشد
 زیرا کہ تواضع با خلق انکار ہست و پندیدہ افتد کہ خاص مرضای را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و آراضعت بودند تو انفع و کس بود چون ملک
ملکوت بر طالب او پوشید و فراموش کرد و فنا بود و چون نیستی او
برای پر کشید و فراموشی فانی و فراموشی بود که چون طالب با مرشد رفته و او
خود را خالی کند از هرمانی که در محبت مرشد بود پس تمامی فیض آتی گردید که بقوت
قصور در فیض آتی نیست و تصور از محبت طالب است و فراموشی طالب باید
همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و متذکرین دانند که حصول این مقصود
حقیقی میسر نمیشود و آرا از محبت مرشد و به واسطه حصول این فیضی او باید که ظاهر و باطن
خود را اهل فدا می وی گردانند و فرمود که امید خیر آن نیست که علی اله و تم تصور
احوال خود را بیند و در بار تصور و آید و از گشتن گشتی و در ماندگی ملاحظه کریم
و لطافت حق کند و بعضی لطیف و عنایت حق پناه و بانی بر و فرمود که طالب
باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و تصور و محبت سعی نماید و بعضی عنایت
آتی محل نظر دس را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
به نسبت مرشد و به امر و نهی و در نیکی و سب و وی و غیره و نیز در ماندگی
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و قسوت در زمان او را بهر کاری فرماید و در
او را به و تعیین کند تا به اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود در رعایت جانب
اہل علم باید کرد و حال خود را پوشید و باید داشت و با هر یک از اہل علم نسبت
به نسبت حال او سخن باید گفت و در رعایت نافرمانی از اہل قلوب میباید کرد
و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آسب مزید خطر باشد فرمود که افضل
و اکمل احوال کوشیدن در تقوی است هر نوع اختیار که از خود سز نزد یکسب تقوی

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از اختیار او
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرموده که سابقه عنایت ازلی را میباید دید
 و از امید واری بآن عنایت بی غمازه و طلب آن غافل نباید بود و از دست قضا
 خود را بنگاهداید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود و از دست قضا حق تعالی او و فرمود که ولایت جامعی ثابت شود که او را با بندگان
 و فرمود که خاموشی از تنه حال خالی نباید و یاد نگذارد اشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و بیماری
 فیض برسد یا فرمود که از مکاسب و جود مکاسب و هفانی و باغبانی اقرب است
 بحلیت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله واسطه
 از یاد عقل معاوست و فرمود که صحبت مستمور که است هر روز با این طائفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر فکری راه یابد در هر راه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمہ اللہ
 علیہ فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخود پیدا شود و پس ملازم آن بخود می
 بوده با آن صورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با آن
 بخود می در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد ویرا شعور ازین عالم بگذرد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخود می نسبت بر تیرسد که اصلا وجود غیر شعور

نامند آفرینا گویند پس اگر خواسته تر شوی و نه باطن از خیال حضرت مرشد است
 که مندرفع گردد و اگر نه بلکه نسبت نفس البقوت بر کشیده چنانکه از دماغ چیزی میریزند
 بعد از بطریق مشغول شود و اگر با چنان خواسته را نداند و گفته باید که بعد از تخیل بطریقت
 مذکور بلکه باید که در تخیل از این جمیع ماکره الهی قولا و فِعلا و کافرا و اناطه
 و تسامعا و لا حول و لا قوه الا بالله و دل را با زبان موافق دارند بکار بافعال
 بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی دارد پس در مرق این نسبت
 باید کرد و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و دائما حاضر بوده گوشت چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که بهمه
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
 کن و جنبی فی کل جنبه و مقصدی فی کل مقصد و غایتی فی کل
 حال خواجه عبد الله امامی رحمه الله علیه
 فرمود طریق توجه طائف ثلاثیه و پرورشی نسبت باطن ایشان
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 که این نسبت از وی یافت اند و خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت
 و کیفیت معوده ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی کنند بکمال
 آفرانگاه دارند چشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه قلبت شوند که عبارتست
 از حقیقت جامع انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از طول و اجسام منزّه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
 لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

قوی را بر آن باید گماشت و حافظه آن بودن و در اول نشستن و مانند شک نداریم
 که در خیالات کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فرض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر قدر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بان جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی در گرفتارین تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البقی بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه گاه باید و نشستن
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص
 متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بان صورت و ساوس نفی نمی شود و چند نوبت
 با هم با فاعال عجب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیندر دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریقی که لا تا خود
 لا الله تصور کند و آن دسوس که مشغول او باشد از هر نوع که باشد چون بخود
 از موجودات دهنی حقیقی آنرا بجن سحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که
 باطل نیز بجنس از ظورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی متوجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا نکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد
 بجهت نوبت بگوید لا اله الا الله را مدبدر و بدل سه و برود آن مقام را مشغول شود
 که بسیار طول نشود و چون بیند که طول خواهد شد ترک کند و بداند که ما دام غیبت
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر و حقائق انشیا و توجه بجزئیات
 عین کفر است و مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در سما
 و صفات حق سحانه هم نباید کردن و درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہا کہ گفته شد اگر کسی گوید کہ در بصورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر کس حق صرف باشد چہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از اہل کفر و دنیہ منہ مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ نیستی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودیہ مانند فک و در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرود شت
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را
 نشود ببلکہ ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ مستحکات و مستحقیات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آیینہ جهان یا کمال
 خود داند ببلکہ ہمہ را جزای خود یا بد بدینچہ جزو درویش است جملہ نیک بد
 و در حالت سخن گفتن نینہ باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و ببلکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او بچہرہ نامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود آشنای از برون بیگانہ و شش نہ انجمنین زیر بارون
 کم سے بود اند جهان نہ بہ چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بہر تہ رسد کہ تفرقہ سیان دل و زبان نتواند کردن و خلقت اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود و آن زمان تواند کہ بصفت جد بہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارفانہ را

از نور معنی تھی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قصور سے دست بردار
 کہ در قوی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم کرد و یا ضعیف شود غلبہ برآورد
 اگر قوت مزاج و ذکاوت بہ آب سر و کہ بسیار صفا میدہد و لاجہ آب گرم و جامہ پاک
 پوشند و در جاسے خالی و در رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برگزند و
 خود را خالی سازد و بعد از آن بہمان طریقہ متوجہ شود و در ظاہر بہرین حضرت
 ہماست و قشر کند و بکلی با و توجہ نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق بہت نہ آنکہ حق سبحانہ در وی حلول کرده بکہ نیز بہ صورت
 در آتہ پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ منفرمودند کہ ما بنو دیم و خدا بود و ما بناشتم و خدا باشد
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بگرید کہ بعد از صد سال از کہ جدا خواہد بود و با کہ
 مصاحب اکنون نیز با و مصاحب باشید و از ہر چہ بر سر گور شما باز خواہد ماند دل
 منقطع کنید و بگفتند آنکہ بہرہی گفتہ است قدس سرہ در ویشی خاکست بخت
 و آبی بر آن ریختہ نہ گفت پارا از ان در وے و نہ پشت پارا گردی بہ حقیقت
 در ویشی بہت بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقتہ در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سارا و جمعی از اصحاب نشستہ بودند و تن از ایشان سباحثہ
 نمودند یکے گفت اگر گفتن افضل بہت دیگری گفت تلاوت کردن افضل بہت
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض
 کردند کہ بود با خدا بودن از ہمہ افضل بہت و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر بہت
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند کہ روز

اگر اگر ان چنان زمانه و مجلس حضرت مادر آمد عصا کے بدست و در ای برکت
 انگنہ و شامه و ان و مسواکی و تسبیحی اذان و آواز خجسته مرا از دیدن آن خجسته
 آما بسیار هم چند خود را ملاست کردم بودند نشست چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکه اهل خجسته منتظر اند از اهل دنیا اهل التذکره منتظر اند از اهل آخسته
 میگفتند که روزی حضرت مولانا می ماسکوتا بسیار کردند بعد از آن سب را آورده
 فرمودند که یاران حاضر باشید که یار حسین حسین است و یگانه کند که هم آنحضرت فرمودند
 که والله دوست و دوست شما اگر فته و طالب خود را میگردد و اندک پس این دوست را اند
 بیت آنکه فی نام بدست است در آن روز نشان دست گرفته مرا از تقسیم خویشی
 ایشان مذ اوست دست من و پانز بهر جا که رود و پای که بران بپوشی اش می دم
 دوست نشان داف بودند هر کاری را که رض کنی فخل بحق سبحانه اذان
 احسان ترست زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند بعد از آن می یابند و
 حق را سبحانه اول می یابند بعد از آن می جویند اگر اول نمانی کی میسل کردی
 تا تو نه بینی جمال شمع گیسو و کمال و فرمود کسی که یکے را دوست می دارد و میخواهد
 که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت متعقبنی آنست که محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایبه محبت سعی آن دارد که دیر آنکری نباشد ندید اند که چه
 حیل اندیشد و چه تدبیر کن که همه معتقد و طالب او شوند بهر چه یکے هست و
 بهر چه فیکه منسیر میشود و صفت آن مجرب میگردد تا باشد که طالب شوند و خود که گاه
 سوی برتن تو بواسطه حالی تغییر و متاثر شود از پی آن سوی باید رفت و نقل است
 که در فصل بهار یکے از اصحاب ایشان سلاهای می نوشته میخواست که چون تمام

سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیا بار بگذار شدم را بگذری یا بر گل نطس فلندم از بخیری نه دل را الطبع گفت شربت
 رخسار من اینجا و تو در گل بگری یا پس فرمود اگر بخت بروی و اگر خست غمی را می
 از حق سبحانه غافل و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله یا مینویسی فرمود
 یک فی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میگردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت افتخار
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث نفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث نفس است و صحبت اولیاء الله دل خود را
 از حدیث نفس بگاده باید داشت زیرا که ایشان را گوشتی است که آن حدیث نفس
 را با آن گوسن میشوند و منوشش وقت ایشان میشود کسی که بطلعه کتابی
 مشغول است اگر چه از خارج سخن بگوید منوشش وقت او میشود و بلك اگر کسی
 بروی ورق می نشیند نشویش می یابد جمیع که بر سبیل دوام توجه و مشغول
 بجانب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث نفس نشوین ایشان میشود و نگارند
 که مشغولی کند یک طفل گریان دارد و گریه او منوشش وقت است میگویند
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی میباشد که پستان ذکر در دمان بنه
 تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث نفس است و بعضی
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای پاران دانه که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن داریم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلا طبعی شرمندہ و سرافکندہ و چشم پوشیدہ نشینید و رستہ
و علامتہ و ظاہر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب قیام ننمایید
انہی معنی شمار بت رتج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی
آراستہ دارید آداب ظاہری آنست کہ با و امر و نواہی شرع ایستادگی نمائید
و بروضوی و اتم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار طہارت
صالح باشید و ادب باطن بسیار و شوارست آہم ادب دل را از فطور اعیان
بگاہداشتن است چہ خیر و چہ شر ہر دو برابرست و حجاب بودن از حق سبحانہ تعالی
و فرمود کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است بخاک فرمودہ
ما کمون فی شان و ما تملو منہ من قرآن ولا تملون من عمل الا لکنائکم کم
تسمو و اذ تلیقون نینہ اصل مسئلہ این است کہ حق سبحانہ فرمودہ است و حضرت
رسالت تعلیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ بحق سبحانہ مشغول باشید
حق سبحانہ بہ بندہ از ہمہ چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن چہ نزدیکتر است
چرا کہ و حال قرب عبارت نمی گنجد و قتیکہ قرب را عبارت داورند بعد میشود
قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از عباد حق توان کہ در قرب آنست
کہ تو دور و کم شوی خود را و غیسہ خود را کم کنی و بیچ نہائی کہ بجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد چہ پیش بزرگی خبر آورد کہ فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ و برالفت کہ چون بان شیخ برسی بگویی آنجا کہ ما ہمچو
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و نزدیک

در ہر نفسی گنجی میگذرد و واقف میباید بود حق سبحانہ حاضر و ناظر است باید کہ از حق سبحانہ شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانہ تشنیع و سزایش کردہ است کہ **ما جعل اللہ لربلہ من قلبین فی جوفہ** در درون یک آدمی و در دل نیست کہ یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بجن سبحانہ در درون آدمی یک دل است اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانہ بی بہرہ ماند و اگر متوجہ حق سبحانہ تعالیٰ گردد از دل اوروزنہ بسوی حق کشادہ گردد و ازان روزنہ آفتاب فیض الہی تا فتن گیسو آفتاب کہ طوع کرد از مشرق تا المغرب ہر روزہ کہ بہت از روزہ او بہرہ میباید و نور او برہمہ یتابد اگر خانہ بود کہ آنرا روزنہ نبود ازان نور بی بہرہ ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمثابة آن روزنہ است ازان را گزینہ فیض وجودی خواہد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواہد گذشت بی بیت و دست بہر لحظہ در توفیق کند چہ چہ نتواند و غافلے از تو گذر میکنند نہ فرمود کہ طاعت موجب وصول بہجت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانہ کا ملان منشأ قدس ستر ہم برآیند کہ در استدایا باید کہ باطن خود را صافی گردانند تصفیہ کہ یہ مشغول گرد تا دوام مراقبہ دست دہد و الا ہر چہ از اعمال صالحہ بجای آرد ادب در چالشی زیادہ میکنند ہر چہ گیسو و علقی علت شود کہ کم از شاگرد و جلاہی نمی باید بود کہ مدتی باید تا نشیہ چویند کردن بیاموزد کار نامی دیگر و ہنوز کجاست طالب میباید کہ سجد و جہد تمام سعی کند تا در نفی غوطہ استاد شود و دانکہ چگونہ نفی میباید کرد و در استدایا باید کہ بہر چہ مشغول نشود و مگر بنفی غوطہ کہ رسایل مطالعہ میکنند و سخنان از اشخاص

و غافل

بہر چہ

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار بهاست راه
حق سبحانه و کار اورفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بان
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بنام
فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان خطی میگیرند غایت کسی جاهل بی عقل
غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور نشود و از براس خواندن آن مکتوب
از بغداد روی بشام نهد و فرمود هر که بجا همه جاد هر که همه حاجت جاد و فرمود
که برهنه بر ازار و هر که بر خود انواع بیماری مادر و پسر آید برای دفع بیماری
دار و فرود تاصحت باید چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز در وی غیرو
صحت یافت همچین چند گاه را عاده کرد و غایت آن دار و اوار ضرر گلی رساند
و همچین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که دیر اتمامی از گناه باز نیامد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه و بگریست
از نجات است که اهل اللہ برهنه گلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بگریست
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نیند فرمود که جنید گفت که شما و من در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر روی مشوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نیکو و متعجب در آن لحظه
ناگاه بپسرم ندانم که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از منشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم و بیست
دانی که مرا بار چه گفت است امروزه خبر بکسی در شکریده بدو زلف بود که
دایم بیاد حق سبحانه باشی تا غایتی که از خود غائب شوی حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر کرا لطافت تر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلاله و موزة و نور
 از آنکس که خص خام بکشت لطیف تراند از ایشان خص کشتی نمی آید یا بزرتر
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن آرد که جولاگی و موزة و وزی کند نمایان
 از بزرگان لطیف تراند بزرای نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع و دند خوش نمی آید که ازان باز آید و اگر بسجود و رند خوش نمی آید
 که سر را بسجود بردارند این طائفة از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست
 که در بات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف عالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بجهت
 ایشان را از نظر حق پوشیده داشته است و بر بیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و بادشاه جمیع امور ممالک را بیک از مقربان خود تفویض
 بنماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکنند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی بادشاه ترنیبی کند و داریم همین بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و بهر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این سطر
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و در نشان

دارد و فرمود و در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند **بلیست**
 ای دیده عجبالب بگذر این عجیبست این نه مشوق بر عاشق بی وی نه و بار نیت
 که اگر کسی سنی سال برد از کند معنی بی وی نه و با وی نه را در نیا بد پس چگونه
 قرب حق سبحانه را ادراک تواند کرد لیکن چون سکنتی و سجد مشغول شود حق سبحانه
 او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که انفعنی در یادیکه حق سبحانه بی دست
 نبوده است و او غفلت نموده اهل الشرافتینی حاصل مینماید که هیچ نوع
 گمان و تردید نماند و بود و جو حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و جو خود شکلی
 نیست هر چند جامه یا در بردارد و جسم پوشاند و جو خود را گم نمیکند و فراموش
 نمیکند و در شکست افند و فرمود که چون ذکر مجر و از لباس حسه و صوت
 عربی و فارسی شود مجسمه از جهات آن زبان بمقام شجسته رسد و طالب اهد و
 رسد که از وی بر تواند خورد و قوله توتی اکلب گل چنین ذکر چون حبه است که شجره
 معرفت از وی میسر دید که اقال سبانه مثل کلمه طنبیه شجره و طنبیه همچنانکه شجره
 از حبه سر میزند و تجرد صرف که مجر و از لباس حسه و صوت عربی و فارسی و
 شکل و لون و کیفیت و کم و مجسمه از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
 و فرمودی که در ذکر دل را کشته مرده بکات مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
 دل از مفهوم ذکر آیتاثر شده خود بجز کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله
 خود نوشته اند که ذکر از قالب گفته شود نه از معده یعنی میباید که اثر حرارت ذکر
 بدل رسد پس از وصول بدل در مجاری سده و غیب کرن متقطع نشود و توقف
 قلبی آنکه هر بار که لا اله الا الله میگردد دل خود را بخدا حاضر میدار و همچنین طاق

طافان گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس سست و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا نماند و بود
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود بچیز ناکم شده است یا نه اگر کم شده است
پس ذکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بی حاصلی عمل او یعنی
نقصانی و عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سرگیری و دیگر آنکه از دل گوید
و از معدود نکوید که نتیجه نگیرد به فضل اعمال بخالفنت هوای نفس سست و رضای
بیمانی معتقد و در مسئله است باین خیل در جاست میفرستد مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره روزی تبتیه فرمود و امثال نزد اهل تحقیق نه آنست
که آباد اجد او کسی از جنس امر او را در او بوده باشد یا در سناک فسق و ظلمه منتظم
بوده باشند پاک امثال عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون لطف است به سر و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد و انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بد است و فرمود که مردم بد نفس چون خوابند که عین کس بر شمارند اول
بیهوشی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و چه آن
به هم انسان نزدیک است و فرمود بهنگام آبان و سالکان شفقت و رحمت میبایزد
و لطف از نیک و بد در هیچ نیباید داشت لطف در آن بیاید که در موجد ایشان
کیست جنبه ای و شعلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند پنج عالی هست و برین بنگار
آنها ای بار خدایه انگار خود اهدا که آنجا است که در آن نرنده و با این نهول صاحب دل
نیست و آنرا چنین دانید است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بدست و بایان
نیکند و در روز از کس بر سیدند که در چه کاری گفت حضور می دارم و پای در روز

عافیت پیمیدہ ام و در کجی لغز انت لث ستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ انت
 کہ پای و در کمر پاسی پچی و در گوشہ نشینی عافیت انت کہ از خود باز ستہ باشی
 آ زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو از روی انت کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود در کارخانہ اتی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرفی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرفی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور آید نسبت
 خوابگان ما قدس سترہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و از اسبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسیکہ دیر اجتناب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود آزا
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطف بین
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنی بند بے میل شدہ و شخصے پسین ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر ہر بسیار میگردد خالی از ریائی نماید فرمود فردای قیامت
 ہمان ذکر را می اورا کفایت است از ہمان ذکر را بے او نور سے پیدا شود کہ ہم
 صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر ہر را فاضلی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتقل معلوم ذکر متحقق گشت اورا تمجیدہ تجلیل
 لفظ آن متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقہ تکلم و ثالثاً قوت سامعہ لہلہ را ہی
 قوت مخفیہ بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت در پیر و فتن حرکت
 و در پیر وجودیہ و در طلب تحقیق ہاں حرکت معنوی نسبت باہن حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است در دوزی شخصی و مجلس

نشانست
نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنا
 جلیس من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود چنانکه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء الله متقرب از مشکوٰه حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تخیل هم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا سخن این نشان
 باب و حرمت زندگانی باید گرفتار است از خود بر خور داری یا بد و در زس
 فرمود که امر و مزاج ظاهر سیر و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطبقه است در آینه نه بین آینه زیرا که منظر آنست که حکایت کنند و بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام و می در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آینه را این
 حالت نیست غرض از این سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش قیام که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آند شخصی تفصیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بزرخ را قیام میگویند و بزرخ عباد
 است از تپه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آند آنست که روح را معصوم سازند بصورتی مثالی یعنی او را
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را

بر روحانی سازند و راه او جسم و پیا آن بدن کاملی در حیطه قیاس نیست چه روح محسوسه و
 او را تمام فرو گذاشته است بکجه در او نیست ظاهر روح را که او ان محسوسه باین جسم
 کشیت داشته است و از این حیثیت او را بجا از جسمانی نمی گفت اند بعد از
 مفارقت از این جسم کشیت در بهی اسی الفطاع او را متعلق می دیگر پیدا شود و بنایت
 لطیف که نسبت به آن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نی عالم صفات روحانی محسوسه است در صفات جسمانی در نی عالم کون و فساد صفات
 ظاهر و پدید است پس هر شخصی از افراد انسان که در نی عالم کون و فساد صفات
 انسانی آن از ظاهر است و صفات معنی و شهود در و محسوسه چون گفته اند که جمیع معانی
 در آن عالم تصور خواهد شد بر وجهیکه در و معنی صفتی از صفات معنی متعلق بوده باشد هر که
 آن محسوسه در صورت آن معنی ظاهر خواهد شد پس این روحانی که آن صفات معنی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی محسوسه و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یوسف بر این آیه درم فی الذکر کما آتاه الله من السماء ماء
 و الاطین بر سید که ازین معنی ظاهر شود که بقدر غیر از ساجد و معابد در کائنات
 و غیره در آن مستتر است و جاری خواهد بود و فسر مود که مراد دیگر معنی آن بخاطر اینست که
 مراد آب و کس عالم اجسام و یعنی آومی هر نفقه کنند و میباید مگر آن نفقه که محسوسه
 و نیست وی در آن متعلق و از آن عالم اجسام نبود و خاص از بهر بنواند و مخلوق اجسام
 و لوازم آن کند و مودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس انصیر این عمل ویرا و بگیرد خواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که مخوف خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر و تنگی میبکشد
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی میباید کشید و به گنجی
 میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفس و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و یکم خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دومی و سومی گفته که خلق خدا از وی در شوش اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گادی شده که غیر شربت اندن و چسبیده خوردن هیچ نمیدانند و این محل را حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجیر بپایند آن کیفیت هم در خمر و سرور نیست و نیست
 و هدرین عالم اثر آن از سرور نیست و می ظاهر است و بی مردم نیک مبتلای این
 چیزها اند و فرمود که پیری آنست جوانی است بهر وجه که در جوانی میگردد در روزگار
 پیری اثر آن در شرف ایشان ظاهر میشود و روزی بود فضلوی که دم در زهد و تنگ
 نیز در مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و خادمان
 را گفت نمکدان نیاردید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند و برین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست نگه داشت با آنکس عرض نمود و گفت نان بیک دست نگه داشتن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگه داشتن ازان مکروه
 نیست و می سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند بپر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود کہ مرا تعلیم فرمائید کہ بقیۃ العبدان
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت قلب
 صنوبری کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشی کہ کار ہمین است یعنی وقوف
 قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی کہ فرمودہ اند رباعی
 ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل حاصل کن نہ خواہی
 بینی جمال معشوق ازل نہ آئینہ تو دل بہت رود دل کن نہ مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ العزیز روزی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابوالحسن اہلبیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
 از ایشان است و ابوالحسن غنی بودہ است دہر دوران خود را بہم میسود و فرزند
 ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو در کن
 خفیف است لاجرم در ایشان سخاقتی است و فتنی تخصیص کہ روح بان منضم
 شدہ بانت بس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحکہ اند و ترکیب ایشان
 بسیار سست است و بی بنیاد و باندک اندامی و آزاری یا گران و باری کہ از بی
 آدم و غیر ہم باشند میرسد از ہم میریزند و ہلاک میشوند و ازین جہت عمر ایشان
 کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت مُثل زود بگریزند و از
 نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
 بر وہیکہ از نظر نہ تواند گذشت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و بہیچ طریقی

از زمین و بسیار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان و وقت باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتوانند و مثل تجویسی بر جای خود بماند و این کار با حرکت ما
کنند از تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناخودآگاه توجه کند و نظر او از ایشان
متصرف گردد و ایشان تواند که رغبت و خدمت شیخ قدس سره فرموده اند
ای علمای حیرت انگیزان برین وجه شریف اند که هر آن که مرا ملوکم گردانیده و فرموده
که در میان جنت و علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت
قاصد بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان باید دینی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان نماند چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و
هواست و در جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناز است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در میان آنها گردادی که میباشد بعضی از مضارب و بعضی
ایشان است در میان گردباد ایشانند که بایکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خست
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز
دومی را امکان مراجعت به نشاء دنیوی نباشد و مقام دمی بر رخ بود و ناگو
حشره ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان دوزخی هستند مرستی تغذیه
در جهنم ایشان را نه هر عقیده است کنند چون از آتش چندان منازع میشوند و اگر چه
از آتش دوزخ میباشد که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش بمراتب آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند کہ شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی
 شیطان صوری ہمیں بہت سی گماہی اور حقانی الفاظ در دینا طریقتے انگند
 تا شیطان معنوی کہ نفس بہت در آن تصرف کند و آن را اندام و ہیکل گرداند
 و گاہ گاہ شیطان معنوی کار نہ کند کہ شیطان صوری خود را در دنیا و دنیا پرستی
 صوری القا ہی بہت بہتہ کرد و در دل کہتہ دانی امور خفیہ را بہتہ نیرا کہ در دنیا
 واقع بہت کہ بہ کہ بہت بہتہ پیدا کند ہر کہ تا قیامت بیان نہ کند تا کہ در آن
 ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی در آن نفی تصرف کرد و در بیان دنیا
 کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد و آزار بہتہ نام نہا
 تا مردم بہ آن عمل کنند تا ویرا در آن جہت بود و از ان حدیث غافل ماند کہ ہر کہ
 دروغ پرغیبہرستہ اللہ علیہ وسلم وضع کرد و جہی او آتش بہتہ معنی دیگر ہم شیخ
 قدس سرہ فرمودہ کہ شیطان صوری مثل تلاوت قرآن را پا و از بندہ در دلی
 الفاظ و این امر حقانی بہت پس شیطان معنوی استماع خبر آباء بن ختم بہت
 تا او را تالی گویند و او را بر باد و سمعہ باطل گردانید مثل این امور بسیار بہت حساب
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت مضطاری و اختیاری فرمودہ کہ آنچنانکہ
 نفس اورا کہ عزت بہتہ عبادت مضطاری و رحمت علم است اورا کہ اورا کہ
 علم بہتہ سترم عبادت اختیاری و سیر ہوک وی و رحمت خاص بہتہ در شرح
 انمعنی فرمودہ اند کہ اورا کہ را معرفت گفتہ بنا بر اصطلاحی و مراد ازین اورا کہ
 بسیط بہتہ حق سبحانہ تعالیٰ مدد کہ را بر وجہی فرسیدہ کہ بحسب فطرۃ داہدہ خود
 حق تعالیٰ بہتہ بی شعور بان و این وجدان بحسب فطرۃ اورا اصل بہتہ زیرا کہ

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا در یابد اول وجود را دریافتہ است
بعد از آن آئینہ را پس وجود پیشا بہ نور است کہ اول وی مدرک شود یا دراک
بہر آنکہ اشیا محسوسہ چون مدرکہ بحسب فطرۃ واجد وجود حق سبحانہ است
پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجہ اضطراب و این تاثر انقیاس دو
تذللی است کہ دیرانست بوجود حق تعالی واقع است کہ اگر خواہد و اگر نہ متاثر
شدہ و قبول وجود خارجی و لوازم آن کردہ و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
عبادت است کہ بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عالم است کہ عبارت از
فیض وجود است کہ نسبت بہ مدرکہ و سایر موجودات و ملقب است بنفس
الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد آیتی
را کہ مدرکہ او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
حق سبحانہ تعالیٰ و قبول او امر و نواہی او بحسب ظاہر اختیار کرد و تا ظاہر او مطابق
باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است کہ موجب
عروج بر مراتب عالیہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است کہ رحمت جمعی است
تو کہ تعالیٰ اَخْلَقْتُ الْإِنْسَانَ وَالْإِنْسَانُ أَلَّا يَشْكُرَ وَنَ دَرِ اِیْنِ مَقَامِ تَطْبِیْقِ دِی دِی سِرِ
امی افتد چہ باعتبار عبادت اضطرابی و چہ باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
گفته اند کہ سِر عبادت آنست کہ این عبادت اختیاری مطابق شود با آن عبادت
اضطرابی کہ مدرکہ را ہمیشہ بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بحال واقع و در تعذیب جاودانی و کفار و اختلاف کابر و ان سفیسه مودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل حکمت آنست که گناه منافی را عذاب
 منافی نباشد پس چیست که کفر منافی را عذاب ناتمناهی است امام غزالی قدس
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و او را
 انیمینی فوق دریافت ناقصه است پس جزائیکه مماثل کفر باشد و نشاء جاودانی
 خواهد بود و حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر
 گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بغراب جاودانی قایل نیستند میگویند که
 کفر جمل است عارضی و چسبان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک دمی امور حقیقه است و صفت جمل آخرو تفع میشود و در چند موضع از کلمات
 قدسید ایشان که بعضی مخدوم جمع کرده اند و غده می بود و بخیرست مولوی اوستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان نیست که در ضمن ششم
 رشمه ایراد یباید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود و اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شد هست و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء
 بر حقیقت قضا و قدر میباشد داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت میباشد که و تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند انانستی

بشرع شریف را در نیابد و آنرا ضرورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول وی هست صلی الله علیه و سلم و ضمیر آن
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتاً و معناً ندارد چه است و اهمال و انهمال در آن
 جز الحاد و زندقه هیچ نیست رشیحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که بیدیه فضا و قدر لطف می باید کرد و همه کس را تهنیت امر تکوینی باید دید تا جنگ
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است با امر تکوینی حاصل شده باشد و این اشتباه
 است باوقایع اما بسته و امر تکوینی امر بپواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسائل بسیار و امتداد زمان نیست رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده وجه بانی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق اوست سخن همان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
 فرمودند که سنی و گاهی هم بخاطر می آید که از اراده وجه بانی توجه بر وجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه فتنای غیر است و انبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا مستقر باشد و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت سخن
 اشیا بود رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که مستظهر عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 بصحبا لهم میفرمودند که او یصحها لهم مراد آنست که مری قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بر خود نگذرد و مستظهر عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود و مجرب و

این بهمت نبی اتحاد مجاهده و ریاضت یا مجرود مجاهده و ریاضت فی تحصیل این بهمت
 پنج فائده و نتیجه بدست می رسد در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آهن واده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه سی
 شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در ایقان
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بیان
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و غیر باقیست در حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 رتبه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاول الدین عیسی قدس سره
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسب سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین مشهود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب مشاهدات و
 مکاشفات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقائق است که در صور بسیار
 برایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی در لباس درختی که در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مخطوط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده اند انتی کلامه پوشیده ماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست
 رَبِّی عَلَی صُورَةِ الْفَرَسِ فَخَرَّ حَضْرَتُ شَيْخِ رُكْنِ الدِّينِ علاء الدوله قدس سره در بعضی

از مصلحتات خود نوشت که در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بینند و آن با ثمار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفتا
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با ثمار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غنصیات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکی از موالید تلمیذی کنونی فتنیکه
 تجلی ازان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد
 ازان بزرگتر مولود تجلی کند بعد ازان بزرگتر مولود که فوق اوست خواهد گشت همچنان که
 تجلی کند از معاون و فتنیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است به مرتبه نباتات که در دنیا از موالید
 و هرگاه که از نباتات بمحیوان خواهد پیوست در صورت تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است به مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در بود که اگر سرشن
 از تنه بر دارند مشک شود و بتلقیح غیر مخصوص دست که تا ناشی از دخت زبردست
 ماده ترشند بزرگتر و این نسبت از خواص حیوانات است تا زباده نه پیوند ماده
 بزرگتر و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و بزرگتر فوق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر او تجلی شود و سائر
 را منزله القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر او تجلی کند هم بصورت او چنانکه سائر
 در آن تجلی غیب خود کسی ندیده بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را

کشتن مولود سالکان
 ۱۳

مخاطب و یا بدین معنی سبحانی یا اعظم شانی و انا الحق و لیس فی صفتی رسولی الیه کل
فی الارضین غیر منی و امثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بنیت اهل کشف را که قدم
نفریده درین تجلی صوری بود و تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدم
در تجلی منوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بعد از
معنوی خود منبر و رگشته دجاییه ضلالت هلاک شده اند چون اولیایین مراتب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غیبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده و حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات
صوری و نور منوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقدم
رسانیده و تسلیم ایشانرا بر تعظیم تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و کلام
فَضْلُ الْكَذِّبِ لَيْتِيْمٍ مِّنْ اٰیٰتِهَا وَ اَللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و میفرمودند و برین وجود
بار تعالی و نسبت معیت وی با شیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
حقیقت او مثلا زید تصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
حقیقت شده و مضمر بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این تمییز مبداء آثار شده
پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز می کند که مبداء
آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بآن و اختلاف است حکما و صوفیه را
که آن وجود یکم مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانی
که فاضله وجود کرده بر موجودات و سستی است نفیض وجودی و وجود هم نفس الحزن

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی و تبارع ایشان و اکثر صوفیہ محققین
از متقدمین و متاخرین و قلیل از حکماء و متکلمین بر آنند که آن وجودی که
سبب و آثار شده هم وجود حق است بچنانکه عین حقیقت وجود است لا غیر پس هم
ممکنات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقہ معینی واقع است
که آن نیست مجزول کیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیاء
لکبابی بسران معیت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقہ است
که بقدر مناسبی دارند آنکه فی الواقع چنان باشند نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بچند روز شبی ایشان را خواب دیده پرسید که مخدوم
چون بد آنرا خسته نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت دی باشیا که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این سلسله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته ایم با تان فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظاہر جمیله میباشد فرمودند که چنانچه
که مذاق عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و در تغیر و تبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء و با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمی ماند احسن ماسی این عالم
که از جمیع بساطت حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی بر سر است

غما تفسیق آنکہ در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ و انسہ کہ روح را
 بہ بدن میبندد و دستہ روزی تشویشی بچوہر روح راہ مییابد اما چون صفات پاک
 میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ آنچه شفافہ مودہ اید از جملہ اسرار آخرت است و میگوین کہ اموات
 مافزون نیستند بافتنای اسرار آخرت این چگونه است گفتند کہ این سخن است ہی
 کہ عوام گویند و اصل ندارد کہ مردم در واقعات بسیار تنمیر ارضی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل است را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردہ اند
 و اگر انشای اسرار آخرت جائز نبودی قسطن و حدیث بان ناطق نبودی بار دیگر
 در ہمان ایام آن فقیر بخواب دیدہ کہ خدمت مولوی بیمار اند بخاطر سگ گذشتہ کہ آیا
 درین چہ ترست است کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ سر سق آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 دماغ است و چون دماغ تنقیہ میباید ہر آنیہ متعلق القوہ دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات است و مقصود ہمہ کمونات و ظہور انیمنی مخصوص نیست
 بعضیہ دون بعضی بلکہ من و تو ہر فرسہ و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست دہد آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشند مولانا
 علاؤ الدین بسیرہ قدس سرہ میگفت کہ طالب راستہ حیر لازم است
 کہ ازان گزیر نیست اول دوم وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط در قلم و
 میفرمودند کہ اکابر دینی لا آلہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در حلقہ سلوک خود گاہی
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا موجود الا اللہ پیش از شروع در سیر الا اللہ

چون لا اله الا الله گوید باید که لامعبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
چون الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد و تا سیر الی الله منتهی نشود
و قدم در سیر فی الله ننهد لامعبود الا الله اندیشیدن کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
سنت را بر خود فرض نگیرد و انداز نقصان دین او دست بعضی منتها بر حضرت
صلی الله علیه و سلم فرض بود و قبح نیز نافله کتک اشارت باین است
از التزام سنن و آداب شرعی کما یفیی ناگزیر است و همه سعادت های ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود
نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند
که هر طالبی بهتدی که کار سے نیکو کند و کسی او را آتحان غایب
و آن آتحان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مطالب را
کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را
انقاد است پیچ موجودی را نیستاده است از طاعات رسمی و عبادات عادت
ما بیکار نکشاید میان را در بندگی چست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و
خوردن احتیاط بلوغ باید کردن و میفرمودند که درین طریق باید که پیچ چسب
محو طالب نبوده و دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت صفت
که او را بر آشنافت خود آفریده اند و اگر نه بر آهشت آفریده اند یا بر آس
و درخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در تحت فلک قمر بماند ع هر که از خاک غیرت پای در گل ماند ماند و این سخن
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند ما بین این سخن را

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظہار ملال کروم کہ این قصۂ پیش من
 بغایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال آنکہ اکثر مومنان از خود خلاص نماندہ و شیخ
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بعد ایمان آوردہ اور ختم و رفلک اندختہ
 کہ عاقبت ازان رخنہ بیرون خواہد جست و میفرمودند کہ کمال مسلمانی در شیخ و مخلص
 است اگر صاحب تسلیم مثل ملبیس طوق لعنت و گردن افگند باید کہ چنان از فعل
 حق سبحانہ راضی باشد کہ مومن از ایمان خود بندہ صادق از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود و میفرمودند چون مکر وہی ببرد اگر بندہ خود است او انقا
 کند و اگر بندہ خداست تفاوت نکند بیت اگر از در دشمنی گشتہ مبر نام و دوا
 لاف وحدت زدہ سرکش از ازارش نہ نفع و ضرر گرفتار تفاوت می کند نہ بگری
 باشی کہ او بت میکند نہ میفرمودند کہ اصل مسئلہ این است کہ ہر کرا عشق شورا انگیزیت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طلب خواجگان قدس سہم ہوش در دم
 اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد آنگاہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی گفتہ اند
 شیخ عطار تائید این قول میکند آنجا کہ میفرماید ہر آن کو غافل از حق بگزبان است
 در آن دم کافر است امانا حق است نہ اگر آن غافل پیوستہ بودی نہ در اسلام
 بروی بستہ بودی نہ و میفرمودند کہ چنان کہ عوام را از معصیت اجتناب دہد
 خواص را از غفلت احتراز لازم است کہ مولانا ابو نیر نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 ہرچنانکہ عوام معصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا مکن
 با پیدانان و دوستی نہ یا مکن غافلہ در غرور پسیل نہ کم نشین با یار ازرق پیرین نہ
 یا مکن برخانمان انکسیت نیل نہ و میفرمودند جمیعیکہ ہم می نشینند ہر کدام کہ طور

خود را سخ تراند و گیران را بخود میکشند چه حکم غالب راست همچو پله تراند که
 هر که ام گران ترست دیگر را از جا بر میکند و بخود میکشد پس مهت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد اکنده همه را بطور خود کشند و رنگ خود و دهانتی کلامه را نم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موبد این سخن نخط مبارک حضرت
 ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبره خود تمام را عایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر هر که
 افتد خبر خود را نه بنید کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر انچه
 در ایشان از باد شاه است نه بنید و ندانند که از نا دیدن و نادانستن نیز تهی شوند
 اَدْنَم فَرَقْنِم فَلَا نَحْمُ اِلَّا اَنَا و میفرمودند که غرض زبون علامت غفلت است
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غرضه نزد ملک حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام غرضه زدن نباید باشد کسی که
 غرضه زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقیست آواز میکند
 و در دیر آرزو کف مکن و بسر مرو سر مکشای دیگر را نیک بخوش و سر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر باده همسایه بشب
 ز ناله من نغز و دلم گشت مراناله چه عشقم بفرود دله چون همیشه همه بسوخت
 کم گردد و دله میفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی الکتاب حبیب الله
 گفته مرا کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند نعمتی را
 که ارزی باشد بهر چه عیسمانه کند و حصول ان معنی حقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص

بغضای

بغضای

جمع

خلق، ابتدا چون انسان طرف در بر روی خواص کشاوه شد و ایشان را چہیت
 معلوم گرد و کہ اند و بینند کہ ہمہ خلق ر و در آن در آور و در روی این حالت خوانند
 کہ افضل ایمان المؤمنین انکم معہ حیث کان گفتند ہمین تقسیم کا فیست
 اگر کسی اوراک دارد و بیت یار باست ہر کجا ہستی نہ جای دیگر چہ خواہی اسے
 او باش نہ با نو در یک کلیم ہست او نہ پس بروای حرلیت و خود را باش نہ
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر ہست
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن ہست و
 نسبت بحق از موزظاہر زیرا کہ بندہ در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ
 با ہم وصفات آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی ہست رباعی چون بعض ظہورات حق آمد باطل نہ پس منکر باطل نشود
 جز جابل نہ در کل وجو کہ حسن حق بنید نہ باشد: حقیقت الحق باطل نہ
 و فرمودند کہ پہل سال ہست کہ مضمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان
 جوانی بداعیہ فسادی از خانہ بیرون آمدم و در وہ عہسی بود بغایت شریر
 و بانفس کہ بشہارت نفس او کہے نیند انتم ہمہ اہل دیم از وی می ترسیدند
 و در آن دل شب دیدم کہ چائی و کمین ایستادہ ہست چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انتم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک در کار
 بودہ ات و آن بزرگ از وی تحقیق فرمودہ است لا تکترا انبا طیل فی طورہ
 فانہ من بعض ظہورات اتہ انتہی کلامہ دین شہ شیع ابو دین مغربی ہست و بعض
 ایات دیگر سن نیست بدیت و آنکہ نیک بمقدارہ نہ حق یوفی حق انبارہ

و لفظ کشتی را بفتح کاف خواندند و باز مصرع دوم را تکرار کردند که خویش را بسیر کوی
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را به این بار ضمیمه کاف خواندند و بنویسند و در که روزی غم
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره می گفتند که باز صفت می باید بود که یک پرواز
 کرد اگر صیدتی بچنگ بست افتاد و خوشی و آلاش را گرفت و ما میگویم بلبک همان صفت
 می باید بود که آن یک پرواز را بهم بکشد و به فرسوده آتخوانی قناعت کند و بنویسند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فیه واکاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 دیر فرست دین روز کار چه می سازند که فیه و او خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فیه موده دین قطعه نظم کرده است قطعه مکن در کار مانا خیر بسیار
 که در ناخیر فتناست جاسوز طلف و انگنی امروز کارت نه زند بهای طبل
 حید آموخته قیاس امروز گیس از حال فیه و الله که هست امروز تو فردای میروزی
 و میفرمودند که خدمت مولانای ما می گفتند که در سمرقند لم بگرفت بچار فتم اینجا
 نیز ملول شدم زیرا که در آن سفر نیست دینی از خود و باز با فتم روزی در راهی می رفتم
 ششصد و هشتاد و این بیت بر سن خواندند بیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین به با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین به پس آن شخص گفت ای جوان
 بیت از سن یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت هم محمد بیت
 که درین سفر غنیمتی کلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و بگشتم و میفرمودند هر که باین
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز دیر اشتیاق در نیاید و میفرمودند که روزی
 مولانا محمد بنی و اعطای درس نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار سیگفت تهنیتی دارید که حق تعالی مرا توهی راست بجانب خود کرامت فرمود

در آن مجلس با بیاطن بر وعت لاض کردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزراری
 و نیاز توبه پر است می طلبد اکنون که پیرینده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن
 پیر فقیر بوده است زیرا که توبه پر است آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و
 از توبه با سمار و صفات خلاص باشد و این نهایت صعوبت و دشواریست و در آخر
 میفرموده که سی سال باشد که قدره بر غفلت نموده است اگر خواهم که زمانی خود را غفل
 گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بخت از غفلت خسر و خواهند بیت بجان تو که
 فراموش نشی منشی نشسته که اگر پیر میشدی اکنون نمی شوی چه کنم به و زنی در حق خلوة
 در آن مجلس بیاطن با حق و بطاهر با خلوص بودن سخنانی سرودند بعد از آن این بیت
 خواهند بیت قصاص ده که چه که ما را یک گشت زار نه هم چپ بچم در ده و هم کنایه
 و میفرمودند که مثل سن مرغابی است که بروی بجز است از این خواهد میرتاب فرو میرود
 اگر سنجواید بر سر بجز میرود و درین سخن بیان تحقیق بقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
 محی الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیای را بعد از ریاضت بسیار سیر
 ظهور عالم کشف میشود و سن و دوش خمینی را از حضرت حق سبحانه و تعالی استم امری
 ظاهر شد که قوه بشریت سن طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم
 که دجو غصه می من از هم سرور یزد و متلاشی گم و در روح از بدن مفارقت کند
 باز مناجات و رازی کردم تا حق سبحانه تعالی این منی را بپوشید و هنوز اثری از این
 باقی است و این گفتگوی امروز من گفتنی با حمیرت و بخلات مهو و آموز سخن بسیار
 می گفتند و روزی میگفتند که اگر ما بگذرانند هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب ضرورت
 پس این دو بیت خواهند بیت عاشقان را چه روی با توبه آنکه به لب میزند

و در تومی نگردد بر در توفیق منم شود بود یا حلقه میزنند و میگردانند به شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور را آشوب منی میشود این بشوایان
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیم
فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرموده پس آمدن اینجا نیامده بوده است احکام عبادت
معلوم و بجا عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انم اینهمه میکنم مانع میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در طریقه صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شواهد برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات بر است
عبودیت و الاحق واحد است و توحید و احدی که قایل به ما و احدی که احد من واحد
از کل سن و احدی که بپای تو هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و تعالی شیخ فرموده اند
که هر دو دل از دشمنی و از دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه و دانشای ادبی معارف و لطایف چیزی
از ان میخواندند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بهان و چشم است
چشم دل داری نه گاه در نظر از رخ دگر یاری نه هلا مباد که چشمش بچشم تو نگردد
در دین چشم تو بنید خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم چنان سر اندازی که که عاشقی

پرواز

بنجیا لسن ادا کت زاری نہ ای خیر ان عشق موزید کہ عیبت نہ آلا بجا میکہ
 پس پروہ غیب است نہ شیرزاو بیستہ عشق قوی در کار خود کہ کو عیبت من بیا
 تازہ باز و بنگر و نہ خواجہ ابراہیم شاشی رحمۃ اللہ حضرت ایشان میفرمودند
 کہ خال من خواجہ ابراہیم شاشی بہر تعلیم من این بیت نوشتہ بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکہ هست نہ غم کم سیکہ فاش کند ہر نہان کہ است
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند کہ خال من روزی گرد گورستان جا کرد بر سنگشت
 کو کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک است اندک نیست نہ درون دیدہ اگر نیم مو است بسیار است نہ و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند کہ از خال خود یاد دارم کہ این رباعی میخواندند رباعی
 تابندہ ز خود فانی طلق نشود نہ توحید بہ نزد او محقق نشود نہ توحید حلول نیست
 نابودن نیست نہ در نہ بگزاف آدمی حق نشود نہ حضرت شیخ عبید اللہ
 احرار قدس سترہ میفرمودند و فتنکہ در ہر بودم سحر تا بحکم پیر ہی میرنم
 و مردم را خادمی میکردم کاہ بودی کہ بازو دہ شانزدہ کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاہ و سفید و آزاد و بندہ کاہ
 چنان بود کہ در گرم خانہ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میگرفتیم تا کسی را و فتنہ اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند
 از بسکہ در حمام پنجین خدمت میکردم از حرارت حمام کو فنی بطبیعت رسیدہ است
 و ازین بہت حال انجام رنج نیست نشود و بحکم کم میرفتند باین بہت و میفرمودند
 کہ طریقہ خواجگان قدس سترہ بہت و خاطر مصر و ف آن میبایست کہ متفکرات

چیست که در مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمت نباشد که اذن راجعی بسلمانی
 رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بر او که در مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
 که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در و نه است
 چنانکه القلوب علی حب من احسن که یما یقین نیست هرگز ثمرات نوافل با ثمره ثمره و
 نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و متفیص بود آنکه حضرت خواجہ بابا دالہ سن
 و متابعان ایشان با سانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
 ایشان بجامی قبول اند بخی خلق زنی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت
 سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
 میکنند که در وی استعداد آن بیابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
 شود و علاقه او از عالم السبب قبول التفات خاطر ایشان کسب گردد و عالمی از
 جمعیت باطن او معمور و منور شود و متفیص بود که سن این طریقه را از کتب ضمیمه
 مگر گفته ام بکاک از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
 خاصیت این است و میفرمودند هر کس را از وی در آورده اند مرا از خدمت
 در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
 دارم ویران خدمت میفرماید و این بیت خوانند بیت همت ترا با کنگره کبریا گشتی
 این سقف گاه را به ازین نردبان نخواه پس فرمودند که من همچنین میخواهم که
 خدمت ترا به کنگره کبریا بکشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه که میفرماید انا اعطینا
 الکونین فرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که ما دیم ترا کونین یعنی

احدیت در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات
 کائنات او را آینه است که در آن جمال و جبهاتی مشاهده میکند همچنین کسی را
 که سستی است با سبب مزید شود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب
 مقصود گردد و محجوبی او را چگونه صورت بند و در معنی آیه **أَلَمْ يَجْعَلْ لَكَ الْكَلْبَيْنِ**
 میفرمودند که حجاب ابدیتی است و نهستی بدایت حمد است که در مقابل او نیستی که
 به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و
 نهایت حمد است که حق سبحانه و تعالی را قوتی داده که بآن قوت قیام حق عبودیت
 بنماید از نماز دروزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابل او همچنین نعمتی که سبب
 قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد است که بنده
 داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند
 که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را سوار
 گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه **قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ**
 میفرمودند که شکو حقیقت است که در نعمت مشاهده نمیکنند فرمودند که امام غزالی قسمی فرموده است
 که اگر نعمت متناهی بود و ثباتی نداشت اگر متناهی بود و ثباتی نداشت پس سبحانه و
 در معنی آیه **فَاَعْرِضْ عَنَّنِ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنَّا** ذکر نامی فرمودند که این آیه متداول و معنی
 است یکی آنکه از طاعت آینه مفهوم میشود که اعراض کن از طاعتی که از ذکر ما عرض
 کرده اند که اهل جود و عظمت اند و دیگر آنکه طاعتی هستند که از کمال استخراق و
 استهلاک و شهود و عظمت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرزندان ایشان را
 بنزد تکلیف کنند تا ذکر را بایستد از شهود مذکور خواهد شد بعضی رسول علیه السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و درشودند و ذکر
 مستغرق شده باینمندی که ایشانرا بزرگ گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیه ذکر و انوار
 القمار و قین میفرمودند که اینست مع الصادقین را و در معنی است که میبویجی بسبب صورت
 و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینست
 بحسب معنی آنست که از رگها در باطن طریقه بر رباطه در و نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر کند در آنکه همیشه بخیم ناطقه باشد بلکه چنان نزد
 که صحبتی دائمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون بمعنی
 را بر سبیل دوام رعایت کند سر و پیرا با ستر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه پنجه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمناش مفهوم میشود نیست یباید که دل مرتبط
 یکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه سببی با غیر است از پیشین بصیرت
 ایشان برخاسته است نوع صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و پند
 داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متخی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر توجه به است بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و در معنی پیرایه فرموده
 بعیت با عاشقان نشین همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او مشورتین باشد پیش از تسادی که
 او مخفی بود و با جان شاگردش از مخفی بود با او متساوی بود و با او متساوی بود و با او متساوی بود
 آدمی را از ان سبب که مستعد او با تمام از بهشتیان حاصل است مامور بان امر
 شده است که در عمل پاکش می که از حق سبحانه تعالی میرکت صحبت این طائفه

واقع شود مقادیر تواند کرد و جذبه بین جدیات الحق تو از منی علی التیقین موند
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سر را ذکر خاص الخواص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخواص متیواند بود زیرا که تجلیات حق را بجا
نهایت نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصورنی پس در هر تنی نفی صفتی نمیکند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میگوید و ند که معنی لا اله
الا الله همین یعنی که الله هم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست اله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحمت
منزه من الكل انهمی را پر از خود و دور نمیباید داشت زیرا که در زمان خلومی دل از
اغیار مشهور و سر جز ذات مقدس بیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه
عبدالحق قدس سره میسرست منم منم به با نکه و کردم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریقی خواجه بها و الین را قدس سره دلیل
قدم چنانی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قبل الله ثم ثم فرمودند
که مرا دانست که نفس ذات متوهم باسن نه بعفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که انشانت است بکار عقود یعنی ایمان که پیشین ملائکه عبارت
از عقد قلب است بحسن سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی معنی
نمایند و بدانید که این وصف از آن شما نیست و در معنی آیه کریمه فی نفسکم فکلم
لنفسه و منتم مقصد و منتم سابق باخیرات میفرمودند شاید که منتم تا لم نفسهم انشانت
باشد بطائفه که بنفس خود کلم کرده باشند یا منم که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات دیرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول موهبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی تهیه سوار علیهم السلام هم ام لم تنزلهم لایؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشند از بنی آدم که بر قلب همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از نایب استخراق در شهود ذاتی پیچ آگاهی نیست بآنکه ذات غیر حق سبحانه و وجودی نیست چون آن طائفه از پیچ خیز گاهی نباشند بضرورت پیچ خیز ایمان نداشته باشد لاجرم لایؤمنون در صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لمن الملك الیوم میگوید لایؤمنون میفرمودند شاید از ملک اسلک است ایند یعنی چون حق سبحانه بر وی تفرقه تجلی کند در آن دل زغیر خود نشان نگذار و پس در آن دل صد می لمن الملك الیوم در آن و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لایؤمنون لایؤمنون صد است سبحانی ما اعظم شأنی و انما الحق دهل فی الدارین غیبی و امثال آن از مقام آدم و در معنی آیه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله فرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه و چون حق تعالی العالم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنیان آداب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهره محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی نشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس سیاست و ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچه بگردید کار می کنید که کسی از شما نفی گیرد و هر چه بگوید نپذیرد و در آن کم کنید می نمایند که شهود احدیت و کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطینا کمال کوثر را چنین تفسیر کرده اند که داویم ترا

کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت و در معنی آیه **کُلُّ یَوْمٍ یَّهْوٰی فِی شَآنِ سَخْنَانٍ** سفید شوند
 و در آن اثنا بتقریب گفتند که بقای بعد از الفنا می راد و معنی است بجای آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و حضور با برگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی را در خود
 باز میابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فرا
 میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزئی لا تجزئ از اجزای زمان و خود اثری
 از آثار اسماست و آیه که آنرا در خارج منظر هرنمی باشد بلا مثل بد و آنافانا آثار تنوعه
 متکونه را در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 در اقصای زمانی از ازمینه و این بجای نادر و عالی است و کمال افراد انسانیه را از انبیا
 و ولایت خاتمه یعنی سیریل ندرت حاصل شود آیه **کُلُّ یَوْمٍ یَّهْوٰی فِی شَآنِ مُبِّینٍ** یعنی
 است هر دم ازین بانغ بری میرسد نه تازه تر از تازه تری میرسد نه اما آنچه
 و معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت شمع ابرو میابد و شمع در معنی حدیث
الْقَنَاقَةُ كَنْزُ الْيُسْنَى میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپنجیخته
 یابد آرد و می نان جو پنجه نکند آنرا نشیز آن قدر غرور که دست و پای جلد از برآ
 نماز کردن و میفرمودند بروی میابد که همیشه مسیر شود و در خوردن و پیر شدن
 قناعت باید کرد و پنجهی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی اگر سینه شود یک رکود است که رنج یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و بسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محل رسید طعام نداشت ویرا برای طعام هیچ دغدغه نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تصرف نبود میتوان گفت که امروز قناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که میفرمودند که التَّكْبِيرُ التَّكْبِيرُ قَوْلُهُ تَكْبِيرٌ وَنَحْوُهُ است ندیم
 و محمود و تکبیر دوم تعظیم است بر خلق خدای و بجزیره قدرت در ایشان مگر سیتن و خود را
 از ایشان زیاده دیدن و تکبیر محمود عدم التفات است با و دل من بجهان و تعظیم
 بر غیر من بجهان با نفعی که هر چه غیر من است بجهان و نظیر تحقیر بمقدار شود و
 علاقه التفات وی از آن منقطع گردد و این کبر اصل است و موصول بمرتبه فن و
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که شَیْئِي سُوْرَةٌ هُوَ دُنْيَا بَرَأْنِيست که در سوره هود
 امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فَاسْتَقِمْ كَمَا أَوْفَرْت و استقامت امر است
 بغایت صاحب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجاوز از آنچه ضرورت در مجموع افعال صادر نشود
 و از طرفین انحراف و تقریط مصنون و محفوظ باشد از اینجا است که گفت اندکار
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی
 حدیث الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرْجَةٍ أَحَدِيَّتٍ میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز
 میکرد و چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
 مَا أَكْثَرَ فَرْجًا رَأَيْتُ وَأَنْ دَرَكَهُ بَخَانَهُ صَدِيقُ الْكِبَرِ عَمُّهُ بَارَكَلَاشْتَدَّ بِسْ فَرَمُودَنْد
 الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرْجَةٍ إِلَّا فَرْجَةٌ ابْنِي كَلْبِي امْرُؤٌ سَبَّهَ بَشَاهِدَهُ كَفَا الْأَشْكَانَ ابْنِي بَكَارَ بَابِ
 تحقیق در باب سخنی دارند آن است که حضرت صدیق اکبر عَمُّهُ بَارَكَلَاشْتَدَّ بِسْ فَرَمُودَنْد
 علیه السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باین می کردند که همه نسبتها و طهارت و جنب نیستی سبب است
 و آنچه موصول بقصد است حتی است بصاحب دولتی که اعتقاد و واسطه کی را لائق باشد

و بطریق دیگر آن قدر است که حضرت سید بن اکبر مشهور است از حقیقت این نسبت نبی است و بطریق این عزیزان بحقیقت گاه داشت این نسبت حقیقی است و وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت نبی این آیات خوانند تدبیریت این درجه سومی بودست باز کن نه در شکافش فرجه آغاز کن نه عشق بزاری آن در سحر کردست که جمال دوست دیده روشن است نه و متقی بودند که بعضی از کتب طریقت قدس سرهم از منی حدیث نبی مع الله وقت گفته است ای وقت که منتهی کامل و جامع اوقات بود یعنی سر حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بهمانه ارتباطی و اتصالی حاصل بود و سببیل دوم که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در وقت مذکور که سبب باطل است با همه چیز انگیخته بود از صلاحت دنیا و محاربتا صدا و معاشق است از داج طهارت و غیر آن و بعضی گفته اند نبی مع الله وقت ای وقت عزیزان را در توفیق بودند که حضرت خواجہ علاء الدین غجدوالی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کلامنا بر میل نرسد این حال واقع میشود و متقی بودند که در حدیث شریف اربع واقع است که چون جبریل از پاهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز ماند فرمود که نود و نواست اینهاست لا خفتی اهل حقین در زمانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سه انگشتی از مقام خود که نشود ذات مع العفات است به آینه که میوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر میشود و در معنی حدیث انور نبی قاضی فی فی بودند ای بان اعطانی الحجة الباطنة بجميع خصائصها من ثبوت المكنية و اخذ المال المكنية التي تقتضي لها يلازم حضرت عبدالمجبوب و سلطوت سلطت محبت که قطب و امرة توحید است چه چیز باشد از آنچه ملازم و در منی حضرت مجبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصایل

همیده و اخلاق و فضیله که حاصل نشود و بعد از آن اول محبت ببنابر جمیع و ذوات
 مراد است حضرت محبوب و مطهر شده خود را جز در مرض و ملائمت حضرت محبوب
 نمی بیند و بیست و ستاد و شش است چه از شمار بی بی او خود را بر آن حال که
 که چه کن به و میفرمودند که خدمت ما به از خدمت علی کرم الله وجهه و پیغمبر و اهل بیت
 انظروا لا اذن و لا یقینا که می گوید که ملائمت من است و است که آن کلمه است که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع از یک پس با جماعه می بیند و آن
 است که یقین همیشه و تزیاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نیز
 از باب تحقیق مقرر شده است که در آن صفت حیث بی بی بر کفر و بیعت و کفر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون دستتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لازمال و تزیاید باشد اما آنچه در ضمن بعضی از کلمات
 اولیا می گفتند هم در ضمن مشیت رتبه ایا و میباید رتبه در ضمن آن سخن که از محبوب
 فان لم تطیعونا فاصحیح مع سن یضرب مع الله میفرمودند که در او صحبت اینی حضور
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین لازم است که یکبار در هر
 حاضر و آگاه باشند چنین و در و شده است در توجیه ای که بی نیست ایشان که
 خلقه بیداری ای با لا و صاف القابله یعنی از جمیع اوصاف در و جزوی است
 و از جمله اوصاف است حضور حضور ذاتی چه حق سبحانه و تعالی واجب است خود
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانی از ایشان نیست
 بلکه بر توحید از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار نظام هر تافته آفتاب نور گردانیده
 کمالی آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است جماعت و دیر در آن هیچ
حق نیست آنچه چهره هر فردی ستره فرموده است که تحقیق تنه نصیب
اشنات بر آن نیست است ریشه و معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو قبل
معدین الی الله الف الف سنه ثم اعرض عن نعم خطه فانه اکثر ما ناله من غیر و ند
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس
کسب کمالات ماقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی ازین طائفه را پیش خلیفه
نمازی کرده و گفتند که ایشان زندیقند و تعلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را قتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و جسد عظیم است که بر آن
مترتب خواهد شد چون ایشان را بدار اختلاف حاضر گردانند خلیفه قتل
ایشان فرمان داد و سیاق خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگر پیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکش سیاق قصد کرد آن دیگری پیش آمد و باین
درخواست نمود و سیاق تخیر فرمود و ماند گفت شما عجب کسانی که قتل خود و چنین
مشتاقید که بیکدیگر مبارزت و مسابقت مینمایید گفتند ما اهل انبیا و ائمه
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بیاگران
و بگیری بنماییم تا بدین مقدمه فرصت یاران دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند
که این را تیشلی است و آن آنست که شخصی ضد و نیرسرایه دارد و بآن تملک

میگوید مدتی سعی کرد و تلحد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و رسو و تجارت هر آنقدر پیشرفت از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
 خواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینہ عن الله طرفتہ
 عین لم یختر طول غمره معنی وی آنست که دیگر بتبارک زمان فوت شده است
 نمیتواند شد رشمه و میفرمودند در معنی آن سخن که عارف گفته اند که از باب احوال
 مبسر و عن الاحوال یعنی استغراق و استملاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استملاک
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بآنکه استغراق و استملاک از احکام آن موطن
 است که بطریق استیصال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشود
 و در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر نشود پس بنابراین تحقیق است که از باب احوال تبرا
 کرده اند از احوال رشمه میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر من مکرر نوشتند
 که حقیقتہً اذکر عبارة عن تجلیات سبحانہ لذاتہ بذاتہ بنے عین الغیب بن صیغہ انعم
 انکم فرمودند این مقام بی آنکه در همان لب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
 شود و میرسد بعد از آن اگر حبله دیگر بیاید و این نسبت را از خود سلب کند و غایتی
 است از حق سبحانہ تعالی پس این بیت خوانند بیت یک جمله مراد مستانه
 بعد و بجه از علم گذشته معلوم رسیدیم به رشمه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته
 سبحان من لم یعمل الخلق سبیل الا بالحق عن معرفتہ میفرمودند که عن معرفت است
 که معلوم گردد که لا یفید الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس اندخته است همچنین عجبی منافی معرفت حضرت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 رشیحه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ^{که} ان گشت قانما بعین
 فانت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از دید توفیق و عمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را درستی
 و دو قطعا بدرک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز ست رشیحه و میفرمودند
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند ^{که} الجمع ماله علیک و مالک علیک جمع
 مجمع ماله و مالک علیک و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است مالکیم اندر جهان هیچ چیز به
 چون الف او خود ندارد هیچ چیز به رشیحه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکے از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشانی
 دارد برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر
 شیخ میخواهد برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن آنست
 که روزی در محکم خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ آتشیهای ایشان را بر خنجر خود بسوادم تا بدان استیجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند
 او پای آن دیوار به ادب پیاپی گذشت و میفرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پروان وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خبیر که از مشائخ
 وقت بود انابت آورد و توبه کرد و محمد خبیر ویرا پیش جنید فرستاد و صاحب کشف المحجوب
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
 ادب جنید نگاها داشت و شبلی نیز از خولیشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا
 کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من ظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میدہ
 و بعد از ان هفت سال دیگر ویرا بنجد مست خلا جا و طهارتخانه بازداشت تا کلونخ
 استنجا و آب طهارت اصحاب تنہا می ساخت و بعد از چہارہ سال ویرا طریقہ گفت و
 بر ریاضتہ امر فرمود و میفرمودند کہ سہیل ابن عبد اللہ قسری مدتی مدید ریاضت
 شتاقہ کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بمرتبہ کہ روزی خون از دماغ او روان شد
 ہر قطرہ کہ بر زمین چکید نقش الہ بر آمد بعد از ان کہ انچنین مشغول ہا کرده بود پیروی
 او را بیاد داشت فرمود و ذکرہ از حضرتہ ایشان استماع افتاد کہ سیفہ بودند
 کہ سخن خواجہ عبد الخالق است کہ در شیخی را بند ویری را کشای در خلوت را بند
 و صحبت را کشای و ذکرہ دوم این ابیات از مثنوی خواندند بیت حرفہ آموزی
 طریق فعلی است نہ علم آموزی طریقش قولی است نہ فقر خواہی آن بصحبت
 قائم است نہ فی زبانست کاری آید نہ دست نہ ریشہ میفرمودند کہ بعضی کابرین
 گفتہ اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید کہ در آن ساعت بہترین اعمال مشغول باشید
 بعضی گفتہ اند بہترین اعمال آنست کہ در ان ساعت محاسبہ است و محاسبہ نہست
 کہ اوقات ساعت مثبت و روز را حساب کند کہ چنرا از ان بطاعت صرف شدہ است
 و چنہر محصبت آنچه بطاعت گذشتہ بر آن شکر گویند و آنچه بمحصبت گذشتہ است

بر آن استغفار کنند یعنی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که وصحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بمناب حق سبحانه و مایل و بمنجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل رشتند و در معنی که از صحبت اجنبی قنوت نسبت پیشو فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و چون رسید که در یک بیگانه پیداشده است که این قنوت نسبت و نسبت بعد از جستجو بدین گفتند بیگانه نسبت فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بحجیت مبدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صفت کفن بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال حمیت و صداقت ملو و آن نفر و کدورت مرتفع شد بعضی می فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انقضا و صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و در آن یافت و باز آن در شمع و سیف فرمودند که شایر جمادات از اعمال اخلاق مردم پس از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن کتاب جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

ادا کنند که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بهاد جمال
 این عمل را برابر آن عمل فردوری نسبت که در موضع ادا کنند که متاثر از جمعیت ارباب
 جمعیت شده باشد از اینجا است که دو رکعت نماز در هر مکه برابرست با هفتاد رکعت
 در غیر آن قریف فرمودند که طالب این نسبت را عمل که در آن رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بهیت با هر که نشینی و بشد جمع دولت به ورتوز سید رحمت آب و گلست
 از صحبت دمی اگر تبت لکنی به هرگز نگردد روح عزیزان بکالت به و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب کلمی قدس سره فرموده اند که بهدی کن که ترا هیچ بایستی غیبه
 حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رستم و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم به بازار میروند و در سپران ساده و رومی بگردند که ماشا به حسن و جمال حق
 میکنند نفوذ یافته ازین مشا به پس فرمودند که حضرت سید فاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بود و جمعی از مریدان ایشان در بازار با میگشتند و سپران آمد و
 پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمیله مشا به و جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان سن کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طایفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نموندند رستم و میفرمودند
 که مشا به طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ مشا به نفنون و نفنون باشند
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر مشبوخی گفته اند که مراد از مشا به بصورتی است
 و از نفنون بایشا به آن طایفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظا هر جمیله نگاه
 میدارند پس سر فرمودند که این نسبتی است بنفایت مذموم و خطیبه نفس را و آن

مداخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت هیچ و محلی و
خطی مانند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظ و طر روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رشح و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند هر چند
و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و نوک
و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبحی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آستان بزرگ ویرایش چند بسیار شناس
کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن نوک را کردی
آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را نوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت پیدانشد و هیچ تغییری راه نیافت
رشح میفرمودند در ویشی آنست که پیر هر یک قدس فرموده است که خالی بخیت
و آبی بر آن ریخته نه پشت پار از آن گردی و نه گفت پار آوردی و خلاصه در ویشی
آنست که از همه کس بار کشد و بر یکپس باز نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند
که بر بلاهای حق سبحانه تعالی صابر بیا که میباید بود زیرا که حق سبحانه تعالی بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر توانمان بودند که بیانش کم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر صید بود
چون بزرگ شدند دایم زبان بشکراتی جاری داشتند کسی اندیشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاسه شکر گزار است ایشان گفتند که

بجای

میدانیم که حق تعالی را بلا مای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 بلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکنی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند بنده می میرم اگر نه
 مرده کشتی میاید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفروشد که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق چنان
 که بایشان سیکویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و میفروشد که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند
 که من دو کس ندیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند همت و دیگری پست همت
 پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست و حلقه در خانه زده بود و در چنان
 جایی شریف و چنان وقتی عنبر نیر از حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار
 مناجواتی دیدم پنجاه هزار دینار کمابیش سودا خرید فروخت میکرد که در آن فرصت
 یک لحظه دلس از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفروشد که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت گهی ترشده پیش می آمد
 وی دهن در چید سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دهن تو بر من خورد
 به آبی پاک میشدی اما این دهن که از من در چیدی و خود را پاک ترا من دیدی
 بکدام آب شسته خواهد شد رشحه دشمنی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه
 گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تند شده
 فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداخته بود فرمودند سر بالا کن
 که می بینم از تو و دومی برآید ترا به مراقبه چه نسبت است سالها تا کلوخ استیجا میتا

می باید ساخت و بجاست از مبرز باد و در میاید انداخت تا شناخته آن شوی که از این طریق
 با تو سخن توان گفت مراقبه بود هنوز کجا است رتبه و فتنه که حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسمان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجہ علاء الدین
 غجدانی جدا شدم لغتند با خود قرار دادم که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و در سل این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که اگر سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند هر صیاد
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد معنی این سخن
 آنست که مرید محضومی بود که درین مدت هیچگونه تجربه نداشت و بلکه باطن معنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجہ عبدالخالق غجدانی قدس سره
 فرموده که گرانی از خلق می باید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بسیار در طلب خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجہ محمد علی
 ترمذی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود جز
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لقطه ذاکر در نوم آنست که در خواب بیند
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بذکر مشغول است نه ازین قبیل است رتبه
 و میفرمودند که حضرت خواجہ محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر کجای میرسد که

از برداشتن

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که وی نیست
 منزله است از شائبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی را گویند در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلا می مذکور هیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و وسیف میروند که وزی سجده
 مولانا نظام الدین خاموش رفت و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند
 و سن خاموش بود و مافارغ شدند مولانا را وی بفقیر کرد فرمودند سکوت و آرام به باشد
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قیسهستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بردی تا و ان است حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت
 مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدیم رستم میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن
 که نبی بربوبیت آن واقع است اگر کسی از اسمعی مجاهده بطریقت استقامت باشد از
 زبان دور گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور نشود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمسان میفرمودند و سیف میروند که
 حضرت فواجه بیاد الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفتند درین راه

چون مخفی آنی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و میخوانم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
 گذارند احوال من خراب شد و تمام خستگ شدم چون بپیر حدنا آمیدی رسیدم خطاب
 رسید که بپای هر چه تو میخوانی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجه همین قدر نوشتی اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند
 که چون خطاب رسید که بپای هر چه تو میخوانی همچنان باش گو که من اختیار نظریه
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
 که شمار باز این طریقت منتهی اندیشید این طریق بغایت دقیق است از ما و خود گذشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کاری آید اگر میگویم
 که حالا روید و خاک بانی کنید و بهت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
 نه کار شماست شما کجا و این طریقت کجا فرو روند و شما سخاوت حضرت خواجه بهاؤ الدین
 دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 دور دراز نشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عجز یافتند و آنرا فرو نهادند
 که اگر صحبت مرا میخوانید شما را از ایمان میاید که زشت ایشان بغایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان کمی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاؤ الدین قیست
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه میکنی خواجه بهاؤ الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
 هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که ترا هم از بهاؤ الدین انی فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خا نقا ه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
 بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خام را گفت تا طعامی پیش وی برد
 چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شنیدم
 قطب الدین حیدر که مار آبی چ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دوس
 پرسیدند که چون بافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و تشکر
 قطب الدین حیدر میکنند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فایده
 بیاید از برکت شیخ خود بیاید چه بظاهری چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق شیخی آمل که از شیخ خود بیاید ویرا جانزست که از کامل جبر و باطل
 پیوندد و فرمودند که شیخ ابو عثمان جیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
 در خاطر پیو که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقا مجلس وعظ شیخ
 یحیی ابن معاذ را می رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کردند
 و فرمودند که وی رجا پرور و ده است از وی کاری نمی آید با خود گفتیم سر من است
 و این آستانه بعد از مدتی را صحبت خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزت
 ریارت شیخ ابو حفص صدوق قدس سره فتنه نیز در ملازمت وی فتح محمد بن صحبت شیخ ابو حفص افتادم و با تمام
 از من سر بودند اما بشاه شجاع نیت و آشتی نگفتم که اینجا میباشم چون وقت فتنه شد شیخ ابو حفص شاه را
 گفتند ما این جوان چیز خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کار من و صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدرجه رسید شیطان را دید

که لیسیمه اوان سجد برین روید آن بزرگ نظر کرد و دید که در سجد نماز میگذازد و در دیگر نزدیکی
 نمیکند کرده و در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سجد چه کار آمدی گفت پنجمی است که بوسه نهادن
 برین مصطفی فاسد گردانم امامیه است و شما آن خفته را نگذاشت از وی پرسیدم برین نتم و میفرمودند که
 حضرت سید عالم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر ایباده نشسته بودم و در یک
 یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود و مولانا از او پرسیدند که شیخ خود را بنشیند دوست میداری
 اما ابوحنیفه را نه و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب شده و بر تکیه آن مرد سنگ
 خوانند و بر غوغا میزنند و بجا آمدند من به اینجای نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا برین آمدند
 و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در روز او درشت گفتیم تا ما رویم و عذر نخواهی گفتیم بهر کسی خدمت
 مولانا روا نشدیم و آن مرد در راه پیش آمد و گفت من بعذر غوغای می آمدم و پنجمی است که پنجمت شما
 عرض کنم که چندین سال است که مذہب امام اعظم بودم هیچ یک از صفات ناخوش من نگرفتند و چون
 که ملازمت این عزیز شریف از همه ناخوشیها برگوشه شدم از اینچنین کسی از امام اعظم دوست ترا دارم چه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که چندین دوستی منسوب است نمی کرده آید از آن بزرگ و خدمت مولانا
 خدمت می بسیار کردند و سخنان فرمودند میفرمودند که بهر کسی خدمت مولانا سعادتمندین گفتنی سعاد
 شیخ بهاولدین عمر قدس سره میفرمتم در راه خدمت مولانا سعادتمندین گفتند که قطعی بخوام که در باطن ما
 تصرفی کند و ما را از اخلاص کردن انداخته و این سخن میگوید که چون بلا رفت شیخ رسیدیم ششم شیخ
 روی مولانا سعادتمندین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکند تصرف بطائفه بنشین از آن نسبت که بعضی
 موافق که عارض است و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان ترفع میشود و آن استعدا بعد از ترفع مانع
 قبول نیست کند و ساکن استعدا خود را که مقصود او باریا بدحضرت ایشان میبودند که حضرت شیخ
 بهاولدین عمر را در خدمت مولانا سعادتمندین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و طریقه خواجگان

از خودم

میباشد بر نیجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از هر گدازان توجه باطن ویرا بدل ایشان بر تپای
 و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحاد می یابند ال ایشان باطن آن طالب
 واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توبه باطن وی نیاید و این صفتی است که ناشی
 از استعداد از زمانج است که بطریق انعکاس و آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده همچنین
 امری را از استعداد خود دینی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را بچنین امر
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 در فیما که هیچکس قدر صحبت او لیاندا نیست و نخواهد دانست و میفرمودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی شستن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هر
 از در حق سبحانه نعم شوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بجا
 گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان در باطن وی تصرف
 شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر
 را قدس سره بر زبان را اندند که عبداللهم مدی بود به بیابانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاه فرسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه دی ماند و در حقیقت
 و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدتن از
 مشایخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تا مترین و بهترین همه احوال این است
 که التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ فَرَمَوْدند که شیخ ابوالسعود قدس سره
 اصحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشت تغذیه میاید با گوشت جدید بیایید

حضرت شیخ محی الدین بن عسکری فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود از این سخن
 همت آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی بهر اراد حقان مردم پیش من میایند
 بلکه بخیری اند که آن خاصه شماسست و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و غیب مودند که
 سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند
 و بدید که اهل مجلس استعدا و ادراک آن نیست فرمودند که تخص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از بغض
 بلع حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سیر عجیب فرمود شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی را در افشانی
 این سرخواید کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و گفتند مودند که همت
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر میدان تجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد را بطه مرید با مراد بر دست محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل سید انتم کن را از همت
 آن نیست که همیشه کائنات کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و از اینجا
 که منت شد نشانه کردن محاسن و نیکیو سستی و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق به مرتبت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در نزد بصحبت
 شیخ سیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و دباوی گنتم
 از مضمون آیه کریمه انما لله علم و انما لله علم و انما لله علم و انما لله علم و انما لله علم
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیرایه و مقتدا
 باشد آن شیخ حضرت مداین سخن را بحضرت خواجه بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

آن

سکه

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی بتقریب تو قیرو تعظیم
 مساوات میفرمودند که در دیاری که مساوات میباشد من اینجا هم که در آن دیار باشم
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
 پس فرمود که امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار پای برخاستند
 و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از ملائکه امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی
 از مساوات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند بهر بار که
 بخوفنه این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد تعظیم می بخیزم و میف فرمودند که
 بایکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تبسیر آن
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 مرده است تبسیر آن است که در شریعت این صاحب واقعه تصوری و فتوری
 شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی وارد حضرت
 ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور مع اللہ بود و باشد ناگاه آن
 حضور نماید تبسیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شود و صفا
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کرده اند که میتوان بود
 بحکم آیه که فرماید **مَنْ تَخَذَ اللَّهُ هُوَ** یکی از هوابا که صاحب واقعه انرا خدای خود
 گرفته است از دل وی سخت بند و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از
 نابود شدن این هوابود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد
 و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر شمشل شود بصورتی مناسب از
 صورت مثالی و صاحب کشف ویرادر آن صورت بدیده بصیرت مشاهد میکند با چون

شیاطین را قوه مثل و تشکل بصورت اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خواجگان با این
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان زیاده فویرا نیست که چون بسر قبر سر
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت باطنی میسازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کنند هر چه بعد از ان بر کس
ظاهر شود و دانند که این نسبت از وی است و ایشان را در ان دخلی نیست بحسب آن
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
تجلی مقابله گفته اند و ظهور را یعنی بواسطه کمالی جلاد و صفاست که باطن منور ایشان را
جاس است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و تجلی ذاتی از وی بیچ مانده و هرگاه که
ویرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امر بی کیفیت بیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود و بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
منعکس گشته و موید این قول فرموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امر در بطواف نزارات ولایت شناسن میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر که بسیار نشستند بعد از ان کیفیت تمام بر خاستند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجها را هم کمی با گر بوده است
که از محمد و مان زمان خود بوده است بعد از ان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میروند آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و میفرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلیات به ابو الحسن
 نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که نشئه توحید از غیر
 سیراب نشود و خجل شد گفتم نه بلکه دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیرفته است و غیر این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که اذان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین آنست که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است مثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى روزی در صف
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بنوٹ اعظم این خطاب کرده است که یا عَوْثُ الْأَعْظَمُ
 قُلْ لَا صِحَابَكَ بِاخْتِيَارِ الْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ فَإِنَّهُمْ قَوْمٌ فَلَاهُمْ إِلَّا أَنَا وَسِيفُ مَوَدُّدِ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بکونی بری معنی این سخن گویا اینست
 که میدانی که هیچ عمل نبوستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست که در مرتبه حقائق مجرده انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید که بآن علم و استعداد
 حاصل انسان ویرا نبیند و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شئی نخواهد باقی المی و پشت خواب رفتن من نیز

از اہل دی خواہی نہ فرمہ پس فرمودند کشف کسی میباید کہ دیر کسی علاقہ باشد و از اہل
متاثر نشود بلکہ باید کہ چنان شود کہ ہر چیز را کہ اہل رسد از ان متاثر شود یک بار مگر
را چوب زد و چنانچہ شود کہ ہر چہ کہ را کہ رسد از ان متاثر نشود و یکبار مگر بی را چوب
زد و چنانچہ خون از پہلوی او چکید از پہلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید و درین سخن
کہ حضرت ایشان فرمودند اشارت بہ تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر
حقائق پناہی مولوی جامی آنجا کہ ملاقات ایشان بہس الدین محمد مذکور شدہ درین
شرحہ ایراد یافتہ و میفرمودند کہ در مجلس شیخ بہاؤ الدین عمر بودم کہ کسی از ایشان پرسید
کہ بعضی محققان در او اہل حال گفتہ اند کہ ممکن عین واجب بہست و در آخر از ان سخن
برگشتہ اند و گفتہ اند کہ ہلک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
فرمودند کہ آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفتہ اند و این سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بعضا در مجلس خطاب کردند کہ فرق در میان این
و سخن چیست ہیکس تاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان سینہ بواسطہ آنکہ
جمعی از امرای ترخانہ درآمدند بیچ نفرمودند فصل در سخن باخی خاصہ کہ از ہر باب بزرگ
میر آمدند میفرمودند کہ حضرت شیخ بہاؤ الدین عمر قدس سرہ از سن پرسیدند کہ مبتدی
سفر بہ یا اقامت من خود را از جواب عاجز فراموادم بہا بر مراعات ادب ایشان
مبالغہ کردند کہ بگوئی گفتیم در سفر مبتدی را بجز بریشانی دل و بیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند کہ سفر و قتی مبارک بہست کہ صفت تمکین حاصل شدہ باشد باعتبار ما
بندی را سفر مناسب نیست و بزرگوشتہ میباید شبست و صفت تمکین حاصل
میباید کہ کسی را کہ بدین طریق مشغول بہست ہم در شہر و ولایت خود بودن اولی بہست

زیرا که تشنّج و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان دیر مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک فعلی نامرعی شود و بعضی از مشایخ بخرافات
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر میباید کرد تا بسبب مهاجرت او طمان و منقار
افغان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الجماله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجهگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر میباید کرد که
خود را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار جمیع تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انجمنی کسی یابد البته از صحبت وی دست
وی بهیچ طرف نزود و غیر این هر چه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از اینجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضامی وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی جمیع از منم و امکان محیط است
و بهیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هرگاه کسی
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردمان بشنم جان او

نخواہد رسید زیرا کہ نزد اہل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا اللہ امری مقرر است پس چو
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانیاز را مایہ سرور و موجب حضور نخواہد بود و
میفرمودند ہر کہ نسبت کسی چیزی گوید کہ ازان نقصان لازم آید البتہ آن کس را
نافوس خواہد آمد و آدمی مجہول است بآنکہ از نسبت نقصان بوی متاثر شود و متاثر
گرد و کار آنست کہ این نافوشی را از خود دور کند و این معنی جبر بوجع بجانب
حق سبحانہ بیشتر است ہذا کہ مراقبہ میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر بیان
و میفرمودند کہ یاران ما ہمیشہ سُخْرُ قُدُوسِ میگویند اگر ناکا کسی ایشان را چیزی
کہ ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اَلرَّسْبُوحُ و قُدُوسِ گویان
این تاثیر و تغیر از خود دور بیکردند کہ بہر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشانرا بہتر
میبود و میفرمودند کہ پنج چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد کہ
بلا و محنت بالخاصہ اینہا را دفع حجاب غلیظند مضمون حدیث اَنَّ اَشَدَّ اَبْلَاحَیْ اَلْاَنْبِیَاءِ
تَحْتَ عَلَیِّ الْاَوَّلِیَّاءِ ثُمَّ الْاَشْلُ فَالْاَشْلُ ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقتیم و
ہیچکس از یاران ما برین عقیدہ نیست و میفرمودند کہ صاحب وجد و حال در راہ
میرود و در میان آن راہ گنجی خفته باشد وی آن سگب را نیز اندنا خود باستانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید کہ اند
کہ آن مکرر است از مکرر ای اتہی نسبت بوی کہ با وجود آن فعل و جد حال وی را
باوی باز گذارند و میفرمودند کہ مکرر ای دوہست یکی چہست عوام و دیگر
بہ نسبت خواص است مکرر ای کہ بہ نسبت عوام است باز داون نسبت است با وجود تقصیر
در خدمت و مکرر ای کہ بہ نسبت خواص است الباقی حال است با وجود ترک اہل و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مای و زنده بر وجهی باید که اگر
یکی از ایشانرا مثلاً بحسب آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
شود که سر وی بشکند و خون برآورد و بریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ کس درونی و کرامتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشت و در آنچه میکنند و از نسبت
خود نا امل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشه گیرند
و از اخلاص و غفلت می نامند چه عذر دارند اگر انجمن تجلی اعظم ایشانرا باطل
می شمارند بغایت جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه
کاری بر خود میگیرند طائفه که بغیر استغراق در تفریح مشغول شده اند
که بشوغل کونیة نسبت دهند بر وقت آن دیگر نسبت و میفرمودند که تیرا که نسبت خواجگان
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
را خلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر کسی را بهجتی گاهی بر نی این نسبت غایب شود و میفرمودند که اگر نشاء
تبتین باشد او با شغل خصلت نمیشغل است چون سببانه چون ضد را از ضد کرامت
میشود و منجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در بازار
و مواضع از دوام خلق میروند و نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کرامت از شغل
ایشان دل منجذب شود و حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در
بذایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه آنکا زهد و تقوی است
که آن در غایت صفاد نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
شرفیه خود که فوق همه نسبتهاست باز میمانند چه حکم غالب است می بیند که صحبت
بدان و بیگانگان راجه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه سیره حاصل شود
و میفرمودند با جمعی شنیدیم که بر شما غالب نباشند تا شمار اخورند غالب نباشند
یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شماران ضایع دنیا بود
نگهند و میفرمودند کسی را که داعیه این طسیر باشد و دران انشای خاطر تا بل
نشویش دهد باید که اشتغال بسیار کند و اگر آن دفع نشود جا رود که از زمان دورتر
بود و اگر آن نیندفع نشود مدتی برصوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر آن نیندفع نشود گرد و گورستانها گردد و
از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر آن نیندفع
دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بوابطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
انبیاء و اولیاء را مناسبت که با وجود آن از حق سبحانه تمجید شوند و عوام الناس
را نیز لاین است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسبت یک نفس که با حق سبحانه تم
از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که دران هزار فائده و نفع است
و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه راه

صرف استغفار کنیم هو تر تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
آن گناهی که خدای هست سوال اگر دشمنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
و خدغه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
و از احادیث صحیحہ ثابت شد پس نفی کردن آن رد انبوجواب ازین و خدغه
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی مانند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان او بیاید و التماس ارشاد که
وارثان علوم خاصه محدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
ناگناهی تجرید و ایمان نمودند و از تاهل اتمام فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
حضرات مجلس انجاء طرب ساخته از تعلل او و عیش و مظاهر جمیلہ منع میکردند و میفرمودند
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلیق شده بود
هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شیرای نیز اینجالت بوده است
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شرک یک باشند گرفتار بودند و عمر شریف بآن
صرف کردن مقضای بهت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
اگر گرفتار نسبت جمعی بیاشد آن دیگر است بعد اذان این عبارت فرمودند که نسیمت ناصح
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشستند
و دل بجن سبحانہ جمع شود و آرام گیرد اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
محصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بر ما و ہو انتشارت میکنی یا بحرف
 عبارت میکنی بندہ حشر نیاید از تو کار مہمہ کن تا از بہت خیر و عسار مہ
 یافیلکن و اور آزاد کن بندہ شوبی تا دہو اسن یاد کن مہ بعد از ان فرمودند
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و پنجمہ صحت
 نہ بواسطہ ما و ہو است و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس
 نگاہ داشت اوباء آنست کہ وہی سازند کہ شمار از ان کسی کراہتی نشود و ازینجا
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشی آن محبت
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کراہت شود کہ منند
 محبت بہت محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ یکمہ
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بغایت مغلس نماید تا ایشان را برود ہم
 آید و میفرمودند حاصل طیفہ خواجگان دوم اقبال بہت بجناب حق سبحانہ تعالیٰ بزرگو
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ مد کہ را
 بر سبیل دوم اقبالی بحق سبحانہ تمام واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ ہر زرقی و رقاصی نسبت ندارند
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت
 خواجہ عبدالحق قدس سرہ در مسجد صرافان بخارا جلسہ خواطر بر آوردہ اند این کار
 نہ باندازہ عقل و ادراک بہت انہی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان سیدہ
 کہ خلوت در انجمن کہ ام بہت فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازار و آبی و آواز
 باز آریان بگویند تونزد این سہنیزان انجمن مشغولی مادمشتہ اند این طریق را

آسان نباید شود و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
 با اینهمه کمالات صوری و منغوی دائم از رساله های خواجگان همراه میباشید
 از آنکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا
 بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که دایم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاه سخن بجانمانه باشد و این معنی را که با اعمال مناسب گسب میکنند
 بدین معنی نیست و نهائیت آنکه گسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکه نفس گردد و
 ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباید کرد که هیچ آبی آزانمیرد و هیچ آتشی آزان
 نشوز و در مثل کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجد گندم هیچ چیز این یقین را از دل
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را بملکت در ذهن خود حاضر میکرد و اندلسا که
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد و شبی که لطف دوست برویش
 در چکه بکشتا و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آزا از حق سبحانه تعالی غنمی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چنین
 این نیست که بهیچ خود و بجناب حق سبحانه توجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند و پیش
 همین ثابت شده است که وجه آن مطلب آن مقدم است و اخذ کرد که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
 فرموده است *مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ حَيْثُ يَكُونُ* و آنکه *مَنْ جَدَّ شَيْئًا طَلَبَهُ* زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بر وصف ارادت تجلی نمکند آن دل استوار ارادت مطلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی شدن آن
 است بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد عبده

طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در یک منظر می رود
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بر وی جلوه کرد و دل ویرا برد و در باطن وی سیل
 و انجذاب با انضحاب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت
 مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است
 جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
 بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقر شوند
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که اوست بمقتضای این طائفة قدس الله ارواحهم
 و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید ملک کار آنست که همه کار ما را
 تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید میفرمودند که عمل را
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بجز
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
 این دو بیت خوانند بیت خالقا تا این تنگم در باطن است به راه هانم سوخته تو
 نا این است به یا بچشم شرع در کارش فکرم به یا بکلی در نمکسارش فکرم به روزی
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در محبت ماضی حاصل
 شد بازمی آید اگر کافی رسید میرود این سهل میباشد که یکم بهین فقیه خاص از برآ
 ذوق و حال می آید از آنجستی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
 در دل چو شراب شوق مایه زنی نه باید چو خاک گریخت مگر زنی نه روزی حضرت

و نه

ایمان معارف دلی و زو لطافت شوق انگیزه میگفتند و یکی از حاضران خود را به تمام
 باین سخنان در داده بود و بشغف هر چه تمامتر گوش هوشن بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پیر میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
 می شنوید درمی باید داد سخن یکی است از گفت و شنید کار کشاید و میفرمودند که
 کلام اجمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحا
 انبیا را علیه السلام بکلام فرستاده بنجدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآة دل است
 و دل مرآة روح و روح مرآة حقیقت انسانی و حقیقة انسانی مرآة حق سبحانه و تعالی
 غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافت بعید کرده بزبان می آید و از اینجا صورت نفی
 پذیرفته بسامع حقائق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال نمیدهد سخن را نگذرد کلام اولیا پس این ابیات خوانند بیت
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی نه که چوروی او به بینی دل تو باو گردانیده
 دویم آنکه در مجالس چو سخن کردند ز معنی یه همه را از هستی خود بحدیث می رباید
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم یه که ز هیچ عضو او احركات بدنیا ید
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چنین گرامت کردند یکی آنکه هر چه بگوید
 بودند قدید دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند مردود در گره ثانیه که اتم این حس
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرت بهمان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده به شکر مناقب آنحضرت نظم کرده و صدر ربط فی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یا رب بر داشت پرده از خمار نه این تشون یا اولی الالباب
 لمعه احتجاب طلعت اوله طلعت من شارب الانوار سیه نه شیا هلاک این اشراق نه

همه ذرات محو این انوار همه را صاف ساخته است این لوزی همه را پاک سوخته است
 این تار همه را دوست در یکین و مکان به جلوه دوست در یکین و بسیار به نیست
 تکرار در تجلی او به گرچه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از تجد و انشال به بیناید
 بصورت تکرار به جمله ذرات کون آئینه است که در آن جلوه میکند رخ یار به
 در آئینه بآئینی به بیناید بعاشقان ویدار به گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور
 بر سر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پرده می در آمد تار به درگی
 دوست ما همه پرده به پرده ساز دوست ما همه اوتار به تا شود نقش پرده نشان
 حایل به از تماشا می نور آن رخسار به امی زیند از غمیه در پرده به خیز و بردار پرده
 بندار به گردین پرده یار میخواهی به روی دل سوی نقش بندان آر به آن به بیان
 بار گاه است به دان ندیمان صدر صفه یار به همه در بزم شوق شاه نشان به همه
 در ز غم عشق شاه سوار به همه عالی و زانینان اعلا به شاه ابرار و اجه اسرار به
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزاشاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جو انان نور سیده اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بطن انجوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهر تبه آن خفاق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سائر انبیا می جوش امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیش

در هر ی که بیرون دروازه ملک کلمه پستین سید وخت پاک و سخن آشنایان
 شنیدیم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایه ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بحجت عسکری آن
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافی سخنان این طائفه را نهجاً
 میگویند میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
 ایشان در دیشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آن را یک هفته ضبط میتوان کرد و اگر زود
 می بردیم که چه بودی که در دیشی نیست در کتابی نوشته بودی که یک هفته میخوانی
 آن سوخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در دیشی کار آسان است آینه است روی در ملک در دیشی همین است که روی آینه را
 گردانند و در خلوتی خاص نقیصه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تقوی و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علیه خود این بحث نهایت
 مشکل و دقیق است و مفصل و جمیع در آن خوض کردن موجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و اشیاء آن از حیوانات خسیسه انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و دشنامت
 و مستثنی ساختن آنها موجب حرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او گویا آنکه تصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و از آن مشغول
 بامری دیگر نباشند تا وقتیکه بواسطه ترکیب و تصفیه محل بر تونور وجود بر لطیفه مدبر

تا بدو ان معنی چنانچه هست روی نماید در کرة ثانیة در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساختن این
ابیات خواندند بیت تو مباحث اصلا کمال این است و بس نه رو در و گم شود صال
این است و بس نه ای کمان و تب را پر ساخته مایه صید نزدیک و تو دور انداخته
نخن آفریب گفت من جبل الوردیه تو فکندی تیر فکرت را بعید نه بعد اذان التثانی
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی اذان این است که تا تو آمده بحال تو نبردیم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که منی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته لیکن تو اذان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد و در هر آئی یک خامی از تو
میرود و بختگی بجای آن می آید و دومی اذان خبر ندارد و هیچ حسنی ادا نکند
ان معنی نمیتواند کرد و اگر دهنقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بس
بختگی بجای آن نشسته است دی باور نخواهد کرد لیکن چون بر مرتبه بختگی رسد و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند و اندک دهنقان راست میگفته است و
در انتهای این سخنان بزرگوار حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمها سبک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطربین انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و اللہ اعلم و در کرة اولی که تشریف
ملازم است آنحضرت رسیدند پس رسیدند از کجای گفتیم مولد نبیر و راست داما در هری
نشود و نمایانم بسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که مستی نبیر و اوقات و در سایه
دیواری نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد و انقباض را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پاهای فرو آویخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی کشید و چنان برکت پاکوی نزد
 که از پشت پای وی سرب بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که دران از دحام و خو غافل میشود و حیلہ انگیزت
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از جنس شما ام غو شتم که درین سایه دیوار سے
 لحظه اشراحت نمایم چون نشستم دیوالا نگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من گز
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار در دم تادی آن نامهای را از سر من دور کند و افض که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیلہ از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض رفقه رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بستی ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامشرا گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشانرا از بر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرعیانید ایشان نه ابو بکر ما دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر موهم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و نامشرا میگویند آنچنان ابو بکر را
 مانیر دشنام و نامشرا میگویم رو افض این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر رسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد و گفتیم و عظام است و مولانا حسین نام

دارد فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
 می مقبول خواص دعواست پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سمرانی
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بفرموده آمده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عطف گویند خدمت مولانا محمد عطاء الله فرمودی که از کبار طایفه خواجگان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و عظمت
 تمام داشته اند و در آن مجلس حاضر بودند اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 برآمدن بنیر پایه بنیر ابوسه داده و بنیر بالا رفتند خدمت مولانا محمد چون آنحضرت
 مشاهده کرده اند نفسی الحال از مجلس بیخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن نگفته از بنیر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته متفسران نمود که از من چه
 می آید و در جواب داد که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الان و ام حاضر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عیبی
 در بیان مردم نماند شما این بیعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بنیر پایه بنیر
 بیرون آمدید این و کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از مثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء الله وقت و اتباع
 سنن و دفع بدعای کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
 خوب در دین و مکتب شمس و الد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این مرز
 ملازمت حضرت ایشان بخوانان آمد و مجلس عطف خدمت والد رسید دید که
 در وقت برآمدن بنیر پایه بنیر ابوسه چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین

و مولانا محمدا عطا سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودیم بوالد عرس وضو که دم گریستند و
 گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در اقبال
 این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و
 پا زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و دوا عطفی و الدافعه
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعطان که دیده بودند نقل میفرمودند
 بعضی از آن در ذکر و ویش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و دوا
 و سمرقندی مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
 مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردی قراض بود و دایم
 از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بختم خوب میگفتند
 در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک
 ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح بینم و میفرمودند
 که عزیز خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
 می آیند آن عزیز گفته من نیس رفتم گفتم من هم ایشانرا بینم چون آمدند سید عاشق
 بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن مشرف بنویسند که ایشان را چنین بنید میفرمودند
 اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دوشم روز باشیم بعد از مراجعت
 بده مولانا شمس الدین محمد سنوگردی رسیدم و وی از علمای شفی بود و از مریدان
 شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در مسجدی وقت نماز شام پانصد کس پنده باشند
 روز دیگر علی الصبح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کوی از مردم می کنند
 همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند شهر آمدم و بعد از

دو روز رستم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
 میبودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و عظمیگفتند در آن وعظ بسیار
 عجیب میشنید گوشت دیشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را با ده
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه را در این کی متهم کردند که فرموده است
 تا دیر از میناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
 اگر ثابت شده دژه میبایزدون یا رحم کردن و اگر ثابت نشده بی حبه مسلمانی را
 باین نوع چاکشند بعد از اثبات از میناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
 شده بود و بی اختیار گریه میکردند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیه
 از شیخ خود خواهر ابو حفص صدوق درس سرّه آشخاره کرد که خلق را وعظ گوید نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عوض همه عصای امت محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زخ بزند
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحه خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و در آن
 ابتدا سائلی بر خاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جنبه از بر کشیده بود
 و از شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زد که ای کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و معظمت شفقت بر خلقت هست چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا بفضلیت احسان و ثواب
 آن یکی از ایشان را میبوی و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود
 نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
 را قم این حسرت را بنحاط گرفت که اگر وقتی از اوقات و عطف خواهم گفت بر زبان
 مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت بمجلس آنحضرت در آمدم بعد
 لحظه فرمودند که شخصه پسین یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که عطف گویم
 بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در مصیبت
 نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
 بمصیبت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که در سخن بسیار حالست
 بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنیم بآنکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر
 طریقت را در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که در
 سخن گفتن رواست که مشکلم آن درجه رسیده باشد که زبان او مناسب دل گشاید
 و دل او تائب حق سبحانه تعالی و مسیف نمودند چون رنگ نفوسش کویته از آینه نوره
 بدر که زده شود محاذی او جز ذات بیخ نیست میفرمودند هر که عمل از کمال مکمل
 فراگیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب و حصول بمقامات عالییه است میفرمودند
 بدفع اخلاق زدی مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی برده و بیاید گرفت
 یا منتظر بیاید شود که بکیار امری ظاهر شود و مرا در از همه خلاص گردانند و میفرمودند
 که باران ما باید که یکس از دو امر اختیار کنید یا آنکه از وجه حلای قبول ننمایند و بزرگ
 مشغول شوید و در مجموع مشغولیه خود را بکارهای دنیا بچهار طریق جوابگان است

یا خود را در افکنید و از شدن و نماندن اندیشه کمینید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست
 خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید
 پس این بیت خوانند بیت خود را فلک خویش قسم تو ز دوست به خواه ما تم با
 خواهی شور با سن به و تیر فرو دند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
 میکنند و صلحا که عمل بجز محبت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب
 رخصت میرمند و بر رخصت عمل کردن کار رضعفاست طریقه خواجگان غرمت است
 و فقیه که بطریق غرمت و اجتهاد امر میگردند فرمودند که در لغمه و طعام احتیاط کردن از
 لوازم است پزنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی همین
 در دیگران نهند و آتش افزود و در هر طبعی که بر سر آن غضبی فته بودی یا سخنان
 پریشان گذشت ته بودی حضرت خواجه بهاء الدین ازان طعام نخوردی و میگفتند این
 طعام نعلتی است که ما را خوردن آن رو نیست حضرت ایشان دزستان بغایت
 سر و که برف عظیم افتاده بود و دره تل کلاغان که بر دوزشگی سمرقند است سعی
 بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ
 و گچهای بزرگ پر آب کرده آتش افزوده بودند آب گرم میکردند از برای طهارت
 ساختن اصحاب در انتهای آن خدمت بایکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
 ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چون طلبیدند و لت کردند و در آن
 عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند آید که در وقت آب گرم کردن و طعام خفتن
 بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایعی نگاه میداشت تا بان آب وضو خستن
 و ازان طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعمایکه لغفلت پذیرد از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن خلعت غفلت در
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف الله که از مقریان اصحاب بوده گناه آن غلامان را
درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسخیر اختیار
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت هائی
حاصل شود و از استماع آوازی ایشانرا از این معنی حاصل نمیده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله جازند داشته اند آن تواند بود که چون فی را را با
هوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا اشعار و آثار خود ساخته اند این بزرگواران
از رنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشتۀ تشکیک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعین نسبت بخودی و کیفیت استغراق میرداشت حضرت ایشان متوجه وی شدند این بیت
خواندند بیت کز مرثیه بیهمت سستی که در طریقه ما را نشانهاست از آن شاه فی نشان
میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متمکن نشده است با و
مارا و مواسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و ادراکین باطن
حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس با سبب احوال بود تا چیزی از وی صادر نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاه
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواضع و خورشیدی که چنین نبود
و برایشی نرسد مرید خوردن را تمنعی است که شنی باید که چنان باشد که در باطن مرید

نصرت کنند و اخلاق دمی را بتوانند خور و یعنی نابود و توانند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که اماند از شما که به نسبت شماست یا زیاده تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که دائمی نواز از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 بآن نور متصل خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنی و خدا این نمیشوید کی خواهید شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهید شد و پشیمانی نسو و نخواهد داشت و دقیقه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند به بیت
 جای کن در اندرونها خویش را نه دور کن در اک غیر اندیش را نه پس فرمودند یعنی
 دور کن در اک غیر این اندیشه را در دل مردم جا کنی یعنی جنگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از نشانخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفس با سبانی باید کرد و ناچیزی واقع نشود که سبب کراهت نامطهر گیر کرد و ناچیزی
 رسد که همه مراد او را پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی شرف
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار
 در کعبه مبارک حضرت ایشان نیکار سیت روزی و بر اخطاب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه با و الدین قدس سره بسیار می نگر سیت حضرت خواجه فرمودند
 که بسیار در کعبه نظر کن تا دل بیاد ندی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 دمی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا به است غنیمت

در تصرف کرده هر چه لازم حضور وی نیست از باطن میدرخشند و از رعایت انفعلی
 بجائی رسیده که حجاب از میان پیروید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملاب
 احوال و مواجید وی همانند مشاهده میگرد و مصراع اینکار دولت است کنون تا که
 دهند و بیفزایند و در طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر و بیمنت قضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه تسبیح کرده اند
 در این ریاضی اختیار کند دوم آنکه حول قوه خود را از میان بردارد و بداند که او این
 جمله نیست که خود را بخود ازین بنیة خلاص تواند کرد و بر سبیل نیاز و فقر ببرد و فقر
 و کمسار بجناب حق سبحانه و جوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بنیة کرامت
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن بهمت پیر باشد و دیر قبله توجه خود سازد و بعد ازین تغییر
 از حاضران پسیند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از پیر
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجناب عاجز دانسته پیر را وسیله
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است انفعلی بحدول نتیجه از پیر است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهمت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جدی کند تا از حقیقت و سه
 خبر دار شود و بعد ازین این سه بیت از مثنوی خوانند من من هجر جمعیتی نالان شدم به
 جفت حالان و غوش حالان شدم به هر کسی از طعن خود شد یاز من به و از درون من
 شخست هر از من به شمن از ناله من دور نیست به لیک چشم و گوش را این نور نیست به
 روزی تسلیم اهل صحبت میفرمودند گر سنگی بر ویداری بر دماغ زهنخ و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میسازد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از پیوستن بکار بیداری و فرمودند که خوابه علاء الدین غفره را می میگفتند که روزی حضرت خوابه بزرگ به اواله بن قدر سرور بطواله بن آمدند با با جمعی از اصحاب و در غمخواران بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون تشبیه بود رسید شیخ محمد و زری طوالسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند و گفتند یار از ابرید و خدمت کنید با منزل شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه آنجا آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرود آنچند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کربنجی و در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آید تا بنیم که فریه است یا لاغری شیخ محمد فرغمار آوردند حضرت خوابه یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پینش ما آید پس بخت خاستند و رفتند و ما شب آنجا بماندیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجا از دست ایشان رفتیم و میفرمودند که ذکر بنما به تیشنه است که بان فارغ و طره را از راه دل میزنند و میفرمودند که کارم آنست که استغراق در ذکر شود و در هیچیکه و رانه ذوق بهشت مانند خوف و درخ خواب بیداری و یاریکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند اگر سکوت و محبت بر آن حفظ آگاهی سخن سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است در آیه کریمه لَا یَسْمَعُونَ فِیْهَا لَغْوًا اَشْرَارًا یعنی صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با خضرت و مکالمه و مناجات است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه مدک و مفهوم نشود و طریقت

اور اک دی سزد و است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب اوراک دی نیار آمد
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست
 این تشنگی که کوشش بیود و به تشنگی که و میفرمودند که ارواح انسانی در جو از پس
 همیشه در شاهه بودند چون با این عالم شان آوردند و محبوس نفس ناسوتی گز ایندند و با
 تعلیق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و طعام و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و دل سیدن بمقر اصلی خود غالب آمد و نعمات بی می مستلذات
 طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود و امر دوم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با و امر عمل کنند و از توانای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
 از و امر توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها نسبت
 میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طائف بندگی است بربوب
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی و در همه احوال
 به لغت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت اجسام احکام است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف است و حقیقت باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج و انواع است معراج صورتی و معراج
 معنوی معنوی نیز و نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بحین سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر و نوع است سیر تطیل سیر سندر سیر تطیل بعد در تعب است سیر سندر
 قریب در تعب سیر تطیل مقصود از فارح مایه خود و طلبیدن است سیر سندر

شد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود جستن و میفرمودند که علم و دانستن علم و دانستن و
علم لدنی علم و دانستن است که مسبوق بعلی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلَّمُ وَرَفِئَهُ اللَّهُ عِلْمُ مَا لَمْ يَعْلَمْ وَ عِلْمُ لَدُنِي أَهْلُ اسْتِ که مسبوق بعلی نباشد
بلکه مسبوقه علی حق سبحانه و بعضی عنایت بنی علی علی خاص از خود و بنده را به مشرف
گرداند که قال سبحانه وَآتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وَفَرَمَوْهُ نَدَا جبر نیز و دست اجر بمنون و
غیر بمنون اجر بمنون است که در مقابل عمل نباشد بلکه محض است بود و اجر بمنون آنکه در مقابل عملی باشد
و فرمودند که قسمت بیان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نجومی در که عبارت از قواعد کلیه است که عالم
مرفوع است و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از زمان
گویند که هر یکی از مسائل بنیانیه تکلف و توقف در محل خود استحال کنند چنانچه عالم بعلم
توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدت افعال
و صفات و ذات را در دل خود را داده که لَا فَا عِلَّ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ انچنین کس را
عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در نظم خود و غیره خود
بی تعقل و تکلف میدانند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر بمعنی را تعقل
میدانند یعنی بقوت ایمان ویرا متعسف گویند و در سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان
اجتماعی کردند تا خود را بسیرخ رسانند هر یکی در میان راه بعد از باز ماندن او و هر کدام
که از سیرخ چیزی بود بسیرخ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
انما الحق گفتن است کمال و دانستن است که انرا از پیش بر دارند و هرگز یاد دوی نکنند
و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شکر بهتر ازین
رباعی نیست که پهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانایا بقمار خانه رنم می چندانه

بام و در کم قیام کردند و رنزی چند اندکس ندانند چندانکه بر لسیه و نقد هر دو عالم
 خندند و بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت
 داند که بهلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی
 بعضی از خدام صحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و این اثنا گفتند حاصل آنکه
 سنی میباید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا
 آگاه سازند با معنی که این توجه از دوست بذات و آن توجه را در میان هیچ مدخل نبوده
 و میفرمودند که فنا می مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنایا باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و انبیا کند و مفاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با انبیا جنگ دارد
 با معنی است و فرمودند مثلاً این جابیه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آزاد ملک خود و انتم بآن تعلق دارید من نگاه مرا علم
 با آنکه این جابیه عاریتی است فی الحال تعلق من از انجمنه منقطع شد و حال آنکه ملک من
 با انجمنه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از
 مادیات حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند وصل پسین ما آنست که
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاه می حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر ذوقی است
 و هر چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خود وی
 معتقد ماست نیست و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
 بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آزاد و هم وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بها و الدین قیاس فرموده اند که نهایت را در بدایت درج میکنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از ما منقطع میاید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما گذر بودی
ببستی سنگها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدیدی مرا از
وحد رها نه ای چون چه فرموده بسیار است که مادر غم خلق ام و خلق بواسطه مادر شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه کنیم کل یوم بونی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بروی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
دوی را حاضر مع الله می توان گفت اما اصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست
که استنا و حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را ندانند ذات خود و میفرمودند نهایتی
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور را
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است بچشم سر از دار انوار
و دوم آنکه بنسبت کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام حضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی نیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود در او معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده منظر هر مشاهده کنند بی وجهی

ہمکی بلبک بہشت یکی دیگامگی و این شہو در صوفیہ شہو و احییت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نبوت درین شہو بودند و میفرمودند عجب ام
 او کسی کہ گفتہ است مصرع بنزد کہ کہ میگوید بنگر کہ چه میگوید باستی کہ چنین گفتی منکر کہ چه میگوید
 بنگر کہ کہ میگوید یعنی قائل و مشکلم از پرده مظاہر حق است سبحانہ و میفرمودند کہ
 حق سبحانہ عنایت فرمودہ چہری چند از صفات بہ بندہ نسبت کردہ و او را بآن متشبہ
 ساختہ و وعدہ و وعید را بر آن متفرع گردانیدہ و کمال بندہ بر آن نسبت کہ غایت
 سعی بجا آورده و ہمگی و تمامی خود را در سلوک طریقہ مستقیمہ صرف کردہ و خود را بجا
 رساندہ کہ داند کہ آنچه او را حق سبحانہ بآن منسوب ساختہ از آن او نیست در روشنی
 ہمین است لیکن مردم آزاد و در دراز گردانیدہ اند و فری یکی از اعزہ و مجلس
 حضرت ایشان پرسید کہ اکابر صوفیہ گفتہ اند کہ وجودی غیر وجود حق و ہستی مطلق نیست
 و ظاہر از پرده مظاہر ہمچست بنا برین تحقیق مخالفت و منازعت اہل اسلام باہل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکہ بزرگی اسیر دماغ شد نہ موسی باموسی در جنگ شد نہ چون بزرگی رسی کان
 داشت نہ موسی و سرعون دارند آشتی نہ و میفرمودند کہ واقفان سر قدر متستر میکنند
 یعنی بعد از علم بانہی کہ مجموع معدوم اند و ظاہر بصورت مجموع اوست بیاسودند
 بہ چون آبیکہ در انہار و جد اول است بعد از آنکہ دانست کہ از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی برسدین باہل خود کہ محیط است حاصل شدہ و در راحت افتادہ است
 چون بدانستی کہ ظل کیستی نہ فارغی گر مردی و اگر زیستی نہ پوشیدہ نہ اند کہ غیر ازین
 کلمات قدسیہ و انفاس نفیسہ کہ مذکور شد بسی خفایق و معارف بلند و دقایق و

و لطائف ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال شماع افتاد و بواسطه فتور قوت حافظه و ظهور امور مانع ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما هفتی ابیات و اشعار که در انتهای معارف لطائف شعار بزرگان ایشان گذشت بر لوح ضمیر مرثوم و در آئینه خاطر منقش نگشت و آن این است و قتیکه خواجہ محمد یحیی را بجلو بہت امر میفرمودند این مصرعہ خواندند ع چون بانگان سکو بالا نیز کن و قتیکہ بیان ترک هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم بر فرق خود نہ و آن و گرد کوی دوست و قتیکہ بیان سمرعیّت و از ذکر ہر منبع میفرمودند خواندند ع نذر کہ نزن کہ نزدیاست یار و قتیکہ بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روز نہ افتد بخانہ نور قمر و در بیان انہیمنی کہ عشق و محبت موجب طور حقائق و معارف است این بیت خواندند بیت گر عشق نبود می غم عشق نبود می چندین سخن خوب کہ گفتی شنیدی ثم در بیان انہیمنی کہ آگاہی دوام بہرک مالوفات و مانوسات باز بستہ است میفرمودند کہ در یکی از رسائل شیخ خاوند طور است این بیت بیت ما را خواہی ہمین حدیث ماکن نہ خواہ ما کن غیر ما خودا کن نہ و قتیکہ بطریق نوحہ بوجہ خاص اشارت میکردند این بیت خواندند بیت آن دارو آن نگار کہ آنست ہر چہ هست نہ آنرا طلب کنید حریفان کہ آن کہ باست نہ در بیان انہیمنی کہ بعد صوری اہل البطر را مانع قرب معنوی نیست میخواندند بیت گمان بہر کہ بر فیم و مہر از دل رفت نہ بجا کہ پای غزیت کہ ما چمنان باقیست نہ در بیان عفتا ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت دلال غمش رغبت جانبازان دید نہ زلف و نہ و فریاد کہ صد جان بجوی داو و در بیان انہیمنی کہ اہل ظاہر از حقیقت عشق نمیبلانند میخواندند بیت عشق را بوحقیقہ درس گفتی

شناسی را دور و روایت نیست نه در بیان ضعف ارادت طالبان بخوانند بهیت
 مگر در باب اول فتنه و شهر عشق شد خالی نه جهان پشیم تبریز است که مردی چو مولانا
 در بیان آن معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بدانند
 ترک ادبی آن ذوق نمایند میفرمودند بهیت هر چه بودی و ادوات آمده بود و چه چو نتوان
 کج باختی کسی چه کند نه در غیب صحبت و منع از غفلت میخوانند بهیت شکسته نه انخور
 با کمال آهسته نه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان این معنی که صفات بشری و تقصیفات
 طبعی ارباب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و در جسم
 نیست و این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید نه سبزه میشد آن درخت
 از نار نه شمع و غرض مرد صاحب دل نه این چنین دان و همچنین انکار نه در بیان شکا
 از قید شربت میفرمودند که بر در شمع ابو بکر تقال شناسی نوشته دیدم بهیت دانی
 چه حکمت است که فرزند از پدر نه منت ندارد و او پدرش روز شب عطا یعنی در جهان
 که محل حوادث است نه محنت وجود و تو آزرده مرا نه و قیت که بیان طریق را بطه سیکر و نه
 این ابیات از مثنوی خوانند بهیت آن یکی را که او شده سکود و ست نه و آن یکی را
 روی او خود رو دوست نه روی هر یک می نگرید از پاسش بگو که گروی تو ز خدمت
 رو شناس نه در میان جان ایشان عاقل گیس نه در فلک خانه گفت بدر منیر نه
 در بیان این معنی که حکم غالب دارد بخوانند بهیت ای برادر تو همین اندیشه نه باقی
 تو استخوان در پشه نه اگر گل است اندیشه تو گشای نه در بود خاری تو پیچ گشای نه در تنبه
 بحدت نظر و نکته فراست میفرمودند بهیت آدمی دیدم است باقی پوست است نه
 دید آن باشد که دید و دوست است تو قیت که بیان شرم صحبت سیکر و نه خوانند بهیت

تفسیر ۱۱۰۰

همچو نایبنا بر هر سوی دست نه با تو در زیر گلیم است هر چه هست نه یار تو خیزین است و
 کیسه است نه در تو را بینی محبوب ز دیسه است نه و یسه و آئین تو هم ذات است نه دین
 بر ویتها همه فات است نه و هم در بیان سرعیت و منع ذکر هر بیف میوند بعیت
 کا نادان کوته اندیش است نه با دیگر کسی که در پیش است نه در بیان کسب دلوه شوق
 و اضطراب میخوانند بعیت آب کم جو تشنگی آوریدست نه تا بسجود آب از بالای دست
 هم خمی میخوانند بعیت تشنه نغفیه بگراند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا به خواب
 نغفیه بخواب آب دید نه یالب جو یا که سبویا سقا نه در بیان غیبت شوق و محبت
 این طائفه میخوانند بعیت از عطش که در قدح آبی خورند نه در درون آب حق را
 مانعند نه بعد از بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاہر این ابیات
 خوانند بعیت گر کشایم بحث این راهین بساز نه تا سوال و تا جواب آید دراز نه ذوت
 محنت عشق از سن میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کم خود ز پرکان را
 این بس است نه با ناک دو گردم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که بهت عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجب که بخلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین بهت مراد مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهت کنند و معلوم نمایند که ایشان را بهت
 بحضرات اسمائیه چه مرتبه رسیده است و بهت ایشان را چگونه تائید است و میفرمودند
 که اگر بگفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست بهت عارف خلاق است مراد است
 از وی متخلف نیست هر که با چنین بهتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
 کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهت بر چیزی نگارد البته متبیر گردد و ایمان
 و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه قوت صافی را تا نیرست نفوس شریر و

تیر تاثیر است و نیز فرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
نیست باشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اشتغاف در بحر توحید بهمت مصروف این معنی
داشتند و نیز فرمودند که سیر را بابر که میگفت عارف زاهدت نیست معنی این نفهمیده
بوده است عارف لبنایستی مشغول شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از
آبادی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود و وی
مستویست آیه و ماریت و اورمیت و لکن الله رمی و کرمیه مقلوبهم و لکن الله
مقلوبهم یعنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود که عالمی را به
قوت قاهره بر هم زد و مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساخت
و نیز فرمودند که آنچه حضرت شیخ علی بن ابی طالب در فتوحات فرموده اند که عارف اهدمت
نیست معنی وی آنست که ممکن نظر به تحقیق ذوات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه
پس عارف حد خود ندانسته و مقام فقر تحقیقی که نسبتی محض میباشد چنانچه مقتضای
ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هود حسین و سواوس
نفسانی و شیطانیه بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که بطن
خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم
شوند به تسلط بهمت بر انداختن و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از استرا با بد که
بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عبد الله علیانی
رحمته الله علیه در ویشی نه نماز در ووده است نه احیای شب اینهمه اسباب
بندگی است در ویشی زنجیر است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدای وان باشید اگر خدای دان نه اید خود وان نیز باشید از برای آنکه چون
 خود وان نباشید خدای وان باشید پس گفت ازین بهتر گویم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از اشعار
 اوست بیت ماحمله خداست پاک پاکیم نه فی ذاتش و باد و آب پاکیم نه از هستی
 و نیستی همیشه به عریان شده ایم و جامه پاکیم نه و نیز از وی هست بیت حقیقت
 خبر خدا دیدن رو نیست نه که بشک در دو عالم جز خدا نیست نه نیکویم که عالم جلوه
 او شد نه که این نسبت بدو کردن رو نیست نه نه او عالم شد و بی عالم او شد نه
 همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم نه نیم هر دم نه از پاک
 طلب نمی نشینم هر دم نه گویند خدا بچشم سرتوان دید نه آن ایشانند من چنینم در دم
 ابو عبد الله الزوعدی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیرا وسیله
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از حقه دنیا و قبول خلق از جمله دستا
 و گشت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و آن مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا برگمارد و بالقوت آن معرفت آن بلا برسد و او گفت که در
 باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی خلق هر نمازده اند
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و رکن الدین
 علاءالدوله سمنانی قدس الله سره العزیز در روشنی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک او را ک نیست و بدن ملک است یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج هست بهر خاک رفتن فرمودن که فائده
 بسیار دارد و یکی آنکه چون زیارت کسی میسر و در چند آنکه میسر و توجه او زیاد است شود

و چون بسیر خاک رسد و بکس شاهیده کند خاک اورا حس او نیست مشغول او نشود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را احباب نیست و همه جهان
 اورا یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از ختم ابد آن با خود اهر بود اینجا باشد آن موضع نظر او و تسلی او بیش تر بود که
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است
 و فرمود که جمله انبیا برای آن آمده اند که ما چشم خلق را بگشایند بسبب خود و کمال
 حق بجهت خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحبل خود و بعلوم حق و بحدت
 خود و عزت حق و بهندگی خود و خداوندی حق و بقر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بهنمای حق و بقنای خود و بقای حق و بهم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مردمان را با آن معنی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نرشد
 یا عمل نکند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بجهت شیخ اینهمه رنج از برای آن
 میکند که تا چشم کمال بین نفس او بدزد و چشمیکه کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه
 در کمال خود و چشمی دیگر بگشاید پس در اخلاص رنج شیخ بکوشد در دلش بیاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بحال خود بگشاید عالی آفرامی بندد و اگر چنین کند تا او را
 خبر شود نفس او هر سه گوشه بدین کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گردند
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد با دارند که میگویند که در دین
 باید که گدا محتاج باشد نپندارند که حق تعالی هرگز هیچ مرد را محتاج ندانسته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا تعالی را خبر بخدای محتاج باشند آخر این دنیا را بسبب کثرت ایشان
 بجای میدارند بلکه مقصود از ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را حکمت آفریده و میخوابد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارث نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و ازان هر سال هزار من غله
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و ایهال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن صد من از خلق
دور افتد بعد ازان از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که زمین
و عمارت نمی پرد از دوش و سق وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آن ترک و زهد
تمام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً
و دنیویاً و گفت که ممکن نیست که کسی بربوبیت و لایب رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از خفیم خلق پنهان دارد که معنی اولیائی تحت قبا ئی این است و این
قبا ب صفات بشریت است نه پرده ایست از که پاسب غیره و صفات آنست که درو
عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بصیب نراند یا مدعی لا یغفر تقصیر فی آنست
که تا هنوز ادوات باطن کسی امنوز نکند آن ولی را شناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آن محسوس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطل را در ویشان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صد مرد در کار کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جسد
نماند تا در وقت قیامت خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین غالب انسان فی القیامه
است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمیع خاطر حاصل شود اگر چه قیامت
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عاصی معصومند و اولیای
از خود داشت گناه معفو تر از یک این چهاره است گناه بشاران نیست که بشارت

مجموعه و مقصود اند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
عن هم را نو برز انو باید تشست که ترا اثرهای است عظیم و گفت فریکه از زمین بالا
پرو اگر چه آسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر همه چنان اگر کسی
در پیش شود و بجمال و روشنی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق و اهل بازار متناز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد و که نجی الحفوفون و هک التقلون یکی از
اینهاست دنیا نسبت ز سیرن خود و بخدمت و می عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از دنیا مارن نعمت داریم
یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل نهادی سرین عالم است هر دو سیکه از او بشی
از یخمان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بگیری و هر مزه که بچشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر دی پس هیچ دلنگ نباشی روزی از بها و الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی یا همه کس دوست شود و کین کسی را
در دل مدار و این رباعی خواند بیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش من باشی چون
مرحم و موم باشی چون پیش من باشی نه خواهی که نه هیچ کس تو بزرگتر بدگوی و
بد آموز و بد اندیش باشی و فرمود که آرد و مراد منت که از برنجانیدن کسی و بخت
و جانم و آنست که مستحق برنجانیدن را از برنجانده شخصه با ایشان خوش نبود و بر خن ایشان
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام معترض نشد و بر آ امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد
که در شش ماه داد ایشان بختیدند و گفتند باین نیز که تو میگوئی یکی ام آن کس خجل شد
و باز گشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست نشاد شدی و فکر ما کردی که الحمد لله امر و در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی الله علیه و سلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بد مطبخ میباید منتفع گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فرعون می آید و زری در مجلس می حکایت اوصا الدین کرمانی
 کردند که شاه باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بخلوت
 در ویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشستند گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
 که این در ویش را گناه می است عظیم گفت صحبت غریب است مصاحبت مکنید
 غیر انبیا می شناسی را و گفت که درین معنی حضرت خداوند همسر الدین تبریز فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسپر در زند
 و در مرض اخیر بایاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از من
 و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطا ربخلی کرد و مرشد او شد و هر حال شکیه باید
 بایا باشد و مرا یاد کنید تا من شمارا مژد باشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
 عالم ما و تو قطع است کی بیدن و یکی بشما چون بنایت حق سبحانه فرد و مجرد گردم آن
 قلوب نیز از ان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شما را باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعور پیش نماند
 نینخواهید که نور بنور پیوندد و این غم نزل خواند چه دانی تو که در باطن چه نشای
 همنشین دارم و دیاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَّلُكُمْ تَقْوَى اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِ
 وَ تَقْلَعُ الطَّعَامَ وَ تَلْعَلُ الْكَلَامَ وَ تَحْرُجُ الْمَعَامِي وَ لَا تُلَامُ وَ تَوَظُّعُ الْقِيَامِ وَ دَوَامُ الْقِيَامِ
 وَ تَرْكُ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَ اِحْتِمَالُ الْبُخْلِ وَ مَنِّ جَمِيعِ الْاَنَامِ وَ تَرْكُ مَحَالِسَةِ الشُّهَدَاءِ

وَالْأَنزَامُ مَصَابِجُهُ السَّمَاوِيَّةُ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ
 تَأْتِي وَتَذَلُّ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ وَالْأَنزَامُ
 شیخ ابو جلال الدین کرمانی را دریافت پرسید کہ در چہ کاری گفت ماہ را در طشت آب
 می بینم مولانا فرمود اگر برگردن دُل نداری چہ ابر آسمان من نمی بینی و فہمود کہ
 یکی گفت کہ در سقا بہ نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آہستہ گفتم آزا چہ کہم
 کہ اورا از خود جدا نمیتوانم کرد شاہ از اسپ فسرونی آید اسپ بیچارہ چہ کند نہ
 مولانا سلطان الدین رحمۃ اللہ علیہ میفرمود کہ حاصل این کار و باز ذوق
 یافت و الم نایافت است باید کہ طالبان ہر چہ یابند از واردات و مواجید ذوقین
 شوند و باز از ان ذوق تہی گشتہ برای آنچہ کہ نیافتہ اند و باقی مانده متالم شوند چہ
 مقصود بی نہایت است آنچہ از وی دریابند با آنچہ از وی دریافتہ اند حکم نیم قطرہ در
 بہ نسبت دریای محیط انس اگر با آنچہ دریابند فرو آورند و بان آرام گیرند و در ذوق
 آن از عالم سیردن روند تا ابد و ران محبوبس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی ہمت
 محروم مانند اگر جسمی ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند نہور ہر چہ کار نکردہ باشند
 و ہر چہ راہ زرقہ در و گرد معنی آیہ سورہ اخلاص میگفتند اول موجودی کہ با عجب و
 حق سبحانہ بیواسطہ شی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبد ر فیض اظہار
 صادر اول مشابہ بود بزاون نمود لاجرم حق سبحانہ در صورت بانہ کہ ربہ کم بلکہ نفی ان
 مشابہت فرمود و چون حق سبحانہ بعد از ایجاد موجودات و اظہار تعینات و مظاہر الہی
 و کونی بسبب ذات و صفات و اسماء و افعال ظہور فرمود و پنچین ظہوری از مظاہر مشابہ
 بود بزاون شدن لاجرم حق سبحانہ درین سورہ بآیتہ کہ ربہ کم بلکہ نفی آن مشابہت فرمود

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم مخلوق الله اَوْفَمَ عَلَى صُورَةِ الْاَنْسَانِ
 نسخه جامع و منظر هر جمیع اشیاء گردانید و برای ایت ذوات و صفات و افعال بی انتها
 خود ساخت از حسب جامعیت ویران مشابعتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صَفَاتِ اوست پیداشد که در آن و هم کفو بود و لا جبر
 حق سبحانه به آیه و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ نفی آن مشابعت و مماثلت فرمود و خواه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمة الله علیه در معنی احسن کما احسن الله الحکم
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سپید بنده را و امر میکند که نکوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تونیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا اتحاد
 ظاهر گردد و ۱۰

خاتمه الطبع

سنت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع رسید است که صوفیان صفائی طبع
 از آن برخوردار کنند گوئیم ناید که گفتی خید از پیشین بزرگان درین نسخه فراموش آورده اند ما بزرگ
 داشتند بید که هر گشت از آن داروی مجرب است هر علیلان باطن را چه گویند کاش طبعیان
 روحانی اند در محنت این مهلت را نیکو گماشتیم تا نسخه که جمع آمدند بهمه آرد آن بکار برده اند
 بگویم که پر صبح است و عاکفم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثرها بخشد و جزا
 چنین خیر جاری آنها را که سر و کار یابین دارند بهر آمین ۱۰

صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دنت	دست	۶۵	۳	بجست	بجست
۲۰	۷	بشناسد	بشناسد	۶۶	۱۶	ابو عبداللہ	عبداللہ
۳۳	۱۶	انش	انس	۷۰	۱۳	خیسل	جسل
۳۸	۶	عنہ	علیہ	۷۱	۱۳	وکیو دمن	وکیو دمن
۳۹	۱۱	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان ہر	برزندگان ہر
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	یہ نجم دوک	یہ نجم آواز دوک
"	۱	دام لطف	وام لطف	۷۸	۶	آن نیست کہ حق	آن نیست کہ حق
۴۳	۱۰	حق تعالیٰ	و گفت حق تعالیٰ	۷۹	۲۰	آفتاب است	انقادن
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	"	"	ترسانید ام	ترسانید ام
۵۴	۱	متابعت	ببالغت	۸۱	۱۹	قراہ	قراۃ
"	۴	ولے	دے	۸۲	۸	لاک	لاک الملک
۵۸	ماشیہ	کردن	کردند	۸۳	۸	دعوہ	دعوت

صحت نامه مقالات اصفه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرقت	فرقت
۱۹۹	۱	زوز	هنوز	۲۲۲	۹	موج	موج
۲۰۰	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	همیه	همیه
۲۰۰	۱۶	بسله	چله	۲۲۴	۱۵	اسمانیه	اسمانیه
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۲۲۵	۱۶	مکن نیست	مکن نیست
۲۰۵	۸	مجنبتی	مجنبتی	۲۲۶	۱۱	تقاب	تقاب
۲۰۶	۸	مستی	مستی	۲۲۷	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سیدبان ساد	سیدبان ساد	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۲۳۲	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	هرچ	همت	۲۳۳	۱۷	بآیه	بآیه
۲۱۷	۱۷	مجنبت	مجنبت	۲۳۴	۱۳	هنوز	هنوز

صحت نامه مقالات الهفوی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرست	فرست
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	موج	موجب
۱۲	۱۲	بصاحت	بصاحب	۲۲۳	۱۷	ہیمہ	ہیمہ
۲۰۰	۱۶	جلہ	چلہ	۲۲۴	۱۵	اسائتہ	اسائتہ
۲۰۲	۳	انجذاب	انجذاب	۱۶	۱	مکن نیت	مکن نیت
۸	۸	مجنبتی	محببتی	۲۲۵	۱۶	براند فارغ	براند فاع
۲۰۵	۱۸	تبصفہ	تبصیہ	۲۲۸	۱۱	قباہ	قباہ
۲۰۶	۸	مستی	مشیئی	۲۳۰	۱۴	تعلق	تعلق
۲۰۹	۱۴	سہ بان ساد	سہ بان ساد نہودند	۱۷	۷	اوسکم	اوسکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فروہ	۲۳۱	۲۷	در بغداد	چون بغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	۷	انس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچ	ہمت	۱۷	۷	بات	بات
۱۷	۱۷	نخست	نخت	۱۳	۱۳	ہنوز	ہنوز

۵-۲

۸۹۱۵۵۱۳۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۷/۱۱/۲۰۱۵
۷/۱۱/۲۰۱۵

